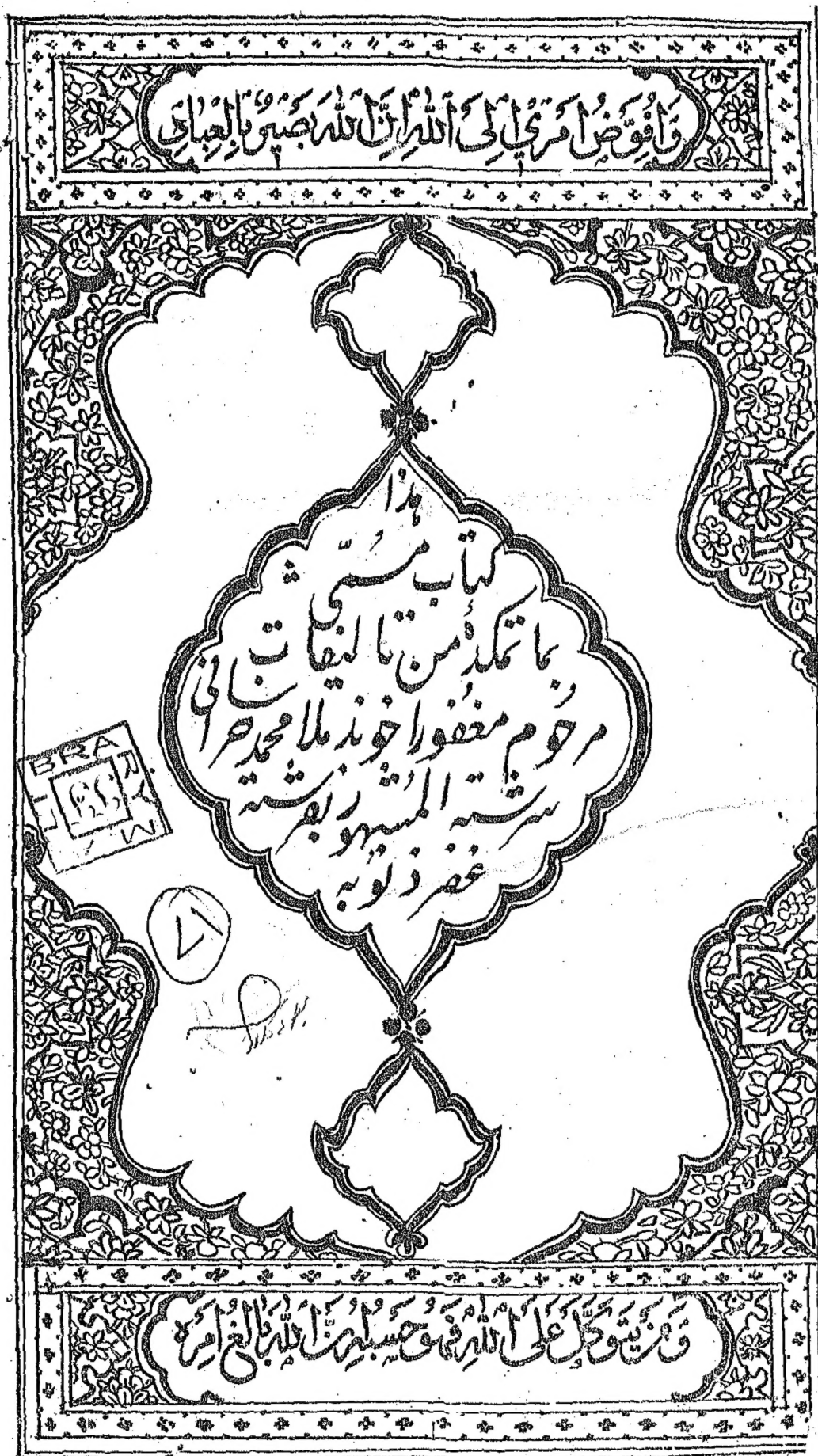




Ms 301 = (92) ف







PE13033

مِنْ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

1929  
17.11

HEAD CA  
ALFRA

SECRET

7

CHC 0000-2602



فِي سَبِيلِ طَرِيقَةِ الْمُرَّةِ الْحَبِيبَةِ الْحَضْرَةِ الْأَحَدِيَّةِ حَتَّى يَكُونَ سَبِيلَ الْحَبِيبَةِ الْفَطْرَةِ الْخَيْرَةِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ سَلَامًا مَسْكُومًا فِي سَبِيلِ الْحَبِيبَةِ الْحَضْرَةِ الْأَحَدِيَّةِ  
سید عالم فکنده اند هر کونه مخدئی که بخل جهان رسد زادم گرفته جمله تمام فکنده اند اهل حجاز باز ز جوارح  
شور نوا بدایره غم فکنده اند از بحر لوح ثانی بهلام حن اسل طوفان ز شک دیده دما دم فکنده اند حو  
بکر بر سر ز عینش سینه اند و ز پنجه خم ز طره بر چم فکنده اند بدانکه از انجا که قضا اقا محبت گشت که بهر شای  
که پروا اندخت آن کاشانه را بامید نوید کج محنت ویرانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غمخوار  
دل اهل محبت پوسته طالب نزول بلاست که انبلا مومنان لا یستاءوا ولا یؤلمون لا یؤلمون لا یؤلمون لا یؤلمون  
حضرت سبحان زینت تاج مکان گردید و آن تائیده خیر فلک رسالت تا شمع شبستان ایمان شد هنوز ز لای  
شیر بر کرده بود که ساقی اجل زهرمات در غم سر حیات بدر بر کو ارض عبد الله ریخت و هنوز آئینه رخسار  
بود که دست قضا خاک بتقی بر سرش ریخت چون ز ما ذلیل از ولادت با سعادتش منقضی گردید ما برش آئینه  
رخت از دار فنا کبوتر بقا کشید پس آنحضرت از پدر محروم و از مادر ناکام بدر دیده و نه در دامن مادر متولد  
از رحم ناورده سیر و ن وجود اطهرش رفت بایش از جهان نادیده روی نورش آن پسر بیستم سلام خوش  
شد آسمان خون در دلش کرد از غرای مادرش سال هشتم بود از عمر شیرشش که جهان رفت عبدالمطلب حاکم  
از برش با وجود پستاناری و در کسی گشت بیخون نبوت از خدای گیش برخلاف رفعت با بقون  
داد از منصب پیشی بهر پیش گشت چون مأمور دار و فور معجزات کاشش خواندند قومی فرق جاد و کیش  
آه آه که غم از همه مصایب حضرت آن بود که در میان اقوام غمناک گردیده بود و پوسته او را نسبت بسفیه  
جنون میدادند و نه از خیر و نه از خیر با خجاست میکردند و جمیع قوم و عشیره و خویش و طایفه آن بزرگوار را از خود میزدند  
از وی جسته و از تیهای بید و آزارهای پیچیده با کسر و در میسازیدند گویند آنحضرت به و همسایه بنیالاستند  
که در پادیده و آتش دقیده فرو گذاشت نمیکردند یکی عیش و بولرب و دیگری عتبه بن ابی منافق و حماله الخطب بن

بدر دیده و نه در دامن مادر متولد  
از رحم ناورده سیر و ن وجود اطهرش رفت بایش از جهان نادیده روی نورش آن پسر بیستم سلام خوش  
شد آسمان خون در دلش کرد از غرای مادرش سال هشتم بود از عمر شیرشش که جهان رفت عبدالمطلب حاکم  
از برش با وجود پستاناری و در کسی گشت بیخون نبوت از خدای گیش برخلاف رفعت با بقون  
داد از منصب پیشی بهر پیش گشت چون مأمور دار و فور معجزات کاشش خواندند قومی فرق جاد و کیش  
آه آه که غم از همه مصایب حضرت آن بود که در میان اقوام غمناک گردیده بود و پوسته او را نسبت بسفیه  
جنون میدادند و نه از خیر و نه از خیر با خجاست میکردند و جمیع قوم و عشیره و خویش و طایفه آن بزرگوار را از خود میزدند  
از وی جسته و از تیهای بید و آزارهای پیچیده با کسر و در میسازیدند گویند آنحضرت به و همسایه بنیالاستند  
که در پادیده و آتش دقیده فرو گذاشت نمیکردند یکی عیش و بولرب و دیگری عتبه بن ابی منافق و حماله الخطب بن



که ای قوم این چه خوشی است که با من درید و چه حق همسایگی است که بجای دریدم خرافه قوم خود را  
بید خوش با خوش چنین میباشد ماکه ششم خوشی حق همسایگی این میباشد احوال آن سید  
حق سست سه سال و بروانی پنج سال از جانب ذوالجلال و حی بر حضرت نازل میشد و آنحضرت را  
مهر میفرمود مخفی میداشت در کمال خوف و ترس بر می برد **بیت** کمر نه بست کس از مردوزن کمری  
بفرمودوزنی کس نبرد راه پیش که بود مرد علی بود که بود نیمه زال عبد مناف آن زن عقیقه خدیجه  
ما بین ما سوره شد که مردم را علانیه دعوت فرماید و آشکارا بتبلیغ رسالت قیام نماید در موسم  
که انبوه خاص و عام است و جمع کثیر از دور و نزدیک در مکه معظمه مجتمع بودند آنحضرت کوه غار را  
چون دل صافی ضمیر آن مصفی نموده از هیئت عروج آن کوه را غیرت عرش برین فرمود پس با او  
گروه که ایها الناس آیم کرازن دروغی شنیده اید حاضرین متفق الکلمه گفتند شاکه که از تو دروغی شنیده  
ما شیم بصدق قول امانت موصوف و معروف میباشی آنحضرت فرمود بجماعت شما را میسر نام از عهد  
آنکی و مرافقه او ندعو و علام رسالت بوی شما فرستاده و میخواهم شما را بدین حق و طریق هدی چون این  
کلمات حقیقت آیت بر زبان آن مبین معجزات جاری شد سرخیل منکرین و قاید منکرین ابو جهل عزیز  
بن ماز خنجر برین خود پیچید و دست ستم از زمین کین برآورده سنگی برداشت و بجانب آن برگزیده  
سب العالیه انداخت و جنبه که عکس بر تو ضیاءش دست حسن مهر و ماه را بعقب بسته بود و در ششم  
**بیت** عرش از بد چو از سنگ ستم جنبه از رخسار شکست عارض شکست ز خون چون کلگون نکت  
آتشید بر رخسار شکست که جنبه او چون شکافت قفل کج جنبه از سنگست ابرویش شد ز خون ز لقا  
را اگر می باز شکست کرد و جو بسل چو کار بی پشت اسلام ازین کار شکست پس سبایت باعت آن بی  
ان رحمت و عهده الهی را سنگ باران کردند ای عزیز کو با این رسم مانده از آن روز ششوع رفت  
چون غم خنجر از کوی ستمان نماند و از سنگ باران کین خنجر در کوفه مسلم بن عقیل و قی که در رسالت

جانب سید الشهدا آمد و زبان صحت و موعظه کشود و اسل کوفه در عوض همان نواری و تصدیق رسالت  
اورا و میان گرفته تقدیر سنگ بر صورت و اعضای او زدند که اگر او را بشیر خیم و تیر و نیزه دیگر نمی آید و نه  
از خیمهای سنگ که بر هر صورت و پشت و پهلوئی آن سید غریب سیده بود باعث هلاکت او بود  
بگویم همان سنگین دلاان کوفه باین گفته اند که در روز عاشورا در حضور حجت خداست سید الشهدا را زده اند  
که از تنش نفش خدائی نمانده بود و بر کف سر سنگین دلی بر او حرم میگرد و چون زبان صحت ایشان  
اورا میان گرفته و چندان سنگ و خوب دندان و زدن و جگر زده زدند که از حیات کشته از زندگان  
پاکشیدی شیعه آنچه مذکور شد در جنب مصیبت سید مظلومان و آقای شهیدان امام حسین اندک بل از تنه  
نیت زیرا که اگر از رسول اکرم و سید و لاد مصلی الله علیه و آله و سلم گویم و دوبار سنگ خیمایشان را  
انحضرت را شکستند بکشته در مکه معطر خیمه مذکور شد بکشته در حوالی مدینه در روز جنگ خد چنانکه کارش خوب  
و در هر مرتبه زخم انحضرت منحصراً همان بود و یاد و حرم و تنه زخم انگشت گرفته و لبش شسته و دعایش شسته  
فرزدان و برادرش خون آشته گردیده خیال پیری عیال و در بدری طفلان داشت جانم بعد  
آقای مظلومان حسین باد که بعد از آنکه هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن طهرش رسیده بود ساعتی در  
وسط میدان توقف فرمود که بپایانید که ماکا ملعونی سنگی پیشانی نورانش زد که زباده از زخمها  
سابق انحضرت را پنباب کرد و **سنگ** خفا جبهه او زد که زان جبهه نشسته نور سینه  
رنگ سنگ تمام بگری شد و از که بدخترن تیر برورد کار نفش چو سنگ خفا را شست و گوید که فر  
بشیر کاف سبحان الله که منجر باین یک سنگ و این بکشت نبود بلکه شکهای بسیار و ضربههای  
بر آن بر کوار زدند تا رسید بقامی که رسید **حکما قال لباقره** لقد قتل جدی الحی بنی السیف  
والسيف والحق اذ و العاصم له این سخن ناید بیابان ای بهر شرح کنم که بلاکن مختصر از پیشگوی کفار و  
ان شکاوتن به از هم پیش الحاصل چون بدن نازنین انحضرت از سنگ خهای بشیر کین مجروح گردید

آنحضرت باین خسته و خسته که بود و در آنحال حضرت امیر که بظاهر کودکی بود و این واقعه  
مطلع شد کربان و مضطرب نزد خدیجه آمد و فرمود که ای پسر پاره سر برده عصمت جلال شنیدم که عیسی  
ابو جبریل مردود و فرقه مردود است و سانه رسیده و نمیدانم که بجای زنده ای و طعامی بردار تا بحسب آن بزرگوار  
برایم پس مرد و روانه کوه انبوس شدند و آنوقت جبریل از نزد ملک جلیل فرود آمد و بر آن میوه بوسه  
خلیل سلام کرد و حبيب خدا فرمود ای جبریل فی برادر من که خوش آن من بامن چه کردندی که خلوتی را  
و نیاز بود خسته و خسته که محل سجود واجب الوجود بود و گشتند پس جبریل آنحضرت را بمشروبات الهی امتداد  
ساخته معارف آنحال ملائکه چند شرف پای و کس آنسیدار جنبه شرف کشته عرض کردند که مأموریم شما را  
فرمانی عمل کنیم آنحضرت گریست و فرمود ای ملائکه مرا باین و گذارید که آنچه خواهند در حق من نمایند پس حضرت  
بسوی آسمان بلند گرد و عرض نمود که الهامیت بفرست گشته ام مأمورنی بفرست غضب عذرا و سحر و اطمینان  
ظلم از سر گذشت بار الهی این رقی و اماندگان در غفلتند چون نمیدانند که رقی میاید از کمر گذشت و در جهات  
مانده خندار کنی بی کرده اند خوشی باشند که خطائی زنده این فرقه خواهیم عذر خواست که جفا کنی  
اند نه قوم و هم در گذشت در آنحال جبریل عرض کرد بار رسول الله در باب خدیجه را که گریه میکند و گریه و ملائکه  
بیتاب و از تسبیح زیاده و او را از رنج مفارقت بران و سلام مایه و برسان پس خاتم انبیاء پیش خدا  
و خدیجه کبری برآمد و ایشانرا ملاقات و نوازش نمود و در حالتیکه خون از جنبه مبارکش جاری بود و آن را با  
سیکرو و نمیک داشت که قطره از آن خون بر زمین چکید و گویای فرمود **علیت** چون کسی چنین قوم بجا  
کسی که نیست معنیش بخیر خدا چکنم نظر خلقت خود بسته اند خالق خود چه خوش را نشناسی هر چکنند  
پس حضرت امیر المؤمنین و علیا جناب خدیجه خاتون سیدان را بر دوشته بخانه آوردند و در بعضی اکتب  
اجار و اردست که ابوطالب و حمزه کما فی شب روز و محافظت آنحضرت میکردند و مخالفین از  
خوف آن دو بزرگوار متعرض آنحضرت نمیشدند بلکه روزی حمزه به کار زنده و ابوطالب نیز تعجب بر سر

گوشتندان خود رفته ابو جمل بدین میدان آزار رسید برار حسب المرام خالی یافت و بستی سید برادر را که آنحضرت  
 مقتضای اوست از او بفرموده آن بزرگوار جمل آورد که در مسجد الحرام آنحضرت ملاقات نمود و ملعون بدین  
 از مشرکین بر سر آنحضرت ریختند **بسم** یکی بچید و در کرون ردایش یکی مجروح کرد از شک شک پاش  
 و انحال جمعی از صغیر و کبیر از آن منافقان حضور و شش و هدی پای او در دیده حمایت آن مرکز توت  
 نگذاشت و ابو جمل آنچه توانست از شرف ظلم و آزار نسبت بآن سید بزرگوار جمل آورد و آنحضرت از مسجد الحرام  
 بآبادن مجروح پروان آمد و رو بخارج شهر نهاد چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در و روزه  
 عبدلله بن جدعان را دید که چشم گریان بستهاده خمر برسد که جاریه چه اندیشه می نگاری و اگر که شکایت داری آن  
 جاریه گریه پیش نهاده شده و گفت ای خرمیدانی که کفار برادر زاده تو چه چشم نامزد این شکار ترا بچه کار آید  
 این شکایت را بکجا خواهی برد **بسم** بحال از میان بگو نظرداری زنور چشم برادر عجب خبر داری اذنی که جمل  
 بت پرست شیر روی نمود مرانیت فوت تفرج کجا رواست که چه چنین الیم شود کجا رواست چنین ظلم می شود  
 حمزه از کماله انجا رفته بحال داخل خانه خود شده دید که صفیه و جبه خود گریانست خمر سبب گریه پرسید صفیه  
 ای حمزه برادر زده یتیم خود را خوب محافظت نمودی و نیکو پرستاری کردی ابو جمل بچایا جمعی از سفه بار بر او ریخته  
 جبه مبارکش را بجاک و خون می کشند حمزه از شنیدن این کجایات دو دانه و شش آمد و با آنکه بغایت کوشش  
 بود طعام نخورده برخواست و شخص آن کوهر عماران فوت آن خورشید آسمان نبوت بجد و جهد تمام بسوی کوه ابو  
 مسجد الحرام روان شد چون آنحضرت رسید عرض کرد که السلام علیک یا بنی اخی کیف احوالک  
 آنحضرت فرمود چه می بینی من انیم می مرا با حال خود بکار و بکدر خمر آنحضرت از آن دوده و کمان خود را گرفته  
 بجانب ابو جمل لعین و آن مشرک پلین روشت و در وضعی که اشراف قریش جمل بودند از خیل خارج را دید که چون  
 خارج نشسته بکانه در دست داشت انقدر بر سر و صورت ابو جمل زد که کمان زیر پایش و گفت ای مشرک پلیم وای  
 خدا تا رسد ابو جمل اگر قرینه دیگر نسبت برادر زاده من خلاف ادب و حرمت منظور داری تا من خرم شنیده خود بسای  
 لعین



رسایند و تیغی جواله قابل الشا هزاره نموده دست نمرد و در از بدن جدا نمود لشکر بحایت غلغول در اطراف  
و چون با پنجاب از دحام کرده جنگ در پوست و سید لشکر از محکم شد که جسم پان برادر زاده را از میان میگیرد  
بکناری کشد جسد طفل در زیر نیم شوران پامان گردید چون انقهر مان حضرت کرد کار بعد از متفرق ساختن  
با کاکا بر سر برادر زاده ماند رسید دید که پاشنه پان برین میباشد و میگوید پیت فرزند برادر درت فکار است بیا در  
خوار و خاکسار است بیا یک صید گرفتار برادران حیات یک مرغ بدست صد هزار است بیا سید لشکر از مرکب پناه  
شده فاسم را در بغل کشید و فرمود **وَاللّٰهُ لَيُحْيِيَ عَلٰى عَمَلِكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُحْيِيْكَ اِيْحْيٰكَ فَلَا**  
بلی بر قدر خشم نمود و لیج با چون شخص بر خصم غالب شد البته نشی قلبی برای او حاصل میشود چنانچه حمزه بعد از آنکه  
سر او جمل شکستنی انجمه الای در قلب و بر سر سید اگر چنانچه دیده طین پنا باشد و نظر کند کمی بسوز سخن سید  
میرسد که بر سر کشته برادر زاده خود چو نوع تکلم میفرمود پس خواهد دانست که بر حضرت چه قدر تاثیر کرده بود میگوید قسم بخدا که  
بسیار کرانست بر غم تو که در انجوانی و او نتواند جواب بدهد تواند نور امانت کند آه آه که حمزه سید لشکر برادر زاده  
خود را صیحه و سالم بخانه آورد و سید لشکر برادر زاده خود فاسم بر حسن را گشته و بخون خود و غش و پنجههای محرم  
آورد و کویا میفرمود **لَحْمٌ** سرو باغ حسن آباد در افتاد از پا وقت پتایی دلهای پریشان آمد رفت بر پا  
کلسان جبات قاهم داد و پنداکر این غم طیم جان آمد از ازل بر سر خوان غم محنت کویا قسمت آل نبی دید  
کر بان آمد آه آه که چنین مصیبتی با منم بر هیچ آفرین نرسیده **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**  
**مجلس دوم در بیان وقایع عام الحسن و انچه بسبب حلت**  
**خدیجه کبری از ملال بان برگزید حضرت ذوالجلال رسیده**  
**بسم الله الرحمن الرحيم**

**بسم الله الرحمن الرحيم**  
**الحمد لله الذي جعل الطبائط للطيبين والصلاة والسلام على نبيه خير**  
**الاطياب والمسلمين محمد كاله اجمعين سيما ابن عمه امير المؤمنين**



وَبَيْنَهُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَأَمَّا الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ مَرَّتُ  
بِالرَّسَالَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَبَدَلَتْ جَمِيعَ مَا لَهَا فِي تَفْجِجِ الْإِيمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ  
دوستان درجی آب دیده کردم شست شو ناشوم از شهر شرب سوی لطیف با وضو برقرار ما در زیر اردان سارا  
ز آنک در جله جاری که پیشین بخرم یا ندو جو بر کسی کریم که غیر از دخترش مانند وی کس ندارد از زمان درو که  
حق آبرو بر کسی کریم که روز ماتم او مصطفی کرد جاری از برایش چشم نمبارو بر کسی کریم که در خیل زنان مصطفی بود نیکو  
زهر کس بود در چشمش نیکو بود مریم دخترش ممد جنبانش بکاخ بود عیسی شوهرش را محفل آرائی بکو پدر اکمل از جله  
مصائب عظیمه که در مکه معظمه بحضرت رسول روی داد سانحه حاتم انحر بود که در آن سال جناب ابوطالب و  
جناب خدیج خوانون رحلت نمودند و در واقع بسی شوارست یدین ماتم مونس که سالها در سری شوم بر  
گذرانیده در بنهما و شقهها کشیده شد شرح این نوع ماتم جانگاه دل و زبانی در کاهت غمیده که چراغ از دا  
مونس خود افروزد و پروانه سان از شعله جان سوز آن سوزد **محمی ناماد** که علیا جناب خدیجه کبری  
و دختر خویلد بن سعد بن عبد الغری بن قصی بن کلاب است که در قصی نسب و به نسب سید سببا صلی الله علیه  
و آله منبصل میشود و کنیت خدیجه ام هندی بود و مادر خدیجه فاطمه بنت زائده از بنی عامر بن لوی است که او  
در اجداد حضرت رسالت پناه داخل است و قبل از آنکه بحاله نکاح رسول خدا در آید دو شوهر کرده بود در  
زن عقیق بن عائد قحری بود و از وی پسری و دختری داشت پس از عقیق او را ابوالمه تسمی بخواست با حماد  
خوانون زنی بود بزرگوار و مالی وافر داشت که در میان قریش کثرت مال مشهور و در رتبه و جاه و زبرد خوا  
عرب محمود تر دیک و دور بود **گویم** پیش نهاد نه از شر بارکش داشت سروران روزگار را با انجام مدام خود  
و هموان در مجالس او علماء و انابان جلس و پیوسته با اهل علم و فضل انیس بود بزرگان قریش بعد از ابوالمه او  
خواستگاری نمودند و قبول ننمود و سبب آن بود که بعد از مردن ابوالمه شبی در خواب دید که ماه از آسمان در  
او فرو آمد و نور او منتشر شد چنانکه هیچ جا نماند که از آن نور منور شد چون از خواب بیدار شد به پیغمبر خود در وقت

نوفل که معبری ماهر بود خواب لعل کرد و زنه گفت پنجم آخر الزمان تو هر نو شود خدیجه گفت بن پنجم از کلام بلند شد  
گفت از مکه پرسید از کلام قوم گفت از قریش پرسید از چه بطن گفت از بنی هاشم گفت و از چه نام است گفت محمد چون علیا  
جناب خدیجه این مرده فوج بخش را از آن معبر شنید رشته خود دار بشکسته و پمانه صبر و قرارش شکسته آن مخدر  
با همت تمام سعی و کوشش مالکلام و نهی که در کتب مورخین مسطور است خویش را بشرف مزاجت سیدنا  
رسا بنده ملت همین از سلیمان حاجت بقیس شد حاصل خدیجه هم رسید از وصل بنمیکام دل طیر  
جد را سپود آن از سعی بی پایان زلیخا سان که یوسف را نمود آخر خود مایل پس چون زمان آن رسید که بشرف  
صحب رسول را و خاتم انبیا مشرف گردد در مجلس مزاجت عباس و ابوطالب و حمزه اعمام کرام آنحضرت  
بعضی از اکابر و عیان قریش حاضر بودند و ابو جهل بدکیش در آن محفل حضور داشت و چون خواست سخن  
خلاف گوید حمزه چنان دستش را فشرده که خون از بن ناخنهای آن بی انصاف جاری شد پس ابوطالب عزم  
خطبه غری خواند و فرمود کجاعت قریش کواشه بشد که من دختر خود را برنی برادر زاده خود و محمد بن عبدالله دادم  
چهار صد دینار پس عمر بن سعد عزم خدیجه بکالت خدیجه گفت راضی شدیم بموصلت شما ای سادات حرم  
خدیجه بکسیران خود امرومود که شادی نمایند و دف زنید و حضرت رسول بعم خود ابوطالب امر نمود که شری چند از آن  
نخوردند و اکابر حرم را دعوت نموده مردم کلاخانه آنحضرت آذند و طعام خوردند و از آن طعام بمنزل خود بردند و در همان  
شب ترا **الطِّبَّاتُ لِلطِّبِّينَ** ظاهر شد ملت بر آن زهره آسمان غفاف چو شد خاتم نبیامشتری ز حوا و آدم  
جهان هست لب که از آن دو بدین دو را برتری نتوانم کرین هر دو را کی رواست زلیخا کی یوسف آن دیگری شد  
سلیمان و بلقیس فلک زد و کرم را کشتی مگویم ز با صرخ و ز خلیل که خلعت از آن بود ز این باجری بنی الوری سیدان  
که بروی شده ختم مغیری ز وصف خدیجه همین بس که شد بجز البشر لاقی همی **ایموا لیان الذلذات** در دنیا  
اج است و چون از آن لذتی بیشتر نیست باین وسطه رسم و قانون گشته که از اول خلقت آدم و حوا تا انیدم خلافت  
و بس و روح می برد از کف میزنند و دف می نوازند طعامها و شرابها مردم بخوانند و این فاعده در میان

طبقه بی آدم مستتر شده چنانکه مذکور شد که کنیزان خدیجه دف زدند و سرود گفتند و شادی کردند و طعامها و سبزه  
 بخلاق خود را بیدند ای احباب شنیده اید عروسی را که طیبت سرودش صغیر برپیر بود همه شترش اب شمشیر بود  
 زهر سوخته سر فراشت بی رفص آن بزم دستی داشت ملائک سراز غفرهای جهان برون کردند  
 با صد نو و افغان نمودند یک یک بخت نگاه نماشای آن بزم و آن نگاه یکی بهر داماد رخ سندر و مس  
 یکی گفت کرد سیر این عروسی **شبیعه** شنیدی که در عروسیها بهترین طعمه و شیرین صرف میکنند آه از آن  
 عروسی که طعمه آن خون جگر و شیرین آن شربت مرگ بود و بجای کف زدن زنان بر سینه و سر نیز دند طیبت اما  
 در اول زمان سوزبان چون کل شکفتند در آن عشرت منبار کباب گفتند مگر دیده سرود سوزبان راست  
 که با یک روز درود از حلقه برخواست آه از اول دنیا تا انبندم در طبقه بی آدم مانند عروسی روز عاشورا  
 اتفاق بنفاده و نخواهد افتاد **الحاصل** علیا جناب خدیجه خواتون چون بحاله نکاح سید بنیامین <sup>شد</sup>  
 را بشکر کردند باین نوخته سران **طیبت** مشتری باز هره آمدنشین مهر و مه کردند در یکا قرین خانه  
 رنسل معور شد اتصال نور حق با نور شد اگر از طلعت آن مخزن کویم آفتاب نقاب شرم بصورت کشید و اگر  
 حشمت آن محبوب سید پیران سرایم آسمان طبع زر انجم بخشد عطار در در دفتر خانه شوکتش با سپاس و زهر  
 در آن درگاه یکی از احبابان در وصف دولتش چنین بس که مذکور شد که هشتاد هزار شتر بارکش داشت که <sup>ال</sup>  
 به بلاد و مصار نقل نموند و جمعی کثیر از مردمان کاروان و عظمای دوران بانجام مامات خود میباشند و چون  
 بهنجوکی اشرف بنیامین کشت آنچه مایه البید داشت از درم و دینار و ضیاع و عقار و منقول و غیر منقول  
 و اواب و غنایم و اناث البیت و نفوذ سکوک و غیره کلا در راه خدا و طاعت سید انبیا پیمنضایفه داد چنانکه  
 عرابین ثعلبی است که ده حصبه در خدیجه خواتون بود که در احدی از زوجات سید کاتبان نبود اول آنکه نام <sup>فرست</sup>  
 رسول خدا بود آنحضرت فی دیگر بروی خنبار نفرمود و دوم آنکه حضرت رسول بکبر او وارد شد سیم آنکه اول فی کتب  
 اسلام نهادن مخدر بود چهارم آنکه حیرتیل او را ام لمومنین خواند پنجم آنکه در مدت موصالت آن مخدر

هرگز رسول خدا را از رده و دگر ساخت **م** آنکه اولاد حضرت زکریا و انات بنی اسرائیل را بر اسم خود  
 میتوانستند **م** آنکه نسبت تمامی اولاد حضرت یان مؤمنه صالحه منجی میشود و این اسم خصایص است  
**م** آنکه جمیع اموال و افعال خود در راه خدا و رسول بذل نموده چنانکه در معارج النبوه است که سالی در  
 مکه قطعی عظیم همسید و ارباب حبیب و رسول صلی الله علیه و آله میگذراند و در روزی آنحضرت عکین و جل خانه خدیجه شد  
 رسید رسول الله صلی الله علیه و آله و اندوهناکی حضرت فرمود که زمان عمرت است اگر مردم محتاج رو سنجی نمایند  
 نقصان پذیرد و اگر از بذل ایشان دست کوتاه سازم توهم مؤمنان است و این درم خدیجه در ساعت امر خصایص  
 اعیان که در وسای قریش نمود چون وضع و شرف که حضور هم رسانیدند خدیجه فرمان داد که خندان زیر  
 پرده آورده و مجلس بر روی هم ریختند که روی گفت من ازین طرف کسی در اینجا نیست بود و بنده ام  
 بسیاری و ما نیز بعد از آن خدیجه خواندند فرمود که ای معترفش و ای حاضر مجلس کوه باشد که جمیع اموی  
 حق و ملک محمد است پس آن محترمانه دست همضایقه در راه آنحضرت بدل نمود و اعنائش فقر و پیش  
 بعمر و دلتش بکنت و زوال و ظفیل و شرفال فروش ایشان است که سفد و ریاء و لباس  
 آنحضرت جامه مرغی بلباس خرم کرد **م** آنکه خصایص آنحضرت آن بود که حضرت رسول او را بهرین  
 زمان امت خود خواند **م** علامه سید ابیابونی فتحا بود و پوست طلب حضرت و خدمت  
 او میکرد چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی السلام مرویست که هر وقت نام خدیجه در نزد رسول خدا گذاردند آنحضرت  
 پی خست و گریست و روی عایشه خرم بود و بگریه علی ایضا و علی ایضا الله در مقام کنایه بر آن عرض کرد که یار  
 چه قدر یاد میکنی عجز و سنج روی از فرشتگان از غایت بری دندان در دهان داشت و حال آنکه خدیجه از او  
 تو عطا فرموده رسول خدا لغایت منبر گردید بر شرف و فرمودی عایشه را چنانکه نام خدیجه زبان را  
 نیاورد و بر فغان او نگریم و حال آنکه تصدیق کرد مردم و فرستاده بود دیگران که ندیدند که در آن روز  
 بود دیگران کافر بودند و از این برای من خیری حیده و رخصان آخری پسندید و شما را عقیقه

درباریم که بهت بخت مهر گزشت خاطر مهربانک ملال نکست مال خود را در راه خدا دوستی من اتفاق نمود  
کجاست زنی مانند عیبه که بگری و گشت در روی زمین بهتر از او غیر خورشید مهرای عایشه **علیها السلام** عاقبت  
منش از روز است عقد آن کوهر و برای جبار چون بخت کف نیست که پنج شجر کفر با فکند چون رسد شش  
اسلام بهت آنکه اندر اسلام چه خواندم او را زود نصیبی مرا کرد و دلم را نکست از زبان بود صبح که بن  
طوق شد چون علی که بهت پس او من از جان پوست نمیش آرم زبان تا که حیاتم قیست زار که غم نکست که بن حاتم  
مهر نیست که او خواطر من رنج بهت گشت هم بهت گشت او خواطر من هیچ نخت آسمانست که بروی زمین بهر ازاد قیست  
در دامن او ره نخت **الحاصل** چون عیبه خوانم مول خود را بنامه در راه خدا دل دو فقره وقت بهت  
بان مجتوب رسول متعال دیت خوانم عرب که آسمان خانه نش به آسمان دیر و پند دال از بهنجش نش بهت  
کشند دست از ملک نش داشتند و سیر بهیانی که نشند آسمان در آسمان نشند و زبانی که نشند و دود  
بر سنگ توچ نشند زاده آمد و شد برویش بشد چون رسول خدا بهت شرف میرد مادر غم خود خوش  
مادر بود تا انحضرت بنامه حاجت **علیها السلام** عیبه دود چار لاف اساس و بنار این عطاء خدی علی **علیه السلام**  
در عوض چند دانه رصف باو بکانه در کان و فضل زهر را که تا بهت جلیس و کردد کند خواطر و محو زک غمهار  
چون روز نایم عیبه از آغاز بنامه رسید و یام حیالت به تمام خست نام بنامه مرضی صاحب عارض و جو  
ان شوره دوران کردید حضرت رسول **صلی الله علیه و آله** و آن سران محبت را بدست گرفت عیبه عرض که دیار رسول الله  
**علیه السلام** ای خسرو ملک و جودای پشوی مردوزن کردن بهر ما کنون روز و دیار جان من زین دای پشوی  
شر باشد مرسل نفر دین سر کیرم مقر ز اینجا که ترک وطن دای فرقت جبر کسودی بدارت بهر تو در غم زاری  
اگر چون سازم از بهت تو من با رسول الله در سر کوی محبت تو خط بیان بر صفه دل نوشتم از دولت و شرف  
در که شتم بذرت عشق تو را در فرزند دل کاشتم و دین را از دست بدین بهو و بهو سبب شتم از برکات تو برکت بهت  
بنوی ایمان شتم در خیل زمان از سلسلت و در عوضه جهان از نونم کنون راه دورم در شتم



نوردم از خارهای حشرت ریش است التماس آن دارم که بگوئید چشم مرحمت بن نظری و از بهمت غمایت خود  
باز راه سفری بی بار رسول الله **صلی الله علیه و آله** رنجهای کردار من غم نماند و صفت میگویم پیش از من با خیر  
اگر مشیت مرکب خدیجه نیست ای ران نهان بهره دارید چنین چشم زان شب ببالیدیم شبی نه سرم را بر سر  
که نگوئیم ز دل بیکدگر مشیت حضرت رسول بجای های کربت و سرخسب را بمان گرفت و فرمود که ای مهر فادای  
بنی غمخوار من بسیار بسیار بر من شوارست که در این حالت پیغمبر اما خداوند حکیم علیهم الصلوات و خیر در حق تبار  
دنیا بجهنم و تو خوشه است ای بار محمد بران بیکدگر خداوند عالم بن در بهشت جاویدان را بر جبین زمان  
داده و بعد از تو مریم مادر عیسی و کلثوم جوهر موسی و سحبه زن نعیم و شرف زنان عالم داده پس آنحضرت کربان  
کربان فرمود ای حکیم مرا عفو فرما زیرا که در خانه من بسیار زحمت کشیدی و هیچ وجه راحت ندیدی و حکیم عرض کرد  
که یا رسول الله من التماس عفو و استغاثای کنشت از حضرت تو دارم و مرخصی است اگر مرخص میفرمائی بجز  
همایون رسام زیرا که مرا بغیر تو نیایی و بجز از حضرت تو گریز گای و میگوید مشیت است شب زده بر حضرت  
شهری نخل جابر بجز از مرکب نباشد شهری وقت آن شد که نفس بکند نگاه زند طایر روح سوی ملک تعالی  
پری آرزو نیست مرا آنکه پس از مرگ کنی بر سر زینت من از ره جان گذری کن بهر حال تو با فاطمه و اطهری  
ز آنکه غمخواران در بجز از تو دگری مادی نیست چو او را که پستار شود تو پستار بوی باش که بر او پری است  
افتاده بجای غم و غش میوزم که به پهلوی وی ای کینه مدد دگری یا رسول الله از جناب شما شنیدم که بعد از من فاطمه  
دینار حجت بسیار خواهد کشید از برای طایفه دم شوش است و فعل دم در کشتن بعد از من با ستین مرحمت غبار یتیمی از  
رخسارش بگوید و او را بسج رضا بنده بروستد عای دیگر من آنست که تفصیلت ایام نهایی که در خدمت تو بود  
برده عفو فرمائی و دیگر غمی ندارم مگر غم تنهایی و حرم فاطمه و لثونی او را از تو سب دارم و او را بهومی بسیارم  
الحمد کرد چون ما وای من مکارا فدا از صفا آن کوهر بکنای من تو هم در هر ماهه نو خشن زنده  
کسب خنوی مهر روشن را من بسج جوهری آن شود با ستین مرحمت کن پاک بکن

از صورت حدری من طفل هستی خوی من مانوس باشد باری کی پس میگردد بدو آن سبب حورای  
ای باغبان در جای من چون نوکلی می بروری از باغ خود بیرون کن این بلبل شبی من گریست تا دهم  
بلیقش شب باری ز بهمان مان بوی نیند جای من من خفته در زیر چادر چون کنم با خشم بد روزی که میبرد  
بر پهلوی زهری من حضرت رسول از نخلان کج بملول گردید و بخش جاری شد و فرمود ای همدرد فاد  
همچو آب سبزه پندار بان زهر آشوبش من که آن کو هر گناه جیب نه خوار و روشنائی بصرو پان بگرست بکره اورا  
از آنکه مرا از کرده ای شعیبان شنیدید و صایای علیا جناب خدیجه با سید پندار بان دخترش و نگید  
آن مخدیره در باب رعایت آن معصومه بی تا رسول خدا در حیات بود حسب الاصله خدیجه نگذاشت عبا ز غمی و کرد  
مانی بر خواطر فاضله شنید تا رسول خدا حیات داشت کسی حق فاطمه را غصب نکرد در حیات رسول کسی طهارت  
بصورت فاطمه نزد که کوشش فاطمه شوق شود آه در حیات رسول کسی نشین در خانه قبول نیفر و خست و باب  
اورا کسی سوخت و اظهار در زمان رسول کسی پهلوی و بازوی فاطمه زانگشت و ریمان بگردن شوم طه  
نسبت در حیات سید نبی آن حضرت زهر در میان محاسن و نصار و شر و منافقین کفار و با زبان  
و نالان آید باری آنچه بر آن مخدیره زمان و مظلومه دوران رود و بعد از رحلت سیدش و جان بود <sup>نعم</sup>  
با وجود آنکه خدیجه خاتون بیک دختر داشت و از رسول خدا شنیده بود که چندان طایفه در دنیا نخواهد بود  
و زود با شرف و اوطق خواهد شد بخمس اضطراب و تشویش داشت و مکرر در وصیت خود بر رسول خدا با آنکه میرا  
آن حضرت را نسبت بفاطمه میدادست که بپسر حد کمال است سفارش فاطمه را می نمود میدادم چه حال داشت فاطمه  
زهر در آن زمان که بر شترهای خفته بود و سفارش دختران مظلومه خود را بامیر مومنان می نمود و میداد  
که بر آن در دنیا از جوهر <sup>علی</sup> نفاق چه پرو میداد و میفرمود با علی <sup>علی</sup> کس کند سوی کلثوم اگر چشم  
بجای جامه طاقت کفن درم و بر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکو تر است ز یکبار گریه زینب و <sup>احتمال</sup>  
که فاطمه روایت داشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بخشم بجانب ام کلثوم نظر نماید کجا بود در وقتی که

ام کلثوم کشیدند و بنقد زان زمانه بر پشت پهلوی زینب زدند که جانم آن مخدومه پاره شد بلی ای حبا میراث دار  
بدختر میرسد میراثی که از حدیجه کبری به قول عذرا رسید همان اندوه و بلال پریشانی احوالی بود که حدیجه کبری بر  
تختانی رسول داشت که آنهمه ذیت و آزار از کفار و فریشتش با حضرت میرسد بختی بهین اندوه و بلال حضرت زهر بود  
چینی که منافقین مهاجر و انصار دست از حضرت حیدر کرار برداشته و پای بایزه ارادت سامری که شمشیر بگذاشته دست  
را از خستگانه کردند و مرثیه دیگر در بختان او را سوختند بار دیگر آن بد الله لعن الاعلی را دست و گردن بسته بوی بخت  
ادنی رعیت او و از دل ناس کشیدند و بکلو و یازوی نموده او کشیدند **العمر بنی حاتم** حقیقت پسر کس که درین حال  
بر حضرت زهر چسبیدند و بلال اندوه مخصوصه بهیچ شایه بود اگر چه بختی در حمایت و دوستی رسول خدا ملالتها رسید  
حدیجه خوانون در بخش فریاد زان نیامد و محنت سقط نشد و حق او را قصب نکردند و از خانه خود قدم  
نگذاشت آه و او یلکه که آنچسبید زان و در خمر مظلومه اش مریم دوران رسید با حدی از زمان بسیار و  
ماضیه رسید مگر با ولاد اطهار خود و مخصوصه اما میراثی که از فاطمه بدخترش رسید **علیه** میراث از خمر  
و زینب زاده پسین اندر زمانه زکریا بلال را دوشام و کوفه باین کعبه نیرد بان تا زیاده حاصل علیا جناب کعبه  
رسول خدا عرض کرد که وصیت دیگر دارم و از بیان آن شرم میکنم اما بدخترم فاطمه بگویم تا بجنابش عرض نماید حضرت زهر  
و از حجره بیرون تشریف برد حدیجه فاطمه را در آغوش کشید و زاری که داشت در گوش او گفت فاطمه که باین تیرد زاری  
آمد و عرض کرد که مادرم میگوید که چون دیدم پدر ز زکوات و ضاع و سبانی ندارد و از مالیه دنیا چری و در دست  
باین و هطه خجالت کشیدم که مواجهه بان حضرت عرض کنم و نظر نیکیه من از فشار قبر بسیار میترسم تدعی جناب  
که آن روانی که در نهنگام نزول می بر سر می کشیدین غایت فرماید که بجای کفن برخود پیوستم شاید خداوند رحیم از این  
روای آید که بر فشار قبر از من مرفوع سازد و جاذبه کانیات کربان شد و میرود اید خرم اموال بسیار از مال  
بنا که مود او با کربان این رواج بهاست که من مضایقه بنجام پس در این فاطمه داد و فاطمه آن در از نبرد مادرش آورد  
همسر و زینب **علیه** حدیجه از وصول آن رواج بسیار خوشدل شد که تا که برین از همان جبر



نازل شد حری دشت با خود از برای جفت پیغمبر چنین گفت پس از نعت درود و حمد کالسروز خداوند زمین و آسمان  
 گوید بکبر این پوشش انجیر و دین در صحرای اندام شیرین بگویم باش دل شاد و بپوشاش تو بر بیکر نباشد از فتنه  
 فقر خوف دره دیگر بگوینت خولید را بکیر این را دارد کن بگو بازان ردا از نیت دوست محمد کن بیاد آمد مرا ای پیغمبر  
 اندم قصه دیگر که آمد از بیان او زبانم عاجز و مضطر نمیدم کجا بودی در اندام سرور عالم که چند جسم صد چاک حسین جان  
 و خون سپرد ای خویش اندم بر اندام حسین پوشید ز روی مرحمت کوشید بکفن و دفن نمود ز نه جبریل آن زمان  
 کفن آورد از جنت بمیدان بکفن نشاند و زینب ماند پی محرم شکی نشد و پرش میداد بر دامن خود ز هر برهنه ماند و دامن  
 صحرایان پیر آه کجا بود سید انبیا در صحرائی که بلا که ردای مبارک خود را بر روی کشته صد پانه حسین پوشاند  
**ایموالیمان** غمت مرد کجا و غمت زن کجا پیغمبر را بر حال خدیجه رحم کند که ردای مبارک خود را حمت  
 زد که بجای کفن بر خود پوشاند البته اگر در صحرائی که بلا میبود نمیکدشت که سه روز و سه شب بدن محجوبش بر روی کجا  
 گرم ماند چون حضرت سالت آن پاره کران بهار را بچرخه داد و زبان به پیام الهی گشاد خدیجه سرور شد و طاف  
 روحش با خسار دار اله و شهبان گرفت پس از سری حضرت سالت صدای ناله و گریه شد شبانه  
 که بول غدا از دنیا رحلت نمود و نوحه و ناله علی مرتضی و دختران و فرزندان حضرت همان مصیر بود و پسر از حسرت  
 و ندبه ایشان ندبه و گریه فرزندان پیغمبر سید الشهدا در صحرائی که بلا بود و پسر کا سید جیدان باره حضرت  
 در خاک و خون شایه میکردند **مجلس سیم در بیان ستمهاییکه از کفار**  
**قریش در غوغا حدیان سید بر رگوار رسید**  
 برهوشند آن روشن روان صاف ضمیر و خود پشیمان نجر به بوزن پند پر مخفی نماید که در عرصه عالم سروری  
 پیغمبر و عیسی ساقی بی الم صورت نه بند و باید رهلال است با آفتاب زوال نوشانیست و جدوار  
 هر یک از عالمی و هافل را ضدی در مقابل است جلوه جمال دلکشای شاهان معانی را حقایق غایب  
 حضرت آدم را در بر شیطان است و بهشت برین در مقابل بران تبایل با بائیل و نمرود و مردود

فرعون رو بر دست و عیسی را بگوید و نمود و گفتگوی ابرمن در برابر یزدان و با محمد مصطفی ابو جسل و ابوسفیان شاپان  
مقال حدود و اقله احد بعد غنوه بدرست که در زمان حضرت رسالت و اقله از آن صعب تر بر سلمان روی نمود  
و این واقعه عظمی و واهی کبری در روز شنبه پانزدهم شوال است از سال سیم هجرت که روی داد و لشکر سعادت  
ایشان حضرت بروایت مشهور بقصد نفرو نهار نفریم گفته اند و لشکر شقاوت و تار ابوسفیان سه هزار کس که اکثر آنها زره پوش  
بودند با دویست اسب و سه هزار شتر و زمان نفعیه نیز همراه داشتند جناب رسالت تک در حین خروج از مدینه عبدالله  
این مکتوب را در مدینه خلیفه فرمود و سه لوازمی داده لوای او پس از بعد بن عباده و لوای خروج را به جناب بن منذر  
مهاجر که اختصاص با حضرت داشت پیشتر شجاعت علی بن ابیطالب داد و چون بشنید سید نطفه علی که  
لا ینقحوا و بنود رخصت انصرف داد و مهاجر و نصار را از غیب و تحریص نباد بر جها و فرموده از اینجا بجای آمد  
حرکت نمود **طیبت** زنجانش خمر شمر خد ز دیگر طرف سید و صدیا علی ولی تنگ بسته میان پستش یک  
فشا کجا خنجرش تا تو انم بهان که در ستم قد شمر بر زبان تو گفتی که آن خنجر گوی که قطره است و صد بخون  
یکی است از حمله خانم ترا بر عقد کوهش نام ترا تو گفتی که گردید در روز کین مجسم جلال جهان فرین / مهاجر و نصار  
با کوفه و فرار و ان زنی شده و او که این شان و شوکت رسول این بسوی احد گشت منزل کزین / احباب صلی چون  
با احد رسید در زمین مستحی مقرر شکر سعادت اثر اربعین نمود و مقرر فرمود که حد در پشت سر و مدینه در پیش رو و کوه  
عینین در طرف بسیار واقع شود و عبدالله بن جبریه با سپاه نفر تعین فرمود که شکاف کوه عینین را نگاه دارند که  
از آن راه نیانید و بایشان تا بکند تا سپاه نمود که از جای خود حرکت نکنید خواه ما فک کنیم و غالب شویم و خواه  
مغلوب گردیم ما و امیکه از جانب من خبری بشمارند مگر در خالی مگذارید پس آنحضرت بمنته سپاه نصرت و نیا در آن  
اسدی و میره را به ابوسلمه مخزومی سپرد و مقداد اسود کندی را بر ساقه لشکر خبر اثر گذاشت و سعد بن ابی وقاص را در  
است داشت و این سعد همان سعد است که پیشتر حسن و عمر در کربلا کرد و آنچه کردای **طیبت** عمر نسل شوم و  
بر پی کرد و بر آبی پدر در رکاب پدر جان فشان سپهر با سپهر خصم و در فضا جان عجب دارم آبرار

روزگار تقویر تو بچسب ز ناپایدار چو از تنگی شاه پیکس حسین شنید از حرم بایک افغان و شین طلب کرد  
نطفه های حرام دم آبی نسوخته شکام غم زده نخسیدین سعد نظر نسبت اندیشه قبل و بعد ند کردی بر خلافت  
امیر بین موج آب از دم تیغ و تبر جز تیغ و خنجر جانش نداد لب تشنه جان داد و شین داد <sup>احسان</sup> کفایت قریش  
چون وارد آمد شدند ابو سفیان پلید خال بن ولید را باد و بست سوار معین نمود که در عقب کوه عین ترصد فرصت بود  
چون طرفین بحال اشتغال نمایند خال از همان مرکزی که سینه بسیار است از بعضی عبدالله بن جعفر فرموده بود  
از کین گاه پیون تاخته بر سلمانان حمله ور شوند و باقی جنود ضلالت نمود خود را مرتب داشته رتبه نخست در آید  
خود را بطریق بنی طایفه که از برزگان قبله بنی غب الدار و او را کیش الکشی یعنی قوچ بزرگ رزمگاه میگویند داد و چون صف  
قتال از طرفین آراسته شدند حق باطل در برابر یکدیگر ایستادند اول کسیکه از جانب کفار روی بجای راز نهاد ابو عامر فاسق  
بود از دو طرف تیر و سنگ بسیار بر یکدیگر انداختند بالاخره ابو عامر کافر از معرکه روی بر تافت پس طلحه بن ابی طلحه که  
علی را کفار بود و در زور و پردلی مشهور نزدیک بود در عیلم میدان قدم نهاد و مبارز طلبید و مضمون رجز آنکه چون این  
طیلت که ای جنگ جوان شمشیر دست دلبران دین در برزدان پرست منم مرد رزم آور صف شکن نباشد  
مرد میدان من منم طلحه بن ابی طلحه که میرزا از بیم چسبید بر نیاید چو مرد جنگ آوری که کردیم همسایه بی داوری  
مهاجر و انصار ساکت شدند و احدی از بیم قدم بر مبارزت نکرد جناب اسد الله الغالب چون شیر گریخته روی  
بان قوچ معرکه نهاد و چنان نعره کشید که قاف تا قاف از نعره آنحضرت تزلزل کرد **طیلت** بن خنده پیل و بجای  
چیز پیل بجای بر پهن پل رود نیل خود خور بن متوحش شد که از غضب آن در بای غضب الهی سبب رستی ممکنات خواهد  
ریخت و دهنه خیال آنچنان که از شیر تیر کرد کار ضابط کون موجودات از بیم خواهد ریخت طلحه که آنحضرت را  
دل در برش طلبید عرض کرد که کسی که جرات بر مبارزت مثل منی میکند حضرت امیر فرمود **طیلت**  
کرد کار امیرستم بنماید از منم بر اسلام و سالار دین منم قاتل زمره مشرکین ز بیمم دل سست  
مرا نام کرده و پنی تو را بیدار منم قدرت است منم ولی خدا بادی ز منم و کرار می پرسی از نام من

بستگن نبوت نام بود ایلیا بر کجا پنهان خاندن خدا مر نام اندر کتاب سبسن بودای بعین صالح المومنین  
ابو طالب نام کرده علی ز نزد خداوند با ششم ولی منم شیخ حق پور عبد المناف که از پیمین کوه دارد شکاف ظلمه  
تور است ختمی قضم و جرات و جلالت تو را دلت می ای ثابت قدم میسد که بغیر از تو کسی جرات خنک  
و مبارزت من نیست و وجه نسبیه نام نهادن طلحه ملعون حضرت را قضم نیست که علی بن ابی طالب روت  
که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند که چرا طلحه در روز جنگ احد حضرت را قضم خواند و بجهت نسبت حضرت  
ابیر المومنین را قضم میگویند حضرت صادق فرمود بجهت آنکه در ابتدا طلحه و زبیر و عقیل کفار از راه حسد از بیت ازار  
بسیار بستید بسیار میبایند و نا جناب ابو طالب عم آنحضرت حیات داشت جرات نمیکردند که علانیه  
عداوت آن بزرگوار نمایند به چنانی که کودکان خود را تحریک از بیت ایدای سید نبی می نمودند چون حضرت  
پرون آمدند کودکان در کوچه و دامن بر آتش کش کردند و بر بدن پاک سید لولاک میردند **علیه** که سید پیر  
کوچه میکردی گذر هر کجائی بود طفلی با هم بر جنگ داشت بجز آزار نبی هر گوشه اطفال قریش طفلی اند  
چوب طفل دیگر سنگ داشت جناب رسول نظر خلق عظیم و حوصله وسیع از خوردن سنگ انجان  
نی فرستاد دل مبارک را سنگ نمیداشت زیرا که میدانست که از بیت سنگ جهال و سفاهت ننگای عالم  
لازمه هدایت بندگانشست و علم جان دهنده بود که خاک نشین خضیض ملت نشود با وج معراج منزلت رسا  
نرسد لهذا آنچه از از بیت و آزار بان سید بزرگوار میرسد متحمل شد ای صل چون حضرت امیر با وجود کودکی  
ستند که بظاهر داشت از انحال مطلع گردید سرخس که که بار رسول الله هرگاه از خانه بیرون میرود مرا همراه  
که دفع از بیت و آزار کودکان کفار از تو نایم و هر وقت که حضرت رسول از خانه بیرون تشریف میرد جناب  
اسد الله الخالب از عقب آن بزرگوار بیرون میفرستد چون آن کودکان نادان تعلیم پیران بی پایان خود  
متوجه حضرت میشوند حضرت امیر ایشانرا میگرفت و بر زمین میگوید و بچکان شیر آسود و سر بجهت شجاعت انما سر  
صورت و منی و گردنهای ایشانرا محض و میبخت آن اطفال گریان و نماند بر دهر آن خود میفرستد و شکفتند

اَقْضَمْنَا عَلَيَّ بَعْثِي بِالْمَجْرُوحِ سَاحِبِ بَنِي وَهْبٍ عَلِيٍّ اَفْضَمْتُ سِكْفَتَهُ فِي مِثْلِ عَرَبٍ وَكَفَّارَتِهِ  
بَيْنَ اَهْلِ بَهْمِ اَشْتَهَارُ دَهْنِ **مِثْلِ بَحْرِ** اِي شَيْخِ خَدَّاجِي دِينَ فَطَا اِسْلَامِ اِي صَفْثِي وَصَفْثِي  
وَمَعْرُكَةِ خَرَامِ كَشْتِي تَمِيزِ وَجْهِ زَحَالِ حَسَنَتِ دَرَكِ بِلَانِكِ بَرُوكَشْتِ جَوَايِمِ بَرُوكَشْتِ بَارَكِ وَتَمِيزِ كَشْتِي  
از عَدُو نَمُودَنِي كَشْتِ اِبْرَامِ مَرْدَانِ وَجَوَانِ رَشِيدِ شَنْ نَمِ صَدِ جَاكِ نَوَا اِهْمِ اَز نَرَسِ عَدُو لَزِزِ بَرْدَانِ  
وَارُونَ عِلْمِ كَشْتِ عِلْمِ اَز زَحَالِ سَبَرِ مَحْرُومِ زَعْمِ اَكْبَرِ وَبِهْمِ صَفْثِي كَامِ اَوْنَجِدِ دَر اَمِنْ كَلْمِ سَكِينِ كِي عَمِ مَحْمُودِ  
شُود اَمْرُ زَسَرِ اَنْجَامِ نَفَاسِ عِبَاسِ عَلِيٍّ اَكْبَرِ وَاصْفَرِ نَمُودِ بَرِ اَمْرِ زَجْجِ بَارِ وَدَكْرَامِ اِيكَاشِ دِي بَرِ مَحْمُودِ  
شَنْجُونِ وَرِصْفِ دُورَانِ بَرْدِ دِي دَكْرَمِ نَامِ بَانِي بَادِ جُودِ كُودِ كِي دَر كَلْمِ نَقْطِ رَفِ اَذِيتِ اَز اَرَا اَطْفَالِ قَرْنِ اَز  
حَضَرِ رَسُولِ مَنُودِي كَجَا بُودِي دَر صَحْرِي كَر بِلَادِ رُوزِ عَاشُورَا كِه پَارِ دَنِ رَسُولِ بَابِ كِ مَحْسُودِ كِه نَزَارِ وَحْشِ  
بِجَاهِ وَبِكِ جَرِ هَتِ اَز سَنَكِ مَحْجُوبِ دِي تَمِيزِ شَيْخِ نِيرِ وَزُوبِنِ دَعْمُودِ كَر زُوشِ بَرِ اَمْرِ سِيدِ وَنَعْمِ هَذَا زُورِ  
بَايِ بَسْتِ بَرِنِ مَنَسِ شَمِ شَمِ رِخْدِ اَشْكَاسِ اَز بِنِ طَرَفِ بَطْرِفِ مِغْلَطِيدِ وَچُونِ اَنِ بَلِيدِ صَمِ قَبْلِ اَنِ مَظْلُومِ كَمِ دَر  
**بَلِيتِ** كَفْتِ بَا تَمِيزِ لَعِينِ سُلْطَانِ دِينَ كَايِ لَعِينِ بَنِيانِ دِينَ وَبَرِنِ كُنِ زَنْبِ وَكَلْمِ مَحْمُودِ مَسَارِ بَهْمِ  
سَامَانِ كُنِ چُونِ مَصْمُومِ كَشْتِ بَرِ كَبِ حَبِي بَرِ مَنِ كَمَانِ كُنِ نَهْ شَا كَر دِيدِ بَا سِنِ شَرْطِ وَعَهْدِ كِه كُودِ آيِ وَفُوتِ  
جَانِ كُنِ چُونِ بِنِجَانِ بَسِيدِ مَحْمُودِ خُوشِ نَقْضِ اِي عَهْدِ بَهْمَانِ كُنِ كَفْتِ شَمِ بَرِ بَطْمِ كِه بَرِنِ مَحْمُودِ  
سَخِ اَفْغَانِ كُنِ مَنِ هَرِ زُورِ سَا زَمِ شَهِيدِ كَفْتِ كُودِ دِينَ وَارَا بَانِ كُنِ زَرِ عَمُودِ وَشَرْطِ دَرِ شَمِ  
نَقْضِ عَهْدِ وَصَرَفِ اَز بِنِ اَنِ كُنِ شَاهِدِ بِنِ مَرُودِ اِي بِي جَرِ مَدُونِ دِينَ اَرْضِ سَا كَرِيانِ كُنِ چُونِ بَرِ  
سَلِيمَانِ كَشْتِ نَابِ اِي هَرِ مَحْمُودِ بَانِ كُنِ مَنِ بَرِي چُونِ حَسْرَمِ مَنِ نَشْهَةِ كَشْتِ بَهْمَانِ كُنِ كَفْتِ  
اَبْدَارِ اَبْتِ دَرِ هَمِ اَز شَمِ اَفْغَانِ كُنِ كَفْتِ شَاهِ دِينَ كِه اِي پَرُورِ دَكْرِ رَحْمِ رَا اَلِ اَوْسُفِيانِ كُنِ چُونِ بَرِنِ مَحْمُودِ  
اَبِنِ كَرُودِ لُطْفِ خُودِ رَا شَامِلِ اَبْتِ اَبِنِ اَفْضَلِ عِدَا اَنَكِه حَضَرِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ دَر بَرِ اَعْلَانِ بَسَادِ دُورِ  
مِثْلِ اَبْتِ اَبِنِ رُودِ بِلِ شَدِ حَضَرِ اَمِيرِ بَقُوتِ اَسْلَاحِ اَز عَرْضِ اَبِنِ سَرُورِ كِه نَبِي اَز نَحْشِ شَمِ چَمِ اَبْتِ اَبِنِ رُودِ اَو



امجدون با علم از پای درآید چنان نعره بزند که هیچکس نایامد و ز جهان صدائی نشنیده بود نقل است که حضرت کا  
اورا تمام نغمه رومی خور از معرکه کردند از انجانب سب و را پرسیدند فرمود که چون طلحه بر زمین افتاد عورت  
او نمایان شد مرا شرم مانع شد بر کشتم چون جگر کشیدند طلحه رسول خدا رسید بغایت مسرور شد پس عثمان <sup>رضی الله عنه</sup>  
طلحه علم برداشت و زمان مغنیه با ایشان بودند با و از دلف و جنگ او را تحریص میکردند و آن پلید چون بیدار  
رسید حمزه سید الشهداء ضربتی بر او زد که جان با کفک دوزخ سپرد بعد از آن ابو سعید پسر طلحه علم برداشت و  
پیش گذشت بفرست بر سعد بن ابی وقاص از زحمت حیات خلاص شد پس صواب نام از غلامان بنی عبدالمدار که  
پیکال و لاورى استهار دشت را بت منخوس را از خاک برداشت و بمیدان آمد حضرت امیر بجانب انشیریناخت و  
بر دست املعون زد که دست ستمش از بدن جدا شد آن پلید بجای که علم را بدست دیگر خود گرفت آنحضرت ضربتی بر  
بر دست چپ او زد که آن دست دیگر آن پلید نیز قطع شده نمرود از غایت جلالت بقیه استخوان و بازوی او  
علم را محکم بنید خود چسبانید حضرت شمشیری چنان برفق او زده که با علم بر زمین افتاد پس عمر و خمر علم که  
علم را برداشت و بشیر حضرت امیر و دوست انضیفه سعادت جدا کرده و در مرتبه علم افتاد پس مسامع بن طلحه که در  
مشهور و مانند او مبارزی نبود پیشاخت و علم را برداشت و در مقابل امیر المومنان ایستاد <sup>پس</sup> متقا  
چون که فرمایان بهم رسیدند و یو و سلیمان عجم قناده در هم دران را و گیر بجم حمله کردند و با و بشیر مسامع  
بشیر کین بقصد سرو کردن شاهین بزرگ پشته فرو برد و سر نشد ضربت العین کار کرد و در دست و در کشت  
پلید که نوبت شاه ولایت رسید جهانید سبک خیز را بر و دشمن خونریز را تو کونی که دست جهان در  
زغبت برون آمد اگر استین زین لرزه قناده در شصت شد با سقیم و عظیم قنات فلک ساکن و چون فلک  
زمین آسمان آسمان شد زمین چنان نعره از جگر کشید که کفی فلک را بهم بردید زبالا شمشیر آمد و فرو  
سپرد و جا کرد و بدید خود سرو کردن مناف را کب بید و منیج تا تنک مرکب رسید علم کشت و ارون جاو کشت  
چونخت علم را کشتید کی دیگر از آن گروه درم رسانید خود را پای علم و انوقت از سوامع ملکوت و سنان

جبروت صدای آفرین بر سرین کوش ز دسپاه کفروین شد لشکر کفار چون چنان دیدند و یکدیگر که خرات مبارک  
 نکردند و دیدند جوان طایفه مردان بر زرم علی آن قوت بازوی پیر گفتند چه جسم حمله چنین با این قوت  
 از پیر گفتند چه کمتر مارا نبود طافت همزدی این مرد رویتواند که رود ز غصه فر کرمانه کردیم و  
 دو لاور حاشا تو اینم این شیر بر بر که حمله کند بر کفار و درین وقت سر بر نهانید کرد و صف محشر ایشان خدو  
 که از صاعقه تیغ بر خیزد و انداختی از آب شندی که حسین تو چه گفت چون کشت روان جانب میدان  
 علی اکرم **علی** در یکی بودی در صحرائی که بیا که جوان احمد ساله حسینی لبش را رویش کفار  
 رسید بشهادت چشم گریان از پیش نظر میکرد و گفت **علی** چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر  
 دنیا و زندگانی دنیا و کسی از برای حسین از اخوان و اضرار و برادران و برادرزاده کان و فادار نماند بود که  
 آن نوجوان تشنه جگر در بر آن لشکر فرسندای کشید از مایه های لذت **علی** نظر کرد آنکه بسوی سپهر  
 که ای پسر فرزندان ماه مهر بود جان شیرینم این نوجوان چون دین کس زدن جان عیان اگر در شهادت  
 که بیهوشیت خوشم زانکه قربانی راه تست شود که پیش چشمم نرم جوان رشیدم علی اکرم رود که با غوغا  
 من جای شیر بجای علی صغرم آب نیر کنند درین دشت خوشخوارم دو صیدان عدد و صیدانم رود که  
 بخواری سرم بر زمین شود که بر پهلایت حسین اگر خشم ناسل و بارست اسل مرا چون تو مقصودی اینجاست  
 ای کجی بخون کلوی حسین بشنیده کجای موی حسین بخون علی اکبر تا جگر کشد در حضور پدر جان شاد بعین  
 آن نوجوان رشید که شد و وفای برادر رشید با محاب آن سید چندی که دل نرسیدند بهر دوزخ اینها  
 رسول و فیض نهی و راه نبول محاسن **چهارم در بیان بقیه واقعات**  
**احد و ششمین دیدن آن مبارک جناب رسول خدا**  
 اگر چه پیر پیر یک سار از همیشه دست ندی و در روز کار خدا شجره باز پیوسته ناکس برست و سفله نواز  
 به بیکان و غفادی و بصلح او غمادی **علی** سفله کان مانده را ایام عزت اول رسد بپاک آید مدغم

لوط را بفکرت لیکن می گفت بکار آخر چه اندک گذشت آن اهل ظلم را از بر نقد برست صد چیزان خالان کند  
 آن مظلومان کردن کبر است **طیبت** اینجا چنین کنند مکافات تا در احوال بصف حشر چون شود در سر کشی  
 خاک نشینی که گفته اند فوان چون بلند شود سترگون شود مصداق انتقال باشد حال و کواه احوال کفار و ترش  
 و در این شیطان است که در جنگ احد بجای راد که در زیند و نظام هر شکست بر سر حق پرست کانیات رود  
 داده جمعی کثیر رخت حیات بقصور حیات کشیدند آخر الامربا ثبات الهی و زور بازوی حضرت ولایت جانی و  
 و منکوب با جمعی بوی که معطر کرخت میور خین و محدثین با مسمیه غایبه تقیه آن واقعه باید را چنین ذکر کرده اند که چون  
 اسلام و کفر چون نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده **طیبت حشر** صف کشید از طیفی کفر و یک سو اسلام  
 طرفی محض و زان طرفی شام ظلام کفر را دعوتیه اندک حشر کرد و در رای اسلام که کی مرکز حق کبر نام حضرت  
 امام جعفر صادق فرمود که چون نفر علی از آن فرشتی ضرب بنی شمر را با جیدر کرد و بعضی دیگر از مهاجران و انصار  
 و اشراف کفار روی از کار برافتنه فرار برقرار خستبار نمودند اسلامیان منصور و مشرکان مغرور گردیدند  
 لشکر اسلام که سب غنائم پر دخت چلب منفعت را بر دفع مضرت ترجیح داده از عقب کربنحمان رفتند و ایشان  
 و اندک شد تا بعان عبد الله بن جبر که فرار را دیدند از مال دنیا نخواستند گذشت و انچه تا کید حضرت رسول اکرم  
 در حفظ مکر فرموده بود فراموش کرده رو با خد غنائم نهادند هر چند عبد الله بشا از امانع فرمود که از فرمایش  
 خدا تخلف ننمایید سود بخشید و با این جیسر زیاده از پنج تن نماند **در تعمیر خانی** از حضرت باقر  
 روایت شده که با این صبر و دانه نماند علی ای حال چون انجماعت رفتند خال بن و لید که منتظر فرصت بود  
 چون دید که کمان داران تیر غنیمت بحد ف خد غنائم انداختند و مرکز را خالی گذاشتند برین جبر و آن معذ  
 قبل تا خسته ایشان ثبات قدم و زین انضام شربت شهادت نوشیدند خال از عقب مسلمانان چون  
 گرسنه آمده مسلمان را چون نبات خشک متفرق ساخت و از شاست مخالفت با بعان ابن جبر از فرمایش  
 کانیات شکست فاحشی بشکر اسلام روی داد و هم که از لشکر کفران فرار کرده بودند رونی فیه برگشتند و بجای

فکرت



شناخته از باب بیرون حجاب خبر گرفته اند که لشکر اسلام تهنیت شدند قسمی سوار کردند و قسمی بدرجه نشاند  
رسیدند و قسمی دیگر پای ثبات نشسته در محراب ماندند و خود را به سیدان بیا رسانیدند چون حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> دید که  
روی بفرار نهادند خود از سر خود برداشت و بجانب کربلایکمان توجه نمودند و فرمود اگر و نه منم رسول خدا بجانب  
من نیندیشند تنه ام و نموده ام بجانب من نیندیشد و اکثر کربلایکمان را نام می برد و بچکس اعتنا بفرمایش آنحضرت نمیکرد  
و بجز خمر علی ابن ابیطالب و ابودجانة کنی ماند و بعضی سهل بن حنفی و عبد الله بن مسعود و طلحه و زبیر را نیز از باقی ماندگان  
شمرده اند و بلا خلاف ابوبکر و عمر و عثمان از جمله کربلایکمان بودند پس حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> روی مبارک بجانب  
مؤمنان فرمود که عیسی بجا رفته و در آن وقت عرق در جبین مبارکش میچکید چنانکه عادت آنحضرت بود که در هنگام  
غضب عرق از جبهه مبارکش قطرات میخفت حضرت امیر در جواب عرض کرد که **طیبت** هرگز از دایره جمع  
رفته اند ما بماندیم خیال نویکی میقسم در آنوقت گروهی انبوه از کفار روی بجانب سالت تاب آورده حضرت  
فرمودند که ایشان را از من دور کن حضرت امیر ایشان را نخت و مانند سنگ در بحر بر خطرتنگ شناور گشته چون  
سبیل کران که از فران که بلند روی بنشیند بر آن گروه مرتد حمله نمود چون قدری از آنحضرت دور شدند  
و بجانب حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> آمدن چون آنجانب را بلامنت دید و بان بر کفار حمله کرد تا آنکه ایشان را قهرمان حضرت  
پارچه پارچه شد و بعضی گفته اند که شمشیر آنحضرت پاره شده زخم بسیار بر بدن ازین آن سید بزرگوار رسیده و از  
ضرب عیشه بر بدن شترشن افتاد بخدمت حضرت رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> آمد و عرض کرد که یا رسول الله این شمشیر پارچه پارچه شد حضرت  
رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> چون دید که پای مبارک امیر مؤمنان از کثرت جلال نعمت دست در حق اودعا کرد و چو در دست آنحضرت  
بود و بپای دست حضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر مؤمنان رسید شمشیری شدیدی بدو افتاد و بعضی از خدمت  
گفته اند که چون در آنروز شمشیر حضرت شمس بن ابراهیم از آسمان فرو آمد و شمشیر را برای آنحضرت آورد و جمعی از مورخان  
گفته اند که در آنوقت شمشیر طهرین حجابی بود که در غنچه بر بدن رفته حضرت رسالت نیاشته او را بپوشانید  
ابو جلیل رقم ختم صاحب شمشیر و در نزد سید خیمه بود تا آن روز و امروز حضرت امیر شمشیر و در تفسیر این حدیث

و ادوست که آن شیری بود که بقیس مجتبه حضرت سلیمان به بد آورد و دست بدست از سلیمان بخدمت رسول  
رسیده و در روایتی است که جبرئیل خبر داد بخدمت رسول که درین بی از آهین ساخته اند و نفر کن که آن بی است  
از آن شیری بسازند حضرت رسول فرمود که آن بی را گوسفند بیافزای آن بی و دهم سیار خنجر یکی  
محمد و موی ذوالفقار حضرت امام رضا فرمود که ذوالفقار را از آن جفت ذوالفقار بکنند که در وسط آن خطی  
بود در طول شبیه فقرات طه و از و ابع اماست من و نزد دهر امامی بود و الا آن در نزد امام عصر و بقیه ائمه  
الارضین جناب صاحب الزمان عجل الله فرجه میباشد و الله العالم بحقایق و احوال چون نشیبت  
حضرت امیر رسید و حضرت مشغول مجاریب با حد اکر ذی در میان زمین باقی با و از بلند بگفت که لا سیف الا  
ذوالفقار و لا قتی الا علی و در روایت دیگر میگفت لا قتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار **طیبت** ندید و  
در روزگار جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار **طیبت** شیر خواران محمد را حمایت میکند عالمی را تیغ تیرا و  
لا قتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار جبرئیل اندر زمین هر دم رویت میکند عجب حفظ مصطفایین و رضا کر جان  
کرشتن خواطر و فرسودن از خود در عایت میکند او گزینند اندر کر بلا فرزند او بکس و تنها تنهایی شیکا  
میکند او گزینند اندر کر بلا اطفال و ناله شان در صحنه صفا سیرت میکند صف شکن عباس حسن چشم پوشیده  
از حیات خست لب اطفال و راکی سقایت میکند شد سلیمان جهان فرزند او در خون طایان **طیبت** انهرین  
دعوی ولایت میکنند در انوف چهار نفر از کفار قریش ابن قیس ابن شهاب ابن حنیس و عقبه بن ابی قحافه  
با یکدیگر عهد بسته که بخدمت بقیل رسیده چون حضرت امیر قدری از تنجیاب و رشید نروان سخت دل چهری دیگر  
میدان از ار احسب الله افشید دست جرات از سببین قاضی پروان آرزو مسکنی حواله شهر سپهر رسالت  
جوهر جلالت کردند این قبیله بنی نضکی اندخت بر پیشانی انزیر بانی رسید بنو نضکی که چه نورانی آن سمرایه حیات  
که حجاب قلوب متوجهان حرم صدق صفا بود و مجسمه روح شده خون بر جگرش نقش جاری شد حضرت فرمود  
که اللهم انک تعجز ما فعلوا **طیبت** مرغ طبع با نوحه بر سر انگشت دشت از حدیث کر بلا در سینه اهل

شد که رسول اندر آنجا از جور کفار فریاد جبهه نور پیش از سنگین کلر کشید هر دو پشانی ز خون شد  
 لیکن فرق نیست آن یکی شکافت از نیروان یکی از سنگ شد فرق دیگر بود حضرت زین العابدین علی غمگاری داشت که  
 غم دل او نیک شد صورتش که رنگ خون گرفت تا با غیره در طریق پاریش شیر خدایک کشید زور بازوی بد الهی  
 آنجا زور بازوی که بر آن سپهر و رنگ شد لیک در دشت بلایان حسین شنه لب شمشیر دست و  
 اکبرش از چنگ شد شد لویش سرگون عباس غمخوارش شهید کار بر آن شهر یار بی معین چون نیک شد چون  
 در افراس نظر فکند غمخواری ندید خبر زمان با خواهرش دانه هم نیک شد گفت ای یارب شهرت میکنند کوئی  
 از این قوم غیرت افت نام و نیک شد در رویت معتبره وارد است چون پشانی نورانی رسول خدا شکست و خون  
 جاری شد حضرت نیک داشت که قطره از آن خون بر زمین رسد و اگر قطره برین میرسد عذاب الهی بر اهل زمین  
 نازل شدی **ایموالیان** آن خون نیک شد بر زمین رسد اگر برین میرسد التی غضب الهی نازل شد  
 و اهل زمین را فرو میگرفت و تنقیضاتی نماید **اول** خون جبهه رسول خدا **دوم** خون طفل شیر خوار  
 جناب سید الشهدا **سیم** خونیکه از ضرب تیر بر سر او در روز عاشورا از پشانی نورانی حضرت سید الشهدا  
 جاری شد حضرت دامن جبهه خراشید کرد که آن خون را پاک کند و نکند از دبر زمین رسد که شکم حضرت  
 هویدا و ظاهر کرد بد که ملعونی تیری شعله بر سینه کشید که آن منبج علوم ربانی زد که آن تیر بدل خفای  
 منزل آنحضرت رسید و همان جبهه خفای طاق کرد و از مرکب در غلطید **الغرض** چون پشانی او  
 آن سید چون دانه شکست ای بن خلف نقصه آنحضرت پیش ناخت و گفت بجات نیام اگر محمد و شمس چون ملعون  
 نزد بکت آنحضرت رسید صعب بن عمر در پیش روی آنحضرت ایستاده بود نیزه بر آن سعادت مند زد که از آن  
 انشیه مظلوم بد رود جنانکه در شربت نجات نوشید حضرت رسول چون آن حالت بدید عصای کوچکی  
 در دست بکحل بن حنیف بود آن عصای از بکحل گرفت و بجانب آن فرو انداخت آن عصا بر کمر آن زره  
 آن شقی آمد و فی الجمله خراشی آن پلید بهم رسید ملعون کردن سبب سپید و فریاد های مهیب میزد و چون

نفره میکشد و روی لشکر خود سب و نهید ابو سفیان گفت این چه عجب است این خورشید خربی و خد میسر  
نیست ای گفت ای برو فکر نمیدی که این زخم را محمد زده است و اگر این طعنه بر تمام بیل حجاز واقع میشد  
جملگی هلاک میشدند و همه میمردند پس آن بلید را بقطع فریاد نیز و نفیشتش فقطع کردید و بجهنم رفت  
**طریقه** از ابن عباس روایت کرده که عقیقه بن قاص در آن روز فرصت پیشی از خت بجای  
انجناب که لب و دندان آن نو بود بر سالت و عروج کرد و چون عقیقه دندان رعیه آنحضرت سنگت **طریقه**  
با تو انان که در جنگ زدند و جی بافت تو را بسنگ زدند که هر جام لب زخمشد ساعد دولت خود  
رخه افتاد از آن جبهه گران در صف که هر صافی که آن سنگ تیش بخون پنهان رشته نو تو  
و جان شد کونیاسنگ خشت مغز را بجه زلف سودا منقری در کار بود که بچیدی تمام در شاهواری شکست  
رمانی می سود یا آن سخت دل سپاه چهره منوشت که چون عقیقه منی در خشان کرد و از شفته جمل تیش  
اقتباس رنگی نمود **طریقه** برب و دندان پیغمبر که سنگت ستم این قاص لعین انفرده سنگوب و اتفاق  
این امر شد که فقه و یک سنگ بود کان لعین بر آن لب و دندان خوش اسلوب و یک برهلق و لب و  
فرزندش حسین نیز در کجا حصین یک جا با او بود چون با او یوب نیر افکند و آن تیر از قضا **طریقه**  
از آب خون مرطوبند در میان گفت لغت بر او یوب با و کوفیان گفتند با او یوب زد بر همان اعلی و لب شکست  
بر زاده ناپاک ابو سفیان چون چوب زد شد ز یاد یوسف صدیق جو را سلف دست بر سر زین **طریقه**  
یعقوب زد و دید اگر اختلاف است که آبادان مبارک حضرت رسلت نباه شکست با بعضی حادثه است  
برایکه شکست چنانکه عامه متفقند بر این که دندان حضرت شکست آن دندان مبارک گرفته و منفرمود کیف **طریقه**  
**قَوْمٌ قَتَلُوا ابْنَهُ حُجْرًا** چگونه روی رسکاری پسند و میکه بچهر خود این عمل را بکند و اما عتقاد  
رضوانند علیهم السلام که دندان شریف کانیات نفیاد بلیل حدیث را که از حضرت فرارسیدیم که  
که دندان رعیه آنحضرت شکست فرمود و دروغ میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت و در حدیث دیگر

حضرت صادق علیه السلام پرسید که مردم میگویند که دندان حضرت سبکت انجباب در جواب فرمود **والله** چون  
حضرت رسول از دنیا رفت هیچ عضوی از او نماند نبود محقق مجلسی جمع بین الاخبار چنین کرده که خبا  
والله بشکستن دندان حضرت برقیه است و ممکن است که دندان اشرف متحرک شده باشد اما عقیده باشد و شکستن  
عبارت از آن باشد **عَلَى الْحَال** بر حضرت از هر طرف حمل میگردند بغیره پس هر کسی که از دست چپ  
می انداخت و هرگز شکند و در نیند سبکتی انداخت و بدست چپ انجباب رسید شمشیر از دست اشرفش افتاد بغیر  
فریاد زد که هلاک و غری قسم است که محمد رستم حضرت امیر میزند اگر دروغ میگوید خدا لعنت کند او را پس سبکت  
انداخت بر بازوی حضرت زد و بروی برپانی انجباب آمد که حضرت او را نفرین کرد که خداوند او را مهتر و  
ساز چون مشرکان بر کشید ملعون و در معرکه حیران ماند اما که عمار بن بهرام او را ملاقات کرد و ملعون را  
رسانید و در **رویت** دیگر این شهاب سبکتی بر بازوی دستگیر عالمیان زد که بازوی مبارکش  
مخروج شد حضرت رسول از ضرب سبکت بر خود چید و آهی کشید **طیبت** از ضرب سبکت این شهاب از  
جگر کشید آهی که آفتاب چو تیر شهاب سوخت ازض و سمار ناله او پور شد و ز آه و ناله اش جگر پور است  
اما نه آن جهان که علی صغر صغیر در کربلا زشکی از قحط آب سوخت اما نه آن جهان که بمیدان ماریه عویان  
تن حسین زلف آفتاب سوخت اما نه آن جهان که تن بن عابدین ز بحیر برد و دست و بگردن طایف  
اما نه آن جهان که دل زوجه حسن چون دید دست ستمش از خون حضا ب سوخت اما کی چو مادر کبر  
بنوا چون دینش اگر خونین ثباب سوخت اما نه انجبان که بیازار شکشام زینب چو بد صورت خود تحا  
اما نه انجبان که دل خرم حسین چون دید روی باب غریزش بخواب سوخت حضرت رسول در مغایرت  
کفار کمان کردند که کار حضرت بانام رسید فریاد **قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ** بر کشیدند از استماع این صدای  
دست از جگر کشیدند مگر حضرت امیر که دست از جهاد برنداشت زیرا که بجایات حضرت متعین بود و بجهت انکه در آن  
روز حضرت رسول خبر شهادت خود را ب حضرت امیر رسانده بود و هم متعجب رزم عدا بود و هم جوابی حال



مانند حضرت رسول زیادت و دو بان حضرت را باین پان مجروح بر باره کردن خرام سوار کرد  
و در مرتبه مشغول جهاد شدند گویند چهار مرتبه از مرکب در غلطید و در هر مرتبه که می افتاد جبریل بازوی حضرت  
را می گرفت و پنجاب را بر می خیزاند و میگفت فدای تو شوم چه کن در جهاد و یاری سید کانیات چون حضرت  
امیر از تنهایی رسول بخاطر می آورد و بر می خیزد و متوجه صرب میشد و چندان کوشش نمود که بان تنها لشکر کفار  
را پراکنده ساخت پس چون بخت اشرف کانیات رسید از بسیاری جراحت که بر بدن حضرت رسید  
ضعف بر حضرت می ترطاری کردید بر زمین غلطید **گفته اند** در آن روز زود در خم بر بدن از زمین امیر می خورد  
رسیدن بود حضرت رسول سینه و خمر گلب که از جمله غازیان جدا بود و ثبات قدم و زید و آن شیر را  
حضرت رسول در غزوات همراه میبرد که بدو ای محرومان معرکه پردازد حضرت سینه را طلبید و امر کرد که  
زخمهای سینه حضرت را زود نموده مرهم گذارد سینه بر نموده رسول متوجه معالجه نصیب او رنگ تاج کرد  
هر زخمی که فیلد سبک داشت و می بست فوراً گشوده میشد هر قدر سعی کرد دست بجایه جراحت حضرت نیافت  
بعض اشرف کانیات رسانید حضرت رسول چون ببالین زوج نبول آمد حضرت را چون کوشش با کوشش  
شد و دید که می غلطید سینه بسیار گریست فرمود کسی که در راه خدا همیشه رنج و رحمت بکشند بر خدا لازم است  
که او را بختهای مطلبش رسانند حضرت گریان شد و عرض کرد یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باش  
حمد میکنم خدا را که پشت نکردم و فرار ننمودم و من بخت جانی خود میگیرم و نمیدانم چرا از رفیق شهادت  
امروز محروم ماندم حضرت رسول فرمود که عیسی خوشنود باش که شهادت را نزد عقب داری پس  
انشاء لولا که بهر هم اب دمان بخیر باین زخمهای سینه پاک بفرما فلاک از تهیام بخشید **العیسر**  
زخمهای سینه است پیغمبریه وقتی تان شد که سبک پاک فرزند دلبندش حسین در کربلا ای پر بلا بد  
ناوک جفا کرد بدست تان شد زخم دل شمر خدا از جراحتهای شاه کربلا آنکه دشمن تیر زود بر  
اش خوب خون شد بکینه بکینه اش آه آه بفدای آن مظلومی که بعضی مرهم که بر جرحش نداشتند

نعم دیگر بالای ازخیم و جرحیت دیگر بروی آن جرحیت میزدند از بخله صعب ترین جراحات آنحضرت جرحیت بود در وقتی که بروی خاک میخاطید صالح بن ابی بکر فریاد میزد به پهلوی آنحضرت زد که برو و افتاد **علیت** شکاف اندر آمد بهر شش بن سینه بکشت جبل المتین نشین و شکاف چهلوی شاه برآمد غم از دل شاه آه چو ناله به پهلوی او را دریافت جگرگاه خیر الدین شکاف کبشت کند لا جورد نور دیده شد خنجر **علیت**

آه آه روی بخاک مالیدن شد که آب رخ قدسان بود لاجول لاقوه الایات الله **مجالس مطهره**  
**بیان سخاوت کبر العبادت حمزه بن محمد**  
**در غزوه احد و ذکر آندوه سید کولان**

دستان تازه است شرح احوال بلند آوازه است اگر بگویم از جفای قریش شام کرده شیعیان **اصح**  
 خواصه از غم بی نظیر یار حمزه کاو جان کرد و بسوزنار چکش از ضرب چون بر دل رسید شد ز کبر و دید  
 انجم سفید **ای** از جمله مصائب عظیمه که در روز جنگ احد بحضرت رسول رسید مصیبت جان گذارد  
 آندوه حسرت انبار سخاوت حمزه عم بزرگوار بنید بخار است وقایع سخاوت آنحضرت بدین گونه است که چنان  
 مطهر بن عدی غمی داشت طعم نام و آن بد فرجام در جنگ بدر بدست حمزه راه نور دیا به عبیر شده بود و چو پیر  
 غلامی بود حبشی و حشی نام به بخور و ناپاکی معروف به سفالکی و بی باکی موصوف در انداختی حمزه بجانب **حضم**  
 مهارتی نام داشت جد و حشی گفت که اگر امروز درین جنگ عم رسول حمزه را بجویند من بقتل رسانم **نورا**  
 آزاد سازم و بقولی دختر جارت بن نوفل که پدرش بدر کشته شده بود بوحشی گفت که اگر محمد یا علی یا  
 را بقتل رسانی چنان کنم که آزاد شوی زیرا که بغیر از این تنه نفر کسی کفو پدر من نیست **و پروت**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که در حق قتیله بن ربه بود پدرش با برادرش ولید و عیسی  
 و بسیاری از خویشان او بدرک وصل شده بودند بوحشی گفت که اگر یکی از این تنه نفر را بقتل رسانی من چنان  
 کنم که آزاد شوی و نور انقدر جایزه دهم که بی نیاز گردی و حشی در جواب **علیت** گفت **علیت** نتوان شدن **معامل**

امشب

دربان مصطفیٰ من ارکجا و کشتن سلطان جطفا اورا همین فرقه صحاب در پی اند جن و ملک بارض و سما حافظ  
و نیک قادریم قتل وی از من غنیمت باشد هرگز رضا بکشتن شخصی نباشد اما خبره که سپیدار جنتی قتل  
او مقصود و ریش است **ط** بدعوایم پذیرد لیست که اندر پیشه ایجاد شیرست مبارز کشتن شیخ با دست  
بروز رزم چپتا سوار است کجا کرد و مقابل با جانش چون شخصی که کریم جوشش مرا خود نیست آن  
بیدار که از جوشش کرم شده بیدار **اما** علی چون جویت نور سیده و روزگار نادین و از قانون روز  
طعن می بهره است ممکن است که بکین نشینم شاید صحره با تو انم زد **ط** بود و حتی و حشیا از چون بهال  
چشم او مید بد شیر بر غزال پس و حتی و بر که خدا که با گاه چشمش بر ابرو منان افتاد که چون شیر کرسنه  
بمیدان بشیرگان نهاد در حرب با هرست از طرف و جنب خود با خبر باشد **ط** هر سو که میخیزد و افقا  
ز دریای خون کسب می کنای ز شیر او شست گردون شکست بخون آسمان باز انوشست جویخ و دودم  
کفش کشت رست زنده پرده جویخ او از خواست سمر پرده جویخ شد صفوی ز خون سرخ شد جویخ نیلوفر  
و حتی دانست که حرفی آنجناب نیست بجانب حمزه روان شد و در کعبین آن بزرگوار نشست چون شکایت  
دار شده فتن بر یکدیگر خنند و تیغ تیر بر هر قسم می آخند زمین معرکه از خون گلگون میشد و عرصه نادر را  
دما غیرت همچون میکشت و در آن هنگام سواران سپهر بر خاک هلاک می افتادند و مرگ بر کعب در عرصه  
عنان کسبهای بچولان میکشادند با آنکه شش آرباطفا میداد از تیغ کشتش حرب دمدم شعله و میگردید  
از دست ساقی اجل ساحت بساحت شکام از شیرت شهادت میچنانید دلاوران طمع از جان بر  
از سفیر تیر بام کل نقیض ذائقه کثرت می شنیدند زره برتن کند آوران چون عاشق و معشوق  
ن جیم شسته غنچه شامین شاه مقصود و پیود و نیزه چون قامت سروقان بدلمرایی کردن می از خن  
و سرکشی آغاز مینمود طفل نیک پرورده دامان دایه پریشان بود چون فرزندان خلف بهر بریت میدوید **ط**  
نمودار بودند از رستم بلا از فراز و جبال از شیر علمها عالم شده بروج سپهر مه از بیم کاهید و لرزید هر



شناساند آن عرصه از بار سر بخت چنانچه ببار ورن بر دلان شد زگر کران همه گشته انبان بر سر  
 سر کشان شد ز سبلا بخت جوانی بدربای خون واد کون دراز و زجر آنکه مذبح شد چو غالب چو بخت  
 مجروح شد احد برن و جدی از سخت کردان مدار که کرد و دست در آن روز خمر و داد مردی و مردانی میدادند  
 نیز کر سینه از هر طرف بناخت و از هر جانب سواری را می آید در آن آناسماع بن عبدالغری که می بود  
 خوشنوار و پردلی مشهور چون کرک حار فدم بمعبر که کارزار گذشته مبارز طلبیده حمزه بجانب او خفت و شکست  
 او را روانه بنس المصیر ساخت و حتی گوید که من در عقب سبکی گین کرده بودم و تهنیت بودم که ناگاه و  
 اسب حمزه پورانی فرود رفت به شاه اندازی نموده سکنه ری خورد و آن سلیمان ملک سیادت  
 نوسن با در فزار بر افتاد **طیبت** چو افتاد از سب او بر زمین کوکبی که افتاد چسب برین و حتی گویند  
 بر جسم حمزه بدان حضرت اندختم آن صریحی که گاه حضرت از پشت زار و تهنیت شجاعت ظاهر کرد و پس  
 بر سر حضرت شرافت و شکم مبارکش را شکافت و جگر آن بزرگوار را بر پرون آورده نبرد و نهند بر دهن  
 از دست آن ملعون گرفت و در دمان محسوس خود که پشت و خائید و ازینجا است که او را امله الاکسدا گویند  
**طیبت** سیم نم که برای زنی زنوا این بر نه خند جگر بند عم سرور دین و بیکم خالی اگر حکم پاک حمزه گمان  
 سر او کرد **طیبت** چو از برای یکدن رگینه های بجان نهادند جگر خوار آن جگر بدان خدا نیست  
 که عضو شریف اظهار فرود و شود آن عضو خبر و بیکر او پس ملعونه آن جگر گاه را اندخت از حضرت سرور  
 مردیست که خدا ملکی رو نهد که آن جگر مطهر را از خاک برداشته در شکم حمزه بجای خود که پشت برین  
 حالبه فطنت فطام سیرت بر سرش مطهر آن بزرگوار آمد و و کوش و پستی بعضی از آلت و عضای بجهان  
 مظلوم را رید و بجای فلاده کردن اندخت و در محل زخم حمزه روایات دیگر هم هست و صحیح قول همین بود که از  
 حضرت صادق روایت شده و در مجلس لالی از بخارا لاله و محلی روایت شده که مجلس بن علقه ابو سفیان  
 دید که حمزه بر دست داشت و مردمان حمزه نیز جلوس عجیب نظر کنند مردی که ادعا میکند که بزرگوار  
 است

این کتاب از کتابهای معتبره است و در آن  
 قصه های بسیار از احوال و صفات  
 ائمه اطهار علیهم السلام مذکور است  
 و بسیار از معجزات و کرامات آن بزرگواران  
 در آن ثبت شده است

و با سپهر عم گشته خود چه میکنند اوسفیان از عمل خود منفعل گشت گفت راست گفتی لغتی از من جدا شدت است  
 آن کن **ایغیر** اوسفیان گفتند این چه عملی است منفعل شد و لهما سر که که فهای حرکت غنیف میکنند  
 من کعب بنیه بردمان سپهر عم گشته خود نهاده ام لغت خدا بر زاده اوسفیان برید بلب که چوب برب و دین  
 سید الخدیجه حسین نیز دو هر چند حاضرین مجلس او را منع میکردند منع پذیر نشدند **ابو سرب** سلمی گویند  
 از مرگ هارب بودم چون در جانی و با با طاعون می افتادمی که بخیم مگرو قتی طلب کردم مرگ را که دیدم  
 برید چوب برب و دندان فرزند رسول خدا میزد **در روایتی** چون ابو بکر نه نجات را دید عا  
 خود را بر زمین زد و در کربان خود را درین روز برید کرد **طیبت** ای سنگ مرود دای گمر زن چوب این  
 لعل و این دندان مرز من خودم دیدم مگر مصطفی بود زو باین سار از جد بار با گفتن آن  
 عالین که حسین از من بود من از حسین ای تو از شرم از خدای از رسول نه زبانش مرخصانه از رسول  
 جبرتی بر جبهه فسرود دای غا خود بگو خون بسکینی روز جزا دوزخ از هجره خلافت ای برید هست لغت  
 بل من زید **القصر** چون نایره حرب فروشت حب خدا به طرف کرست حمزه را زید فرمود و ما  
 ضلک معی حمزه چه شده است که عم من حمزه بدین **طیبت** چوبی که احوال محبت خویش در وقت  
 محاط بکران کرد کف کمال میرسد بخاک فها ده سر و قانش خبر الشیر فحل هنوز از آن شخصه  
 خون احوال میرسد پس حارث بن صمد از نزد رسول خدا فیخص حمزه روان شد چون بر لغش حمزه  
 رسید و آن بزرگوار در گذشته دید از شرم بوی رسول خدا بگشت پس سیدنا بحضرت امیر فرمود که  
 با علی عمت حمزه را طلب کن چون بجهاب نیز لغش حمزه آمد معلوم را با آن حالت دید مکرده دشت که چون  
 دشت از را بحضرت رسول امیر سازد بر لغش حمزه کربان ایستاد و بخت اشرف کائنات بگشت حضرت  
 رسول چون دید که مرعوب گردن ایشان بطول انجا متفسس نفیس بجانب حمزه و حسنی استیحه  
 شد چون بر سر گشته حمزه رسید و او را با آن حال دید چنان متعبر شد که کسی تا آنروز آنحضرت را با آن تغییر

ندید بود و پوسیده است از چشمتیهای مبارکش جاری بود چه که سینه پشیمان خمره را بسیار دوست میداشت  
 که هم عم و هم برادر رضای حضرت بود و فرمود بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده که مرخصش و در مثل این  
 مکان و اگر خدای تعالی مرا قدرت دهد بنفاد نفر از ورش را نشکند که چون پیرف بر زبان معجزتر جهان حضرت  
 جاری شد جبرئیل فرود آمده این آیه را بر حضرت خواند این عاقبتکم فعاقیبوا بمثل ما عاقبتکم به  
 وَلَکُمْ صَبْرٌ لِّهٖ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِینَ پس آنحضرت بردیانی بردوش مبارک دشت از دوش  
 بروی حمزه انداخت و اما آن را در بر قد رسای حمزه را بود زیرا که حمزه بلند بالا و کشیده قامت بود و  
 مبارک وی از زیر عبا بیرون بود سینه پشیمان دست خود پایای حمزه را بکلاه و علف پوشانید **صلی**  
 حیرتی دارم از آن خلقت که استناد ازل تا رو بودش رسته جان دل آگاه بود حمزه را چون بخت  
 گوید آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه بود و استقامتی که نتواند لغزش حمزه را بر  
 و پای غمش را در آفتاب ملاحظه نماید کجا بود در زمین کرد بلا و قتل زخمهای بی دردی از تیر و شمشیر عداوت  
 ناز پرورش که بدوش و کنار او را پرورید و در شان او پوسته حسین و مچی و آقا من حسین فرود  
 بود رسیده و برهنه و عریان بی غسل و کفن خاک و خون افتاده بود **صلی** در خون طلبد چون **اطهر**  
 حسین خیر البشر نبود چه بر حسین زهر خمر دشت که شونید آب چشم در کربلا محسن از خون حسین  
 شیر خد نبود در آن آفتاب گرم پوشد روای خود بین نور حسین حدش خبر دشت که بسکه و آب هر  
 خروش و اتباد خمر حسین بر زخم سینه اش تنه افکند مری چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین مگر فیه  
 او کسی اندام که او افتاد دست از تن بردارام او حسین آگه شد خدیجه زمانیکه رویشام عریان سوا  
 بشر خواهر حسین در کربلا نبود حسن نظر کند در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین در خلد بود جعفر طیار  
 خبر خمر که دشت شمر چه بر خمر حسین حاضر بود حمزه که آنجناب ظلم باریک سنگ حادثه بر شکر حسین از  
 کوفت با شام کسی آب نان نداد بر سبب یکس بی پادشاهین اگر کربلا بیا با حد شیعه این زمان تعداد این

آمد و او حسین **العرض** مقارن جمال صفت خدا دید که صفیه عمه آن جناب که خواهر حمزه بود می بخت  
 بر سر فرمود که برو مدت را بر گردان زهر کربان نبرد ما در آید و عرض کرد که ای مادر رسول خدا میفرماید که آمدن تو  
 تفکیک محلی نیست بر کرد صفیه گفت ای فرزندان شنیدم که برادر حمزه را شهید کرده اند یقین میدهم که این محبت و بلا  
 حمزه را بجهت محبت و رضای خدا پیش من میجویم او را با خیالت بگویم که بخیر ای خیریل رسم زینب سخن دارد را بر عرض افس  
 کائنات رسانید حضرت دست و پا داد چون صفیه بر بغش حمزه رسید بی اختیار خود را بر بغش زد زینب و چنان  
 فریاد بر کشید که تمام حجاب کربان شدند با وجودیکه صفیه فحشی که بر بغش حمزه رسید حضرت رسول و جناب امیر  
 دو برادر زاده آنحضرت حضور داشتند و بدن نازنین حمزه را پوشانید بودند چنین حالتی صفیه عارض شد و او  
 نمیدانم چه حال داشتند خواهران امام حسین و ام کلثوم و زینب که تفکیک سید الشهدا رسیدند و آن امام  
 با سایر برادران بگریه و مانده عباس و عون و جعفر و عبد الله و برادران دکان نامی خوشش مثل علی اکبر و حسن و عبد  
 بی سر و دست و پایی در خاک و خون غشته در برابر آفتاب فداوه دیدند **ایمو الیام** صفیه  
 و با اختیار وارد شدند با وجود آنکه سید بن عباس را رضی نبود که بر سرشته برادر خود دید اما خواهران امام حسین را  
 جبر تفکیک شهیدان و بر بغشهای پاره پاره برادران و فرزندان ایشان آوردند صفیه خواهر حمزه تو نیست که بغیر  
 داری برادر خود قیام نماید و خواهران امام حسین را که نشسته که بغیر داری برادر و دشمنان خود قیام نمایند  
 و **مصیبت** در آن صحنه باری عینکاری **لبت** لب تشنه حسین در برابر از خون کلو  
 محاسن تر عباس رشید نو جوانش میدید بخاک خون طپش یکجان نازنین اکبر احد پاره شده زینب و  
 بجایانم کار خسته بر دست ز خون خضاب بنه بجایانده دستگیری بجای آورده دل سیری بجای  
 چون شهر چیمائی از حق نارس بر جفائی دامن زینب ز دل او گشته چو بلا موکل او آه آه که آن غریبان  
 از قتل گاه بظلم و تعدی بیرون میروند اما بر آن پیکان چه میگفتند شخص بر سر دار کشیده بودند  
 دوران علیا جناب زینب که مظلوم زوقف بالای نافرین روی خود بر سر کشیدگان کرده گویا میگفتند

قصه  
جبرائیل

رفتم کوبت با آه و افغان بر دامن من دست بمان تو خفته در خون در طرف بامون من رویوی شام  
غریبان هذا فی القبیض **نیک** بوی برین از در بجزان زین بس من و تو داریم چینی تو باشکیدان  
مین با سیران شیون کن نو مرغان کلدار شور فک من افغان طفلان ایمر که ناکاه کن چاف من  
در دم گذشته بالدار در مان پس حضرت رسول صغیه اتی داد وصیت حمزه و فرمود بشارت باد  
که در سمانها حمزه را هدیه الله و هدیه رسول نمایند نگاه در زبان معجزان جاری فرمود که اگر زنان نبی تمام  
مرامات نمیکردند غش عم مظلوم خود حمزه را دفن نمیکردم و او را بر روی زمین می انداختم پس بنحسب حمزه  
پردخت و بر جسد حمزه نماز کرد و دو بر نهیدی که می آوردند در پیش جهان میگذاشتند و حبیب خدا بر سرش  
نماز میکرد و غش حمزه شریک بود نا انکه از روز هفتاد مرتبه بر حمزه نماز کرد آه کجا بود دستین بسیار در کربلا  
بر غش جاک جاک فرزندش حسین نماز کرد **صلی** در کربلا حسین چو جان نثار کرد آیا که دم دوست غش  
**لور الاکمه** خوار زمی آورده است که حمزه شهید دل بود از اهل بیت و احمش شهید **صلی** که در  
خدا شد شافع و منین بود از اهل بیت دل حمزه و خیر حسین **صلی** این مصیبت های پنهانی که در دار دنیا بر  
انبار دارد و میشد بسبب آن بود که حضرت درین عاریت سر دل محبت عجبائی نه بند و غنچه وار در کلبه از  
بکام دل متحد و میل بصحبت مخلوقی نماید بلکه اغوش جان جز نبیال محبوب ازلی نکشاید اما چون حضرت  
به مدینه مراجعت نمود از اکثر خانهای مدینه آواز بشنود و نوحه بلند بود که بر کشکان خود میگردستند مگر از خانه  
که در مدینه غریب بود حضرت رسول صغیه های سبار کشید آب شد و فرمود **اَمَّا حَمْرَةُ فَلَا تَوَالُهَا حَمْرَةُ**  
شهر غریب است و غریب از در غریب کسی نیست که دوست داشته باشد با علاقه ایشان بهم رساند که از فوت غریبان  
متأثر گردد چون انصار این سخن را رسید بر استماع نمودند بخانهای خود رفته عیال خویش را فرمودند که  
بخانه حمزه رفته در نزد فاطمه دخترش مجتمع شده اول بخمره که گیسند و بعد بر کشکان نان انصار دست نه  
بخانه حمزه رفته و تا نیم شب بر آن بزرگوار گریستند **رباعی** تنهانه وحش و طبر بهامون گریستند



از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند مردوزن مدینه بر آن گشته غریب اگر کشکان خوشنین مرو  
گریستند چون حبیب خدا مطلع شد از گریستن زنان انصار فرمود خدا خوشنود باد از شما و اولاد شما  
زنان انصار **شیعه** چون حمزه غریب بود که بر او عشت مهر و سرور بسیار بود زیرا که حامل  
نجیب و سر جا المی است نصیب **بیت** هر شب بر دوز سینه از غریب و ز شربت غم تلخ بود کام  
غریب گویند زمر که صعب تر دردی نیست شب نیست که صعب تر بود شام غریب **آورده**  
کیلی از انبیاء بنی اسرائیل از غریب بپرسید که چه میگوید که بر جگر آرد میان همگاری بر گریب کسی رحم کرده غریب  
گفت رحم از دل من دور است مگر بر غریب مانسب که جان میدهد و با طراف خود پوسته می کند و افار و  
و ضروب خود را نمی بیند و محمل است که بواسطه غریب حمزه بود که همه حضرت رسول در مصیبت و متالم شد **مروا**  
پیچ میداد غریب تر از حمزه نیست **اشهد بالله** غریب تر از حمزه حساب است که یک تن پیش نبوده و شمن خوش  
در برابر شخص کشته شده بودند آه که آنحضرت غریب بود و بصدق **الوقت الموت** غریب شد بلکه غریب تر  
و تنهاتش که گشته و با آنکه در آن روز یک تن پیش بود کای پس بانی حرم نبود کای بجزت و جمع آوری کشکان  
بود زمانی تسلی غم طایفه میفرمود آه که با هیچ پلا با وجود این نوع تهلل باز غریب تنهار با حال خود نمیکشند  
سینه مبارکش لطف بکهار و غصه و پنجاه جراحت تیرو سنان میشدند **بیت** آن زن که زیب و دشن  
کبار بود زخمش هزار و نهصد و شصت شمشیر بود از بس که خون زمین هم موج میزدش بهر رموی و شمشیر  
چشمه سار بود تنهاتش از شمشیر کباب از بهر که بشن جگرش دغدار بود در دشن همان نبود که مظلوم مانده  
از شمشیری برده کیان ل کبار بود لاجول لافوه الا با الله **محاشم در سال**  
در غوه اخر که ان را جنگ خندق سلمان حضرت  
رسول و ابوسفیان فی ایمان و سایر کفار است  
اگر چه ذکر غوات سینه بسیار مناسب است این گشته و غرض از تحریر این مجموعه مصائب و توبیخ جند است

در دار دنیا از ظلم اعدا بر رسول خدا رسید که کوشش و مجاهدت بیجان شود تا جهاد و موالیان بپایند که  
این عاریت سر مقام از مایشان مکان آبایش چون عظم قوحت اسلام غروره و جبهت و توحش است که  
حقیقه رکعات تسبیح آفات شسارت سمات نیز خالی باشد علیها از بیت بنی تیرک بر سپیل اجمال بگر این غروره  
پردخت چون بعد از تسبیح بدر کبری عظم قوحت اسلام ضرب غروره خنق است که درین غروره همایون اسلام  
بقوت بازوی بدلهی سب از ارتفاع فیت اول بگر این غروره کینت خامه میدان بیان گرم عمان خست  
و تفصل این اجمال و تبیین این مقال است که چون جماعت قریش بعد از مرجع احد و آن شکست فاجش  
که یافته دوباره بهم پیوستند و با یکدیگر عهد بستند از اطراف و جنوب از عرب و یهود و سرخیلان و قبا و  
خویشنه و با و جو عدم ایمان عهد و شرط باطله خود را با یمن و موکد و قسمهای مغلطه که در رسوم جاهلیت  
میان ایشان مصطلح بود مجدد نمودند مضمون عهدشان آنکه روی بپوشد و محاربه پیغمبر نبینند  
بنارزل و اوطان خود ننمایند تا ظلمت کده عالم امکان را از نور آن نور بخش رحمت کون و مکان  
بردارند از متهوران و اعراب و مبارزان و لیر مفهوم بدست بی ثمانه که بیاری آن قوم مرکب بجهانند حاصل  
که جمیع عجب دست و دوفوجی غریب روی به شرب نهادند زمین و زمان متزلزل گردید حاصل است  
نَزَلَتْ السَّاعَةُ عَظِيمٌ ظَاكِرٌ دِلْمِیَّتٌ زَبْحًا زَبْنِ شَرِّهَا رَاہِمَہُ بَدَّخَادَانِ خَجَرِ كَدَا  
خروشان همه زنی کیش و دین همه دشمن سید سلیمان همه با خدا بی کین کرای امیدات خوانان عز  
سنای او چون دیک بفرست رسیدن سپاه شد از گردن تیره خورشید و ماه این شرب عیان  
نور در افق در ملک شرب فتور در حال از زرد فاد و ذوالجلال جبرئیل نازل شد و از قصد اعجاز  
سری حضرت که بجانب سلیمان ملک رسلت رو آورده بودند حضرت را مطلع بخت و حضرت را بحضرت  
مود و برویت بگر سلیمان فارسی عرض کرد یا رسول الله در بلاد عجم دستور جهان است که چون  
نکند بود قصد جمع کنند که ایشان فوت مفاومت بشد بر کرد خود خد فی عجمی رنند که لشکر مخالف از

اطراف هجوم متوجه شدند و در آنحضرت و سایر مسلمانان در سخن سلمان مقبول افتاد و این وقت جبرئیل نازل شد  
عرض کرد بپستی اللہ رای مسلمان صلابت پس آنحضرت تجلیه ادوات حرب پرداخت و عبد اللہ بن ابی  
در مدینه خلیفه کرد و خود با تنه همراه کس از مدینه بیرون آمد و اسیر که در غنیمت بود لشکرگاه سخت چون  
و چون به مدینه بمارت و سور و محمور بود همان جانبی که آنحضرت با صحاب نزول فرموده بودند حسیب حاج  
دشت فرمان و جب الارغان نبوی شرف صدور یافت که مسلمانان بجز خندق پردازند و اول خطی  
بر موضع خندق کشید بر صحاب فیمت فرمود و برویتی هر ده کس را چهل کرد و برویتی ده کرد رسید  
و اهل اسلام بجد و جهاد تمام بکندن خندق قیام نمودند و حضرت رسول برای بسط خاطر سلب و تقویت  
قلوب اهل دین در کندن خندق و کشیدن خاک بنفس ایشان مشارکت میفرمودند که **کوشید**  
مسلمانان بر ده مرد کار میبرد و در آن ایام بر اهل اسلام بسیار تنگ میگذاشت لعنت فحش و قه و پریشانی  
و شدت سمر و آنحضرت رسول و سایر المؤمنین در اکثر روزها روزی بودند و گاه بود که فوت لامیت و چار  
دو برزگوار غمی شد **طیبت** بجز حفظ زن و فرزند و خندق کنند و یکی در تیر و دیگر بصف کرب بلا  
که شود مانع طغیان سپاه کفار سالمت از اوقات هجوم اهل شرب بکشد و زخم محفوف بکشد  
کرب و بلا شود قیامت برپا از زمان کرب و از استجموع و مردود و نمودند سوسی شاه شعله بکشد  
عروار و بر اعضا چون پیدا کرد و کان بپرسد مسلمانان همگی مانند بجای آنکه بر و قسم نه عبد الله و عون  
دست عباس علامت زن مانند جده حسین مانند که رفع ستم خصم این خلعت و جفا بفلک بی و اهل  
**سلمان** خندق منساب خربت تا روز شنبه که خندقی که برای حفظ حاصل مدی یا بجه صیانت  
قوی و لشکری خرم مانند بر آتش بکشد خندقی که در روز عاشورا در طرف خیام طپت سید نام کرده بودند که  
ظلم و عدوان از آن خندق چنان برفلک از رف زبانه کشید که بر بال ملکوتیان ملاء علامت را در میخواست  
کوفت و شام با نیکو در طرف عمده طاهره سید نامهای کینه و جور فروخته بودند که فاش نمودند اما کس که

پنجم خشم ایشان که برده داری آن اهل سموات بر یکدیگر میگردانند در هم میخروشند بجان آنکه عیال  
 سید المرسلین در آن روز در میان شعله های آتش درون بیرون گرفتار شدند از هر جانب که غم میسر میگردانند راه  
 خود را مسدود میدیدند فریاد و اوج و علباه میگریستند **سپید** چون سوخته خیمه جلالت اهل بیت را  
 حادثات شد اهل بیت زینب بوی فتنه شاه شنگام رو کردی مری احوال اهل بیت ای در وطن  
 شب و روز یک ن وی در سفر نیست و سال اهل بیت ای شاه شنگام عذر را که است از شنگام  
 کتاب شد طفل اهل بیت هرگز کم بجسم تو چشمی شکبار و آن چشم خون گریسته بر حال اهل بیت **لحم**  
 بعد از انجام امر حکیم علام در باب خندق تمام کار آن سپاه کینه خواه و طایفه طاغیه که راه از راه رسیدند  
 بن عوف و عبیده بن حصین فراری با بنی سهد و غطفان بنی قریظه از بالای بلندی که بر شرق مدینه واقع است  
 درآمدند و جماعت قریش با بنی کنانه از اخروادی رسیدند از عدت و تبت و کثرت کفار دل های ضغفای  
 اهل اسلام تزلزل گشته چشمهای ایشان خیره شد چون جنود شیطانی در خراب میگردیدند بکار خندق  
 رسیدند متعجب گشته گفتند این امر است عجیب و سحر است تا آنکه از محمد برور کرده چنانکه آنروز خندق نهند  
 و در میان عرب بنای خندق متعارف نبود بعضی گفتند که ندانم آن فارسی است که با او است یعنی سلمان  
 پس در کنار خندق انجماعت و دراز حق فرود آمدند و مسلمانان محاصره کردند و نامت مست روز فوجها  
 جنگ واقع شد مکر سنبل و نیز مسلمانان شجاعتا صبح بجهت خندق مشغول بودند پس چون بام محمد  
 بطول انجامید روزی عمرو بن عبدود که ثانی عادی و مالی شد بود در میان قبایل عرب بوفور جلالت  
 جرات و تهور مشهور و در دستن سوز جنگ و استعمال آلات حرب معروف بر نزدیک دور بود و او را  
 مردحارب مقابل میدادند و آن مرد و در این سببی که ذکر خواهد شد فارس بلبل میخفتند و در غرور و بزرگواری  
 یافته از آن جنگگاه جان بدر برد و در جنگ احد عمرو را مانعی بهر رسیدن نبود که با ابوسفیان و همراهان  
 موفقیت نماید و بنحویست که تبدلانی یافت پردازد درین اوقات همراه آن گروه که راه آمدن مرکب جمالت میلان

از این کتاب  
 در این کتاب

عداوت نازید و از روی جزا و جوارح دست بکمر و دار بازید **پای** اجل گشته اند بچنگ و سینه نو  
 اجل گفت او را که خیر پیش سپه بود آن زن پهل خروشان و جوانان جو در یای نبل جو بر  
 جنده نکاو براند بخندق رسید و ز خندق جهانه بجای چنان جست و پند که کرد شراری ز شکی  
 بپای حصار آمد و آزد که ای ناداران بکشم نواذ کی نیک کردان مردان مرد که امر و زنیدم اندر برد  
 ز آواز او بر دلبران عیان گشت آرزو و زرب **الغرض** لشکر کفار با ابوسفیان نابکار در  
 انظر خندق استاده کسی در جستن عمرو از خندق با او موفقت نمود مگر اگر نه بن ابوسل و بهیرون بی  
 و مرد اس بن حکم فیری و خوار بن خطاب الحاصل عمرو مرد و در کنار خندق استاده رجز میخواند و بسیار <sup>مطلبید</sup>  
 چون لشکر اسلام او را بدیدند از بیم او چون درخت سال خورده بر جای خود خشکیدند و احدی نفس <sup>نفس</sup>  
 کانتها علی امرئ منهم الطیر هر چند جناب مقدس بنوی باصحاب فرمود که من لهذا اکتف  
 احدی جواب نداد **پایت** بنی چون باین گونه فرمود حکم باند بر جا همه صتم و بکم رخ ناداران <sup>در</sup>  
 گشت بنی را ازین دل پراز در گشت **در روضه الحقا** سار کتب عاریه و کتب <sup>سید</sup> آماشیه  
 که حضرت آن صحاب را بحساب اندیشناک دید پرسید که سبب این همه چه و هر اس حسبت عمر بن خطاب  
 لعین از جانب سلامیان کشوده معروفی دشت که این مرد عمرو بن عبده و دشت و سره تھو ران روزگار  
 من با جماعتی از قریش بابلی دافود متاعی نمکار بفرم تجارت بشام میفرم و این عمر در میان ما بود چون  
 چون بنزل بلیل رسیدیم قریب بهر اکسل از قاطعان طرقی سر راه بر ما بستند کاروانیان را مال بلکه از جان  
 دست شد چون عمر و صورت حال بدینوال بدو را شمشیر از نیام کشیده شمشیر پراز زمین ریود و بجا  
 سپردش روی خود گرفت و بر دشمنان حمله کرد و ناخجاعت با آن تنخواوار داده کاروانیان بسلاست  
 چون عمر این سخن را مذکور ساخت رعب و هر اس سلامیان زیاده کردید و عمر و همچنان نعره زان استاده  
 مبارز بمطلبید و بگفت از بسند کردم که در جمیع شما کسی هست که با من مبارزت کند نفسم گرفت حضرت رسول



دوباره فرمود که ای کس که دوستی است که دفع این دشمن خدا از ما نماید بچاکس جواب نداد مگر شریف  
 شجاعت و یکباره عرصه عالم امکان شاه مردان علی بن ابیطالب پای مردی پیش نهاد چنین حضرت  
 بر زمین اتحال سوده عرض کرد که یا رسول الله **أَنَا أُنَابِرُهُ** حضرت فرمود یا علی این عمرو بن عبدو  
 و بنابر قولی حضرت رسول هیچ نفرمود باز عمرو آواز زد بر کشید و مبارز طلبید و حضرت رسول باز روی  
 بکاه صبر و نصار نموده فرمود که کیست بمیدان رود هدی جواب نداد حضرت امیرش آن عرض کرد  
 که من میروم جناب استاد نبوی فرمود ای **پیغمبر** چگونه فرستم ترا سوی او بگفتی شنیدم کس  
 روی او نیارم سوی می فرستانت باین همگی جانور دادنت بر من ز جانی تو محبت تر که جانی  
 فرستد سوی جانور حضرت امیر مبالغه و کجای بهر حد کمال رسید پس حضرت رسول با اتفاق جمیع انبیا  
 سیر بلا خلاف بدست مبارک خود عمامه سحاب که تار و پودش از کزنبه تارک بود او را بر تارک  
 بست و در آن عمامه مقدس را که درع و جوشن و لاوران روشن ضمیر چهار وجود جان نثاران بی نظیر  
 برین بدن حضرت است و ذوق فقر را بر کمر او بست **پیغمبر** همگی درع پوشیدند و ندیدند چو او  
 صبح گنبد زره را بدست خود بگشایش زن کند و پوشید بر جان خویش زره بر تن شاه چون  
 گشت رست ز هر حلقه شصت و آود و شصت زره آنچه در آن نه میبود سموات نور الهوت بود  
 بدست رسول خدای کریم زره پوش کردید عرش عظیم بنی را یکی تیغ زخنده بود که او همچو خورشید  
 زده صیقلش بدست پروردگار بهر جوهرش جوهری آشکارا بهر جوهرش کو به عالم در دست عرض جمله  
 و جوهرش جوهر است بیاورد آن تیغ خیر البشر بدست مبارک بپوشید که بنی را یکی فقر عمامه بود که  
 طه بدش تار و بود چو عمامه چون مهر عالم فروز که تابان شود بر فلک نهموز چو جوشن عمامه بر سر نهاد  
 ز عمامه بر عرش افشاند چو برین پارس خندان کین جهان آفرینش بود آفرین چو درستی نفس  
 نمود همه گمانش نه نزد میکشاد چو ذات خدای و کلمات چو بر دشمنان شد روان بود

این  
 روایت  
 است

فلک گفت یا اینکنت ترا بنهاهی رفت با صد جلال چو خورشید تابان و بر کف بهلال سحر  
 حضرت رسول آنحضرت رسالت و مکل سخت دستهای مبارک بجانب آسمان برداشت و شک از  
 چشمهای مبارکش جاری شد و این عار خواند که **اللَّهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ**  
**وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَمِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَمِنْ تَحْتِ يَدَيْهِ** زکر فرمود سخت  
 بر کل کلاب سنا به بارید بر آفتاب که یارب علی را بچند بار بش چو بار توشت و توشت یارب  
 که ذات ترا شناسنده است مرا یاد دست و پراهنده است علی چونکه از نزد من میرود مرا جان شیرین  
 زن میرود پس آنحضرت چشمش را بر عرض کرد که پروردگار علی را در جنگ بدر از من گرفتی و خمر  
 در جنگ احد و مرادیکباری و معنی نیست بجز علی خدا یا اورا تو سپردی **دَلَانَا** کی ازین غم گویم و از  
 سر برم بهشت غم بگیر گویم تا شود این غم فراموشت همان عمامه که بر علی پیچیدیم حسین در کربلا  
 بنهاد و بر فرق علی اکبر همان جوشن که بشیر خدا پوشیدیم پیغمبر حسین را آن بان زینب را سپردیم بهشتی که  
 گفت احمد حبیب در بر میان بند حسین در کربلا بکشد از خود دست بر فرزند **مولا** **پایان** حضرت رسول  
 علی را بیک بیک نفر فرستاد و مهید و او بود بنیک حضرت مهدی الخالب مضبوط منصور بر خواست او و  
 این باینتر به شوش مضطرب بود سبحان الله چه احوال داشت جناب سید الشهدا از آنیکه نوجوان شریف  
 علی اکبر بیک سی هزار کافر سنگدل بر جمعی فرستاد و علم قطع بهم رسانیده بود که آن شریف  
 خدا را خواهند کشت و دیگر بوی پدر خود نخواهد کرد **پایان** شد از رفتن آنجوان رشید ز چهره کینه  
 کشید چنانکه از دلش شد بلند که نشنود ارکان بآن فکند نظر کرد نگاه سوی پسر که ای زفر  
 ماه و مهر بود جان شیرینم این نوجوان چو من دین کس رفتن جان عیان اگر در شهادت کربلا  
 خوشم ز آنیکه قربانی راه نست پس شاه نشد بکمانند حضرت پیغمبر که در غرّه خراسان حربه  
 حیدر صفدر پوشید جانیه مرکب و سوار کارزار بر نوجوان خود آریست و زنان صوم در طرف و چو آن

مخموم چنان میگردد که سینه را بر او نظر میکرد یکی فماده و خاک سپید میکرد  
 یکی بدو در کمر تیغ تیزی بستش یکی کمره عمامه عقاب بستش کشید سرش به یکی چشمش را بستش نمود  
 شانه یکی کیسوی را بستش یکی بخلقه مویش کلاب میباشید یکی زردین بدنش آب میباشید سلا  
 رزم بر اندام نازنین آراست فشانده بر جان اسیر ز جابر خواست پس آن کرم سپاه بجهت بر  
 و بالای علی اکبر نگاه میکرد و میگفت **علیه السلام** شوم چون مرغ اگر بسجمل زیر خنجر قاتل بود همان مرا  
 اما فرقی این جوان شکل الهی آن چنان عهدی که کردم بچنان کردم چنین عمامه جوانی را فدای میان  
**القصه** چون حضرت امیر مومنان مسیح و مکمل از زرد رسول خدا پیرون آمد و بهر دو نهاد حضرت را  
 پیاده این آیه تلاوت فرمود که **سَتَبْلَاكَ مِنَ الْغَايِبِ فَرَدَاوَا نَتَّخِذُ الْوَارِثِينَ** و چون حضرت  
 نزد کعبه آمد و رسید به بنیاد فرمود **بَرَزَ الْأَيَّامُ كَلَّمَ الْأَلَمَ الشَّرِكَ كَلَّمَ** یعنی بر شد کل ایمان با کل کفر  
 فرمان حضرت جبروت چون مقابل عمر و استادان روبرو آمد که **لَا تَجْعَلْ فَقْدًا نَاكَ يُجِبُّ صَو**  
**تَكَ غَيْرَ عَاجِزٍ دُونِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالصِّدْقُ مَخِي كُلِّ نَائِزٍ إِلَيَّ لَا حَاجَ لِي**  
**أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ مِنْ ضَرْبَةٍ بَخْلَاءٍ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ**  
**الْهَيَّا هِي** یعنی العبر و تخیل کن که آمد بسوی تو اجابت کنند آواز تو که حاجت نیست از مقام تو  
 و صاحب نیست در دست است و نباست در راه حق و نجات دهنن هر قابل نجات است و میدارم که برود  
 بر پاکم برای تو خواهی که بر جنازه باشند از ضربتی شکافند که آواز و آن ضربت نباید بعد از جنگها چون  
 کافر با خرقه آن شرک بدست بر حضرت را دید و در خنجر خنجر را شنید نظام از خورده سالی حضرت تعجب کرد و چو  
 شان و شوکت و جلال آن بزرگوار را باطن یافت دل در برش طعنه و با خود اندیشید راه چاره حضرت دید که  
 دوستی بر روی آنحضرت کشاید و از منتهی دوستی خود با جناب او طالب حکایت نماید شاید آنحضرت را از جنگ  
 باز گردانیده بادیگری بکار باز بردارد و چون آنحضرت رجعت فرماید عمر و راه و از پیش گیرد پس با آنکه آنحضرت

بجا  
 بود

کامیابی پیشناخت عرض کرد که ای جوان نام تو چیست و نسبت تو منجی کسبت حضرت امیر در جواب فرمودم  
غالب کل غالب علی بن ابی طالب پیغمبرم و اما در رسول عمر و گفت پدر تو امر از دوستان قدیم بود  
و با من پیوسته یار و ندیم من خواهم تو را به نیر خود ببرم و در میان آسمان زمین بدارم که نه زمین نه آسمان  
حضرت امیر فرمود که پیغمبر من مرا خبر داده که اگر تو مرا بکشتی من در جمل بهشت شوم و تو در جهنم باشی اگر من  
باز جهان دستور من در بهشت باشم و تو در جهنم عمر و گفت هر دو ترا باشد و **سپروایت** دیگر عمر و گفت  
که در بنی اعمام تو از تو بزرگتری نبود بسلامت باز کرد که بوسطه محبت من باید تو من خواهم خون تو بدست من ریخته  
شود حضرت فرمود که اگر تو خون ریختن مرا دوست نپذیری من دوست میدارم که خون ترا بر من و علی آید  
چون عمر و را از برگشتن شیشه شجاعت از کارزار بپس حاصل شد با حضرت دوباره گفت **سپروایت** نور  
چه چاره ای میداد شدی مگر طالب عهد و پیمان شدی ندانی که این رزم شیرین بود مرا این رزم زرد  
دلیران بود تو چون کو دکان بوی بوی آدی پیاده بچو کا و کوی آدی نبود از چنین شکر نایدار سوار رسید  
من بکوار چنین داد پاسخ گفتم آن دین که ای کبر بجز خویش چنین مبین اگر مرد رزمی بنده بپس که مرد  
برای خویش ز باز و سخن کوی از تیغ تیر که توس ضرورت بهر گریز میدان هر آن کو تا بد غنائ جلیت  
بیران کشد ز بران ز جفا که نسبت روی فرار با سببان نازی تو نیست کار دلیران با بهشتان  
که سبب در کار هر فرار ز شکار فردوسی مار مرا این دو بیت مد بکار پیاده از آنم که شک آیدم که چون  
تو سوار می جنگ آیدم حضرت امیر فرمود که ای عمر و جهان مسجوع شده که توفی بهشت که در دست نهاده  
گفته که هر که در روز مصافقه خیزد عرض کند و از من در خواست نماید الهی کی از چهار قبول خواهم  
گفت بی چنین است حضرت فرمود که اکنون من سه کار بتو ظاهر کنم یکی از چهار قبول کن عمر و گفت بگو حضرت  
امیر فرمود که اول آنست که سلام وری گفت با علی این سخن را از من بخواه که نخواهد شد حضرت فرمود که دوم آنست  
که دست از جنگ کشیده برگردی پس اگر حضرت رسول است کوست و رسول خداست موجب شرف

شماست و اگر در و غلوست که کان عرب کفایت خواهند کرد گفت اینکار نیز صورت تمام خواهد گرفت  
زیرا که زبان فریشت در خانهای خود ملاطفت خواهند کرد که من از جنگ رسیدم چون حجه بران خون  
گرفته و ضایع شفا نه اثر نمیکند فرمودستم حاجت من آنست که پیاده شوی بکارزار پردازی عمر و پند  
و گفت بکان ندمم که جدی از مبارزان و شجاعان عرب جز آنست که جنگ مرطلب نمایند پس  
پیاده شد و سب خود را پی کرد و با حضرت در او نخت و بوسطه رعی که از حضرت در چمن داشت پیش دستی  
نموده تیغ از کمر کشید حواله بختاب نمود **ملیت** هواجاک چاک از دم تیغ شد جهان تیره چون تیغ  
تو کفی که ابرست آن تیره کرد که بار د از تیغ روز نبرد بپسیرند اما نام ملک آنکه از کوه و شیرز کنا  
رحبت سر سپید بستان سخت شاه پوش در دمان ره خاور از بهول کم کرده مهر ز حل شده لرزان  
به چشم میان شده دین و آن نیز چیک چنین بود از چاشت تا ظهر جنگ چنین آن دو ماهر در آب صرب  
زهرم زد نمودند و شهادت در اوقت آن یعنی در غایت خشمناکی و بیاباکی ضربتی حواله بفرستد و نموده که  
شکافه بجامه رسید و عامه حضرت را شکافه چهار نخت در پیش سربارک آن تاجدار جا گرفت و بجلت  
خاک میدان کسی پدید نمود و منافقین میخندیدند و میخندیدند و میگفتند محمد را بغیر از علی کسی نبود و او هم شده  
باید برویم نزد عبداللہ بن ابی سلول تا از ابوسفیان از برای امان کبر و حضرت رسول ص نبایت شویم  
و با خالق ارض و سموات در مناجات بود **ابن عباس** گوید که حضرت امیر چون فوق بنامش  
و خون بر صورتش جاری شد چنان نعره کشید که دل در بر عمر و طیب و فرمود **ملیت** که ای سر بزرگ  
پرست به آورد بودت همین ضرب دست که کن بر خویش خواهی که بسیت کنون نوبت ضربت حمید است  
که از خونت آسایش دین کنم نبی را از آن ناز این کنم چون کسبت خامه بک عنان در میدان و قایع بکا  
این دستان گرم جولان آمد و سمند خوشخام قلام در مضمار این روایات بانک و ناز بهمنان بی خلیفه  
در رفتار آمده و مدحت سرائی بازبان لال در کفایت **ملیت** در نغز بائی ندارم در پنج که گویم بیاید  
از آن



دست تیغ در یغا که کند است تیغ زبان گزان دست تیغ اندر آرام بیان چو دستی که خالق بجهت  
عفو و خلاصی به آن دست بست چو تیغی که از برق آن آفتاب خجالت نمان کرده رخ در حجاب چو  
که در زیر غش برین دو صد باره بوسیده روح الامین چو فلکند چو بی بیدان کلیم بفرعون شدی  
از دمای عظیم بین ناچه کرد بد بهر شکار چو دست خدا بر کشد و لفقار چو تیغ از کفش آمد بن رشت  
ز قوسین قوس او بر کشد ز بخت آسمان اندر آمد فروش ز چارم فلک رفت عبیدی بهوش  
ز بخت سموات شد مضحک به چید بر خود که طی اجل اگر برق جلتش تیغ فروختی همه ما سوا سر بسوختی  
یم تیغ او چو که طغیان نمود چو یک قطره پیش یم نیل بود چو شمشیرش آمد زبالا بر سر سر سیمه شد امیر  
سمیر تو گفتی که دست جهان آفرین ز غیبت برون آمد از آتش چو آن تیغ بر کردن عمر و سود و سر عمر  
گفتی به بیکر بود سری کا نچمان بود پر خاشجوی بغلطید بر خاک میدان چو کوی چو غلطید بر خاک آن  
ز نه پهل بزد بوسه بردست و جبریل بر او آفرین کرد زردان پاک ملک در فلک گفت روحی فدایک  
چو غلطید بر خاک آن زورمند به بکیر صوت علی شد بلند رسول خدا دل آمد بجای چو شمشیر بخت  
**از این عباس** مردیست که خدمت امیر خراسانی از آن شوم تر نبود عیسی خراسانی که از  
مرادی بر آن بزرگوار زد **پیشوا** صفا و رونق حاصل غدا از کریمت بخش غرای بیفغان پیشوا  
بی رونق برای آنکه خون دل شود از دین با جاری نام خنک خندق که بکین کر بلائق کشیدم  
شهر تبریز پیشوا بیرون قدام در زمین کر بلا کجاستم از خندق زبان بستم ز دعوی علی با هم  
بی ایمان حکایت میکنم از قاسم داماد با ازرق **شیخ** در زمین که امیر مومنان در برابر عمر بن عبدود  
بود لبش شکست که نیندود و خیال نعو و سوس داشت از غم تنهایی پس کسی هم بزرگوار و عینه  
و مادر و سایر اقارب میخواست نبود آه از آن ساعت که فرزند نیر ه ساله اما حسن قاسم نو داماد بر  
شامی آمد لبش شکست که سینه برای عرو و سوس داشت از تنهایی و غری هم بزرگوار و لشکرش برای ایشان

بیداری غام و باران او چگونه شربت سخاوت می نوشید با وجودی حال چون در برابر انقوم بدکال  
 ایناد فرما بدشید **طیبت** اباش که کافر بر کین برون رفته از راه آئین دین کشیدید از روی کین  
 بصید حرم تیغ ماه حرم منم آخر آسمان جلال منم جا بد اندین لایزال منم انکه جدم رسول الله است  
 سپهرش نازل ترین در که است پدر در پدر جل نام او دریم عظم شکاریم وار در دریم بخشید  
 چون باشما خصومت کند باینها چو ظلم است این ای سپاه شری که آل پیغمبر و کعبه زخون کنگر  
 لب تری خرسیده پستان در یکی رو نیست کر رحم بر حال چو قصه در این طفلان پس بر بعد  
 طلبید و فرمود که اما تخاف من الله یا احمی القلب اما تراعی رسول الله لا یخا الله یا از خدا نمی ترسی ای کور  
 ایاز پیغمبر منم یکی خدا ترا جزای خبر ندیدم سعد از نفع حال سر بریر فکند هیچ گفت قاسم دوباره مبارک  
 پس از رزق شامی یکیک ره نورد وادی چو شدند از رزق از فضل پس از خشنایک شده بهیچا بامر که  
 آن شبانه ده بهیچا بجهانده سید شد چون از رزق را در برابر ششم و شش گشت و سر و بی  
 بلند کرد و نصرت قاسم را از خدا طلبید و عرض کرد **طیبت** بزرگوار خدا بایمان ناشادم سپاه شام  
 با یفل تان و دامادم لای ازید از رزق نگاه دارش باش بن بهاسم من نصرتی یارش باش  
**ای پیغمبر** بهیچا که دعای سید نبیاد و بای شاه لافا در حین مبارزت نمودن آنحضرت با عمرو بن  
 با جابت رسید دعای سید لشکر نیز در روز عشاء در بار برادر زاده از جندش قاسم بن حسن که در  
 از رزق شامی پیناده بود با جابت رسید **طیبت** فرق در نیست که حضرت امیر بعد از آنکه عمر و ابوبکر  
 فرستاد مظفر و منصوب و بخت فلک رفت این عیش رسید و قاسم کام را بعد از فضل از رزق  
 نداد که غم مظلوم خود را بار دیگر ملاقات نماید دور او را گرفتند و از طرف و جنوب آن نو داماد نو جوان را  
 هفت ناوک پران و طعم شیر و سنان ساختند **طیبت** کی میز به پلوش سنان و دیگری خنجر کی از  
 کان بجانش میزدی از یکی شمشیر کین می خفت بر فرق بهایوشش لباس عیش کلناری او کردند

خون تر چه حالت داشت یارب عمی پادشاه در آن وادی چو میدید جوان را در میان انبیا  
 چو میرفت از چهار بر نوع و سن را با پوشش چو میکردند باب در غریبش عده مادر بدشت کر بلا به خدا و  
 باز سر دادند ز صاحب و ز حباب و ز قوام که منظر ز عباس و ز عون و فضل و جعفر با عبدالله ز  
 حسین شیبی یعنی علی اکبر چنین ظلمی را روا دیوان در آن صحرا بر پرستم که بجا نشد با ایشان بکشت  
 کر بلا ناید با بنام از بان شوال به شرب روکن و بکوی زرم حیدر صفه <sup>لحمه</sup> چو عمر و بدرک  
 نارسید ضرب ازین خطاب و جعفر بن ابی طالب قصد حضرت کردند چون چشم ایشان بر رخسار کثیر  
 انقهر مان حضرت کرد کار قمار و دوله فقر از شهادت آن بزرگوار دیدند بی اختیار از مهر که ستر  
 بگریختند و نفل بن عبد الله قهر و در حین سراز روی زین در نه خندق افتاد مسلمانان سست  
 میزدند و فساد بر آورده که بهتر ازین قیوان کشت حضرت امیر بزرگم کرده خود را در نه خندق انداخت و بکفر  
 دوله فقر را و را دو نیم ساخت و بار بار رسانید **روایتی** هست که حضرت رسول از برادر  
 که نوفل را قتل رسانید حاصل حضرت امیر عمر و را که از کالبدش جدا ساخته بود برداشت و ببرد  
 او کرد و در قدم حضرت انداخت و عرض کرده که از من راضی شدی فرمود که از تو خد رضا باد چون هنوز  
 از سر مبارک حضرت امیر بوی مطهر و شیر و خون جاری بود حضرت رسول فرمود یا علی شاد باش  
 عمل امروز تو را با اعمال است و سبب بجز این عمل تو بر اعمال یکی زیادتی میکند با اتفاق خاصه و عام با  
 تغیری در لفظ که تجد تو انرا رسیده حضرت رسول فرمود ضربت بر عاتق تویم الخندق افضل من عبادة <sup>ان</sup>  
**پیست** ز بیعت چنان قدر ایمان فرود که ایمان سرفراز بر سرش بود بگفتی از امر و ز در کسب  
 عبادت و طاعات اسل نیز و بکفر شمشیر بود کم ز تیغ جهانگیر تو نیز و خداوند بخشنده بود  
 بهتر از طاعت جن و انس نبودی که امروز این ضربت است و دو عالم بدی تا ابدت بر سر <sup>حسب</sup>  
**روضة الصفا** گوید که چون حضرت از قتل عمر و فرقت یافت و بحضور طبع انوار شرف

کائنات رسیده بود که عمر بن خطاب را بوسیدند و عبد الله بن مسعود این را خواند و گفت  
 الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالُ بِحَسْبِهِ كَانَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حَكِيمًا آورد و اند که چون خواهر عمر و بر سر کشته برادر خود رسید  
 که زره و سلاح او بحال خود بهیست گفت مَا قَتَلْتُمَا إِلَّا كَفُوكُمَا و این پات را خواند **طیبت** و  
 قَاتِلِ عَمْرٍو خَيْرَ قَاتِلٍ لَكُنْتُ أَبْنَى عَلَيْهِمْ مَدَّةَ الْأَبَدِ لَكُنْتُ قَاتِلَهُ لَا يُعَابُ بِمَنْ كَانَتْ  
 يَدُهَا قَدِيمًا بَيَضَاتُ اللَّيْلِ یعنی اگر بود قاتل عمر و غیر از آن کسی که حال او کشته هر گشته بودم که بشیر  
 بر عمر و نازنین ام لکن حال او کشته بشیرم چه که قاتل او کسی بود که عینی او کشته نمی شود یعنی **بجای**  
 ارسته بوده و خواندن شدن از قدیم بهیست بل یعنی بزرگ فبینه که خلافتی بر طریف جمیع شده اند و نیست  
 که عمر بن خطاب از حضرت امیر رسیده که چو از زره و از آن او پیر و نیاوردی که در میان عرب زره  
 بهیست نخست فرمود که بخوابم بدان و بهیست ماند **سیان الله** سید خیار و مولای  
 و کبار جبهه شنی از کفار را نخست عریان از لباس جنگ ماند و آنکه دعوی مسلمان می نمودند بدن طاهر  
 نور و بدن او را بهیست در خاک کر بلا انداخته و بهیست چه جوهر رحم بر نمودند **طیبت** عمر بن عبد و آن منکر  
 در آن و کتاب کشته چون کشت بشیر علی در ضرب فاش چون شد خبر کشتن انشوم پلید و روز نزدیک  
 چو زین و قه عجز کردید خواهر عمر شد از قتل برادر آگاه جامه زد چاک ز جاست بصد ششون آه موکله آن  
 کنان جامه دران با فغان بکشته عمر آمد و تیاب و توان ز ره بی دشت بر عمر که چشم افلاک چنان  
 درع کران به ندید خائنانک جامه های دیگر از بردیانی و صری بود در زره در بر آن که بشیر چون که فرما  
 بنی بود با صحاب کبار که نازند جدا جامه ز جسم کفار خواهرش درع کران مایه و انجامه خوب  
 دید که کالبد عمر و کشته مسلوب گفت خندان پس این قه و خزن عظیم قاتل عمر و نبود است مگر کفر عمر  
 کوزبانی که دهم شرح که لالم زبان که چنان زینب مخوفه حسین عریان دید افتاده دو صد چاک و  
 است نش نه خطوط و نه چواری نه سد روش جسمی که بتول از پی پیران و کرد از روی شغف

این حدیث صحیح است  
 در کتاب  
 تاریخ  
 طبرستان

دل درین آوری پی برهن و جامه بی در و قبا او قاده پیر خاک برهن ز جفا دست بر سر زدو  
 از سبک کشیدی فریادی کرده این چه جفا جوئی و ظلم است عناد کریدید پیش از چه نمودید عسکریان  
 پس نبود خشم ز شهن از تیر و سنان کرید ما نیم سیمان ز راولا و رسول کریم جگر گوشه زهری  
 بتول لاجول و لا قوة الا بالله **مجلس هفتم در بیان توحید سید**  
**بجانب خیر و قوت حافی که در آن سفر خیر اثر بخیر**  
**الکفر و نهیم سید صبا محمد و فاطمه زهرا فکک مادر کواش بود بخیر**  
 جفا داد از کردش زانه فانی و فاجوی در شوق زار و نه باید بر کار اگر کردش زانه دون پرور  
 اگر کینه سپهر ستمکار لغو ناسپهان کند دل بکشت و مان سازد درون حیدر کرار سوکار خلق  
 تا که بند بر ساق امیرین بکشد اید از سوعده روح الامین سوار جو بسال را بخیر احمد بود مقام و جهان را  
 جمدی بود قرار کوه و افقار حیدر کرار ناکند پاک از وجود خارج جان وی روزگار سلطان <sup>دین</sup>  
 امام هدی شاه لافا زوج بتول و صهری دست کرد کار یعنی عالی اعلا که سحر حق آمد ز دات پاک  
 چایوش اشکار و دارای چرخ چاکر عرش استان که هست سکان عرش را غلایش افشار بر کاش  
 سرخانی شدی عیان تا فزاید ذات ترا آفرید کار حاشا که کرد کار نخواهم تراولی فردی و فرد <sup>منبت</sup>  
 بجز ذات کرد کار مدح تو را چگونه ناکیم باشدت ای صید هزار جان صبا و در بهت شمار ام که کجاست <sup>جست</sup>  
 و روح الامین رسول خیر البشر بلغ و مدح کرد کار اگر چه این فای مناسب چنان نماید که در یک جانب <sup>جانب</sup>  
 ولایت کاب نکاشته شود و لیکن چون غرور خیر قلع و قمع عیودان بدسیر در زمان حیات سید شری <sup>داده</sup>  
 لهذا بمناسبت در مقام ذکر شد و کیفیت این غرور چنان است که خبر نام موضوعی است مشهور و معروف در جهان  
 منزلی بدین جانب شام و پنج است در آن موضع قلاع متعدد بوده و عظیم قلاع و محکم ترین آنها قلعه بود  
 بموص بود در سال هفتم هجرت که موکب یما یون از حد تبصره جهت فرسود در عرض راه سوک مبنا که فتح



شرف نزول یافت در آنجا بطریق پشاره بشارت فرستاد خیر باری شد جنت قال الله تعالی و محمد که الله تعالی  
 پس آنحضرت چون وارد مدینه شدند و دست و پا زدند در مدینه توقف نمود بعد از آن با آنها جری گفت که بجهت  
 لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر برویم و باید که با من بیرون نیاید احدی مگر برای جهاد و رضای حضرت غز  
 برای حطام دنیا و خد غنیمت نباشد توجه آنحضرت بخبر بر جودان مدینه بغایت دشوار آمد از هر کسی <sup>که طلب</sup>  
 داشته محصلی را نگذاشتند **آورده اند** که ابو شحم یهودی از عبد الله بن جوده اسلمی بیخ و بیهم  
 داشت و مانند یهودی که از صورت مفارقت بخیبت و بوسه آن محقق طلب و از مضطرب میشدند  
 عبد الله باو گفت که حق فرستاد خیر را با بیل اسلام داده چند روزی صبر کن که چون شاهد قیام در آید مراد  
 نماید و غنیمتی حاصل آید فرض تو را ادا نمایم یهودی گفت جنگ خیبر را با دیگر جنگها مقایسه نتوان کرد  
 بجای تو رفته که ده هزار مرد جنگی در خیبر موجود است **پلیت** در ایشان بلیست مرحب بنام که آوازه اش  
 زنده ام و شام چو ر و باه حاضر بیست و یک نفر جنگی کمتر بچک تنگ تنش برده از اراد  
 توش فتاب دشمن خورده از زهره شراب فشارد اگر سنگ خاراه جنگی زشتی چند تن را بجرم  
 دهنه که کوه از کف با فشار بپوشد از آب فوار و بار بار روی خود نقد در کمان که دارد که گفته  
 آسمان ندانند میدان هم آورد خود دو صد مرد چون عمرو بن عبدود عبد الله گفت یا عدو الله ما را از  
 کفار خوفینمائی و حال آنکه تو در امان مائی نزاع میان ایشان بشمار رسید که منجر بقتل شد  
 حضرت نبوی گردید عبد الله که بدین سخن آن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم آنحضرت هیچ نفرو  
 و لبهای مبارک آنحضرت منکر گشته سخن گفت که من نفهمیدم پس یهودی عرض کرد که یا رسول الله  
 این مرد حق مرا گرفته نمیدهد حضرت فرمود حق او را بد عبد الله گوید و جامه و شتمی که رفته در بزم فرو  
 رود و در بزم دیگر تحصیل نمود و به ابو شحم و آدم و سلمه بن اسلم جامه بداد که با آن جامه برای خیبر  
 و حق تعالی در آن سفر خیر اثر چنین است و دولت من گرامت فرمود که مستثنی شد منی از خویشان

ابوشم روزی من شد که در مدینه اورا بجای مام فرود ختم قصه چون سپاه نصرت پناه کار سازی  
 راه کردند حضرت با هزار و چهار صد نفر از لشکر قیامت از توجه بخیر فرمود و شباع بن خریطه غفاری  
 در مدینه خلفه نمود و چون یهودان خبیث از توجیه البشیر خبر شدند هر شب جمعی پاسبانی و حراست  
 تعیین نمودند که چون آنحضرت بجای ایشان رسید بمقابله و مقابله بردارند چون حضرت رسالت پناه  
 بمنزله که در بکث منری خید واقع بود رسید بانکه اهل خبیث کمال جد و جهد در پاسبانی و حراست  
 اراضی خود می نمودند نشیب خواب بر ایشان مستولی شده تا صبح از روز و روز و حضرت خبر  
 نگشتمه حتی آنکه وارد دست که خروس و سگ ایشان صدا نکردند و حیوانات و دواب آنها اصلا حرکت نکرد  
 چون قریب بطلوع آفتاب رسید از خواب غفلت بیدار گشتند و پس از تبیل بر داشتند بقصد تعمیر منار خود  
 روان شدند که بناگاه نظر ایشان بر لشکران آفتاب رسالت افتاد که انجم دار بر گرد حصار آن شده  
 احاطه نموده کمال خطر است نزار رخ نمود روی بغیر آن حصار و ندو بقلع خویش و آن قوم را از اند  
 اسلامیان خبردار ساختند حاصل قلاع آن زمین محصور حایمان دین گردید **در خصوص**  
 از محمد بن اسحق روایت شده که حضرت رسول حراست لشکر را هر شب یکی از اصحاب مقرر میفرمود شبی  
 عمر بن خطاب باین خطاب شرفیاب آمد نشیب سلیمان شخص یهودی را گرفته نبرد عمر آوردند عمر را تقبل یهود  
 کرد آن یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرد که با او سخن دارم عمرو را بنزد رسول خدا آورد یهودی گفت یا  
 ابوالقاسم مرا امان میدهی که با تو هست گویم از حجت عالمیان و امان داده عرض کرد که من  
 بحصار نظام میدهم اگر حکم فرمائی که آن موضع را بشکافند آب را بطرف دیگر جاری سازند آ  
 قلعه فوراً به امان آید و قلعه را بمنارعه و جنگ تسلیم کنند حضرت فرمود ای یهودی تو را امان  
 لیکن آبر بردی قلعه کیان بسن از طریق مروت و درست نبرد که در میان ایشان ضعف و طفلان  
 سال و زنان باشند **و البیان** **ثبت** **تشی** از بهر طفلان یهود سپید پشمن را رضی

چون رضا بودی که در کربلا شایسته اطفال اولیها گنود کوفی از سوز عطش از سینه شان بر  
فلک آراشان میرفت و دود آه از ظلم توای وار و جی پهن داد از جور عهود و رنج و راولا و لاک  
خود به نضاف کاین شایسته بود <sup>که</sup> <sup>از</sup> <sup>چشم</sup> <sup>سینه</sup> <sup>بسیار</sup> آب را بر روی اطفال یهود تند میفرمود که  
طریق نضاف مروت و درست لغت خدا بر بنی امیه سپت نزار یهود که آب را در کربلا بر روی اطفال  
خور سال آنحضرت بستند بترتبه که با رفتن رسول خدا سینه طفل شیر خوان خود را بر روی دست  
بنجوی را نیاخت طلب آب نمود که دین ماسوا پر آب شد و قاصد جمیع موجودات بحال آنحضرت کباب و آن  
جماعت به عاقبت بر آنحضرت و طفل خشک لب رحم کردند و کردند آنچه توانستند **صاحب**  
**الاحباب** آورده است که سینه شایسته بحالی قلاع خیبر که رسید شخصی در حصار ناعلم که عام نام داشت  
او را غلام عسکری بود که بشبانی کوفه انداخته بود روزی غلام دید که اسل قلعه سباب مقابل دروازه  
آورده خود را بسلام جنگ می آید پرسید که شما را چه پیشو کفشد با من که مدعی پیغمبر است منو چه جنگ کنیم  
او را حالتی در دل روی نمود که در محبت رسول خدای خست یا از به چون طرفین جنگ مشغول شدند و  
را بر داشته نزد حضرت رسول آید و گفت یا محمد چه چیز دعوت میکنی فرمود که بسلام میگوی امته همان کلام  
اَلَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُکَ غلام گفت چون این بگویم مرا چه پیشو حضرت فرمود اگر بر این قول ثابت بمانی  
ترا روزی شود آن غلام چون این سخن شنیدنی احوال کل گفت و مسلمانان شدند و عرض کرد یا رسول الله  
این کوفه اندان که در دست نیست میخواهم بصاحبش رسانم حضرت رسول فرمود و از لشکر بیرون نرو با  
برای هزاران و سترگ نریه چند از عقب آنها بنیاد که فتنه خدای آنها را بصاحبش رساند چون غلام بخانه  
کوفه اندان بخانه عام رفت پس اسبابه بخت سفید سلاح جنگ برداشته بجانب معرکه رفت و جهاد کرد  
تا رخت لبر می جها و یک شمشیر مسلمانان را در بر داشته بنحوی از خیم لشکرگاه بردند و بر وی آنحضرت را  
خیمه آید ببالین غلام نشست و فرمود که کار اندک کرد و فردا بسیار گرفت و میگویم که دو مکان بهر بالین

در کربلا

نشسته اند **ایموالیمان** ملاحظه کن مروت و لطف و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان  
 را که چه لطفها در بان سپاهی که عمر خود را در ضلالت گذراندند منظر میداشتند و بجز دانکه بگذرد در جاده  
 ایمان و سلام بردشت حضرت رسول بنفس نفس ببالیش آمد و او را بر جنت الهی بشارت میدادند و میگویند  
 خبر بیا این جنبش در روز عاشورا نماید و چراپای تن خود را از خاکهای کرم برداشتند و چرا بجا بخت و خیر  
 امیر و طفلی ای دستگیر قدمی برداشتند **علیت** اگر در افتاد از دستشان بدارید معذورم بدو  
 دلی دارم و بچکان شور و شین ز بار غم کربلای حسین اگر زرم گویم اگر بزم هم نکردم و فراموشم از  
 ستم که در کربلا از سپاه یزید بسطاطان مظلوم بکس رسید اگر در عروسی اگر غرمت بهمان باز میگویم  
 کربلاست رسد هر دم از دل لوائی مرا کشاند ز جانی مرا بیا خاسه وقت مصیبت گذشت بخیر کن اگر کربلا  
 باز گذشت درین مجلس از سخن بیا کن بخیر کردن زبان باز کن **القصة** حضرت ختمی تاب بعد فتح  
 قلاع لطاط و حصار شوق و صعب و ناعم و کتبه و پای قلعه و وصل تعلق و حب و آل بانی الحقوق داشت  
 و از به قلعهها بزرگتر و استقامتش بیشتر و بجهت و دولت و حساب کارزار و جوانان کار از به بیشتر  
 خنجر بود که شرفاش با محمد ب فلک الافلاک برابری نمیداد و بر جوش از برج جبرج و الابریری داشت و خنجر  
 در اطراف آن بود که قرآن از نظر ناظران ناپدید و نور از بصر بنظر آن پویند آن نتوانست سید فرود  
**آورده اند** که در حین محاصره و ایام توقف آن حضرت در طرف قلعه قوض بواسطه گرمی هوا و  
 طعام کار بر شکر اسلام مختل شد و از تفاهات غیر حسنه سید بهار در در شقیقه شید غار خشن شد  
 که بنفس نفس متوجه جهاد عدا نمیتوانست شد و مدت نیست روز آن قلعه را صاحب سعادت تاب محاصره  
 کردند حضرت رسول هر روز التفات بجانب صحاب نموده یکی از ایشان را به امارت لشکر مقرر و مجاز  
 اهل خیره نمود و میفرمود و صورت فتح در نیمه راه بچیک رخ نمی نمود تا آنکه روزی توجه خاطر بهما چون  
 آن بر گزیده ذوالجلال بر سر خلیفه ثانی عمر بن خطاب سایه فلک گشته بمارت لشکر و محاصره با یهود و قح

قلعه مأمور مدغم ماند غراب البین علم گرفته باصحاب در لقلعه نهاد از عرض راه خوف و بیم بر او استیلا  
 یافته مراجعت نموده او و صاحب را نسبت بجهنم رسانید و صاحب را **طیبت** دلیلی از غیرت بخون  
 شکایت کنان در عرضش آمد که بر ما بود زندگانی حرام بخون خفته به مردی تنگ و نام بیدار کن  
 که بسته چیست که بگریخت سر کرده نادرست کس از خشم را بیم آورد نیست چه حاصل که سرار ما در نیست  
 پس روز دویم سید بنیامین و ارجلغه اول ابوکر داده او را با جمعی از صاحب بنجار یهودان مأمور فرمود  
 نیز به داخله ثانی گشته بر همان حالت معاودت نمود باز مرید دیگر عمر بیدار نه که شاید کوی شکامی اند  
 میدان را باید قدمی مردی پیش نهاد و سحرگاه باذن حضرت رسالت باصحاب بجانب آن قلعه  
 شد وقت عصر منفعل و خجل بر گشت چون روز اول از شومی آن شقی شکست بر مسلمانان روی داده  
 جوانان نامدار مهاجر و نصاری در نزد سید مختار شمران شدند **طیبت** کردید از شوم غمناهم نابکار  
 در روز کارش که سلام کم عیار در خیبر از نخست آن لشکر عموذ گشته جمله لشکر سلام شمران  
 افکنده آن شقی از فرط جبن بی هم سلام را از روی و دین را غمبار سرداری سپاه کجا بود و حفر  
 و زنجی و محال بود فتح این حصار بودی نو در طرفیه سلام راه دین اعلی از چه سایر صحابه جو  
 گذار چون دست بافی تو نمیکردی ای عین از ظلم چشم خرم پیر شکبار دشمن نیست کسی و از کین نمیدی  
 اتش برشته آن غنایب را کردی شمشیر شمشیر ماه از جفا فکندی از درون صدف در شام  
 من در خیمه چرخ این ارثمال در حیرم که از چه سبب وقت حضار حق را اندشتی تو مستلم باهل آن  
 گفتی که خنیا را کنم را با عار کر عار در نهاد تو هست از چه سبکی ای پیا از جنک یهودان جزا  
 ایمان جو در تو نیست تو را نیز عاز نیست ایمان قرین عار بود نزد همو شب اما حکایت عمر ثانی از غیر  
 بشنو تو نقل این عمر بخش و گذار بگذار نقل فطره رو کن بگریلا زینب نیت میوی بریشان و شکبار  
 آه از دمی که دختر زهر اصداف فکند مجور از سر خود اقباب رو کرد در دین که با اباها الرسول بخاند



سری از حد برار بنگر که این بیت غزیت دلیل است نه کبری بجا است عباس نامدار سردار ما و لشکر ما  
جمله شده شهید نه یک پیاده مانع بجای و نه یکوار ای نطق باز کرد و جنب کبر مصطفی هستند با صحنای  
در انتظار حضرت رسول از فرار شیخین اجابت لول کردید و فرمود از رو با غنچه نوری و از کم دلان لا و  
تی آید گویند حضرت امیر در میدان غرور و نه بر در چشم در مدینه توقف از حضور این بندگان  
نظام هر دو مانع بود و چون چند روزی گذشت شوق حضور با هر انور حضرت بر جناب و لایت  
زور آور شد در عین غلبه در چشم و حج آن بجانب خیمه توجه نموده در حین محاصره قلعه فوصلت کرا  
جیب آید رسید و بروی در حین خروج از مدینه با اتفاق حضرت بیرون آمدن بود پس از آن  
آن مرد مکین بنیانی را در چشمی شدید عارض شده بحدی که هلا قدرت حرکت نداشت و علی بن  
القولین آنحضرت بواسطه رمق در مجاری نبود و اهل تحقیق گفته اند که حکمت در چشم آنحضرت  
بود که بخورد و بزرگ و دوست دشمن ظاهر شود که اگر زور بازوی حیدری و ضرب تیغ شهبازی  
بیشتر صفدری نباشد تشنه کفار باب کوشش دیگران منطقی نکرد و نیز مرتب خیرت و جلادت خلفاء  
خلائق ظاهر و هویدا آید با بکل با اتفاق عامه امانیه و جمیع ارباب سیر حضرت سید المرسلین بعد از آنکه همه  
بزرگان از رزم خایب و خاموش شدند پس از آنکه خسرو انجم با علم از کار متوجه دیار مغرب شد و بصره  
بر زبان معجزان گذرانید که لا عظیم الثرائیه غدا رجلا یجیه الله و رسوله و حجت الله  
و رسوله کسرا و غیره فرار یعنی رایت همایون را فردا کسی در بزم که خدا و رسول و اوست دارند  
و او خدا و رسول را دوست دارد و برگردن باشد بجانب جنک و فرار جنک نباشد چون صحاب این  
سخن آید بکوشش رسید کردنها کشیدند و شب با صبح نیامیدند و منتظر بودند که چون صبح شود باین  
عظما و منزلت کبری فایض کردند و بیت کسانی که بودند از آن پر دلان به نیرو و بازوی خود  
در مکان در اندیشه کین منزلت زان کسبت خود این موهبت در خورشان کسبت علی رشت

در چشم شدید باین فیض عظمی نخواهد رسید ز ما پر دلان غیر شیره خدا که باشد مرا و حدیث لولا یخود  
هر یکی غره تاجی دم که فرو آید از شکرم عجب تر که شیخ این ملکیش کمان دشتلین گریست بخوش  
پس چون روز دیگر شد اصحاب بر در خیمه مقدمت حضرت نبوی جمع گشته همه گرد نهادند یک  
نصو را که این سعادت عظمی موید کبری نصیب او میکرد ناگاه جناب رسول خدا از خیمه مبارک  
بیرون آمد فرمودند **اِنَّ مَحَبَّةَ قَلْبِي وَ ثَمَرَةُ قُوَادِي اِنَّ عَلَيَّ لَبَيِّنَاتٍ مِنْ اطْرَافِ الْجَنَّةِ** فرمود  
بر آورند که یا رسول الله چشم او چنان در میسکند که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسول فرمود که  
بیاورید او را چون دست حضرت یحیی را گرفته بپای بوس حضرت رسول رسانیدند رسول خدا  
سر آن سرور را بران مبارک خود نهاده آب دهان خود را بر چشمهای جناب رضوی انداخت و فرمود  
**اَللّٰهُمَّ اَذْهَبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ** فی الحال امر قادیان در چشم آن عدم مثال زایل  
که گویا بر گردند شسته از حضرت امیر منقول است که فرمود بیکت دعای آنحضرت بیکر یا و سرمانیا فتم  
**صاحب روضه الصفا** از این بی لیلی رویت کند که آنحضرت در کرمای شدیدی  
پرنیسه پوشیدی و در سرمای سخت جانته نازک در بر کردی و از آن منظر بختی پس جناب رسالت  
اسلمه حرب بر قامت ز پهای انیسر شجاعت پوشانید **سید** آن پیکار جمند بدیع و خفیان  
خود کند چه شد ترک خودش مقابل بچرخان زحل تا بنین مهر بیز پوشی بجناب بر آورد او و سرور  
ترباب چه در عی که از دهن آستین عیان گشت دست جهان آفرین چو شیر خا بر میان بست تیغ  
قضا خود در جهان هدایت چو شد جلوه گرفتش و فقر اهل کف رفت از بر خیم بسیار سنش که  
چون تخته بار و ر کمان بود پیوسته از بار سر جو گرفت نکانه برای مصاف زمین کرد پهلوی چرخ  
چو بر تن بیارست خفتان کین جهان آفرین کند آفرین پس حضرت رسول را بیت ایض خود را  
با حضرت داده و او را بچرب یهودان خیر فرستاد و القهرمان حضرت جبروت عرض کرد که یا رسول الله

میرزا محمد تقی

با ایشان قتال کنم تا حاصل شوند فرمود عیسی در مقابل و جنگ تعجیل منهای و بسجته ایشان فرود  
 آید و ایشان را با سلام بیاورد و دعوت نماید و طریق حق را ایشان وضع سازد و بخدا سوگند که اگر یک کس از  
 بتوبه اینست فرماید بهتر است از برای تو از شران سرخ سوی که در راه تصدق نمایی پس القهرمان حرب جبروت  
 با صدف اسطوت و جبروت و روبراه نهاد طمیت بدستی غمان بدستی لای بر کجین انگاه که رجب  
 چو مرکب جهانید نه بدست مهر که رجب بود عرش و مرکب سپهر قضای طمی روان پیش او که ای منکر  
 طوق طوقا مخاطب بر فیلش اندر رکاب که منصور بر کردی ای بوترباب بدین شان شوکت ولی  
 قدم زد دلیرانه در درگاه ولی بشنو از شاه یک حسین که در کربلا با صد فغان و شین شنه لب  
 حق پرست چو بزده لجنج شهادت نشست شود چون شعی جفیت سوا نوازند کوسل از بین و بسا  
 نزد طبل شادی کس از زمان که بودند بر سینه و سر زنان یکی گفت ای لوح چشم ترم جوان شدیم  
 علی اکبر مکنشی و قشای نورعین که دیگر معنی ندارد حسین یکی گفت ای میراثگر شکن علم از لب  
 عباس من نه آگه از کردش روزگار که گردیدت بمیدان سوا سپه غرقه در خون چه دارم  
 علم و از کون علم از نیست نباشد مروت که در درگاه بیدان رود بی علم از شاه یکی گفت ای از  
 سن پناه اسم بطفل ناشاد من که غمت بمیدان کن میرود حسین بی معین میرود لا حول ولا  
 قوة الا بالله العلی العظم و علی الذین ظلموا ایتی ضلالتکم و محبتهم و در میان  
 محاربه خستید اید الغالب بایهودان و خبر و  
 ان قلتم یقوت و بازوی ان سید سرور  
 طمیت سخن بنده استن عجیب چنین نرم زرمیه را داد زبیب بخیر کشانی زبان باز کرد و زخم  
 قصه آغاز کرد راویان چهار و سه چهار کرده اند که چون جناب لایب تاب باد بدیده و کوکبه مالاکلام  
 با جمعی از سلمان بکوالی حصار فوج سید یهودان از بالای برج و بان حصار به انداختن سنگ

چو بآید ختن چو هستند حضرت مهدی هر چند ایشان را بدین قویم و سطره مستقیم دعوت فرمود آید  
 از آن کافران کوشش بنگهان شاه مردان و شیرزبان نداده شکر اسلام و سپاه کمره یهود و فرج  
 فرج در غامد نماند تعاقب یکدیگر رسیدند نقل است که یکی از چهار هیود در بالای حصار بود **طیت** یهود  
 چون برافروخته نشسته و دین بهم دوخته کی طیس را حق افند نظر کی ظلمت از نور دار جبر و لی انتقام  
 یافت آن دین بان که گردید نازل غضب آسمان جهان بدو خورشیدی از سست نین درخشان  
 مایی امیرش بن لوائی درخشان بدش درین که باتر پنجاه با خود قرین حایل حسامی سبت چشم  
 که هم قوس بودند و هم غفرش آن جبر بود را چون انظر آن بر کزین رت بدود فدا پرسید که  
 رت کیستی و چه نام داری حضرت مرتضوی فرمود که منم غالب کل غالب علی ابن ابیطالب یهودی صحیح  
 و گفت **عَلَيْكُمْ وَمَا اَنْزَلَ عَلٰی مُحَمَّدٍ** یعنی بقوم توریه سو کند که مغلوب شدید و بروایتی  
 گفت که بحق اتحادی که توریه را بهوسی فرستاد که فتح نکرده باز نخواهد گشت و **يقول** ارباب سیر  
 اول کسیکه از آن حصین بکنک سلبن بیرون آمد حارث برادر مر حب یودی بود که دو نفر از سلمان  
 را بر باطن جهان فرستاده شربت شهادت چشاندند و دیگر کسی ضربت مبارزت آن مرد و نمود  
 که شاه مردان و شیرزبان چون چلنا کمان سر راه بران کمره گرفته و برابر او خست **طیت** چو  
 شیر خور بدو در زمگاه تطاول دشمن هر اسل از سپاه بزد دست بر قبضه و لفقار خروشید چون  
 شریفیت شکار ولی بهر تمام حجت بر او ز تکلیف دین کرد گفتگو بجنید حارث از آن گفتگو ز بیم  
 انگاشت گفتار او چه مناسب آمد این بهان حال از راجی کرمانی که در جواب سید و صیا حارث  
 کردین گفت **طیت** بدی کن دعوت نم زهیسا که بشا ابو بکر اموز کار برهی خوانم آنا سور که در  
 راه بنده عمر کران بر اسلام را بهر سرت ز اسلام او کفر من نه سرت بگفت این غریب بر سست نین غم  
 زرد و ز کین برافروخت شیر کف نام در آمد لطیف و غرور تمام بنده شمشیر بفرق شاه سپهر

در کتب

اورد شیر آه بسوی علی تیغ آن بدسکال چهار غم و دامن ذوالجلال بز تیغ اورا بهشت سپهر پر کرد  
آنکه ز سر پیکان شاه با خشم بر آورد تیغ دوم از نیام چون از کف شادین رهن گشت ز قوسین  
قوسین او در گذشت چو تیرش آمد ز بالا بر سر سیم شد امین در غیر تیغش در اندشت بر اهل کفر روان شد  
بنحالات صفر بر آمد ز ریر سپرد و لغفار چوبی که کرد ز ابرش کار فدا شدن لرزه چون شایخ نهد  
سپر بر سر از بیم جان بر کشید هنوز آن سپهر رهن گرفته بود که آورد تیغ و باز و فرود سپهر و در جست  
از میان دو پا که شد سبیل کوه سپرد و تا بجای لای از تنک مرکب گذشت دو مرکب و مرکب پدیدار گشت  
چه غلطید بر خاک حارث نرند به بکیموت علی شد بلند دل اهل سلام چون کل شکفت ولی <sup>موسیقیان</sup> بخت  
رنج نهفت مر حب که ترس بود آن برادر حارث بی ایمان بود چون برادر خود رگشته بدو بخت آن بد  
برگشته دید یکین برادر از حاجت دل بر محاربه شاه لاقا بست <sup>سپهسالار</sup> گویند که آن مرد و مبارزی  
بود با لای بلند و نمونه و در هور عدل و بدیل نداشت در رسم دلیری بی شریک و نیاز بود و در میان  
یهودان و اشغال و قران خود نظیر نداشت گفته اند سنان نیزه او نه من بود و زره پوشید و دو <sup>شاه</sup> سپهر  
سپهر کرد و روز مصاف خودی بر سر می نهاد و سکی بزرگ شوالیخ کرده بر بالای او نصب نمود صاحب  
کوب <sup>کوب</sup> طبع تخت آن تنیزه پیل درم دو جوش پوشید بالای بهم و زان پس نمود آن سپهره سوار  
کلامی ز آتش بفرق اسوار نهاد از برش بر سر پر غرور یکی خود سکی چو دارون شور و زان پس گشت  
سیان کرد چست نینانی از پهلوی کوه رست پیاز و کندی نمود استوار بر اینچ و خم چون کوه پارس  
بفولاد و این بیار رهن تن فلک تیرش و خت کوی کفن پس مر حب و دبان از سکی متوجه قتال گشت  
و سبب جهالت در میدان ضلالت جولان داده این رجز را میخواند که **أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي مَرْجَبٌ**  
**السَّلاَحُ بِطَلْعِ مَرْجَبٍ** **أَطَعْتُ أَحِبَّانَا وَحَبْنًا أَضْرِبُ** یعنی منم اینجا که سیکان نام  
گذشت نیست و اورس مر حب و آه سلا ح و شجاع با تجربه ام که بسیار اوقات بنیزه کار کنم و نگاه <sup>سپهسالار</sup> سپهر





لا طایل کشاد تا آنکه بنای کار بچاره کشید پس آن پلید شیر خود را کشید بجانب حضرت دید و بروری که داشت  
شیر را فرو آورد و حضرت از ضرب از خود در نمود **طیت** با و گفت این شیر کتبت پرست به آورد و  
بهین ضرب دست کند که که بر خوش خواهی کرست کنون بخت ضرب حیدر لبست چون کتبت خانه  
عثمان در میدان قایع نگاری بنیدستان کرم جولان آمد و سمند خوشترام قلام در مضار این و آیات  
نازهنگان کشته پی اختیار باین گفتار زبان کشود که در یغادر م زبانی در یغ که گویم زبانی از آن دست  
تیغ در یغ که کند تیغ زبان کران دست تیغ آورم در بیان چه دستی که خانی بجهلست عهود حلا  
بآن دست لبست چه تیغی که از برق آن آفتاب ز خجلت نهان کرده رخ در نقاب چه دستی که در  
عرش برین دو صد بار بوسید روح الامین بیلا در آمد چه آن تیغ دست بپلند آمد زبالا لبست  
چو افکند چو بی بسایان کلیم بفرعون شدی اردو مانی عظیم پیر تا چه کرد بدید شهر شکار چو دست خدایر  
ذو الفقار زینت سیمان اندر آمد فرو شس بجای خیم فلک رفت عیسی بوش ز برش سموت شد مضحک  
بپچید بر خود کلهی اسجلی چو آن دست تیغ شد جلوه کرد شد ار کار دست قضا و قدر ز برقی کش از تیغ  
جست هزاران خلیش شد کتبت پرست بهم ریخت نقش وجود و عدم تو کفنی حوادث بند بر قدم در  
تنگ عدو و ناکهان بدین که آید فضا از سیمان برانو با ستاد بر لبست زین بیلا شکسته سترتین  
چه شد ز بر جانش عفو غنید خروشی زالت و اگر کشید زمین آب کردید از ضرب طرب زمان شد از سرم و زهر  
دم تیغ تا خورد بر خود سنگ بجهت سب برفش از ز بر تنگ قنادند بر خاک سب و سوار شدی چا  
پاره بیک و لفقار **الحاصل** چون مر حب از ضرب تیغ تشبیه حیدر کرار راه سپاه دار بود کرد  
یهودان را قبایل باد بار و قرارشان بفرار مبدل شدن روی از معرکه برفتند حضرت اسد اللهی  
بتعاقب ایشان شافت و کار بهفت نفر از مشهوران یهود را ساخت **طیت** ای ستم این مد  
علی بنیست که کفرم وصف علی این نیست که گوش نشین و صف علی آن است که با این همه قدرت

در پیش قضا کردن تسلیم کشیدند در کربلا در ره خلاق جهان نیز دل از سپهر دختر اولاد برین در باره کربلا  
 علی ظهورناظر اوقه میدید کران روز بدین میدید جناب تنیم شبشش میدید عروس وی با کوه  
 درین میدید و دست از تن عجم فاده در دین او ناوک پیدا خلیل میدید که خلطید بخاک کبریا کام  
 میدید کونار شد السرو چمن میدید علی اصغر لب نشسته که پکان از دست لعینان عوض شکر کشید  
 میدید حسین گشته شد از خنجر پاد یک قطره آبی بکوشش رسید **در بیابانی** از کتب اصحاب کتب  
 که چون در حین تعاقب حضرت امیر بود آن بیکار خندق رسید آن پدینان بجای یکی بل کشیدند و در قلعه  
 انجذاب اسن بل بر کمر بردی استوار کردند پای مردانی بر زمین زده خود را با طرف خندق گرفت **کوفت**  
 که عرض خندق چهل ذراع بوده چون آنحضرت از خندق جسته میبودان دو بار در طرف آنحضرت هجوم برد  
 در آن نهایه بودی ضربتی بردست مبارک آنحضرت زد که سپهر از دست انجذاب افتاد یهودی دیگر سپهر را برداشت  
 روی نهار نهاد حضرت امیر غضبناک شده بر او حمله کرد و آن مرد و دوبرودی بجهار رسانید و انجذاب  
 بتعاقب او برد و حصار رسید و آن در وانه عظیمی بود که پست نفرو برواتی چهل نفر از اعیان بشدوی کشودند  
**در روضه الصفا** مطهر است که وزن در حصار نفوس هزار و هشتصد من بود و بعضی گفته اند  
**طیت** بر آن در یکی حلقه بدست او چو در کوش عرش بن کوش او بر آن حلقه چون دست کرد شمشیر  
 از فلک کرد اندازان حلقه جا چو در حلقه در و او در دست در افتاد در حلقه شکست بان حلقه چون دست  
 رسید شد از حلقه کفر ایمان پدید در عالم دراز کف کفر کند پس آنکه سوی آسمان فلکند جهان رفت بالا  
 در زمین که شد حلقه کوش عرش برین در اکثر از جهاد پست و ار دشت که آن در سوراخی دشت و حضرت  
 انگشت در آن سوراخ کرده بقوت روحانی و قدرت ربانی آن در اچنان حرکت داد که تمام قلعه  
 و در را کند و بجای سپهر بر روی دست گرفته بجای بردخت و از حضرت امام محمد باقر مرویست که آن  
 آنحضرت حلقه را بکسی باند انحصار چنان بلرزید که آنکه صغیر و خرمی بن خطب که زن کسان بود از تخت افتاد

کتب  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

در ویش شرح شد **والاجابیر بن عبد الله** انصاری منقولست که چون سلمان  
 خوشنکه داخل قلعه شوند بوسط خندق که در طرف حصار بود مانع عبور سلمان بود حضرت امیر فرمودند  
 حسیه در ایل ساخت لشکران باستانی عبور نمایند **گویند** آن در کوناه بود و بعضی خندق  
 حضرت در آن کنار خندق نگاه داشت تا مردم بروی در جمع شدند پس بسکی در آن لشکران با طرف  
 خندق میرسانید **پیست** رسول این بزرگان دین برفتند سوی دهنش پمهر آن در چو نهادهای  
 کف پای او شد و او عرضش پای در انجای اندام سوار گذشت ز خلوت که مازای در گذشت که ناکه ندانی  
 جلیل بکوشش آتشش و دنی جبریل که بنکر ترا در کجاست تو را جابیا لای دست نیست پس جبریل  
 کرد که یار رسول الله صحاب بکوشیدند و نظر درخت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از سخت کف پای  
 انحضرت فاصله بسیار است انحضرت بر هوا پیداد تعجب خلایق زیاده شد جبریل گفت ملائکه بسیار  
 پروردگار با لهای خود را در هم استوار کرده پای مبارک علی بر لهای ملائکه واقع شده **مرگوست**  
 که بعد از رفع جنجال آن در آن مقدار هفتاد و نزع از عقب سر خود بدو راندخت **علی علیه السلام**  
 که غیبت از بن بر خیزد فدا رسته بر اندام نه فداک و هفت فقره فدا حساب زور بازوی تواند در قلم  
 انحضرت عطار دهم و هفت فقره تیغ تیزت یا علی هم آب دارد دهم شرر جان خیمت زین سبب در آید  
 فدا چند ازین فوت قدرت که هنگام غضب و نشیب تیغ از روح الا این شهنش فدا علی با این عجا  
 و قوت بگو در کجا بودی چو در میان علی اکبر فدا روز عاشور علی اکبر به پهلوی فرات تشنه است  
 زین بر خاک میان در فدا ام لیلاد میان کشکان میگفت آه چون نگاهش بر عذار اکبر و فدا  
 اکبر کام رفت اصغر برین تیر خورد نه گمان بهم فدا ماه و هم خست فدا اول مهر پس نشان  
 دارد آخری روز کار من اول فقره فدا کرد تا در از شر تیغ عدوان سوختی ز شمرکت نماندی  
 در ما در فدا **محقق مجلس** در بحار الانوار از شیخ رجب برقی نقل نموده که روزی جبریل

در حضور سید المرسلین از روی تعجب بر امیر المومنین <sup>علیه السلام</sup> میگفت حضرت از سبب آن پرسید عرض کرد که  
یا رسول الله ما مور شد که هفت شهر قوم لوط را با آسمان و زمین و کون سا زم و من بهر تبه آنها را بالا بردم  
آسمانها آواز هر دو سکن آنها را شنیدند و هیچ تعجبی از برداشتن آنها بمن نرسید و لیکن چون  
امیر مومنان در برابر من حبسید و غضب بر آن شیر زور دگار مستولی شد و نعره الله اکبر از جگر برکشید  
من از جانب خدا ماور شد که زیادتی قوت ضربت و را یکرم که سبب آن بای حامی من رسید  
با وجود آنکه اسیر فیل و میکانیل بازوی چپ و رست او را گرفته بودند من در رسیدم و شهر خود را  
ذو الفقار علی پر کردم بهر تبه سبکی ضربت دست آنحضرت بر من برگرد و بمشابه نص کشیدم که از برداشتن  
شهر بخشدیم <sup>میت</sup> بذات خداوند و قدر رسول بشان علی زوج پاک قبول که در کردار با امان  
حسین شهید نشسته شگام همین قدر بود و همین قدر نهی دست بود و همین ذو الفقار نیم وقف  
کاخنجاب چرا شد شهید ششم بهر آب اگر کشید از میان تیغ تیر چو شیر خدا از برای ستمگر بود  
باشد هم آورد او نبود از مخالف کسی مرد او شد از بهرمت شهیدین جوان مردی شاه یکسین  
پس از قتل یاران بی نام و تنک چه شد کار بر شاه لب نشسته تنک لب نشسته سوی میدان  
فغان کرد خیلها در جهان که ای شاه لب نشسته کوشکرت فدای لب نشسته مآدرت بمیدان  
کس همراه وی مکره طفلال کوزنی نشسته باشان چمیری به پکار شد با فرجیدری پیک حمله  
سید انجند کردی بخاک مذلت فکند ز بهش چنان خشک بدردمان که رفت از تنش ضربه  
توان تھی کرد پا از رکاب خنجاب غریبانه بنهاد سر بر تیراب یکی تیره بر قصد جانش فکند یک  
تیغ زد بر سر شهید که عمامه طفلار درید **در احادیث** معتبره است که بعد از فتح قلعه  
حضرت امیر صفیه خرمی بن خطاب ابیلال سپرد که آن کریمه انسا را بخدمت سید الشهدا برساند  
او را از پیشکشندگان وی گذر نهد چون صفیه را نظر بر کشندگان یاران و قویش افتاد پشیمان



و کرمان را در بدو حالتی او را از روی داد که نزدیک بود از بدش مفارقت نماید چون حضرت  
صفیه را پریشان بدول مبارکش از خزن صفیه مخزون شد و بیلال فرمود که چرا بر او رحم نکردی  
اسیری دستگیری را از غرض کشش گمان او چه کند رهنیدی نمایی که زمان را با مصیبت نیست پس  
بسیار گریست **بیت** آنکه از بهر سیری از بهر و خبری بقدر بگریست چون ابر بجاری را  
حیرتی دارم چه خواهد کرد او چون شمر کرد زینب و کلثوم را بزناۀ عریان سوار من بنید غم چه خواهد کرد و خوا  
گوش عروسن ظالمی آمد و دید از بهر خند او گوشوار یار رسول الله کجا بودی که شد اولاد تو دستگیر  
اهل کوفه از صفار و از کبار چون گرفتاران زینب و روم بر جاز با چون سیری که می ارند از ترک  
تار مهر سلیمانی بدست ابر من گشته مهر بر پی روی بدوی گشته از عدوان و دو چار آه آه از  
دختران رسول خدا و فرزندان علی مرتضار ابر و دستگیر بر کشندگان و بدنه های بنحون غش گمان  
آورند آه آه زینب خواتون دختر بلند خرمید رصفدر خطاب بخش چاک چاک بر آورنده **بیت**  
دختر انت جمله در بندند مانند کثیر حضرت سجاد در زنجیر شهید و ای حسین یک کاروان خون مرد  
عابدین انجیر محرم کی دارند و نامحرم نهار یک تنم من دختران بی پدر یک کاروان یک نفر من خواهر  
بی برادر یک قطار در کجا بگریزم آخر در زمین پاهای در کجا رو آورم من در زمین یار و نه پایان  
دوران عمر از جمل نه گوشت نقد از سیر و نه گردون از مدار باطل تا کی تحمل ظلم بی پایان بین  
انتقام ان تیغ مرگش بر الا حوله و لا قوة الا بالله العظیم **بیت** محاسن در میان  
غروه موده و شهادت کثیر السعادت **بیت** شجاع نامک از  
و مجاهد جان نثار جناب جعفر طیار رضوان الله  
لمحرم **بیت** ای عزیزان ماتم خیار شد شرح حال جعفر طیار شد ابن عم مصطفای محمد  
مازوی شد اولیا آنکه از جور لعنان غاشد و دستش از بدن ناخف جدا شد **بیت** از جمله عظمی

که در دنیا بسند بسیار و سید صفیاء رسول خدا را سید کلمات با سعادت پسر عم نامدارش جعفر طیار  
 رضی الله عنه بود و هنوز در مصیبت پسرش عبدالله بن عمر که در بدر شهید شدند بود و سوخت و داعی که بخوا  
 شهادت عمر بن حنظله بر دل مبارکش گذارسته بودند روی می نمود نموده بود که شهادت پسر عم دیگرش جعفر بن  
 ابوطالب غلبه اش بر احاطات نهی می کرد **دینیت** چه جعفر بصورت پسر صبا حب چه جعفر بن  
 ملاحه چه جعفر بن جهمان فضایل چه جعفر بن کفار کان فصاحت چه جعفر بن جهمی که حضرت رسول  
 در حق او فرمود که شایسته ترین مردم است بن در خلق و خلق و این نهایت شرف است و اگر کسی گوید که  
 جناب جعفر در صورت و سیرت مشابه حضرت رسول است باید فرموده از جناب مر قضوی زیاده باشد  
 نه چنین است حضرت امیر بنض آیه وافی به الله انفسنا و انفسکم نفس جناب مقدس نبوی است و از جمله  
 نیست بلکه کمال جعفر در متابعت خدا و رسول و برادری چون حمید و صفدر است مخفی نماید که کمالات جعفر و  
 آن سرور پدید و مرست از جمله از حضرت امام محمد باقر مرویست که آنحضرت فرمود که جبیل این بر رسول خدا  
 نازل شد و عرض کرد که بار رسول الله خداوند عالم تو سلام می رساند و میفرماید که من جعفر بن ابیطالب  
 و به طه چهار خصلت دوست میدارم حضرت رسول جعفر طلبید پیام جبیل را باورسانید و از آنخص  
 ستوده از جناب پرسید عرض کرد که یابن عم اگر نه این بود که ملک علام ترا اعلام نموده هرگز نمیگفتم خصلت  
 من است که هرگز شراب نخورده ام چه شراب نریل عقل است **دوم** آنکه هرگز دروغ نگفته ام زیرا که دروغ بگوید  
 را بیشتر **سیم** آنکه زنا نکرده ام چرا که ترسیدم که با صورت من نکند **چهارم** آنکه بت پرستی  
 که نفع و ضرری از آن تصور نمودم حضرت رسول دست بردوش جعفر نهاد و فرمود ای پسر من تو را  
 ای که خداوند عالم دو بال تو غایت فرماید که در بهشت با ملائکه بآید و بال طیران نامی چون پرنده  
 اشرف کائنات جاری شد خداوند عالم از برای یاس جعفر بن جهم و جناب جعفر را دو بال از باقوت شرح  
 فرمود که تا قیامت با ملائکه پوسه طیران خواهد بود و شاه بدین کلام امیر مومنان است که در مفاخر و سنن

این جعفر طیار

خود روی فرمود و جعفر الذي يصحح ويمسح يطر مع الملائكة احيى وجاب سجد  
 در روز عاشورا در مقابل شکر اعدا در مقام مغافرت خود میفرمود من لا يحسن جعفر  
 وهب الله له الجنين **الحاصل** آنهم خبر را اخبار کرده اند که حضرت جعفر با جاب  
 از صحابه در بدایت اسلام میفرموده پیغمبر هجرت نموده بود و نجاشی بدست وی سلمان کشته در روز  
 فتح خیبر کباب بوی رسید کانیات شرف شد و حضرت سجاد فرمود که رسول خدا بقدر یک نیرین پاسبان جعفر  
 شتاب و اوراد خوش بشید و فرمودند انهم که بکدام یک ازین دو مویست که امروزه تیهالی بن عثمان  
 سادتر بهم رسیدن پس عمر خود جعفر نفیج خیبر پس حضرت رسول بر ناله غضبها سوار شد و جعفر را لایق  
 فرموده و چون ناله برافه فرمود بجعفر خواهی بخششی بزرگ کنم نسبت تو میخواهی تراد عای کران بهایم  
 میخواهی ترا بر کنیم مردم چنان گمان کردند که حضرت رسول مال جزئی از غنائم خیبر جعفر عطا خواهد  
 پس جعفر عرض کرد ای پدر و مادر من فدای تو باد پس سید کانیات از غنایت محبت نسبت با و ناز و نسج  
 انخاص و اهام مشهورست بجعفر تعلیم فرمود و کیفیت شهادت آن بزرگوار ازین قرار است از هجرت حضرت  
 رسالت سه هزار کس از مسلمانان را مامور فرمود که بدیارت شام بحرب شمر جلیل بن عمرو عساکر  
 روند و شمر جلیل از اماره قصر و مذبح نظر غایت داشت و حضرت رسالت زید بن حارثه را بر پیشانی  
 فرمود و مقرر نمود که اگر زید بن حارثه حادثه روی دهد امارت شکر با جعفر بن ابی طالب است و اگر جعفر  
 شهادت نهد عبد الله بن روهه میراث او اگر او نیز قتل رسد هر کس مسلمانان خواهند بر خود امیر سازند  
**در بحار الانوار است** که چون جعفر خود را در تحت فرمان زید بن حارثه دید عرض  
 کرد که یا رسول الله چشم داشت از تو غیر این بود که زید را که غلامی هست بر من امیر فرمائی حضرت رسول  
 فرمود که ای جعفر سخن پیغمبر خود را بشنو که تو نمیدانی خیر و صحبت جعفر سر تسلیمش افکنده طاعت کرد  
**اما شکر** گویند که چون سید سید با مریضی مامور بود که در مرض موت چهار پیغمبر را بدرگاه

بود در حدیث سن بارت چهار هزار کس که اکثر از بزرگان ظاهری صحابه بودند مقرر فرمایند چنانکه در  
 عامه و اما تفسیر آن مذکور است چون همامه را بر ایشان میفرمودند صحابه را بان طعن کشودند که  
 غلامی را بر ما امیر سفیر مانی حضرت رسول فرمود که پدر شایسته امارت بود پس شایسته امارت نیست  
 امارت زید و در جنگ نمونه این بود که جعفر را با آن جلالت قدر تابع امر و فرمود تا راه جواب آن مرد  
 باز و زبان دراز ایشان گوناگون باشد **وَاللّٰهُ الْخَالِمُ لَهُم** چون آن لشکر بونه که وضعیت در حوالی آن  
 رسیدند تقابل لشکر کفر و اسلام شد و در آن روز لشکر شریک جلیل پانزده هزار و زیاده نیز کشته اند و بزرگان  
 بنای مقاومت شد لشکر اسلام و مبارزان جهاد و یحییان آن عقدا در بنوی لشکر احدی پروا نکردند و  
 عتصام بدین توکل ملک علام زده پای ثبات در رکاب وفا آورده عثمان خنیا لقب شیت پرورد  
 که شمشیر و گویا میگفتند **مادی** ما غرم وفای یار داریم اگر کشته شدن چه عار داریم  
 دنیا بجز هست دوست ساحل در بحر سر کنار داریم پس لشکر قلیل با جنود نامحدود شریک جلیل در او  
**روحی** زمانه پراز خیمه و تیر شد به نزد انیان این چنین شد بخورش تیغ شد شعله و روز قیاد  
 خرمن می شمر ز برق سر تیغ و کرکر کران زمین شد چه دکان سپهر گران سمنیه شد بر فلک کارگر  
 ملک بگشت از سر بر بر پچنج برین خورد تیغ ستم ز شمشیر فلک کشت خم قضا و قدر است  
 چهر بخون خوی آلوده شد روی مهرمه نوجوانان بشیر زمین بخون غرقه شد در دشت کین  
 بسی سر میدان جدا شد زن بسی تن شد شاخ میدان کین **اول** زید بن حارثه علم  
 برجم را بر گرفته پای مردی در میدان نهاد و با مخالفان چندان محاربه نمود که از پای در افتاد و جان بجا  
 افرین داد بعد از آن جعفر بن ابیطالب علم را بر دشت شب خودی کرد تا شکران بدینند که آواز جنگ بخواب  
 کشت دوست شجاعت از استین جلالت برآورده کوشش و کشتی نمود که فلک نیز کشت تیغ بدندان کرد  
 قضای دشمنان بروی غالب آمدند **سپهر** اینوه خصم بر سر او حمل و رشند یکدل بقتل و پییا

در حدیث سن

در حدیث سن

با یکدیگر شدند جعفر بزم کرم که خصم از کین او بکند تیغ رست بست بین او چون دست راست از تن او برین  
 افتاد شور فبامتی به یار و یارین فناد پس چون دست راست آن سید بزرگوار را از بدن جدا کردند  
 آن شیخ بیکانه و دلیر فرانه علم را بدست چپ گرفت و شکر سلام را تحریص بر محاربه عدا امیر کرد که ظالم  
 از کین گاه بیرون ناخته و بر آن مظلوم دست یافته دست چپ آن سید دلیر و مجاهد نظیر را از بدن جدا  
 ساختند جناب جعفر علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت و روی خود را بجانب مدینه نمود و گفت  
 السلام علیک یا رسول الله تو باد ای رسول خدا سلام و دایع کنندم درین درین که  
 خدمت تو را برخواهم یافت **محرم** دو دست گشته جدا از جهای قوم دعا یکی بر صحنه میوه یکی  
 بکرب بلا یکی برادر نام او را علی جعفر کی برادر بی یار رسید لشکر اگر چه بر حضرت جعفر ظلمت می نمود و مرید  
 لیکن کجاست مصائب حضرت عباس **امویان** جعفر لبش تشنه و شکمش گرسنه بود و خیال  
 تنهائی برادر محرم بر او زده داشت و اندیشه تشنه لبی طفل سوخته جگر را نمیکرد آه آه چگونه از حال  
 بنی هاشم حضرت عباس زاری می کرد بلب خشک خشک آب بر دوشش انداخته و برای طفل تشنه  
 آب می برد و لشکر کوفه و شام او را احاطه کرده بودند و مانع بردن آب سوی خیام طاهره می شدند  
 ایشان را مخاطب خسته می نمودند **مدینه** کی گروه پنجاه تنه کار از چپکلی یار و پروردگار  
 ظلم باشد بیک گروه بی ادب دیو سیراب سلیمان تشنه لب زین همه آب بکوه و حساب می برد  
 با یکیش آب ناکهان ملعونی از روی عناد جانب عباس دست کین کشاد سوی دست او  
 او را تیغ زد علی برفق خود دست درین شد جدا از بیکر او دست رست گفت دست دیگر  
 بجاست من زبیدی ندارم شور و شین آبرو خواهم برم سوی حسین سحرل باشد فتنه  
 از تنم گزیدم آب بهتر مردم مشک را بردوش چپ افکند و کرد با مخالفان زره مردی نزد  
 تیغ زد و ملعونی از راه جناب دست چپ از بیکر او شد جدا مشک را انداخت بر گردن دلیر با یکیش

جدا شد



باقوم شیر از فضائیری بشک آب خورد تشنه بیکان وزان شک آب خورد **الفصل** نامردی در  
جایی که جناب جعفر علم ابد و بازوی خود گرفته بود و مشغول محاربه بود ضربتی بر وی زد که از پای درآمد  
در صحاح چهار و اردست که حق تعالی بفرموده خود را از غرای موده خبردار کرد و نه در زمین انحرکه  
مرتفع ساخت که حضرت رسول آن حکما رهش این فرمود و صحاب را از دهنان بویست  
خبردار کرد و نه از وقوعه جعفر سیلاب شک از دین کشاد و در بعضی از تفاسیر و  
تفسیر که در آن حرب بنیاده زخم بریدن جعفر رسید بود و در بعضی زخم بریدن سبک است و واقع شده  
و غیر تفاسیر و بیکسان بود **الحاصل** چون استید بزرگوار و مدبر که کار را از پیچیده بیکس از آن است  
بویست و در آن کی که از وی نمید بود و در آن است پیش رفتن نشسته با وجودیکه حضرت دست نه دست جملی جوی  
و جعفر را بر سر نهادهای خود کردند و سینه بیک که از مدینه بیک بود و رهش این فرمود چون بیکان را  
عرض کرد که الهی عیسی را رسولی بر عای آن بزرگوار برورد کار و وبال از بافت شرح بخت جعفر  
گرفت فرمود که نبوی جهان طیران نمود و باین وسط آن بزرگوار جعفر طیار شد و کردید **چون**  
کرد پرواز آن های عرش سبای سوی عرش جای بیکان غیر از جای بیکان نیست نوریان منور  
را جذب خواهد کرد لیکن آتش سوزن و برق خورش خاشاک نیست در وجود و در عدم منظور که  
باز است پس مرد را از ریت سیم و زکشتن پاک نیست از غاصور و شواول که سوی عرش روح  
کی کند پرواز نایک فی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شده پس رحیم در آن این هزار کار مردی  
نیست **ایضا** اگر چه جلالت قدر جعفر زیاد از انداز و حساب است و آنچه جعفریت از ارتفاع نیست  
بوسط کثرت شفق و نفعی بود که بآن بزرگوار رسید **حاشا** بقدری مظلومی برادر  
مهر و رسید **الحمد** ای افضل العباد که بجای دوست و واقف نمود و بیکرشته شمشیر  
زدند و دفعه دیگر نمود و بفرق پایانش زدند با وجود آب لبش نشسته بود آه که شنیده شده که شفا شده

وہی ہے جس نے

و با این ظلم و ستم شمان زخم و عدد جراحت و معلوم نبود **مولا یان** بشمار رسید احد از زو  
 عاشور از زخم بر بدن احدی نرسید و آنچه مشهور است عدد زخم حضرت هزار و هشتصد و پنجاه و یکجست  
**ولیکن** در پیشگاه اصحاب رویت نشد که عدد زخمی که بر بدن عباس رسید بود چه قدر بود و در  
 آنچه مشهور است در میان نقل اخبار است که علاوه قطع و دست نشدنی پرست بقدر زخم از تن  
 و شیره و عمو و سنک و چوب بر بدن مبارک عباس رسید بود که یک کشت کشت بدستش کن نبرد و یک  
 تیر و خنجر و شمشیر قطعه جدا شدن بود و هر قدر حضرت امام حسین سعی نمود که حضرت را داخل سازد و در میان  
 دیگر از کثرت جراحت اعضا و جوارح بختاب بفرمود و روی فی امشاد المفید ان من  
 کثرت الجراحات الواردة علیه لم يقدر الحسين ان يحمله الى محل الشهدا فغفر  
 جسده في محل قتله و جمع باکیا الی الختام و سر جدا شدن جسد شریف حضرت عباس از تن  
**بعضی از نقل اخبار** این است که اندوایرین سبب است که حضرت سجاد فرمودند که از برای  
 عباس در نزد خدا نیالی مترتی نیست که در روز قیامت شهید نیست که از روی درجه عباس را نماید  
 ان حضرت فرمود که حق تعالی در عوض و دست عمو عباس کس قطع نمودند و بال و عطا فرمود که در شربت  
 ملائکه طیران میکنند اگر چه بحدیث مساوات حضرت عباس با جعفر میرسد و **لیکن** حدیث اول لا یسکن  
 جاء و جلالت قدر حضرت عباس بن شهید اسلف و خلف **مولا یان** چون جعفر را شربت در  
 خاک و خون نماند و سر مطهر او را بر گردن سپید و نیمه و برای قاضی شارب نبردند آه که جمیع  
 شد بر حضرت عباس مع شئی زاید روی داد **ای** جفا شنیدید که سینه پیا از بدن مطهر  
 سوره مطلع شد و خداوند عالم زمینها را پست و زمین مود را مرتفع کرد نهید که حضرت آن عظمای  
 مشاهیر فرمود و پس از آن واقع **میر و پست** حضرت صادق در شکمی انجلیات عا  
 شد و **اصح** است که از برای بسیار کثیرین جیات و معانی مشهور است یا ان حضرت چون

این  
صفحه

عادت  
مبارک

اگر بلا مطلع شد چه دردی بداند مبارکش سید و چه حالت انجناب را عارض شد **از احم**  
 رویت شد که گفت در ظهر روز عاشورا خورشید بودم که نگاه در وقت سینه بسیار را در خواب دیدم که  
 و غبار آلود که استین مبارک را تا مرقع بالازده بود عرض کردم که یا رسول الله این چه حالت است  
 که در تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای احم سینه بزرگ فرزندم حسین است و الان در کربلا بودم و  
 وارد هست که شخصی در آن کمر سعد فریاد کنان دیدند از او پرسیدند که تو را چه میشود گفت که رسول خدا  
 با سر برین دای برین پسته می بینم که در کمال خشمی با آسمان نظر میکند و گاهی برین تیر می کشد  
 نور کند **راوی گوید** که آن فریاد کننده جبرئیل از حق تعالی است که احادیث و اخبار بسیار است  
 چون جناب جعفر شهادت شد عبد الله و احمد سه روز بود که طعام نخورده بود و پشتمش مطلع شد مقداری  
 گوشت پخته بوی داد عبد الله گرفت و دندان بر آن گوشت نهاد که جبر شهادت جعفر بوی رسیده  
 آن گوشت را از دهن انداخت و گفت ای نفس حضرت جعفر شربت مرگ نوشید و تو هنوز بدین مشغولی  
 اگر بستی بزنی آری از اطلاق دادم و اگر بغلام و کنیز علاقه داری ایشان را آزاد کردم اگر باغ و سبزه  
 فرقیه کردی بخار بر رسول خدا نیا ز نمودم کمون در دنیا دل بستی هیچ نداری سخن بگفت و علم را  
 و مشغول بکار نباشد در دنیا جلال قبال زخمی بر پشت دست او رسید چنانکه پشت آن مجامع را  
 او بخت و بخت او بختش مانع از استعمال آلات و ادوات حرب بود عبد الله فوراً سب ز بریده پشت  
 او بخت ز در زیر پای خود نهاد و کشتید جلد شد و دایه سوار گشته بخار به پرداخت تا شهادت نوشید  
**ایدوستان** عبد الله بن روهه را که با حضرت جعفر فراتی نبود بلکه محبتشان با یکدیگر از  
 این بود که هر دو از جمله حامیان دین و ناصران شریعت مطهره سید المرسلین بودند چون از شهادت جعفر  
 بگمسانید زندگانی بر او تلخ گردید و جهاد کرد تا شربت شهادت چشید آه بفرای مظلومی امام معبد و  
 شهید ماحسین کردیم ز نایب که بر سر کشته پارتن خویش علی اکبر رسید نو جوان رشید خود را از دست

عبد الله  
 احمد

تیر و سنان و شمشیر بران مانند خانه ز نور سوراخ سوراخ دید فریاد بر کشید که **جوهری** جوهری  
 تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس بخت نماند پاره پاره فرزند را و در خوش گشت  
**مادی** رفتی رفت با تو مرا آرزو بخاک در مانند منم که کنم جامه جاک جاک بستی ز خون بکا  
 نوازی نور چشم من کی میرو و ز خواهرم این عیش در دناک بکشی دین سوی پدر از غمت مگرد دل خوش  
 جان فکار و جگریش و سینه جاک به صطفای شایسته ای درضا نسب طوبی آن یَمُوتُ فِی هَوَالِ  
 که نخل کر بلا همه ز پیا جوان شود **وَاللّٰهُ لَسْتُ اَظْهَرُ عَالِی السَّوْا کِبٰکُنْ** چه فایده که ربودی ز من فرار نمود  
 بگوی چون کشم آه در دناک **الْقَمَرُ** سید کانیات بعد از طلوع از آن واقعه کبری بخانه جعفر آمد و  
 بنت عیسی زوجه جعفر طلبید و فرمود که فرزندان جعفر را پیا و چون سماء فرزندان جعفر را  
 رسول خدا یک یک را بوسید و بوسید و آب از چشم مبارکش چکید میخیزد سماء عرض کرد که با  
 آن طفل جعفر را چنان می نوازی که پیمان را می نوازند مگر از جعفر خبری رسید حضرت فرمود  
 پس عزم شهید شده سماء چون تیر و حشمت اثر را شنید خروش کشید زنان بنی هاشم در خانه سماء جمع شده آغاز  
 وزاری نمودند حضرت رسول فرمود که **عَلٰی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلِیْکُمُ الْبَاکُوْنُ** پس آنحضرت بفرمود  
 زهر تشریف بردند دیدند که نهضتیه ظاهر میگردد و این عجب میگردد رسول خدا فرمود که ایفا طه که یکین جعفر  
 کرد بر جعفر شایسته است عبدالله بن جعفر گوید که در وقت شهادت پدرم سید بنی هاشم تشریف آوردند و ما  
 تعزیت فرمودند پس حلاق طلبید و سر را بر شید و فرمود محمد بن جعفر بن سماء ابوطالب بسیار شایسته است و در حق  
 فرزندان جعفر و های خیر فرمود در آنوقت مادر سماء فریاد بر کشید حضرت فرمود که **اَتَخَافُنَّ وَاَنَا لَیْمٌ فِی**  
**الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ** آیا میترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من شایسته پناه ایشانم در دنیا و آخرت و بعد آن فرمود  
 که برای فرزندان جعفر طعامی منب سازند که ایشان در غرای صاحب خود چنان شغولند که پروای طعام  
 ندارند عبدالله بن ابی بکر گوید که اینها بعد از آن روز در میان پهل بنی هاشم سید بنی هاشم  
 میباشند



که بلا در عصر روز عاشورا می بود و کوه کان بنیم فرزند خود حسین را مانند فرزندان جعفر علی میداد و چنانچه  
 برای اولاد جعفر طیار طیاطی میفرستاد بجهت اطفال گرسنه و تنه حسین آب و طعام مهیا میساخت  
 الشیعه بنجد قسم که کوه کان نام شده لبان از خوف و ترس آن گروه بیابان صبرات گریستن  
 و بجو ض آب و نان طبایخ و کعب نیزه میخوردند و در میان آنهمه محرم محرم کبریا و دختران خضر  
 زیر اگر فشار شده پناه بجائی نمیدادند آه عیبت با صبر و سیر و بس نفوم کینه خواه بشد بر زنان  
 رسید آه قومی کشوده به از اریسکان جمعی فشرده پای نیاراج همگاه بگرفت این سوخته نیکوین  
 بر بود آن در غمره معجز سیاه سکین لان بچهره اطفال پدر کشته ضرب سیلی میداد عذر خواه  
 کی بچوب جاجنم توان بست آن یکی بنید کران ست پکناه بدرید کوش برده کش بهر کوشوار گشت  
 تاجوری از بی کلاه محضر زیاد رفت جهان دمی گرفت انکار و ان غمره از راه فلکاه کجوی  
 ولا قوة الا بالله العظیم محمد و حسن و حسین رحلتی ندا از محراب  
 ان پیغمبر و حب الیکرم حضرت ابراهیم رضی الله عنه  
 مطلوب طالبان شاید قرب مطلق نیست جل شانه که جویند کاش میبوشانند و گویند کاش خوامو  
 سالکانش اوران بیکل جویند و در راه رضای او ترک فرزند و جاکویند هر که او را بگوید سخن از خوش و بد  
 گوید و آنکه او را گوید بغیر و بخوبی بگوید کاش بل فیوضات مطلق قائل کلام من برای تقدیر ای  
 الحق در تیمم بخت و کوه هر که اینجای دریای نبوت محضر سیر اقتضا میمصطفاست بر  
 طایر ارباب بصیرت مخفی مستور نماید که از جمله صایب عظیم که در دنیا و دنیای بر گزین مصیبت  
 فرزند پسندیده حضرت ابراهیم است که از مار یقین بوجود آمده بود و کیفیت این واقعه را  
 چنین است که جمیع اولاد حضرت از علیا جناب خدیجه خاتون بنهر سیه ملکه ابراهیم چنانکه در احادیث  
 خدیجه مذکور شد و نجاشی کنیزی بهمدیه برای سینه سیاه فرستاد و بعضی گفته اند مقوس بر شاه سینه

سید  
 حیدر



آن کثیر که بر اینجهت آنحضرت فرستاد و نام او ماریه دختر ثخون قبطیه بود و سفید پوست و صاحب جمال  
 و حضرت رسول ربی مفرط با و بهم رسید و ابراهیم از او بوجود آمد و چون ابراهیم متولد شد  
 بعضی از زنان سید نبیاه بجهت آنکه عقیقه نمودند و اولاد از ایشان بهم رسیده بود بر ماریه حبس کردند  
 و منجمان ناشناس است در بان ماریه گفتند از پنجمه عایشه روزی در کمال بچگانی بحضرت رسول  
 کرد که ابراهیم سرزند تو نیست پس فلان شخص قبطی است که از طایفه ماریه است سید نبی است  
 طبلید و فرمود یا علی ذوالفقار خود را بردار و برو و فلان شخص قبطی را تقبل برسان حضرت امیر فوراً  
 برهنه رو بمنزل آمد رفت چون میرا نظر بر امیر مومنان افتاد از غایت جبین و هم دیواری بالا رفت  
 خود را بریزد و آنحضرت نیز از عقب او از دیوار بالا رفت خود را بریزد گفت از مردن چاره درختی که نزدیک  
 او بود بالا رفت شاه لاقمانه از آن درخت خرما بالا رفت چون آن قبطی دید که آنحضرت با و رسید زیر  
 خود را کند بریزد و آنحضرت جناب امیر مومنان چون نظر کرد دید آنچه مردان را هست با او نیست گشت و  
 آنچه دین بود بعضی سید کانیات رسانید حضرت رسول فرمود **الَّذِي صَرَفْنَا الشُّعُوبَ أَهْلَ الْبَيْتِ**  
 پس عایشه از گفته خویش بی شرمی که دشت شرمند و خجل شد **الغرض** جناب ابراهیم با اتفاق جمیع  
 محدثین نقله اخبار از ماریه قبطیه متولد شد و ولادت با سعادت وی در ماه دی حجه سال هشتم از  
 هجرت بود و چون یکسال و هشت ماه و ده روز از عمر آن نور دین خیار گذشت بنا بر **مروا**  
 بعضی از مورخین عام مدت عمر ابراهیم را یکسال و شش ماه و چند روز و بعضی یکسال و نیم می زیاده  
 کم گفته اند و **پیر ویت** ابن شهر آشوب روزی حضرت امام حسین که بظاهر کودکی با ابراهیم هم در دو  
 دونه در برابر کیش و مصداق **جَمْعُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ** در نزد آن شافع بوم محشر ظهور رسید و چون  
 خواطر سید نبی از آن دو شکوفه درخت جلالت و جنتا حرم و آنحضرت مکرر ایشان را پوسید و منسوب  
 که بناگاه پیکر طویل جبریل نازل شد بعد از درود و سلام ملک علام عرض کرد که یا رسول الله

حکم الهی این و فرمان و جب الاذعان پادشاهی چنین جسد و ریافته که این دو کلین گویان کریم و  
 ریحان گلستان عظیم یعنی امام حسین و ابراهیم را در گلشن و امان نوتخواییم که شت ازین دویکی رافذی  
 کرد آن حضرت فرمود بجبرئیل علیه السلام که با شدم هزار پیکر از جلیل سازم فدای کعبه درگاه آن جلیل  
 زیرا که میتوان بدلی یافت از پسر اما قدیم لم نزل بهت بدیل زهی سعادت فرزندان من که جان  
 ایشان لایق نثار پروردگار شایسته حکم الهی و امر پادشاهی است **علیه السلام** که حکم کند بجای من یک سر و  
 و سر طلبه از تنم یک سر و تن پس حضرت نگاه بپاییم کرد و گریست و نظر بامام حسین فرمود و  
 پس فرمود ای جبرئیل در نهماطه حسین اختیار کردم و ابراهیم را نثار میسازم حجه بکه ما در ابراهیم ماریا  
 و چون وفات کند کسی بر او بجز از من و مادرش ماریه مخزون نخواهد شد اما مادر حسین فاطمه است و پدرش علی  
 که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون نیست و چون حسین بمیرد حرم فاطمه و پسر عم من علی اندوه ناکشوند  
 نیزند و مکنش موم هم سبب فوت حسین هم سبب اندوه فاطمه و علی پس خندار یکم خزن خود را بر جز  
 فدای حسین میکنم فرزند خود را **پای رسول الله صلی** که فرزند از جند خود ابراهیم  
 او نمودنی و او را بود لیت در میان است خود که نشستی و در رعایت او و جتھا فرمودی کجا بودی که  
 کردی از است قو حرات بکشتن او کردند در صحرای کربلا در حالی که یکم و تنھا کرسنه و تشنه ماند بود  
 حضرت رسالت پناه از غایت محبت و علاقه که با حسین شت فرزند و نمره فواده خود را فدای حسین  
 نمود و از آنجا که حضرت رحمت عالمیان و صفوت آسمان است بهین حسین فدای مھمان نمود و تنھا  
 او و قارت و فرزندان او و داد که او را بالبت تشنه و شکم کرسنه مانند کوسقند سر جاسازند ببناء  
 علیه بر استان سبیل سلین و شعبان امیر المومنین را در مسم است که در ناله و این بر سید لشکر خود  
 داری نمود شمر طعنه داری و زیارت و را بجا آورد **علیه السلام** که شب در روز و دستا  
 آن بزرگوار در غرای او پوزارند **علیه السلام** ای سر ز فواده بسز برده و فارا از یاد بخاطرش اندو

تو تن بقضا داده و سر برضا لیک منظور رضای تو در این بود قضا را دشمن شدن خوشنود که بر  
 سر از تو زمین کار تو خوشنود ز خود کرده خدا را خلقی همه از بهر تو بخود خاند چنانچه خداوند بخاک تو  
 را منظور تواند درود و ای لایلا و ما کرده درود تو فرستاد و او را تو خود بهیم که نوزیم بهر و امر و  
 بقدر این غم تو سوخته **دار القصر** چون سید کائنات تن بهوت فرزند از جنم خود ابراهیم در داد و در  
 نبشیدی برو خود نازنین ابراهیم عارض شد و سه روز در بستری کار بخور و نزار مالان ابتدا رخت و با  
 در دهر و در شل ناریه او را پیسناری می کرد و چون قرین سکران موت شد حضرت رسول **صلی الله علیه و آله**  
 آنحضرت عجل نام به بالین ابراهیم آمد و خون چشم بهار کن آنحضرت برابر ابراهیم افتاد و قطرات شکست آتش به  
 عینش کشاد عبد الرحمن بن حسان از مادر خود سیرین رویت کرده که گفت مادر من سیرین گفت من در  
 موت برابرین ابراهیم حاضر بودم و در حین سکران حالت او در مشاهد می نمودم چون با بر می مادر  
 افکار و نوحه و زاری کردم حضرت رسول ما را نمی فرمود و چون مرغ روح ابراهیم بشاخصار طوی  
 کرد حضرت رسالت کرسیت فرمود **الْعَيْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ وَلَا تَقُولُ إِلَّا مَا يَكُنْ**  
**رَبِّكَ يَا أَيُّهَا الْغَرِيبُ يَا اِبْرَاهِيمَ لَمْ يَخُنْكَ بَعْضُ دِينٍ مِثْلَ يَوْمِكَ يَوْمَ دَلَّ سَيُورُ دُونِكَ كَيْفَ كُنَّا حَمِيرًا كَرِهَ رَاضِي**  
 پروردگار ما در سینه که ما بجهت فراق تو ای ابراهیم بر شیشه خنجر و نایم فرو بست که چون سها ته بن پر  
 سین بهیاری اوید فریاد بر کشید رسول خدا فرمود که ای ساهمه الکبا و من الجن والفرج من  
 الشیطان و او را از فریاد کشیدن غمی فرمود و بعد از وفات جناب ابراهیم هر وقت سید کائنات  
 امام حسین را ملاقات میکرد و او را در آغوش میکشید و او را میبوسید و میفرمود **مَرْحَبًا بِمَنْ قَدِمَ**  
**بِابِنِي** یعنی فدای تو شوم ای آنکه ابراهیم را فدای تو کردم پس کلوی او را می بوسید و  
 که پدر و مادر من فدای تو باد ای ذیچ کعبه صفاء خلیل کوی وفا **علیه السلام** ای آنکه قرون قدر تو را  
 قتل تو بدست بدتر از قاتل است **لَسْتُ لَكَ فَدَيْتُكَ** کردید ابراهیمی که به ز سبیل است **یا ابراهیم**

بیگانه

بیگانه

الله سبحانه و تعالی که ابراهیم خلیل را کردی و خطاب حنین منی و انا حنین با و فرمودی  
 در کجا بودی که در صحرائی گریلا گرویی از اولاد زنا آب برویش سبند و خواطرش خسته دل  
 مبارکش شکستند و برادرش را در برابرش سر بریدند پیش را در نظرش بنحیره و سنان پاره پاره نمودند  
 بعد از آن که جدی از یاران او باقی مانده بود که شربت شهادت بنشانیده باشند گفت فخر خاندان خلیل  
 انش بنحیره پیش زدند گفت سبیل جلیل سما عیلم کو سفند و از خنجرش کشیدند گفت فرزند ساقی گو  
 نشسته سرش را بریدند گفت دختر را ده پیغمبر دست تباراج برش کشوند **لحم** پی امام حجت یاری  
 کرد زاری نکردش یاری آب اگر خواستی ابا کردند و رو فاجعتی او جا کردند ره طلب کرد و خوا  
 خستند آب برویش از ستم سبند گفت سبلم با چه مختار گفتش بر نرید کن اقرار گفت نه بود  
 مراد از زدنش تیغ زهر خورده بهر گفت ساقی کو نرم بدست گفتش شنه لب جرات بهرست گفت  
 من کو شوان ام برورش گفتش کن ز خاک مار برورش **آه** که سید لشکر را پسری بود ضعیف عبد  
 نام و شیر خوار که بعد از آنکه در راه رضای لاهی از نصار و جناب و اقارب و برادران و فرزندان  
 نو جوان که نشسته طفل را طلبید چون بنحیره زهر خوری که مکان تعلق خواطر دشت از آن نظر برد  
 و در راه رضای لاهی نیاز نمود لحد فدا و علی اصغر را بر سر دست گرفت یعنی از ماسوا بغیر ازین کوهر  
 گران بها خیری در مخزن نیست و آن کوهر سلطان را مقابل سپاه بی ایمان برده آب بجهت او طلبید  
 نشیند آمدی رو باه صفت از قبیل بنی همد تیری اندخت و در اغوشش بنحیره کار طفل را ساخت  
 دست مبارک در زیر خون کلوی از ضعیف مظلوم می گرفت و چون پر خون میشد بجنب آسمان فشان  
 و عرض میکرد **یا رب** بخون ناحق مظلومم صغیرم یا رب باین ضعیف بخون غصه خنجرم یا رب  
 بخون طلبیدن عباس بن نو جوان انصرفد برادر با جان برابرم کرد دست با خطاب بخون کرد  
 قاسم که پان پان شد بدست تیغ اکبرم کرد و نیز پاره کرد رضای تو از زخم تیر و نیزه و شیر کرم کرد



بنافه عریان شود سوار کرد خرم اسیر شود همچو خواهرم سهل است آنچه که بی جرم نهان بخشی طلیح  
شفاعت بخشیم **قصه** از حضرت امام موسی کاظم مرویست که چون ابراهیم رحلت فرمود  
اقتاب شکست شد مهاجرو نصار کهند که بجهت موت ابراهیم اقباب گرفت حضرت رسول چون  
شنید این سخن را بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایُّهَا النَّاسُ بَدْرَ سَنِيكَ أَقْبَابُ  
و ماه دویست از آیات الهی و حرکت میکنند بام خدا و برای مردن کسی شکست غنیمت بود پس هرگاه که  
شوند مرد و یا یکی از آن دو نماز بجای آورید پس آنحضرت از منبر برآمد و بامردم نماز کرد و کرد  
سلام داد فرمود که یا علی بر خیز و بجهت فرزند من ابراهیم قیام نمای پس حضرت امیر ابراهیم را غسل  
و جنوط نمود و کفن کرد و بقبرستان بقیع برد و حضرت رسول نیز با جنانه ابراهیم رفت تا نزد  
قبر او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول از بسیاری خزن و اندوه فراموش کرد که بر او نماز  
کند از پس آنحضرت فرمود من از شدت خزع نماز بر ابراهیم را فراموش کردم خداوند لطیف بر من است  
و جب کردند و از برای اموت شما از هر نمازی بجز ختم بسیار کرده است و امر فرموده مرا که نماز  
نکند از من مگر یکبار که نماز کرده باشد پس فرمود که یا علی بقبر داخل شو و ابراهیم را دلج بخوابان  
امیر کفرموده سیدش یونیز طایر قدس شبان در زاویه دلج جای داد نگاه حضرت رسول فرمود  
که هر دمان بر شما حرام نیست که داخل قبر فرزندان خود شوید لیکن این بنیتم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند  
خود شود و نهد پای کفن را بکشد شاید که شیطان بر او مسلط شود و او را به اردو برضی کوبد  
حظ او شود **عشر** حضرت رسول با آنکه که صبر و سبوح حام و شکیبائی بود با آن نفس قدسیه در  
طغی شیر خوان خود که با جل طبعی از دنیا رفته بود داخل غنیمت و این کار را بجدد کرار واکند از  
نمیدانم چه حال دشت سید شهد از روز عاشورا که لب بر لب فرزند هیچ ساله خود علی اکبر خداده  
سوزناک از جگر میکشید و گفت قُلْ اللَّهُ تَوَمَا قَتَلُوكَ يَا وَلَدِي عَلَى الدِّينِ أَبَدَكَ الْغَفَا

از کتب  
غوث



ملکت نمک بر خیم من شبین تر از خواب سحر کرد چکر با خون شود تا بکشت لیس پیرش پدر کرد پدر و درود  
از دوق دل دست پیر کرد بامیدی که در پیری لیس پیرت پدر کثیر پس آنحضرت جسد چاک چاک فرزند را  
بر سبب عذاب بست در حالیکه خون از کبوتر او بر زمین می ریخت و در حقیقت بود که چکانه بخیمیه و در او  
میگشت کشته فرزند خود را بخیمیه بردم تحمل بود که علیا جناب زینب خواتون بار ایستادگان عزم بود  
محبت و علاقه زیادی که بجای ابرو داشتند به بار و میدان میگردانیدند اگر در بخیمیه میرفت بچه روشن  
آن شب رسول خدا را پیش فرخان بول می نهاد پس در این صورت **شیب** نه روی که آید سوی خیمه  
نه راهی که خود باز کرد در راه بحشم خدایین سوی عرش تیز سروشی در اندام کوشش رسید ز درگاه  
نشین ندانی که صبرا لک با حسین آه **مولیان** کسی کجا میتواند ببیند خاری و کف پای  
فرزندش نشاند جای آنکه او گشته در خون غشته ملاحظه نماید **کلید** معتبر از حضرت جعفر  
صادق عرویت کرده که چون پسر رسول خدا ابراهیم رحلت کرد و او را دفن کردند حضرت رسول  
فرمود که اگر بر سر قبر ابراهیم بقیعه بسیار خشت که مانع تابش آفتاب بر آن قبر میشد بجای بود چون خواستش  
خدا این بود در همان شب درختی از قدرت کامله ربانی و پاس خود طر رسول روئین شاخ و برگ  
آن درخت بر سر قبر ابراهیم سایه افکنده آه رسول خدا که رعایت فرزند زاده خود حسین را پیشتر از  
ابراهیم فرزند خود نموده **مولیان** با آنکه ابراهیم چهل مو عود از دنیا رحلت نموده بود و در  
زخمی داشت حضرت رسالت پناه او را بدست خود دفن کرد و با وجود پنجادوست نمیداشت  
آفتاب بر سنگ خاک قبر ابراهیم تابدا **چگونه** که او را بود بر رسول خدا که بدن نازنین کسیکه بهین ابراهیم  
فدای او نمود و پوست باد جمل فداک سیف مرده باریان و تبر و جوی و پیر و دست سرور و پیر و پیر  
آفتاب عور جاندا **ای** حبا شنیدید که بدن ابراهیم سالم بود و بدن نازنین حضرت امام حسین  
مشهور بکفر از غصه پناه و بجا رحمت از سینه نماند بر آن بزرگوار واقع شدن بود **الحسن** هر جا

شد بنفش منزله تیرجها نشیند کس اندر جهان بجز و بکجا لم یارب که دین در جهان جسمی  
 خون طه بان اوران بکدل مهربان اوران بکدل آسنا لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم  
**مجلد نهم در بیان وصیت سید بسیار و سیدون**  
**انحضرت بود الیچ امانت و امانت را بسید و وصیت**  
 سبحان الله الذی انما و لا تعد و الا و لا تحصى الحمد لله الذی قال قل  
 قل لله الاسماء الحسنى فادعوه بها و الصلوة و السلام علی محمد و اله الذین  
 من معانی الاسماء الحسنى کما ورد فی تفسیرها فی المحدث الصبح و النص  
 الصبح محسن الاسماء الحسنى فادعوه بها **انکه** ساری حضرت رسالت نباه انچه  
 قرآن و چهار مذکور است نود و نه تعیین نموده اند بر طبق اسماء حضرت باری و بعضی بیاده کفایت  
**کما** و که در عرف شایع است چون اهتمام در بیان فرزند تمام و کمال مرعی دارند در تحسین ساری  
 تعظیم آن سیکو شند و حضرت غث چون لطف حساب در بیان حضرت ختمی مآب با نهم ساری  
 مخصوص کردند و در زبان هر طایفه او را پسندی که در ساختن و ازین لطیف ترا که در کلام مجید هر جا  
 با حضرت خطاب فرموده بالقاب بجهاب را فحاطب ساخته بهم مثل یا ایها النبی و یا ایها  
 الرسول و ازین نیز شرف حضرت معلوم میگردد و در بیان آریاب و بنفش این فاضل  
 که کثرة الاسماء تزل علی شرف المسمى لاجرم حضرت عزت از برای سلطان علیم نود و نه نام  
 بر طبق ساری خویش ترتیب داد تا دلالت کند بر فردی جاه و رفعت و جلالت حضرت و صدق  
 شریف و رفعتنا لا تذکوک ظاهر کرد و بدینکه در تفسیر از ابن عباس روایت شده که گفت  
 بنی آدم را اگر مخلوقات آفرید چنانکه کلام خودش دلیل بر خداست که و لقد کررنا بنی آدم  
 و وجه کریم بنی آدم است که خلق ایشان بر شکل آدم محمد است یعنی سرشان بر شکل سید محمد است و

بیان انکه  
 بر طبق

بیان انکه  
 فاضل

دست نهان بر بنیت تمام محمد است ترکیب جویش بر طریقه سیمانی است و دو پای بر منوال ال محمد  
 است و ازینجا است که در هیچ است که حضرت رسول فرمودند هیچ کافر را داخلش نمی نمایند مادامیکه از خود  
 انسانیت متشنس نماند و بر بنیت ترکیب جنبایش کرد و نه زبر که بنی نوع انسان مخلوق بر صورت  
 نام نماند که محمد و حق تعالی ذاتی را بنیت ترکیب نام من باشد عذاب نمکند و ایضا از حضرت مرویست که در روز  
 محشر و بنده را بنی الی الله و دارند که از اصل خطا باشند حکم الهی صادر شود که ایشان را بهشت برین  
 از غایت منبسط عرض کنند که آنها خود را استحقاق و اهلیت دخول جنت نمیدانیم و بنی پنجم نیز از سبب این که  
 را در بار خود مشابه فانییم و می رسد که داخل بهشت شوید که من بکرم خود این سوی را بر خود لازم می دانم  
 که در پیش و زخ در دنیا و رهنده را که مسی با جد و محمد شیدا **الغیر** تر بعد از آنکه چشم ظاهر و باطن  
 معرفت روشن و قلب محبت سینه بیانی آنچه فرین کردید از خواب غفلت بیدار شود و خود را در زمر  
 زنده دلان داخل گردان و ملاحظه کن که هرگاه پیغمبری که انبیه قرب در نزد خداوند جلیل دارد و  
 که علت وجود جمیع ممکنات است هرگاه او را امر موت نمایند و لابد و لا علاج باید که از دنیا رحلت فرماید  
 پس باضعفا و بمصرفان را چه طبع در زندگانی دنی فانی باقی میماند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَفَإِنْ**  
**مَاتَ مُحَمَّدٌ لَمَّا لَدُنَّ بَنِي يَاسُودَ** که نو که محمدی از دنیا رحلت فرمائی و دیگران در دنیا فحلا باشند  
 ایضا فرموده است که **إِنَّكَ قَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ قَيِّتُونَ** بدستیکه با محمد از دنیا رحلت کنند  
 است نور رحلت کنند **اما می هر چه هر کس که بر کام کیتی نهد دل نزدیک این خرد نیست عاقل**  
 چون نقد بقای نیست در حبستی ز دامن او دست میدهد بکل رو نیست پیوسته از شجرستی  
 بسوی عدم از پی هم قوافل بعد از زور رفت عمر کرامی نشد آرزوی تو از دهر حاصل ندانم چه  
 داری از دنیا که گشتی تنقید بدام شوق **الغیر** سر بد آنکه پروان طریق صوابی معتقدان روز حسنا  
 باید بدین کشیده همچو سبب است از سنین قاحت بر نیارند و متصدقان روز شمار عمر نقد گرامی

اینک از جمله  
 اینست

در قارطو و لعب پیوده شمارند مسافران این دیار را راهی پس در از در پیشست همه را آخر منزل  
 محلی بر پیشوایان حیات اند مخصوصات خداوند و حد حدست که زنند بدست ذلتش عین صفات  
 از چند و چون است و معری عما یقولون پس هر چه بجز از ذات قدس است مواد زوال است  
 از دار فانی تنقال هر محلی راه بسیاری طریق عدم و حیات است و لیل و الیموت و الیموت  
 دلیل این مقصد را مناسب مصرع این را همیشه پیش پیش پس هر چه بجز از عرضی است و صحت  
 از بی حیات موت است از دنبال جدا که هر وجود فوت نماید که علت فانی وجود ممکناتند با حاکم  
 ناگوار مرگ چنانند و پیام کل نفس فانیة الموت را بگوشتش هوشش نشان رسانند شاید  
 آنکه خاتم رسل و الهی سبیل محمد صلی الله علیه و آله چون از حجه الوداع و غدیر خم بدین طبع رحمت  
 مرضی صعب بر مزاج مبارکش طاری کرد بدو برویت شیخ طوسی **شیخ طوسی**  
 الهام ملک اعلام معلوم شده بود که رحلتش از دار فانی در بقا فرستاد پس حضرت پیوسته  
 قول جماع خلافت پیچاند و مردم را بر حق دعوت میفرمود و خبر رحلت خود را با ایشان میفرستاد  
 آنحضرت مسجد نشین برف برده پای مبارک بر بنیوت نهاد و پشت بچراغ رسالت داد نگاه فرمود و بجا  
 ایام چگونگی پیغمبری بودم از بزرگی شما را **راجی** را مانند شمار از کف و دغل ز حبشانت غری و سبیل  
 نمودید بر من در کینه باز بخون بر زیم دست کرده دراز ز سبیل زخم گشت پیچید و چون کبکی چو  
 که نیکون ندانم که باهمل من چون کنید با ولاد و آلم چه فزون کنید که ایشان بنزد او جای فتنه  
 داخل اندر کسای فتنه نبند درک اغیران بچتن من و سره فرزند و داماد من دو چکر گرامی میان  
 شماست که آن اهلبیت و کتایب فتنه است چون فرمایش آنحضرت با پنجار سید مهاجر و نصار  
 خروش بر کشیدند و عرض کردند که فیم الرسول است یعنی نیکو پیغمبری هستی باز پنجاب فرمود  
 نزلت فیکم التّائین کتاب الله و عزّی یعنی دو چکر گرامی را در میان شما گذاردم و مرد

و پنج

قرآن و طلب بود که فرمود از هم جدا نمی شوند تا برب کوثر بن رسد **مولیان** سید خیمه ان  
 هم و هست را بخواص کوثر و عدم پیدا و هست بهر فرزند او حسین برب فرات شایسته لب شکر کردند  
 اَنْقَلَطْنَا لَحَيْثُ بَكْرِيَا وَفِي كُلِّ صَوْبٍ اَنَا مِلَّةٌ بَحْرٌ بَعْنِي اَبَاكَ شَبَدُ حَسِينِ  
 و حال که در یکی از کشتان او بجای است **قصه** آنحضرت از نبره برآید و پست الشرف سعاد  
 خوش رحمت فرمود **کلین و شین طوسی و شین مفید و الکر از محشر**  
**عامه و خاصه** سائید مقبلی انداخته است با جد و حضرت صادق علیه السلام و است کرده اند که چون حضرت  
 موت رسول خدا شده بود آنحضرت روزی عم خود عباس و حضرت امیر مطلب فرمود در آن روز خانه  
 آنحضرت مملو بود از مهاجر و انصار و نجاب سر مبارک را در دهن امیر المومنین گذارد و عباس در پیش  
 آنحضرت ایستاده بود نگاه آنحرم خلوتخانه را ز دین محبت بسوی عباس باز کرده فرمود ای عم کرامتی  
 کن و صیت مرا در باب میراث من و ادا کن دیون و عهد و بری الذمه ساز مرا عباس عرض کرد که یا  
 رسول الله شکر بری بند وجود من تا خه و بار عیال شتم را کمان ساخته تو از ریج عاصف باد  
 نزد ابر بهاری بخشندی مال من بوجده و بخشش و فانی کند نه و رسته مرتبه بنی بنی را بگر  
 فرمود و هر مرتبه عباس مثل نخست جواب داد باز در مرتبه خیر فرمود **عیت** بنی این روز با از  
 راه عدم کرد ازین ویرانه پوشد چشم و بس که را حکم کرد ز خاکستان بنیامیر و در جنت المادی  
 دهد این شاه را از دست و کلاشت ارم کرد ازین دار ملوک میرود در عالم اقدس ز کف جام  
 جم کرد کسی باید نشیند جای خیمه که برگردن ادا دین بنی خیمه بسیار و چه کم کرد عقاب و ذوب و بخت  
 ذوالفقار و دل و شهاب جناب و برد و مشوق بنی محرم کرد مراد محمد مختار ازین گفتا بودی این  
 که عباس عرضش را و نعم کرد و بپای کفتم عباس ای خیمه کو توانایی که هم پستان بار کران بر شبت خیم کرد  
 ستمیری فقیری با عیال و بی زرو مالی کجا شنبه توانا می جاییم کرد نبی عرض کرد از عم گفت ای عم

نداشتن شایسته  
 هم خود عباس



درین راه هم صاحب کرم ثابت قدم کرد علی باید محمد را و زبر افتد شیر بد وزیر محتشم باید که شاه مختار کرد  
نی شاید که بگذارد علی عباس بر دارد غیباید که از دشیر حق شیر علم گیرد نه هر عباس خواهد کرد در  
علی از نی نه هر عباس در راه خدا دستش فکرم کرد جوانی ناداری مثل عباس علی باید که خود رکن  
پان از پنج ششم کرد بمیدان خست جهان در باخت در راه خدا بگذشت که بر نهد قلب حسین زینکار غم کرد  
زاندم که مینالید عباس و بدل میگفت حسین کو تا که بردندان سرکشت ندکم کرد نه با فساد عباس  
در میدان کجا دوستی که زین پس بر سر تپه علم کرد تو عباس علی بگریه بن عباس بن محمد را که از راه  
دم کرد ای **محبان** حق تصاف است که این مهم در قوه عباس بن عبدالمطلب نبود زبرا  
بوعدای حضرت رسالت که هر یک منضم معجزات بسیار و فروض آنحضرت فرون از در هم و دنیا  
بودیم هم کس را نرا و است که منافق کنوز جهان در مشت و خشتی بنوت در خور خست  
مخصوص گریه اتمان و مخصوص شریفه انفسنا علی مرتضی پس سید عیار روی مبارک بجانب  
و شاه لافانوده فرمود که **علیت** ابداره زیم نوشهان باج بنی وی بر سر نواج بنی بعدی  
ای پرستند ملک علام ای شکستند اعناق صنام بگیر میراث را و ادا کن دین مرا و بجل آورد  
مرا و خلیفه باشن بر سلطنت و زمان و مدت من در اوقت کربه در کلوی امیر و نشان گرفته بصدا  
در خابست دشواری عرض کرد که با یار رسول الله چنین شد **علیت** ندارم زین کرمت خرنج  
بجان کندن کرم با بود فرمائی بجان نیست پس سید الم سلیمان با میراث منین فرمود که یا علی  
جناب امیر مومنان آنحضرت را نشاند و پشت مبارکش را بر پیشینه خود جهمانید گاه نسر بر بد  
فرمود که بباور خود مرا که او را و بچین نام است و خضر ساز زن مرا که مسی است بذات اقصا و  
رایت پیش مرا که موم بعقابست با شمشیر که ذوالفقار نام دارد و دو عمامه من کج سحاب و طلاس  
برد بمانی و عصای مشوف بلال فرموده آن بر گردنم ذوالجلال مبارک خضر خنک نشین



آنحضرت زد که عمامه آنجناب بر خون حضرت فرمود که هرگز از این دست بخوری و نیاشامی و با ظالمان  
 کردی **پلیت** صحبتی از جامه عمامه رفت خون شکین از زبان خامه رفت اول از عمامه میگو  
 سخن بعد از این گویم حدیث پیرن روز عاشورا حسین بهر جهاد آن یهین عمامه را بر سر نهاد بعد  
 افتاد خون از صدر رزین سر نهاد از ضعف بروی زمین گاه میگردی فغان از جان برش  
 گاه میزد تکیه بر پیشرویش ناگهان از دور ملعونی رسید تیغ زد بر فرق و فرشت دید چهره نور  
 بر خون نمود خون سر عمامه ششگون نمود پاک کرد آن خون و پیش را کشود گفت ای معبود مطلق **آورد**  
 باش شاه چهره ام از خون ترست بر سرم عمامه پیچیدست آه آه از دم مضرب تیغ تیغ حاتم  
 شد زیر ریز شمر ملعون چون برید از تن برش کرد پیرون جامه او از برش جسم پاک شاه پیر  
 شود وین شیر خدا گریان شود **الفصل** چون بلال سباب و ضاع مذکور را در نزد رسول  
 حاضر نمود حضرت رسول فرمود که ایچم با و بجای علی نشین و نشین مرا بکاهد افسرود عیالی خیر  
 تصرف کن در حیات من که اینجا هست که حاضرند گواه شوند که کسی بعد از وفات من با تو نزاع نکند پس  
 حضرت آنهارا تصرف نمود و بخانه برد و مراجعت فرمود و در برابر حضرت پنهان چون نظر  
 خدا بر امیر مومنان افتاد نخست خود را که لایق نخست سلیمانی ملک ولایت بود از نخست خود پیرون آورد  
 نخست امیر مومنان نمود **چو میری** چو داد بر کف او خاتم جهان بینی که حکم حکم تو کرامی بگردانی  
 چو خاتم و زرتشت دید عقل گفت است که ازت حضرت اود بر سلیمان است گرفت خاتم خرم  
 چو از رسول مجید برای حرمت نخست مطا بوسید چو بوسه داد بر آن خاتم آن مام هم شد از حق  
 لبش آید آن خاتم برای آنکه چه در کربلا علی اکبر زرم تلب آید سوی جناب پیر **ایمویان**  
 بخاطر او آن ساعتی که نوجوان تلب حسین از صرگاه بر گشت آه **پلیت** عقابش را و  
 بر چون عقاب لبش خشک و تن خسته پیش رباب کشید از جگر ناله در دناک که بابا علی اکبر شد ملا

مرا یک تشنگی ای پدر تویم که چو پستی زمین تشنه تر چو شنیده زاری اکبرش کشید از محبت چه جان  
 برش که ای اکبر نازنین پدر جوان سعادتی فرین پدر درخ از چنین بازوی زورمند درخ از چنین  
 بلند که کرد دم دیگر از خون خضاب شود الم بلی ز حرمت کباب پس از گریه نیست آن امام کباب  
 دهان و لبش را ز کرد و غبار زبان درد هانش نمود و خنجر آب بنوعیکه کرد و ن شد از شرم آب  
 پس آن خانی که در دست داشت چو جان در دهان غریزش گذشت چو آن نو جوان نهش  
 مکید از آن تشنگی می درمید **الحاصل** حضرت رسول فرمود ایم از جای خود برخیز تا غلبه  
 عباس عرض کرد یا رسول الله مد پیر بر این تجلی که طفلی زینبانی حضرت رسول فرمود ایم بهو  
**مادی** برخیز که پیر هر دو ان اوست دانا تر مردم جهان اوست پرست بظاهر از جوان است  
 اسناد بهمنه و نه است طفل است و لیک نظیر است ایچ خوش عقل پرست پس بهار حضرت  
 این سخن را که از فرمود خدایا مرا غضبناک بر خوسته حضرت امیر در پشت پیغمبر نشست چون حضرت  
 رسول غضبناک دید فرمود ایم کاری کن که چون من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک شوم  
**موالیان** در وقت از حال جناب رسول و صی حضرت جناب امیر المؤمنین اگر چه پیش  
 زار و چشمش اشکبار بود لیکن بدیش چون بدن و صی امام حسین چهار و تر از نبود سر حضرت رسول  
 جناب امیر المؤمنان بر سینه داشت که باعث آرام و آسایش سینه پادشاه و اما حضرت امام زین  
 علی بحسب نه فونی که برود و سر کسی در پیر ز کوار را در بر گیرد و نه در دل شاه تشکام دردی بود  
 که علاج پذیرد **نشدت** شاه جگر تشنه یار غمخواری به بنیم دل از رده طفل بیماری بغیر خاک  
 سپایان که گشت بر او بغیر شمر که رفت بر سر او کسی گشت و بنیش بغیر شک روان کنی خاک  
 بر نداشت غیر سنان لا حول لا قوة الا بالله **مجدد و از دهر در میان**  
**وداع رسول با اصحاب و فصل طلیدن سواد**

هر شنبه با این چه نام است که عالم پراز نو است از فرشتگان یک دولت تا عرضش که ریاست با این چه  
 که از حضرت اب او در کج غلغله و امجد است یارب که تیرب و طحاحه ماجر است یارب چه روی داده تیرب  
 که خاک او هر گوشه نمونه صحیحی که بلاست از بهر چیست قامت کرد پان دوتا و ز بهرست جانانه افلاک  
 قیامت جبرئیل گفت آه که هست یتیم شد در داکه در پی پیری در دپدوست زد بانک الر حبل حیا  
 پیام صرخ یعنی زمان رحلت سلطان انبیا است در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست کرده که بلاک  
 صاحب غرض است آدم درین جانم و حاکم داده مو تخیل قبول قامت شبر خدا دو نام است شیخ  
 هر چه در دیکر آن رویت کرده اند که چون زمان ارتحال آن بر گزید و بحال عالم قدس  
 نزدیک شد روزی آنحضرت باشند مرض دست شاه ولایت گرفته متوجه بقیع گردید و اکثر اصحاب  
 آن دو سید خلیل رو نشاند پس چون آنحضرت بقیع رسیدند فرمودند السلام علیکم یا اهل  
 کو ارا باد بر شما انجا التیکم بدان صحیح گردید و نجات یافته اید از فتنهائی که خلاقی را در پیش است بدرستی که  
 کرده است بردم فتنه های بسیار مانند قطعه های شب تاب پس بدتی در بقیع ایستاد و طلب آفرینش  
 بجهت شرفیه فرمود و بجانب منزل شرف رجعت نمود و مرض آنحضرت روز بروز شداد می یافت  
 و بعد از سه روز عصاب بر سر بسته دست راست بردوشش امیر مومنان و دست دیگر را بردوش  
 فضل بن عباس نهاده بسیج تشریف برد و در آن روز مهاجر و نصارا از صغار و کبار از مرن  
 و زمان بسج آمدند حتی عروسان از جمله ما برون آمدند و بسج یافتند تا کلام آنحضرت را استماع نمایند  
 پس آنجناب بر بنبر تشریف برد و بر کمان خود که فرمود پس در کمال ضعف حمد و ثنای الهی را بجای آورد  
 بعد از آن فرمود یا معاشر اصحاب ای سنی که گفت کم ای گروه صحابین آیا چگونه پیغمبری بودم زیرا  
 شما آیا جهاد با دشمنان دین نکردم در حضور شما آیا ندان من که سید یا حسین من انجا که بودید  
 آیا از کسی سنگ بشکستم بستم ای قوم طیب منم که از غممت همیشه گریه منم که سنگ خنجر



سخت ندانم منم که جو و جوار خرم ام برین ندین چشم جهان باز غم کشی چون من چون فریاد  
انحضرت بانچه صیدای شیون مهاجرونهار بلند شد و ناله مردان و زمان تر لرل در هجر عالم  
امکان نکند و انحضرت راضف طاری کردید و تکبیر بر لب کرده چون ناله و گریه مردمان ساکن شدند  
آن غلبه کلشن از زبان پان نصایح کتوده فرموده و بگروه منس بدانید که هر انیده رونق هر  
روحی شربت ناوار مرکز چشیده است هر وی حیاتی را فاست و باز گشت همه بسوی خداست  
کنید از روزی که حق تعالی سوال از خیر نماید چنانچه من دعوی کند کسی از شما که من بچهار استیجا روم  
و آرزو کند احدی که من بطاعت برضای خدا میسرسم بخواهد و ندی که مرا برستی و درستی  
فرستاد که نجات نمید بد کسی از عذاب الهی جزای مکر عمل نکند و من اگر عصبان کنم بجهنم بروم  
و ما علی الرسول الا الکلبس انحضرت فرمود که خدیتعالی حکم کرده است و قسم خورده است  
نکند از ظلم تمکاری پس و کند میدهم شما را بخدا که هرگز از در محمد مظلوم با الله برخیزد و او را  
کند و قضاصل اینجا نزد من دوست تر است از قضاصل عقبی در حضور ملائکه و منسبای پس  
که او را سواده بن فیس میکشد از آخر مردم برخواست و گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو  
باد چون دین باب مبالغه نمودی رسیدم که اگر اخطا را نکنم عاصی باشم در هنگام مرجهت شما از خطا  
من نیز در میان مردم بهستقبال آمده بودم و تو بر ناله غضبنا سوار بودی و عصای مشوق در دست  
مبارک کن بود چون خواستی از بر ناله زنی برکت من آمد و برویت یکبر بشکم من خوردند و نهم بعد  
بخطا اکنون قضاصل طلبم **راحمی** چو بشنید گفتار او را رسول دعا کرد و شد شاد و کرد  
قبول که عهد انباورده ام من بجا یقین ان که بودی از روی خطا ولی این خطا کرچه هست از خطا  
نباشد صواب این از من داد که فرموده داد کرد او است کند حق ادا اگر چه پیوست پس آن بر کیده  
و در کمال به بلال فرمود که برو بحجره و خرم فاطمه و عصای مشوق را بیاور بلال از منسجی برون آمد

واده بن  
صالح

و در بازارهای مدینه و مکه که معاشر الناس من ذی الذی یعطی القضاة من غیر قبل القضاة  
 البروه مردمی که در معرض قصاص آورد نفس خود را پیش از روز قیامت بیک محمد مصطفی خود  
 در معرض قصاص در آورد پس چون بلال بدر خانه فاطمه رسید گفت السلام علیک اهل بیت  
 الطاهر ای فاطمه پرت عصای مشوق میطلب فاطمه مضامین نهال زبان حال بلال  
**چو هری** بدرم بدست بهارست بغم ناخوشی گرفتارست بدرم ای بلال تب دارد جان  
 شیرین ز تب لب دارد بگری را که برد و بازی نیست ذره طاقت سواری نیست این سخن حرف  
 آتش انگیزست این عصا خوشن بین نیست بلال عصارا گرفته و حکایت بازگفت و رو سجده نما  
 و چون داخل مسجد شد از دیدن عصای مشوق فریاد مردوزن بعوق رسید حضرت رسول  
 عصارا گرفت و گفت کجاست آن مرد پسر سواده عرض کرد یا رسول الله من حاضرم بدر و مادرم فدای  
 باد حضرت فرمود بیا و قصاص کن در انوقت بیک از مهاجر و نصاری سواده می آمدند و آتش  
 میگرداند که پیغمبر خلیل است را با عوض آنجا بقتصاص کن **در بعضی از کتب متابعین**  
 ملاحظه شده که حسین در انوقت در مسجد حضور داشتند و بدان سواده در آنوقت میفرمودند که ما را در  
 جد ما قصاص **چو هری** جای آن دشت که شهادت حسین کویدم در بین چشم نرم زهر  
 آب حیاتم ریزند پر شود طشت زلفت جگرم فکند شال غم در کردن قسم خون جگر بی پدرم  
 داده جدم جگرش من بال پر سوخته از این خبرم از تو ممنومم و خوشنودم هر دینواری  
 بقصاصی اگر **پشیمان** مناسب چنان بود که شاه تشنه لبان بود این  
 ایضا ای سواده من از پیچیده دل از ده ترم کلش فاطمه را بلبل بال پدرم منگشته  
 صد باره بی غسل و کفن که بجز شرم نیایدم مردن بسرم منم از سوخته گوشت که ز طفل میروم  
 خوانم تا نیز گوشت بیلای دگرم بخش عباسی افند بلباب فرات شکند از الم که

کرم با پال هم سبب مخالف کرد سر و کل از حق قاسم والا کرم شد اگر بدم پنج به پیش چشم  
اصغر بدست تیر بد نظر تو خود نصاب هر که با انیمه درد جد خود را بچنین حال تو انهم کرم کن  
مرا در عوض جد ملک قدر فصاح که من از جمله سریدار بلا شمرم حبیب خدا فرمود که بر شما خبر  
نیت بگذارید نام قصص کند و از عقوبت عقبا خلاص سازد پس سواده را فرمود که پیش  
و قصص سواده عرض کرد که یا رسول الله **طیبت** ز نور رخت مهر و مه را لباس بدرگاه  
چرخ را التماس بپای تو سر سوده عرشین کین خاهاست جبریل این کشتی اگر نور تو رشکار  
برهنه بی تابا در روزگار بود هر چه در نه سر بر کبود ز نور تو پوشیده رخت بود برهنه تان را توئی  
دار زین برهنه بدان روزگار بی گشت دردم غری از لباس بکون مکان اندر آمدن  
چون آن بر کوادر در احو مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس اندخته چون بدیضای موی عالی  
نور تجلی روشن کرد چشم خار خیره و دین اشرا تیره کرد **طیبت** بر دوش مبارک سپهر گری  
چشم منافقان دور در آینه حجاب ظلمی بود بردشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتش عیان  
نوری که کلام دین در طور زان نور که جلوه کرد فهمید هر کس چری بقدر مکان بعضی گفتند  
بشت است و این پیش نور جهنم نور برخی قایل که بزم عشق شست روشن شعاع شمع کافور  
خامی حیران که صبح صادق کردین عیان بشام دچور قومی بجان که نور ذات است کس نور  
خدا ندیده مستورانی غلظ از این شاه خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر بکبر نبوت  
افراد عصار از دست افکنده صورت خود را بکبر نبوت بالین از او سیده گفت پناه میبرم به  
فصاح رسول از تشنه چشم در روز خرافت فرمود ای سواده قصاص میکنی با عفو گفت عفو حضرت  
فرمود خداوند عفو کن از سواده بن قیس و در رویت دیگر است که سواده عرض کرد که از تو شنیدم  
فرمودی من تشریف جلدی کن تسمیه القاد منظور من آن بود که بدن مبارک نور او مهر

اصغر بدست تیر بد نظر  
مرا در عوض جد ملک قدر  
نیت بگذارید نام قصص کند  
و قصص سواده عرض کرد  
چرخ را التماس بپای تو  
برهنه بی تابا در روزگار  
دار زین برهنه بدان روزگار  
چون آن بر کوادر در احو  
نور تجلی روشن کرد چشم  
چشم منافقان دور در آینه  
نوری که کلام دین در طور  
بشت است و این پیش نور  
خامی حیران که صبح صادق  
خدا ندیده مستورانی غلظ  
افراد عصار از دست افکنده  
فصاح رسول از تشنه چشم  
فرمود خداوند عفو کن از سواده  
فرمودی من تشریف جلدی کن

مس کفر از کشتن و زنج این شوم در انوقت ابو بکر بن ابی قحافه برخواست عرض کرد یا رسول الله ص  
فرمان من هم مهر نبوت ترا بوسم حضرت فرمود پیشی گرفت بر تو سواده و در اغه خود را برد و ش مبارک  
کشید و آن رحمت و سعه الکی از منبر بر این **صلی** فرمود و اع مقدم پاک رسول کرد آن رحمت  
چون منبر نزول کرد چون کرد و زعمی منبر نبوی فرشت و استید بلند شد از خلق تا بر شش  
محراب و منبر از همه اقرون کریشد مسجد طح برید چو زان قبله اُم آمدستون بناله و محراب کشتن  
پس آن نیز کو ابریکچه ام سلمه شرف آورد و در آن اوقات حضرت امیرالمؤمنین از آن حضرت جدا  
روزی آنحضرت برای مطلب ضروری از خدمت آنحضرت دور شده بود حضرت فرمود بخوانید برای  
من یا رب و برادر مرا عیث بنزد ابوبکر بفرستاد و ایشانرا حاضر ساختند و چون نظر انور  
بر آن بد که هر ان فماد روی مبارک خود را بجامه پوشید و **پروای** صورت هایلون را از  
ایشان کردند چون ایشان برگشتند آنحضرت جامه را دور کرد و فرمود کو خلیل من و کجاست جیب  
من **و** کجاست آنکه شود جان علی بنی تارش کجاست آنکه سرم دارد از روی کبارش  
باز آن دو ملعونه پدران منافق خود را طلبیدند باز چون حاضر شدند حضرت دوباره جامه خبر  
مهر آثار پوشید **هادی** روز را شب آمد پدید نور رحمت ظلمت میرسد گفت ایمان را  
کردید کفر دوست را بنمود دشمن میدوید **الخیر** از جمله بدیهی است که در حین ارتحال و مرض  
موت دوست نیدارد شخص که دشمن او بر بالین او حاضر باشد بلکه مایل ملاقات جهاد و دشمنان  
و خویشان موافق است چون حضرت رسول اعلم نبوت بر نفاق ایشان طلاع داشت ملاقات  
مکروه می نمود و حال آنکه عمر و ابوبکر هر دو در حیات رسول خدا مکتب خلافتی بظاہر شده بودند و  
ایشان در سلک زو جات سید کائنات بودند چون بالمال نسبت بهایت طاهره برگزیده و  
حرکات شیخ از آن دو منافق بظهور میرسد سیدنها روی مبارک از ایشان میگردید و **خطا**

چهره وی داد بر پان ن پنجاب سید لکھنؤ در نفس آنکه که شریک این کجاست رسید و دست آن  
پایه و عوالتش بخون عباس و سایر برادران و فرزندان آلوده و سید نیست که از سایر میسرین چه  
از آرزو اذیت با بیل و عیالش خواهد رسید و حال آنکه بیا این مظلوم تئیس لب آمد بجهت پنجاب  
قدیمش که از ده **شبیعه** انصاف ده که در نهال و به این احوال ملاقات آن صرافه ده  
چه قدر بر آن شاهباز اوج اقبال و طایر شکسته بال و شوار و کران بود و بدتر از همه که خواهر  
انحضرت علیا جناب زینب خوانون را با آن علاقه که زینب را با حضرت و مظلوم تئیس لب را برین  
نیکداشت که نزدیک برادر هر پدر آید که بلکه در نفس آخر مظلوم را از دیدن بخند راحتی بهر  
بخند از دور نظر بر برادر بزرگوار میکرد که در زیر دست پای شرم غلطید او را مخاطب خسته  
میگفت **پیت** ای بی بی من و مونس باور برادر من ای پسر او برادر با جان برابر من تو با برادر  
دشمن و از سنان از دور بر تو میسنم خاک بر سرم ای مصیبتا چکار و کجا کنم بنود بغیر کرب  
دیگرم یکدم اجازتم بن آیم نعلگاه رنج کن کنم بخون تو این تیره معجزم خواهم رسم بخت تو کو دکان  
تو بگفته اندیکه ده امان چادر من **قصه** حضرت فاطمه فرمود پدرم عمر و ابابکر را نمیدطلب بلکه بگو  
خود علی را میخواهد چون میرمؤمنان را حاضر ساختند حضرت رسول انجناب را بر نشسته خود چسبانیدند  
و دهان خود را بر گوش امیرمؤمنان گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و زمان طولانی با  
حضرت راز گفت مردم در پشت در پیاده بودند و چون شاه لاقی بیرون آمدند دو طبل بکوب  
ابابکر و عمر گفتند که یا علی بیعت چه راز با تو میگفت حضرت فرمود که نه از باب علم من آموخت که از  
نه از باب مفتوح شد **و سیم** که حضرت در دلیلی خانیستاده بود بر حضرت امیر سلام کرد و  
شود که یا علی رسول خدا تو چه راز گفت همان جوابی که بدیگر آن فرمود و در جواب حضرت همان سخن را اعاده  
حضرت گفت چیست گاهی که بر روی ماه است حضرت امیر را به ملاوت فرمود که و جَعَلْنَا الْإِنْسَانَ



اینک سخن آیه الکرسی بجز آنکه حضرت خضر علیه السلام عرض کرد با این  
 دست یاد کنی **مجلس سیزدهم در بیان رحلت اشرف کائنات**  
**نبات صلوات الله وسلامه علیه** لاجل لاقوة الا بالله  
 همیشه شاهد از جهان سوی بزم جهان فغان طفل او یتیم شد اندر جهان فغان تنهائست  
 که همان گشت پی در پی بزم غم فغان فغان که از جهان برفتم پیر برای کیست در خوش و طیر شو  
 در آسمان فغان کرش سباز سید مکر ویده صید مکر دارند از برای چه کرو بیان فغان از بهر آنکه  
 بود و عین جوان و پیر تا عمر شریف از دل پرو جوان فغان از بهر آنکه گرفتار فاطمه چون  
 اسیر شد هر زمان فغان با هم بیک خوشین اندوخته که آری خوشست بهر پدر مردگان فغان  
 انجم فشان از مژه خوچکان سر شک کردون کشیده با فیه چون کان فغان **استمعان**  
 شادی گذشت و نه کام تمام رسید صبح صادق جامه برتن درید و مرغ شبنم زبان در کام خوا  
 کشید عجب حالتی است که شاهسوار عرصه لولاک و عارج معارج افلاک مثل کزین زیر زمین است و با  
 ابلق سرکش ایام زیرین و لشکر ثوب و سیار در بروج مشیده و جرج برین صدر نشین کاش افلاک  
 از حرکات افتادی اتحی نه جای شرح و بیان است و نه انوچه جا که در ارا طاق و توان و لیکن با منی  
 شاید خافلان بوسط استماع این دهستان بنبه غفلت از گوش کشند و از آن قضیه نایله متنبه شوند  
 جانی که کاسر مات در بزم حیات علت غائی موجودات بپایند و تاج بقای در دار فناء از تارکان آن  
 اصل وجود در بایند بر دیگران کجا بقا کنند و واضح است که این راه و سبب رفتنی فرا و به لحاظ کوه  
 همه را خفتنی پس چار قلم بیان و خامنه دور بان در طی این مرحله کرم غنان گشته بهج استمعان سیر  
 که مشهور میان علما آنکه رحلت سید نبی با عالم بقا روز دوشنبه است و ششم ماه صفر از سال یازدهم  
 هجرت بوده **تفصیل** این بحال آنکه مدت مرض موت پنجاب بقولی سیزده روز بود و بعضی وا



روز و بعضی در و رکفته اند عبد الله بن معبود که بگوید که خدمت آنحضرت شریف شدم و آنجا بستم و آن  
و چون دست بردن طهر نسو و رکعت هشتم چنان گرم بود که دستم طاقت تحمل آن حرارت را نداشت  
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آنحضرت در مرض موت مکرر میفرمود که از آن ثقیله زیر  
که در خپر در مان که هشتم امروز اثر آن ظاهر گشته و پشت مرا در بیم شکست و بنیاد او صیانتهاست از  
دنیا میزند و نیز مرویست که مادر بشیرین برای من معرور که پسر او در غره خنجر از آن که سفند زیر او  
و شکست در آن مرض عبادت است بشیر آمد نسو و فرمود که ای مادر بشیر اثر آن زهر که پسر تو را هلاک  
این زمان بر من طاری شد و آنحضرت در زمان در حجره ام سلمه بود و بعضی گفته اند در حجره عائشه  
صح نیست که در آنجا که عایت قیمت زو جات فرموده هر شب حجره یکی از زو جات آنحضرت را  
و در کف الغمر رویت شده که حضرت رسول فرمودند یا بلال ائتني بقلیة من الحنظل  
بلال حاضر کن نزد من دو فرزند من حسن و حسین را بیا که بچانه چشم و چراغ نمیر که بچانه کلمهای با  
پیرمبارای آن دو سر و چین که بنم جمال حسین پس بلال آن دو یوسف مصر جمال حال  
و نزد آن بر گزیند رتبه حال حاضر ساخت آنحضرت آغوشش جان کشود و بعد از بوسیدن و بوسیدن  
هر دو را بینه خویش چسبانید میفرمودند چون آن شکرده را بر سینۀ آن آن بر گوار دید باغت  
سید ابرار دست خویش که ایشان را از سینۀ مبارک آنحضرت در نماید آنحضرت با وجود ضعف و شدت مرض  
مانع شد و فرمود که یا ابو الحسن بگذار که من ایشان را بوسیم و ایشان را بوسید و من توشه از لقای ایشان  
بر دارم و ایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم ایشان خواهد رسید  
خدا پر کسی که ایشان را خالی کرد اند خدا یا من با بانی می سپارم شما را بنو و شما را بستانان مؤمنان  
از منته خود و در کتاب مشیر الاخوان از ابن عباس رویت شد که چون شدید مرض رسول  
نور دیده خود حسین را بینه خود چسبانید و فرمود که مالی را یزید یا بارک الله و الله العزیز فی الدنیا

یعنی چه کار است مرا باینکه هرگز نازل انعامی خداوند برکت خود را بر او خداوند لعنت کن بزرگوار  
آنحضرت غش کرد چون بحال آمد باز نور دیده خود حسین را در بر کشید و مکر را و را میبوسید و از دست  
مبارکش اشک جاری بود پس بکامی بجانب فاطمه نمود و دست آنحضرت را گرفته بدست امیر مومنان  
داد فرمود یا علی **علیه السلام** دانم که از تو فاطمه هرگز نلعل نیست امروز دل شکسته تری از قبول نیست  
هر دختری که سایه پایش تبارک است که خود در آتش است که فاش مبارکش است بکجا غریزه من  
مادرش بکجا شود زمرک پدر خاک بر سرش پس آنحضرت فرمود فاطمه حق ام خلیفه من است بر  
و بنیکو خلیفه است بر شما **ایموالیا** چنانچه بسیار شدیست و داع آنحضرت با دخترش فاطمه و سایر  
سپهت بود داعی که سید لشکر در روز عاشورا باهل و عیال مظلومه خود منمود مخصوص و داعی که با پیش  
سکینه خواندن کرد **مرو** **سپهت** چون یک و ناز غرضه بنواجد از و داع پُرده سر بر مرکب  
و غمت میدان نمود چون قدری از خیمگاه دور شد صدای ناله از عقب سر خود شنید **فَالْتَفَتَ**  
**إِلَى حَقِيقَةٍ** چون آنحضرت لعقب خود نگرست سکینه را دید که افتان و خیزان میباشد و میگوید یا ابا  
**تَوَقَّفْ هُنَا فَاِنَّ لِحِمَامِكَ** **مران** مرکب بچیل اندر این دشت تو با باین خواهی غم  
مران مرکب در اندشت خطرناک که بجا بوی خون می آید از خاک روی هر جا در نیست بدر خیر همین  
بر این نشسته رانیز بهر کل از کاندروی کپی هست بهر شرفان بلبل است حضرت عثمان کشید و فرمود  
ای نور دیده چه حاجت داری سکینه عرض کرد که یا ابااه حاجتی الیک ان تنزل من فرسیک  
**وَتَجْلِسَ فِی حِجْلٍ** **وَمَسَحَ بِدَلَّ عَلَى رَأْسِی** بدر جان حاجت من تنو نیست که بکار دیگر از مرکب  
خود فرو دانی و مراد پهلوی خود نشانی و همان دستی که بر شیمان کشیدی بر من نیز بکنی **علیه السلام**  
چه شود بعد ای تو جان دل ز فراق خود بر مانیم زره که نم نشینی و بکار خود بنشانیم چه شود بر سر  
چه شود ز راه نطفی که زره و خواطر من تو غبار غم بنشانیم **عَزَّلَ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَجَلَّ عَلَی**

الطِّفْلُ وَاجْلِسْهَا فِي خَجْرَةٍ بِسِندٍ نَخِيفٍ بِمَدِينَةِ نَجْدٍ وَرَسُولُهُ سَمِعَهُ خَدْرًا بِرَأْيِهِ حَمْدُ  
 نشانیده اوراوداعی کرد و طفل بد پر بزرگوار راوداعی کرد که ساکنان ملاء علا بفغان آمد  
**الغرض** چون وداع سید بن سید با اصحاب و بیست طاهره ایشان را رسید بنجابت  
 از شدت اثر زهر که در بدن ضعیف نخیف مبارکش بود غش عظیمی عارض شد **ابن عباس**  
 گوید که در روز وفات سید بن سید حضرت غر و علامه فرمود ملک الموت را که بنزد حبیب بن  
 و بر پسر از آنکه بی اذن او بر او داخل شوی و قبض روح او را بی اذن او نمایی پس ملک الموت  
 هزار هزار ملک بر در خانه آنحضرت آمد و بصورت مرد عجمی در آنجا بایستاد و گفت السَّلَامُ  
 عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ وَمَعْلَنَ الرَّسُولِ حضرت فاطمه که بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب سلام  
 داد و فرمود که چه کسی در جواب عرض کرد که اَنَا جَلُّ غَيْبٍ اَنْتَ اسْتَدِلُّ بِسُؤَالِ اللَّهِ اَنَا  
 ذُنُوبِي فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِ عَمِي مَرْدُ عَرَبِيَّ كَمَا اَمَرَ رَسُوْلُ خَدَا سُوْالِ نَاعِمٍ اَيَا اَدَا  
 میدیدم مراد در داخل شدن بر نجباب حضرت فاطمه فرمود که خدا رحمت کند تو را از بی حاجت خود  
 برو که سید بن سید با حال خود مشغول است و کسی را مجال رسیدن خدمت او نیست پس خطبه را  
 نمود و باز اذن دخول طلبید فاطمه و مرتبه در جواب او فرمود که هر چه هست احوال که حالی رسول عز  
 ابرو عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلوب عیان دیده و غرضش شاده مشغول با عالم و دین  
 فناده پس شخص باز ساعتی سکوت کرد و سه مرتبه گفت غَيْبٌ يَسْتَاذِنُ الدُّخُولَ عَلَى رَسُوْلٍ  
 اَنَّا ذُنُوبِي فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِ عَمِي مَرْدُ عَرَبِيَّ كَمَا اَمَرَ رَسُوْلُ خَدَا سُوْالِ نَاعِمٍ اَيَا اَدَا  
 و فرمود که یا فاطمه اِنَّكَ تَرَيْنِ مَقْعَدِي اَيَا مَيْدَانِي كَيْسَتْ كَوْنُهُ دَرِغْرُضٌ كَرْدَمُ شَيْخٍ شَيْخِي  
 صدای مهیب اذن دخول میخواهد رسول خدا فرمود که هَذَا مَقْعَدُ الْاِمَامَاتِ وَ مَقْعَدُ الْوَلَدَاتِ  
 هَذَا مَقْعَدُ الْمَلَائِكَةِ بَعْضُهَا مَنُفَرِّقٌ كَسَنَدُهُ جَمَاعَاتُ هَيْئَةٍ وَ دَرِغْرُضٌ كَرْدَمُ شَيْخٍ شَيْخِي

و هرگز از جدی قبل از من اذن نطلبیده و بعد از این هم از جدی اذن نخواهد گرفت و از من اذن میگیرد  
گرامت من در نزد جناب الهی فاطمه و اذن بدو دارد پس انظار منظره عجز و فرموده اِذْخُلْ  
سَاحَتِكَ اللَّهُ **ایمویان** از جای اوصاف است که خانه را که بیک رب العالمین  
اورانگاه دارد و بدون اذن داخل نشود و عمر بن خطاب بر در آن خانه نشیند و آن در را بسوزانند و  
در را بر پهلوی جنبه خدا و شفیع روز جزا و خیر محمد بن محمد حضرت زهرا زنده و پهلوی بخند و شکند  
و بی اذن او داخل خانه نمیشود و حرام آورد و در هم شکست زباله های ایشان رحم کند **اهل بیت**  
که با اینهمه ظلم که میکنند و تقصیر برادر زاده خود گوید که برین حضرت زهرا را پس آئین تبار بانه و غلاف بشیر  
کین باروی آنحضرت را در هم شکند **حاصل** غریب اهل داخل خانه آن سید جلیل شد و عرض کرد که  
السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ و سلام پروردگار بآن بزرگوار رساند و گفت يَا أَحْمَدُ إِنَّ اللَّهَ  
تَعَالَى ارْسَلَنِي إِلَيْكَ وَأَمَرَنِي بِظِلِّكَ بِرِسْتِكَ خَدَّيْكَ إِلَى مِرْوَسَتِهِ هَيْتَ بِجَانِبِ تَوَكُّلِ  
فرموده هیت مرا با طاعت و فرمان برداری تو اگر در خصی قیض کنم روح مقدست را و اگر حکم فرماید  
بر کردم **هیت** تعالی اله از این عزت از و قبال از این کرامت از این جاه و جلال زهی فرب  
زهی عزت و تمکین چنین شخصی و ختم نهین پس سید پناه فرمود که ای ملک موت از زندگانی دنیا بپارم و شوق  
ملاقات پروردگار بر سر دارم اما استعدای من است که قبض روح مرا تا خیر اندازی تا حجب من خیرین  
پس غریب اهل قول کرد و **روایتی** از خانه بیرون رفت وَهُوَ يَقُولُ يَا أَحْمَدُ اِهْ **پس رفت**  
به جبرئیل فرمان از رب جلیل رسید که شتاب کن بسوی حجب من که تو را طلب گاه است چون روح الامیر  
رب العالمین از سدره المنتهی خود را برین رسانید و بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت جواب فرمود و گفت **ای جبرئیل**  
نزدیک تری بحجب مرا در وقت شدت تنها گذشتی **ایمویان** در جانی که رسول اکرم و پیغمبر  
سعظم محمد با آن کرامت و رتبه و با آن جلالت قدر و مرتبه که ملک موت تا غلامان مطیع و زرد و استیاده



زمان برادر او باشد الوقت را وقت شدت الم میدید پس چگونه خواهد بود حال ما صبیان بنه روزگار  
 شدت اندوه حضرت در الوقت مفارقت غمت اظهار و غم امتنان کند کار بود **حاصل** جبرئیل  
 عرض کرد که یا حبیب الله حق تعالی مشتاق لغای تست و زمان وصل تو به عالم قدس در یک بهشت و فرشت  
 و منزلت تو از جهانیان بدتر است **علیه** رفتم که دهم طراز جنت و دراز تو شدم برای خدمت  
 به بساط قدس دادم درهای بهشت را گشادم مهر برم که لایق تو دیدم جارب و ببال خود کشیدم  
 حضرت رسول فرمود که پیشکش یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد بشارت باد تو را که خیری برای تو بود  
 که محبوب مرضی نیست فرمود که آن چیست گفت ای ایلی ان قد احدثت والجنان قد خرفت  
 والجنود العین قد نقتت والملائکه قد صفت لقدیم روحک صدیقه حضرت رسول  
 که ای حبیب من جبرئیل سوال من از شما نیست جبرئیل عرض کرد که بهشت حرام است بر همه انبیاء تا تو  
 و هست تو داخل بهشت نشوید باز حضرت فرمود که لیس عن هذا مسئلتک جبرئیل عرض کرد که او کی  
 تاج و تاج شفاعت در روز قیامت بر سر می نهد تو باشی حضرت فرمود که الان اقرئت عینی  
 بشارتی ده مرا که عقن دلم بکشد یا جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله بخپونه عقد هست که در دل مبارک  
 هست که با وجود این بشارتی ناکشود و نشود و پنجاب مضمون کلمات زبان معجز نبیات گویا جاری  
 که جبرئیل **علیه** مرا چشمی پر غم بصر چشم پر غم هست شدم پرو کمان شدیستم از بار غم هست  
 دلم پیغمبر کرد و در عالم دیگر که در عالم ندارم خبر غم هست بگر جبرئیل عرض کرد که مقتدای نبیای  
 رسل و ای مادی مناج و سبل حق تعالی عرض کو شوم مقام محمود و شفاعت روز قیامت را بخوا  
 فرموده و در آن روز از کناه کاران تو هست تو چندان توبه بخشد که راضی شوی سبک کلمات  
 که این انت بالله الیه یعنی حالار و شش دیده من و زایل شد اندوه سین من یا رسول الله  
 خدا جان این نهان پر کناه را فدای غمخواری و مهربانی تو گردانید **علیه** ای که نبیای چشم تو از امر رسل

دیدن روی تو در هر دو جهان پیش است خنک کس که بیدار تو سرور شود صفی صورت طریقت  
 نوز شود پس حضرت فرمود که که این **آذیبا ملک** کجائی ای عزیز بیل بشن بپا و بچنانکه از غم امت خلک  
 شدم از غم دنیا مرا خلاص **علیت** اگر صد دل میگردم غم نیست غیرت از ضمیرم جز این  
 نباشد حاصل من بجز آنکه شد بچشم دل من شدم بچشم از سودای هست برون رفت از دلم غمی  
**محمدا** که بعثت اقامت آنحضرت در دار دنیا و کشیدن نهبه ذیبت آزار از رحمة صلاح  
 و امور بیکان حضرت سبحان بوده پس بر همان ضایع روزگار لازم است که سعی نموده که تا بعدگاه  
 ارادت و طاعت آنحضرت خود را در زمره اختیار است وی دخل ساخته بساحل شفاعت نسید بزرگوار  
 رسانند **خلاصه** از روز روز دوشنبه و در روز چهارم ماه صفر مانده بود پس آنحضرت خواب  
 امیر مؤمنان را طلب فرمود و سر خود را در دامن بختاب نهاد و دو صابای خود را بآنحضرت فرمود پس غریب  
 حضرت و علامت حضار بر آن بزرگوار ظاهر گردید و آنجانب را غش عارض شد چون بنول خدر خضر  
 زبیر حالت را مشاهده نمود صیحه زد که در دو یوا که پیش در آمد و گفت آه از غم بزرگ و آه از زری  
 اندوه و مصیبت تو چون صدای غمظلمه بلند شد حضرت رسول چشم مبارک را گشود و فرمود ای خیر  
 بعد از این روز بر پدر تو غمی نیست **و مصیبت** پس صورت مبارک را بجانب ملک الموت گردانید  
 و فرمود که ای **امیر** ای **احسنت** بفرز پهل مشغول باش کاری که ماموری بهین که چیریل نکلیات از آن  
 حزن شنید فریاد بر کشید گفت آه این آخر تزلزل است لبوی زمین زبر که مقصود من از تزلزل رسیدن بجا  
 بود پس ملک الموت گفت که فراموش کنی مصیبت خود بجای را در باب قبض نمودن روح محمد پس الشیخ زهر خفا  
 کلمه شهادت بزبان جاری ساخت و غریب پهل قبض روح آنحضرت پرداخت **و معانی** که چون  
 موت بر آنحضرت غلبه کرد کوزه مبارکش را بی سرخ و کاهی زرد و کاهی سفید و کاهی سیاه دست راست و کاهی  
 دست چپ خود را بکشد و عرق بر چین منبتش نشسته بود و قدحی آب در نزد آنحضرت بود دست مبارک را در آن

فتح نهاد و روی مبارک خود را بان آب مسح میفرمود و میگفت اللهم اغتنی علی سائر الملک و بروی و منی و منی  
 لا اله الا الله ان للوت سککات و در وقت جنیز و سبکدلی در طرف چپ دست نخواست بود ندانم از هر رطل  
 مغرب که نخواست فرمود با ایة الا علی پس مرغ روح آن جان جهان بسوی آشیان عرش طیران نمود  
 راجی همه چیز این خالده ان برگشت جهان فیهین از جهان در گذشت ندانی برآمد ز عرشین که  
 لرزید از او آسمان زمین که بین زمین سازند و هر مرد سپارند جان بن جان سپرد بجز او که بخت  
 پهنهاست که بوده است و هست و همیشه بجاست کس را بقای ابد یا نیست بجز خاک او را سر و کار  
 پس چون روح مظهر انحضرت از آشیان بدن پرواز نمود و قصص بقای طهر و صحایب پس فاطمه ص  
 و بناله درآمد و همه است صدایا بناله و فغان بلند کردند سلمان قلب سلیمش طپان و اباذر در آرزو صرمان سوزان  
 مقدار این اسوده را روزگار سیاه و عمارت را سر را بنیان عمر سر سبز بنیاد بلال بدر قبایل در و بال  
 زبان از حضرت لال بزرگ و کوچک مسلح و صحاب کبار ان شرف اولاد آدم فریاد میزدند  
 روز در مدینه کس دین نیست مگر آنکه شک بر صورت او جاری بود و صدای ناله او با آسمان میت  
 کوید که هرگز مدینه را با نحال کسی ندیده بود مگر روزی که اسرای اهل بیت و دختران سید الشهدا در سری  
 که فدا شدند وارد مدینه شدند القصه چون قضیه بانه شهادت و رحلت سید کائنات رو  
 داد مردان اهل بیت اهل خانه شدند و پرده میان مردان و زنان کشیدند که بناگاه از ناحیه خانه آوازی  
 که کسی گفت السلام علیک یا اهل بیت قصه الله بیکانه کل نفس ذائقة الموت و انما  
 نفوسنا اجورکم یوم القیمه پس بخدا و اتق بشید و بخدا باز گردید و جری نمایند که در حقیقت  
 زود کس نیست که از صوب محروم باشد و کونین در چشمند بافتد حضرت امیر فرمود که کونیده حضرت خضر بود  
 ما را غم گرفت و مورخین اهل سنت روایت کرده اند که صحاب رسول در سبج جمیع شده بودند چون صدای  
 و نوازی اهل بیت شنیدند مضطرب و جگرانشند بحدی که گویا جسدی روح بودند و سر سیمه بسوی بیت اشر

سید کاینات تا خفته و بر سر نیزه و گریه و زاری می گفتند **بسم الله** رفت از دنیا پیر آه آه گشت بخت جهان  
 بر سر آه آه بی پدر کردید زهر ادا داد بی برادر گشت حیدر آه آه پشت بر محراب و بنگر کرد و رفت حنا  
 محراب و بنبر آه آه چون بسجده از این آید و در میان آید آه آه پس حضرت امیر و عباس و فضل  
 عباس آنحضرت از محل فوت برداشتند و بگو صغی که بجهت غسل مهیا کرده بودند بردند و سید اوصیایست  
 مبارک آن بدن مطهر را غسل میداد و ملائکه او را مدد کردند و فضل و عباس آب میسختند و هیچ وجه  
 از بدن مطهر آنحضرت مثل سایر اموات ظاهر نمیشد و آنحضرت راسته بار بآب سدر و سبزه بار بآب کافور  
 سبزه بار بآب قراح از آب چاه غمر غسل داد و چون از غسل دادن آنحضرت فارغ شدند در دو جامه سفید  
 پنبه بپوشانید و کفن کردند و یک بردیانی و جنوب بر کفن و مساجد آنحضرت پاشید **در کتاب حج**  
**و کتاب سلیمین پیش هلالی** از سلمان فارسی مرویست که چون حضرت امیر  
 از غسل و کفن آنحضرت فارغ شد فاطمه و حسین و مرثیه را با خود و مقدار دخیل خانه نمود و خود در پیش تابان  
 در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم پس از آن حضرت ده نفره نفر از مهاجر و انصار را داد  
 حجه و سبک دانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میفرستادند تا آنکه خورد و بر رکن و مردور  
 اهل مدینه و اطراف همه بر آنحضرت نماز کردند و روز دوشنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه آنحضرت  
 دفن کردند **صاحب روضه الاحباب** گوید که مردم در این دور و نزدیک  
 فوج فوج بر آنحضرت نماز کردند و نماز ایشان صلوات بود که بر آنحضرت میفرستادند و حضرت امیر  
 که باید بیچکامست بکنند در محلات بر آنحضرت زیارت که او امام شماست در حیات و ممات و در و بی نیست  
 آنحضرت باین طریق وصیت فرموده بود و باین واسطه خبر در رفتن آنحضرت و قندچه نماز بر قبر آنحضرت  
 بنمود و کلیه شیخ طوسی از حضرت صادق روایت کرده اند که مردم مدینه اتفاق  
 کردند که حضرت رسول را در بقیع دفن نمایند و حضرت امیر چون دانست که منافقان بنای فساد دارند

و از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس حضرت رسول خود وصیت فرمود که من درین بیستم در بقعه که قبر من  
 من در اینجا شده پس حضرت را در اینجا دفن کردند و ملائکه خود را نزد قبر مطهر حضرت را و حضرت امیرالمؤمنین را  
 بقبر داخل کردند و قبر حضرت را نه خشت چند و مملو از خاک نموده سنگریزهای سرخ بر روی قبر انجذاب کشیدند  
 حضرت مرتبه در مصیبت حضرت خواند که مهاجر و انصار و جنج حضار بلکه در دیوار کربلا شدت و غم را  
 از پس و جن توان فتاب رفت خون دل جای شکر از دین صاحب رفت عقل کفایتگر نبود  
 نفس پاک بوزاب آب و رنگ مردمی از فو اعراب رفت **یا خیر** شریک آنکه حضرت رسول مکرر میفرمود  
**حسین منی و انا حسین** همچنانکه سید شهادت دار دنیا مصائب بحد و مکروهات بحد و بدیچین  
 و این عاربت بر مصائب و آلام محاسب و پدو کشید که کرب و دندان رسول خدا را شکستنیانی نور  
 سید لشکر از انیر تیر و سنگ شکستند رسول خدا را از که معطل که حرم خداست را اندید سید لشکر از انیر  
 حرم خدا و رسول فرار کردند چنانکه رسول خدا از کربسنگی سنگ برکم بست سید لشکر از کربسنگی و تشنگی در  
 عاشورا از جهات رست آه چنانکه بعد از وفات رسول در خانه او را سوختند و دست کردن در استند  
 و خرا حسین را نیز سوختند و دست کردن و صی و او را نیز بشدلی فری که هست در این است که اگر کرب و دندان  
 رسول خدا را شکستند بن سبار کش زخمی دیگر داشت و شکست کشنه و نوشنه و نوجوانش کشنه و ناله  
 زنان و کودکان بلند بود سبحان الله که سید لشکر یکجا تیر برد و بمانش رسید بود و یکجا پیشانی از ضرب  
 سنگ مجروح شد فرق بمانش ضرب نمود که پدید آمده بر اینها فریاد زنان و طفلان و کودکان  
 سانش بخوبی بلند بود که سنگ بر بای صحرای ایشان **کباب مولهان** اگر سید پیر را  
 از حرم خدا عبور و از آن شریف و در نمودند و حضرت شهادت که کربخ از آلام خداوند ملتقم جبار حضرت را  
 باندک زمانی تسلط داده چنان مملو و اساخت که معطله بصرف حضرت آمد و جمیع معاندین و سنگریز  
 اصحاب انجذاب مقتول گردیدند و اما سید لشکر را اگر از حرم خدا و رسول مکرر آیند در بیابان بی آب و علف



او را محاصره نموده با بنقاد و دولو از اقارب و صحایب بجهاب را بقتل رسانیدند اگر رسول خدا اگر سید  
 سنگ بر شکم بستنش نبود و بدنش پاره از ضرب تیغ و خنجر شدن بود سبحان الله سید شهید  
 در روز عاشورا اگر سینه بود و از تشنگی زبانش بکاش چسبیده بود و علاوه بر اینها هزار و هشتصد و پنجاه  
 یک زخم منکر بر بدنش رسیده بود اگر چه پشه روز جد سید کائنات و فن شد لیکن آنجس که محترم در پیش  
 عزت گذاشته بود و مردم فوج فوج در حال حشر می آمدند و بر او صلوات میفرستادند و بخوابت <sup>تغصیر</sup>  
 از آنحضرت بجای می آوردند و میفرستادند اما سید مظلومان امام حسین پشه روز بلکه ده روز نعل طیب و طاهر  
 آنحضرت در میدان حربگاه افتاد اول مهر مبارکش را بریدند نگاه چندنا زین او را بر پشته ساختند  
 آنهم ظلم و ستم گفته اند که دست مبارک او را بریدند دستهای مبارک او را قطع نمودند و بعد از <sup>بریدن</sup>  
 نازند <sup>ظلم</sup> کس چنین مظلوم در عالم ندید بنوعی آدم ندید یک جفا تهاش در این غریب <sup>ظلم</sup>  
 این غریب بی نصیب ای یاران هرگز مظلومی چون آن غریب کسی در عالم ندیده و شنیده چون آن  
 محنت نصیب دینی آدم شنیده کدام یک از مظلومی آن شهید توان گفت و کدام یک از شکنجه آن  
 ناپسند توان شفت **وله ایضا** بحال تفریح است اشک فسیان خون شه سرشک <sup>کون</sup>  
 از دیده فلاک بیرون شد فلک ساکت زمین کرد و گردون مهر سرگردون تو کفنی کار عالم از زرت <sup>تا</sup>  
 چرخ وارون شد **مجلس اول در ماکزیه دوم در بیان حال**  
**حیرت اشتهال تبول عذرا سیده الشفا فاجبه**  
**زیر اصوات الله علیها الحمد لله الذی آجل مصلتنا بعصبة**  
**منی مخصومة مظلومة مطعومة علیها الذی لیس فی القبر بعد ابیها ایاماً**  
**قلیلة و مضیت بقضاء الله و مستیتة شاکرة و یقلد الله و سابق حکمة مسکرة**  
**و یبلاذ و صنوف محنته ضایرة حتی و قدلت الی الله سبحانه مع ذاکم فیده**

المصائب المجففة ولصادم هلك النوايب لفظ طعنة النور والمستور  
 قبل أم لا فقه النجباء النقباء البتول العذار سيدة نساء العالمين  
 بنت سيد المرسلين فاطمة الزهراء صلوات الله عليها رَحِمَهُ اللهُ وَبِكَانَتْ  
**ملک** شعیان عیش جهان جمله رنج و تعب است کفش اندر کبد و شعله و راند و عقب است جبریل  
 و عزیز است که عرش مصطفا را بجزم مهر که با ولایت است که بخش آورد و آورده زار و دنا و خشنایان  
 نبی مضرب است بر غلط کاری و راه نیست دلیل که دل زرده از او و خرم بر لبست فاطمه زهرا  
 که ز نام و لقبش تا ابدیت و صرم صاحب نام و لقب است قره عین بی شمع شبستان علی مادر شته  
 المیر و شته لب است حکم او را بقضا امر قدر و قدر است امر او را بقدر حکم قضا و وجوب است  
**کتاب بحار الانوار** که بحر است بواج و لکای شاهوار و خیارش افشارک خیار را  
 التاج عجب جان فر که مانند غب فزات کو را و کام جان شعیان را روح بخشاست از فرا  
 بن ابراهیم کوفی است **مروست** که جابر بن عبد الله نصاری از پنجمین حجت خدا صاحب نیابت  
 مناصر حضرت امام محمد باقر علیه السلام کرد که باین رسول الله است عا دارم که حدیثی از فضایل زهرا  
 روایتی از قدر و منزلت بتول خدا را جند جسد بزرگوارت در بیان آوری آنحضرت فرمود که خبر ده  
 مراد رم از جبرئیل رسول خدا که چون قیامت موعود و هنگام حشر و نشر مقبل و مردود آید محسن درگاه  
 خود جبران مؤمن از اندیشه حساب رستان در انوقت حسب الامر خالق جان فسرین مناسبت  
 از نور بجهت نیا و مرسلین آورده نصب کنند و بعد از آن خبری از نور که فغشش پاده از جبرئیل  
 و شعاعش از حاطه و هم و خیال بیرون بجهت من آید و من بر آن خبر بالاروم و همچنین بر سر عم علی و فرزند  
 او بر خبرهای نور بالاروند پس جبرئیل این از جانب عالمین نداند که کجا است بتول عذرا و آن  
 حورا جیده خدا فاطمه زهرا پس آنقدره طاهره از آن کلام با ملک علام قیام نموده و صحرائی حشر در آید

در آنوقت خطاب رسد که ای اهل محشر سر از روی خنوع و خضوع بزرگوار اندازید و دین بای خود را بپوشید که  
 اینک شفیع روز محشر در حرم ضیاء جناب خیر البشری آید پس حامل وحی کرد کار جبرئیل این ناله از نافهای جهان  
 شش نشانه صالح را قدر و شرف داده و بختی چسب را تا ابد داغ حسرت نهاده و دو جنب و بد بیاخت جنت نیست  
 یافته جام او در خنده تر از مر و اید و فسار آن نوزانی تر از چشم خورشید و بر آن ناله قبه از نور که دیده شود  
 ظاهر او از باطن او و باطن او از ظاهر او و اندرون آن قبه مملو است از غفور پروردگار و پیرون آن را حاکم کرده است  
 خداوند غفار از طرف او صد هزار ملک از طرف چپ او بنقاد هزار ملک و جبرئیل مچار آن ناله را گرفته و صد  
 بلند فریاد زند که غُصَّوْا بَصَادِکُمْ حَتَّى تَخْرُجَ فَاطِمَةُ بِذَنبِ اللَّهِ یعنی تمام دین بپوشید ایها الثقلین که میسر  
 شما مادر امام حسین پس باقی بماند در آن روز نبی مرسل و نه صدیقی مگر آنکه چشمهای خود را بپوشند تا آنکه حضرت  
 بگذرد و لغت پروردگار بر این است چنانکار که همین مجذبه محترمه را که جمیع مقربین بارگاه الهی در صحن عبور و بخته حرام  
 انحضرت از جانب خداوند جلیل مامور میشوند چشمهای خود را بر هم گذارند چگونه اذیت و آزار با او رسانند  
 حق او را غصب کردند و پهلوی آن مجذبه را و باز وی را مظلومه را شکسته آه که محسنش را سقط کردند و تشنه در  
 اش افروختند و دری که پوسته وحی الهی از آن در نازل میشد سوختند و بی اذن داخل آنجا شدند سبحان الله  
 که اهل کوفه و شام تقدیر خطاب نموده در روز عاشورا بعد از شهادت جناب سید الشهداء را طرف خیام زمان  
 جمعیت کردند چنانکه شیخ مفید در امالی روایت کرده است نیست که اَخْرِجُوا النِّسَاءَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَامْسِكُوا الصَّامِرَاتِ  
 یعنی آن بیکان از خیمه بیرون کردند و خیام طاهرات را آتش زدند و در ارشاد شیخ مفید است که عَمْرٍو سَورَ عَلَیهِ اللُّعْنَةُ  
 فریاد برکشید که بسوزنید خیمهها را با هر کس در آنهاست پس شخصی با تلوه گفت که وای بر تو ای پسر سوره گفتن کرده ای  
 با حسین کردی حال اراده داری که حرم رسول خدا را بسوزانی القصة تمام خلافت دین خواهند پوشید مگر حدیث  
 ابراهیم جلیل و شومر نامدارش علما ابرار و محدثین چک شکار سر چشم پوشیدن سادات و زنان را ازین با کفایت  
 که جناب بنیانی بخشد که بچکس را تاب بدن او نباشد عمامه خون اود علی بروی دست فخره زهر آلود حسن بر

راست و پسر این پاره پاره حین برد و شجیب روی بحر شش عظم آورد و چنان خرد شد و ناله از جگر برکشید  
انبیاء مرسلین و اوصیاء مقررین از منابر و کرسیها برود و در فتنه و فرشتگان نباله در آیند و حورالعین

بر فرق زنند و آخر قیامات تقوفاً اذا انت حبیبک فیما فی النساء فی العرصات  
و قیامتی دیگر بر پا خواهد شد و هر کجا میکی می آید نور دین سید نبیا حضرت زهرا عرصة مختصر و خوش  
فغان که تمامی آنها و مقررین از خروش و ناله او فریاد می نهند **إِلَّا إِلَهَ تَشْكُو مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَقَوْمِهِ**  
**أَحَاطَ قَوْمُ النَّبِيِّ دَفْ شَهْمَاتٍ** یعنی و بسوی خدا شکایت میکنند از یزید و قوم او که حاطم  
کنند با نراستی که صاحب خبر است و معها قَصَصُ الدِّقَاءِ مُلَاحَظٌ لِمَنْ كَانَ مَقْنُولًا بِسَبَبِ  
**بُعَاثٍ** شد و قیامت دیگر بر روز حشر بر پا نهند چپای در آن عرصة حضرت زهرا بدست جامه  
بر خون بی پای عرش محمد کند نباله بسی شکوه باز ظلم نرید چو جامه کشته دو صد پان از انسان سینه  
ز جور خصم بر اندام نازنین حسین چو جامه که چو شد شش کام غرقه بخون نمود شمرت سکار از شش پروان  
چو جامه از می خوشنودی نرید پلید بسوی شام بر دند تخف قوم عنید پس نری از نور نصب خواهد شد  
در پای آن منبر فرشتگان صف زده و جامه های شراب طهور بشتی بر کف پیاده تمام شمع کلام ختم  
خیر الانام باشند پس چون مظلومه بر منبر بر آید جبرئیل این از جانب رب العالمین نازل شود و عرض نماید که  
حق تعالی بنظر مایه که هر حاجتی که داری طلب نمای فاطمه عرض نماید که **لَا دَبَّ إِلَّا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ**  
اینها احسن و حسین بنیما که در انوقت در صحرای محشر کمر بلاعیان و فریغ اکبر نثار نامایان خواهر گشت  
و سربلای بخون از دین فلک و ملک خواهد گذشت حضرت امام حسین پند که سر برین بروی دست و  
بابه ن چاک چاک با تاملی محمد اهورا کردند خیمه گاه نشاء کم سپاه بنظرش در آید زینب و ام کلثوم  
اعطش کو یان بدین شش جلوه کرد و حضرت قبول در مشا بن خیال فریاد و ناله و فاسقه عینا  
بر کشید و چنان میخ و خروشند که دریای غضب قهاری بپوشش و شش و زنج شعله زن و خروش آید

و چنان صیقا ت جهنم بفریادید و اشک بار گشت که محض زین عرصه است بر خود لرزد و جبرئیل این در حال  
 نیز رسید و مسکین آمد و عرض کند که ایشان عرصه مشر و رحمت و شفقه الهی بر عاصیان است خود نظر فرما و  
 در حضرت فاطمه را بنگر که در قائم عرش الهی بر پا ایستاده و داد و خواهی داده زهر آلود و پرین خونین و  
 عیش برین در دست دارد و در مقام شکایت نهان ایستاده ظلم و تیشان را در محضر کسی می شمارد و بر  
 که تش غصب از دی خاشاک وجود موجودات را در هم سوزد و صحرای لات مجرمان نایب و نیران را  
 رسول بشیر و نذیر از بنو نر بر آید بجانب حضرت زهرا روان شود و فرماید که بغیر زنده امروز روزی  
 و فریاد رسیدن است نه روز شکایت و داد خواهی کردن خطاکاران دین شفاعت است عاصیان را  
 چشم ز راه و رحمت و دستار ان جنبست قرین ناله و آهند و زواران و تعزیه داران و راد دست از رحمة  
 کوتاه شفاعت ناپسند و از ند و نوید عفو و رحمت در انتظار ایفرزند بر خیز تا بفام حساب رویم تو جامه خون  
 آلود حسین را بردست گیر تا من کسوی پر خون بر کف تو ناله بادل خست کن و من باندان شکسته تو بیا  
 به نقاد پاره جگر حسن را وسط شفاعت و من چنین و رخسار بخون غشته پس حضرت فاطمه ساکت شود  
 در خدمت سید لولاک لب شفاعت کشاید و در حدیث معجزه دیگر وارد است که چون فاطمه ساکت شود  
 گوید خداوند جلیل میفرماید که چه حاجت داری فاطمه گوید که یا رب شیعته از جانب حق تعالی  
 رسد که ایشانرا آفریدم باز خصوم گوید یا رب شیعته را کشتی باز خطاب رسد که آفریدم  
 باز گوید یا رب شیعته شیعته خطاب آید که بخشیدم پس همه دوسنان و دوسنان خود را  
 نمایند اللهم انی قنای **مجلس دوم در بیان رقت قبول عذاب**  
**سیده الهی فاطمه زهرا صلوات الله علیها بعرونی**  
 و ریش بار کوفه و دین بعیش نامند عشر و نام بار هم تو ام ند صرخ زینت داد و سپاه محفلی دین نظر  
 بر خشت و کلی ناکند جاشع دین بر خوان کفر هم ایمان ناید از ابوان کفر مقصد کرد و در کربلا سوز



از جماع کفر و بدین منظور جمعیت کرده در سواری سپاهیان عیش روزگار از بیک کفار قریش در عروسی  
 خانه زنهای عرب غرق زبورشده و کرم طرب عود و عنبر چون بجزیر ریخته بن پستان رنگین  
 ریخته زوجه غریب شکل بولوب بازمان گفت ای بزرگان عرب مصطفی را دعوی پیغمبریت  
 را دعای بزرگست در چنین بزمی که حسن دختران برده با تشکر و با احترام جلوه کرد و جامهای زرهم  
 پای تا غریق در زبور همه کرد این مجلس نهد با فاطمه میشود البته رؤفا طه ما بر زائینه دل برده زنک  
 او را زبردلی در سینه تنک نار و بود جامه مادر نکار رخت و از لطف خرم و صله در قصد چون  
 خیر الفساست خوشتر بود در این مجلس کجاست سبکشی اهل دانش غیر تم هیلانان سر ابا جبر  
 دخی چون خیر البشر مادی زاده است محنت کش و کشته تاراج طاعت نورش کرده در طفل  
 پادشش تا شجر پریان حال او روزهای آب فنان طفل و دین با این رنج و محنت بارها از  
 مرد عرب آزارها کروی عیش می فرستند خشم بر آزار زهره داشتند نخلت خیر نسا میجو شد اگر چه  
 رفتن بول خدا بهر وسی رفتن در کتب محمدین مورخین با اختلاف گشتن بعضی از نقل اخبار کرده  
 که بنوقه در مکه مظهر بود و زمان کفار قریش آنجده را دعوت کردند بهر وسی و نه کلام و ای و بی ما خد می تا  
 بجهت آنکه کفار قریش عهدنامه نوشتند و با چهار منجنیق خود آزار می نمودند و بهیچ وجه من الوجوه با نخواست  
 اخلاص کسان آن بزرگوار از بنی هاشم و غیره آمد و شد و مبايعه و شاکه و مکالمه نمایند و در آن اوقات  
 که حضرت در مکه تشریف داشت بظاهر حضرت فاطمه کوچک بود چگونه متصور است که ایشان طفل و کوچک را  
 بهر وسی در مجلس نشاط طلبند بلکه اصح روایات است که محقق مجلسی در بحار الانوار و  
 البیون از کتاب خرچ را وندی روایت کرده است که از آنجا که جماعت یهود را کمال عداوت و رشک و کینه  
 بود و پیوسته در صدد شکست سپید می پرست بودند و روزی جمعی از انطا یفه مردود و بنزد آن بزرگوار رسیدند  
 بحال و سوس و لایه کشوند **تلمیث** که چه با از دین ایمان از شما بپایانیم در حقیقت با تو ما همسایه و هم خواند ایم

در  
 انوار

حاصل همسایه بودن کرده بود و رنگ لیک از آنکس کرداری تو را رنگ نیست بر من سوری چیده ایم دلی  
 مسرور نیست ز آنکه بخوانی محشر بر من مارانور معدن انصافی این بس که نه کام بخا از تو سایل هر چه میخواهم  
 کوئی نه لا وقت نیست که دختر فاطمه همسایگان خود را بنوازد و بقدر مسمار که لزوم خود بر من عروسی ما را فرستد  
 آن بر کنین حضرت رسول و دود در جواب جماعت بنمود فرمود که دخترم فاطمه زوجه علی بن ابی طالب است و بحکم  
 اوست ایشان بر ارم نموند و انما سوا الحاج از حد گذرند که با رسول الله تو شفاعت کن در نزد شوهرش علی  
 ابیطالب تراضی شود و زنان بنمود زینت بسیار و زیور شمار کرده و خود را بر بخت قلم آگشته و صود ایشان  
 اصرار این بود که حضرت بتول را در نظر دختران زنان بی بصیرت خود خوار و ذلیل نمایند **الغرض** چون  
 عجز و لای ایشان بر حد کمال رسیده و بایست امور عجیب و غریب از پرده کون بعرضه بروز آید و بسبب تشریف بر  
 حضرت زهرا جمعی از گم گشتگان وادی غوثیت بشا بر راه پدید آمدند حضرت رسول خدا زبان دریشان را گویا فرمود  
 فرمود شما بروید که من آن لم رسیده خسته و کمر شکسته پاد را با تن رنجور و دلنا صبور بر من سوز شما خواهیم  
 پس چون حسیب خدا بنزد حضرت زهرا آمد فرمود که ای دختر حمیده وای نور دین از جانب غفور ما میرویم که  
 چش و خلق سلوک نایم جمعی از بنود بر من حش چیده اند و مرحله بجای راه اتحاد و یکا گریه دم از بسبکی ما  
 و ترا بر من حش خویش طلب نموده اند اگر از باطن ایشان مظلوم ما چون ما سوز بظاهر من دعوت ایشان اجابت نمودم  
 که ترا بر من عیش ایشان فرستم و این باب چه سیکوئی از فرموده سید کائنات نهک فاحمه بر رخساره شس جاری  
 و گویا بزبان حال در نهقال نیست که ای پدر **طیبت** چسان ز رفتن آن بر من چوئی تخر و شتم که برده کینه  
 صبر و طاقت و بهوشم دماغ صحبت انبوه خود ندارم از بی که با کرده حلقه سبب بوشتم چسان بر من  
 روم بخیل ایشان نه بوری که به بندم نه جامه که بوشتم ای پدر ز کوار بر ضمیرت روشن و شکار است که زنا  
 و دختران بنمود امر و باد بپای روی و حلقهای عزتی باز پ و زور تمام با بشعای ز رفتن کینه داده و زینت  
 و من با چادری که چند جایش خرافه و صل کرده ام و با جامه که چندین رفقه بر تن و کریان او و ختم ام

مجلس و آیم از روی استنادهای نکرده با فاطمه با چادر و صله دار به نرم زنان فریشت و دختران یهودی  
 که ملاحظه کنی دخترانت را با چادر و معجزه بنده برنج و ریسان و طناب بچسبیدی علیه اللعنه و لعذاب میرودند  
 از زمانی که گفتندش باز از قیام برد در بازار و این نیز نسبت دخترانی را که جبریل این محرم نبود شمر در یک  
 چون لولوتها را بست چون دختران حضرت زهرا را بستند جفا بیلکس اخل محفل از لرزیدند خدا  
 شناس نمودند در آن روز جمعی از بزرگان بنی هاشم بسیاری از مشایخ شام حاضر بودند و دختران محرم کبریا را  
 نامحرمان آستینهای خود را حجاب صورتهای خود کردند و بودند **علیت** دایم فلک بآل سیمیکین چیست این  
 کینه جو بغیرت او چنین چیست اولاد دهند پرده نشین دختر رسول در بخش حجابش آستین چیست **لحمه**  
 حضرت فاطمه زهرا در نزد پدر بزرگوار شکایت بدخواهان اعراب نمود و شک از دین می کشود چه مناسب  
 که سینه بنیاد در جواب قبول غذا بفرماید که ای دختر حمیده من جفایای فرقه اعراب بیشتر از نسبت که گمان تو  
**علیت** کوهری از فخرن دانش مکر رسیده ام ترک دنیا کن و دام فقر و فحری گفته ام ظلم آن باشد که بنی است نادان  
 بشکند از کینه جونی که هر دند آن ظلم آن باشد که ریزند ثقیلا در خانه اش افروزد از کین برادر کاشانیت  
 ظلم آن باشد که الماس خفا با صدحن لخت لخت افتد جگر در طشت از حلل حسن ظلم آن باشد که اندر کربلا نوزد  
 تشلب غلط بخون فرزند لبند حسین ظلم آن باشد که کرد در زینب در کوفه خوار ام کلثوم شود و بزاقه عوی  
 سوار از برای فقر داری ناله چون فی فاطمه فقرا مسهل است با این ظلمها ایفا طه ای نور دین اگر بشنوی که در حرم  
 کربلا فرزند مظلوم حسین در برابرش کرا عدا بچه زبان لجاج خواهد کرد و از یکسوی پیاری بان قوم سنگین  
 خواهد بود و عاقبت ناصحین **علیت** از آن قهر فیه کار بفرماید او نخواهد رسید ایفا طه اگر  
 بشنوی زاری طفل حسین در حالیکه از تشکی لهای ایشان کمبود شده باشد و دست سی بآب نشسته باشد  
 بر آئینه از قهر و فاقه پیاده نخواهی آورد و این ستمها را فراموش خواهی کرد سینه بنیاد با بضعه طاهره خود  
 زهر در میان بود که **علیت** محیط رحمت عام خداوند بچوشت آید و لطف کبریا بی همانم جبریل از نزد او

چو رحمت گشت نازل بر پیر سلام حضرت جان آفرینش رساند و عرض کرد آنکه چنینست که پسندشین بزم افلاک  
سلامت میرساند نیز پاک که با احمد کبیر السار بجار کاشن شرم و جبار که آه باب عروسی تو بااست فخر  
غم نه چو پیچهای محبت ز فاطمه بار این اندوه بردار قدم سوی عروسی خانه بگذار بار رسول الله خدوند جلیل  
میرساند و میفرماید که فاطمه را بزم زنان و زنان دختران بنمود بفرست که در این روز است عجب و سرسبز غیبی است  
رفتن فاطمه جمعی از زنان یهود از قید کفر و ضلالت خلاص شود پس خواجده عالم بان سید محمده فرمود که نه  
اینک آفرین و وحی و رسانند امر و نهی بپای آشتیان سدره المنتهی تک علی الاعلا جبرئیل از جانب رب جلیل  
بنماید و باید بان عروسی خانه روی فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار ما مل من در این باب نه از راه ما فرامی بخا  
نمود بلکه ازین راه بود که دنیا برای ماتم و اندوه و نصب است و تماشای بزم عیش و عروسی در آن بجای عجب  
مانی کردن کفر برای ناکهان را چون خندیدن زندانان زشت بنماید اما چون از جانب خدا و رسول و  
شهرنما دار خود ما موریرینیم بگو ف جانی نیست پس گفتن بعضی زنان یهود آن حبیب رب و وود قد چون  
راست کرده اند جای بر خورست متفقه عفت و چادر عصمت بر سر افکنند از بیت الشرف سعادت خویش فرسید و ماه  
و راه تهنات و آن شد **جوسری** کرد چون فاطمه با سینه ریش غم آن بزم دلی پر شویش زینت  
حله دیبای بهشت آمد از خلد برین پیش از پیش نشین پیش نباشد هرگز نیست که روشن عالم بی پیش چو  
تن خویش نرود آریست تا شد دین بکانه خویش صف غلمان چو غلامان از پی حور بان مجمر کرد آن  
پر شد از نور زمین قدش بزم لطیفه کافرش آری آری نبود پیشورش رفتن شب برای در پیش **و در**  
آمد که حضرت عزت برای حفظ عصمت جناب بول ام غفشتن را از نظر خلقان پوشیده و هر نوع زینتی  
هر قم لباسی از خلایق و خلایق بهشت برای حبیب خود فرستاد و جبرئیل با جمعی از حوران جنب الماوی مجتهد  
که از ای بخت در آن بزم فرمود **العرض** زنان یهود و خوانین عرب بزمی آهسته و هر یک از  
اندیشته که الحال دختر خیر البشر با کهنه بچری و سدر چای داری و نخل خوابد شد و چون سراسر و اساس

و زیور و لباس در نظری در آید شمرند و محل خوابند که بناگاه آواز طوقا طوق بلند شد که راه دهید  
 که نیک و خیر خاتم نبیا فاطمه زهرا می آید **ایمویان** **لحم** طوقا گفتند بخت پیغمبر و بار بار  
 خن بر لب بار دوم شکبار از نخست اندر مدینه بود و در نرم شاط ثانی اندر نینوا باناهای راز راز  
 آه از نساء گفت که آید فاطمه در قلعه جبریل از پیش و میکائیل از پسین وار کرد بشیر جوریان با  
 عیش طرب و شند اطراف زهر از زمین و از بسیار لیک در کرب و بلا کیو پریشان مومنان حوریا  
 بحر زمان افغان کنان بیقرار هر یکی با جد نوا در بنو جبرین میسر شد این مضامین و بدل بند و شمر کی حسی  
 کو اکبر و کو صغرت عون و عباس است کجا کو قاسم بنه نگار ناکهان افغان کشید از سوز سینه فاطمه زهرا  
 بر زمین کردن ز راه نعل بار کی غریبان مادر خواهرت بنه کجاست ام کلثوم چه شد کو ام لیلای فکار جانما  
 خیمه و خمرگاه و سبابت کجاست نزد جدت عافیت این بود اندر روز کار **قصه** چون حوریا **نقدم**  
 در استانه عروسی خانه نهاد و دیوار آن نرم از نور جلالش چون چشمه خورشید روشن و درخشان کرد  
 حضرت فاطمه بقانون هلام سلام کرد **طیبت** زنان چه سطوت آن بانوی جهان دبند ز رشک فاطمه  
 چو مادر بچند زنی مانند والد بر آن جمال شد زنی مانند که لطفش ز غصه لال شد زنان نبود عود بخنده  
 و دور آیدند که حال از حلهای بهشت در بر و نای صحنی بدر شاهوار و جواهر آید بر سر دست برنجی از  
 خالص در دست دارد که کس در دست ندیده و دست تصرف هیچ زرگری با و بر نسیده رشتهای مرو  
 از طرف جامه شش و نیمه حوران بهشت کوشهای چادر مطهرش را بر دست گرفته که از کرد و بخار زمین آلود  
 نشود یکی برای چشم زخمش پند شیرین و بکری مجمره عود و صندرمی افروخت بجز و رود بخندن و چنین و چو  
 و آن سینه مریم و صفورانه نان بود چون **صور** و آله و حیران شدند و از شاهن آن کو هر حدف عصمت  
 ایشان خیره و نه عقل و فمشایره گشت با خود گفتند که آیا این دختر که ام سلطان و حرم که ام خاقان است  
 این کیست و کدام خاتون است که نور عارض و اقیاب و ماه را بخیل دارد و این جامها از کجاست که در آن



ملوک عرب هم بر سر طاعت چو هستند از شوری که برخواست که آن خورشید عالم تاب ز سر  
 بلسر خجلی کاول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند جمعی زنان که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن  
 کردند و صورت را بر بحر حضرت رسول نمودند و جماعتی دیگر عرض کردند که ای خضر خیر البشر ما تو را تکلیف عرو  
 کردیم که اگر چنانچه ملای برآیند خواهی مبارکت نشسته ببارغ شود آنچه حکم فرمائی بدان قیام نایم از طعاع عتاج  
 او ریم و از شر بخاکم متبیا سازیم آن مریم دوران و صفورای زمان فرمود که خوشنودی من بطعام و شراب  
 دنیا نیست بلکه گرسنگی صفت من و پدر و شوهر من نیست که پدرم فرمود که ای جوج یوسف صابغ یو ها اگر خود  
 مرا طلبید قوم از ظلمت کن کفر بیرون نهاده بفضای روشن بمان در آنجا بجا کی خدا شناساده از یکجا کی سر  
 بکانه شوید مرویست که جمعی از زنان یهود که در آن سخن بودند از شایسته آن اوضاع و طوار انجی در دوران  
 بر سر سلام درآمدند بجهان چو هری ازین مصافی از جبر التصادل شاد شد بیرون شدند و مصافی که  
 و لش بر بجز خون چو مصافیان حسین نشسته در کانه خولی چو مصافیان شد تنوری بود مصافیان خولی بنحاکه شایسته  
 از راه روشن کمانش اینکه نور حق شود چنان بنحاکه خود داخل شد در آن همان سربا حوریان زهر آب بود  
 از تنور آن بر سر چرخ فشان کبش بر لب نهاد و گفت آه نور من من چو اوست این شاه پیکر حسین  
 جز از حق بیانی خولی ای پر حم سنکین دل بروی فرشتی خاک که مصافیان و بد منزل سبحان الله چه حال است  
 عذر اوقتی که با زنان بسیار و جوانان جنت المادی بر تنور در خانه خولی پخت نشسته بود و سر برین فرزندان بر  
 خود را بر سینه چسبانید و بنزد و چنان نعره میکشید که اهل آسمان زمین از ناله تحت در پیقرار شده بودند  
 ای مادر حسین **میلو** اگر چه که بدست قدر بلندش خدایک بنحاکه بر چرخ فکندش بود کردن آسمان در کندش  
 از بالای زمین بر زمین بنزدش یکی نفس کشید که در خاک عود بدست سرش بر سر تن فریاد تنور بدست میکفت  
 حسین بر تنور دست یافت در کجاست بر عیال تو چه گذشته و نوجوانانت را چه بر سر آمد **طاعت**  
 که ایرو و انشاد ایرو دم ایرو دم کل رفته بر باد ایرو دم ایرو دم علما را بدست تو نیست پیدا همان سر و

ابرودم ابرود علی اکبر جویت کجاشد همان شایخ شبت ادم ابرودم ابرودم شنیدم که قاسم نموده غرو  
 کجارقده ادم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم ابرودم  
 مرانه دست که در اوس تو او نیز مرانه پای که در خدمت تو بر خیزم مرانه طاقت آن که زنجاری شمر بر حکایت  
 یکتیک کتم تقریر هزار حیف بودی بکر بلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقبر بنگاه سنده اهل صرحیم زطاه  
 که نوجوان مرابان پان بیکرند شکست شبت من از رفتن برادر من فدا قاسم من غصه خون بر این  
 هزار مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار قصه و پنجاه زخم کین خوردم ای عزیز اگر آن جبهه رب دود  
 محفل زمان بود خرم و مسرور بیرون آمد اما از خانه خولی ولد الزنا چشم خون بالا و قامت خمین و  
 و حسین کویان با حوران جهان قسین آه و فغان بیرون آمد الالغه الله علی القوم لظالمین محلیس  
**سیم در بیان ترویج سید الهنا بتول عذرا ایم الامینه**  
**فاطمه الزهرا صلوات الله علیها با شاه لاقی بیت**  
 روزی که بنای خلقت آید بود از دگر که آدم و نوح بود در محفل قرنی که خدا بود و رسول ترویج  
 حضرت زهرا بود در کتب معتبره با سائید صمیم از عامه و امامیه رویت نموده اند که  
 چون زهره زهرا و نسبه چو را نوردید خیر البشر بحد بلوغ رسید و هلال جمالش شک بر نیل و غیت  
 خورشید عالم که گردید ذکر جمالش و در زبان خاص و عام وصیت مرتب و فصاحتش گوشه کافه  
 گردید چو کثیر از ضایده قریش و حتی غفیر از اکابر باز و در طیش فوجی از انجباب و اشراف عرب و کروی از اطم  
 افاحم با حسب و نسب از کوشه و کنار انقه با صره غرنت و مقدار را خواست کار و از حبیب کرد کار محبوب و در کار  
 طلب کار شدند ذره وار طالعها و از جمالش کشید و باین طبع خام از خورد و خواب آرام گدشتند و صبر  
 رود در معرض خورشید نهادند و به و فتنه بنوی قیادی لب که شادند چون تصور این خیال محال از  
 قلب انوره فی انصاف تجاوزه نموده به عرض بیان رسید و سخن این اندیشه در کار بخیر دست فخر روزگار بود



امور بهاب بقدر استطاعت و را احانت نموده مدد کار نمود پس هر سه بر در باب السعادت شاه لاقا آمد  
انحضرت را ندیدند تا پیرسان پیران سران آن آبیارستی بود و در بوستانانی از بسیاری انصار نمودند پس  
بخیرت اشرفا و صیار رسیدند و در آن کلازار بنفشه و سرخه شش و نه و لب بکایت کشودند با بکر خوش  
که با علی **علیت** بسوی جیل عرب نظر دارند هوای دختر آگشیر دارند بنی بکس نشود راضی از برای بتول  
مر اجماع که تونی مقصد خدا و رسول دلیل راه نوظهار نامرادی تست قرابت تو بخیر الامام هادی تست  
نقرب تو بنزد منی است از به پیش بخت کاری زهر ابرو مکن شولیش چون اسرورستان بجاد سخنان حق را  
از جمل شنید بجان مر جنت نمود و تغییر لباس فرمود و برای ظهار بطلب نزد رسید عرب که در آن وقت  
کانات در حجره ام سلمه آمده بود چون باب علم خدا نزدیک در رسید و دست مبارکش بحلقه در  
کردید حضرت رسول بام سلمه فرمود که برخیز و در رایتی که از این در علوم ولین و خیرین در آید ام سلمه  
کرد که کیست یا رسول الله که در بار او چنین وضعی میفرمائی حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این  
است مانند کوه که از صبر و حلم و بزرگواری صاحب مراتب فضل و علم بر درونی عم و محبت زین کل عالم  
ناخاتم است نزد من ام سلمه ثابانه و دید و چنان خود را در رسا نیک نزدیک بشود در آید چون در را کشود  
بر کشانین باب اسرار و عجاز افتاد پس حضرت امیر خندان تامل نمود که ام سلمه در پرده خود پنهان شد پس  
شاه لاقا داخل شد و بر جناب قدس سلام کرد و نشست و لب از سخن نسبت و پیوسته بر زمین میگرد و از حیا  
بر زخمسارا نمر کرد ایره وجود نمیکشود مانند کسیکه مطلبی داشته باشد و نخواهد اظهار نماید شرم او را مانع و آزارم  
بسو تشام فرماید که دانای راز و کاشف اعجاز فرمود که یا علی خپان میدانم که بجهت حق می آید چرا حاجت خود را  
بیان نمیکنی جناب علوی مآب باروی عرفا ک و چه سره شرم آلود زبان بضرر کشود که خدایت شوم از  
پدرم ابو طالب مادر من طهره کفری در زمانیکه گوین بودم از غذای روح فشری خود قدادادی و یاد خود  
نادید نمودی در مرحله توحید از من ناسید تو و حمدت کردیم و در عالم دل تو را دیدم و فتنای خود را در

ز آدم

و بگویم

وَمَعْنَا عَلَىٰ مَرْبُوفٍ وَاحِدٍ هَمِيدٌ وَشَبَابٌ مَرْتَجٍ وَصَاحِبٌ ارشَادٌ بُوْدِي وَدَرْ بَقَائِي آتَا  
 مَرِ الْبَقَا فِي اللَّهِ رَاهِ سَدَادِ نَمُودِي اَز سِيَّاسِ قَدَسِيَه تُو اَز خُودِ رَسْتَم وَبَذَاتِ مَقْدَسْتِ پُوسْتَم **عِلْمِ**  
 بَا تُو پُوسْتَم اَز غَيْرِ بِلَا رَسْتَم اَشْنَاي تُو نَدَارِدِ دُوسَرِ بِلَا نَهْشِشِ دَر مَرْتَبِ تُو كَلِ تَبُو تُو سَلِ جَسْمِ دَر مَعَالِمِ تَسْلِيمِ  
 مَسْلَمِ كَسْمِ دَر كُشُورِ رِضَا اَز مِیْنِ وِلَايِ تُو رَحْلِ اِفَاغَمْتِ اَفْكَندَم وَ اَز مِیْنِ عَنَابِتِ تُو رِشْتِه چُونِ چَرِ اَز مِیْنِ  
 دَر تُو فَاغِي شَدَم نَامَعْنِي بَقَايِ بَا تَعْدَرِ سَبَارِ اَدَمِ بَا رَسُولِ اللَّهِ دَر شَرِیْعَتِ خُودِ فَرْمُودِه كِه **الْكَلَامُ**  
**مُسْتَقَرٌّ** عَنْ **سَيِّئَاتِهِ** فَكَيْفَ تَعْلَمُ اَدَمِ كِه اَبُو ابِ مَحْمُودِ بَرِ رُوحِ مِشْكَاغِي وَ فَا طَهْرِ اَمِنْ تَرِ وِجْهِ  
**عِلْمِ** چُو اَسْمَاعِ نَمُودِ اِنْ سَخْنِ رَسُولِ مَجِيدِ كَشُودِ لَبِثْتِمُ بَرُوی اَوْ خَنْدِيْدِ كِه اِي تُو سَرُودِ بَرُومَنْدِ  
 اِبْحَادِ نِهَرِ اَرْجَانِ مَقْدَسِ فِدَايِ جَانِ تُو بَادِ تُو اَز جَانِ كِرَامِي عَسِيْرِ تَرِ دَارَمِ هَمِيْنِ هُوَا كِه تُو دَارِ  
 مَنَمِ بَرِ دَارَمِ تُو اَز مَالِ جِهَانِ هَسْبِتِ اِي بَرَادَرِ مِیْنِ بَرَايِ شِيْرِ بَهَايِ يَكَاغِه دُخْرَمِنْ اَمِيْرُ نُونَانِ عَمْرِ  
 كُرْدِ كِه اِي رَا زِ تُو عَقْلِ فَعَالِي وَ مَظْهَرِ كَامِلِه ضَمِيْعِ ذُو كِبَالِ رَحْمَتِ سَبِيْطِي وَ بَرِ عَلِي وَ اَوْضَاعِ عَلِي مَحْبُوْبِ  
 ظَاهِرِ سِتِ كِه دُنْيَا رَا طَلَاقِ دَاوَدِ اَمِ وِ بَرُوی اَنْ خُدا رَا اَبُو ابِ نَفَاقِ كَشَادِه اَمِ رُجُوعِ اَكْرَامِ كَرْتِيْجِيْنِ  
 وَ تَخْصِيْلِ اَزْ اَبْقُوَه عَاقِلِه تَعْقِلِ نَفَرِ مَوْدِه اَمِ نَقْدَانِ دُخْتَمِنْ چِه سَرُودِي سِتِ اَز شَعْلِه طَاعَتِ تُو  
 وَ جَكْرِ سِتِ اَز مَابِرِه خُوفِ خَشْيَتِ اَلْهِیْ سُوْخْتِه كَالَايِ مِیْنِ جَانِ سِتِ كِه دَر رَاهِ تُو بَا خْتِه اَمِ وَ بَقَايِ  
 دَر فِدَايِ نَجْدِ مَتِ شَنَا خْتِه اَمِ بَا رَسُولِ اللَّهِ فِدَايِ تُو شُوْمِ شَمِشِيْرِي دَارَمِ كِه بَا نِ شَمِشِيْرِ اَوَشْمَانِ  
 دِيْنِ جِهَادِ مِيَكْنِ وِ شَمِشِيْرِي كِه بِنِكَامِ رَفْتِنِ بَجَالِ زَمْرُه ضَلَالِ اَحْمَالِ اِنْقَالِ خُودِ رَا بَرِ اَنْ بَا سِيَكْنِ  
 وَ زَرِ هِي كِه كَاهِ قَالِ اَبَا هِدَايِ پُوسْتَم دِيَكْرِ **عِلْمِ** دَسْتَمِ تِي كِنَا رَتَحِي دَسْتَمِ تِي فِدَايِ تُو شُوْمِ دَر جِهَانِ  
 اَكْرِ جَانِ جِهَانِ مِيَكْرِ دَمِ اَرِ مَخَانِ دَر قَدَمِ فَا طَهْرِ اَنْ مِيَكْرِ دَمِ نِسِيْتِ نِجْهَانِ زِ تُو اَسْرَارِ ضَمِيْرِ  
 زَرِ هِي وِ شَمِشِيْرِي دَارَمِ وِ شَمِشِيْرِي وَاِسِ چَسْبِ خُدا فَرْمُودِ كِه اِيَكْشِنْدِ اَطْبَالِ عَرَبِ شَمِشِيْرِي رَا بَرَايِ جِهَانِ  
 اَعْدَا ضَرِ وِ رَسْتِ وِ شَمِشِيْرِي جِهَانِ اِنْقَالِ كَشِيْدِ اَبِ بَرَايِ عِيَالِ دَر كَارِ اَمَا زَرِه چِيْدَانِ مَصْرِفِي نَدَا



چون کبریا لطف خداوند صغیر و کبریا در حق او جایت خالق پیشه و نصیر ترویج میکند و با آن زر که  
از جبین کرده ملاک کثانی و از تو را ضمیمی ابو تراب میخواهی تو را بشارت دهم شاه لافعا عرض کرد بلی یا رسول  
حضرت فرمود **پیست** که مقرب درگاه حضرت باری چنین ز خانه نقدیر حکم شد جاری که عرش را ملک  
العرش زینب و زیور بست بعرش عقد تهل از برای جبر بست با علی آلا ناز شد و در بشارت داد  
که حضرت معبود ترویج علی و فاطمه را در عرش سبب بخش دنیا و ملت هشت با چهار نذر روی زمین که نه فرات  
و نه خروان و نه بیست و نه بار در عوض صدق فاطمه مقرر فرمود و **چو بهی** مسلمانان جنای اهل  
بمکید چشم بکشاید و نصاب مسلمان بکشد آن فراتی را که عهد ختم نیست آن فراتی را که ارث ختم  
پیشتر است کی روا باشد ز جور فرقه بی بهر شاه دین حرام بر دیو و دد حلال در زمین کربلا از جور  
اید ریغ تشلب غلطید و مفاد و تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از سوز عطش میکشد و غش دیگر در ناله کی گریست  
آه از تشنگی آل عبا و فرسایا در مظلومی سید لشکر از زمان فراق دین در مصیبت جوانان در خون طلبد  
ناله و طفل معصوم تشلب از مای بهی مخالفان گریان جوانان کرم جان بازی کوفیان مشغول  
نرنگ نازی هلیت در فغان و در تشر حشر بریان و تشنگان در محراب فرات موج زن نام  
بر نیزه خود کینه زن و طلب آب بنمود **پیست** ز حسابی اعدا حساب میطلبد از آن گروه بصدغ  
آب میطلبد از جماعت پی آبرو کس نداد بهین آب که او را کسی جواب نداد و نکرد شرم کس از تشنگی  
باز نش ازین گذشته نمودند تیر بارانش هزار و هصد و پنجاه زخم کاری خورد و بریز خیم کس جان  
تشنه شد **القصر** حضرت رسول فرمود یا علی آواز کن بلال را که مهاجر و انصار را در مسجد جامع  
ساز و بعد از جماعت مهاجر و انصار و از جام صغار و کبار رسید و تمام مسجد تشنه افتاده بر سر  
و زبان معجزه بیان بحمد و ثنای قادر سبحان کشود و خطبه غزاد فرمود و پس از ادا حقیقت رسول  
و آوردن حکام رب جلیل در باب ترویج حضرت زهرا شاه لافعا بهیچیکه مذکور شد بیان فرمود و

العا

کبا علی

که با علی بر خیر و خطبه کن دختر حضرت نبول پس حضرت رسول از منبر نبر آمد و در پای منبر نشست و حضرت  
امیر بر منبر بالا رفت و دست خدای منبر نهاد و خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه بارونی خطبه  
نمود که ز جمل که خطیب منبر نور بود در ست المعول لب جعلت فیک کثود و خطاب مبارک  
الله احسن الخالقین انتخاب لا فخری طرب نمود از فصاحت و خطباء منابر قدس  
از تاب شد و از بلاغت نهرت نقباء خطایر پس در ورطه جبریت پوسند منبر رسول مجید عرش  
عرشه خود دید و از فتنه رایبه میانش کمری قرین کرد و پیت چو بر عرشه منبر او جا گرفت مکان  
بر عرش اعلی گرفت از آن عرشه بر عرش ناپذ نور بر آمد از اوانه نخل طور از آن حمد و ثنا  
مستبحان عالم بالا جبران و در تحسین و از آن سنایش مقیمان ملاء اعلی با فرین قهرین گشتند پیت  
بنارید بر خود جهان قهرین ثنا خوان وی گشت عرش برین ز مدحش خداوند مدحت کرش برین  
سما شد ثنا گشش بعد از ادا حمد و ثنای علی علیه السلام و پس از سپاس معبود پیش و همیاران  
کوهر فشان که بیان قدوسیان و جبروتیان از آن عاجز است و لسان که ششکان و نیک  
در اظهار تبیان آن قاصد قوت نکاح را پان فرمود و سینه سپا و مادی راه بدی در جواب  
قبول لب کثود هر آنچه در عرش خداوند پمانند جاری فرمود و ملائیک کواه و آگاه بودند و فرشت  
نیز خیب خداوند جاری نمود و مهاجر و نصار آگاه و بر این حکایت کواه شدند و ملائیک  
پریشان و قدسیان نواخوان گشتند روح و ملک ازین موصیلت در فلک بخیر و برکت منصل  
گشتند و در عالم نجر از مرحله دور مینی گشتند از وصال آن برگزین ذو کمال قدرت خلعت  
پیشال دیدند و معنی لولا علی لما خلقتک رسید پس حبیب خدا بجز طاهر نبول غدر است  
و رود ازانی دشته دیدند بضعه خود را ملول بگریه مشغول است حضرت رسول فرمود که ای دختر  
بجی خداوندی که جان پدرت در قبضه قدرت او است چنانچه در مشرق و مغرب عالم پیر است

کسی نبود هر آنکه تورا با نروج میکردم و یکجای خداوند سبحان و اوستا و جانیان بگریزد و تورا بجهت او پسندید  
 پس سید فخر بجای کرد و فرمود که زن خود را بفروشد و قیمت آنرا ببرد و من آن بزرگوار را بفرموده عمل نمود و در  
 خود را فروخت و ثمن آنرا بخدمت آنحضرت آورد و حسب خدا بختی از آن زن را بر داشت و بیلال داده و فرمود  
 که قدری عطر بخیزد و بوی خوش بپاشد و کف آنرا با بوی بگرداند که رفته از برای فاطمه جامه داشت  
 البتة که ضرورت بنای عاید و عمارت را با جمعی دیگر از اصحاب با بوی بگرداند و ایشان حسب الفرموده  
 بزرگوار را بیازار رفتند و بهر منی خسریدند بهفت درهم و متفقه بچهار درهم و طفیفه سیاه خیری و کرسی که  
 از لطف خدا باقی بود و دو چار بالشت از پوست که میانش از علف از خرپر کرده بودند و پرده از ششم  
 و دهناسی با دینس و خطی بجهت آب خوردن کاشه چوبی و مشک و مسوی ببری و ابرقی و دو تخت و  
 بجهت زخمت خواب پس چون آنهارا بخدمت حضرت رسالت آوردند آنحضرت یکیک را میدید و بر آنها نظر  
 میکرد و میفرمود که خداوند اینها را مبارک گردان بر اینهایی که رضای تورا بر خود اختیار کردند پس سید  
 را بجانب سنان بلند کرد و شک از چشمهاش ریخت و عرض کرد که خداوند بکشت ده برای کروی که اکثر ظو  
 ایشان سفال است پس سید آنها را بام سلفه فرمودند که با سایر زنان رفته و حجره از حجره تقدیم که شرف محبت  
 قصور و دارا هر دو بود بجهت جمله آرائی چله روز کار و زمینت فرای عرض کرد کار آراستند و بجهت جماعت  
 و اتصال حدیث آن نگارخانه را که نگارستان عالم بیکان از آن نگار یافته و نور سعادتش از شری  
 یافت بر شد **صلی** چه آمد شب سوره خیر النساء را آید از حضرت کبریا بچیل و سوی باب رسول بیان  
 بساط نشاط قبول بگو نام نه بسیار سل بشربت بکوشند از جود کل بگو از پی سوره شاه نجف بچهار  
 ملک صف نصف گذر کن سوی جبهه قصور جهان را بیارای چون روی حور بنه غازه بر روی اهل جهان  
 بکشم سر بر چشم خوش نظر آن شود که خدا کند خدای زمان علی شد جبرئیل امین خود این سوره سوره غفر  
 من بیت بی این غلام این کثرت **العرض** چون شب فاف آن مستور که بچهار عفاف رسید

فاطمه  
 علی

بتبع

و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک از بهمان نازل شدند و دلایل از برای سواری حضرت فاطمه  
 آوردند و مخصوصه طاهره را سوار نمودند و لجام آنرا جبرئیل گرفت و میکائیل در پیشروی و دلایل از برای  
 طرف دیگر حضرت سید الشبیر جامهای فاطمه را درست و جمع نمود و ملائکه تکبیر می گفتند و حمزه و عقیل و  
 عباس شمشیرهای برهنه متعاقب از طاهره مرضیه می رفتند و در هر پنجوازد <sup>لحمه</sup> از عروسی <sup>رفتن</sup>  
 این فاطمه اندر جهان حوریان کشته میسرور و پرافشان قدسیان از عروسی گردن آن فاطمه در  
 کربلا حوریان بر سر زنان با صد خروش و صد نوای <sup>شیعه</sup> شنیدی که در عروسی حضرت بتول  
 فاطمه دختر رسول ملائکه میسرور و گویان و اهل مدینه شادی کنان بودند آه آه از عروسی فاطمه دختر امام  
 حسین که در صحرائی کربلا جوهری سرودش صغیر بر تیر بود همه تیرش زاب شمشیر بود زهر سوسر  
 بر سنان دودین کشوده تماشا کنان زهر سوسر کشته میسرور داشت بی رقص آن بزم میسرور داشت  
 ملائک سر از غفرهای جنان برون کرده با صد نوای افغان نمودند یکیک بجهت نگاه تماشا  
 آن بزم و آن زمگاه یکی بهر داماد رخ سندر و س یک گفت کرد و میر این عروس فاطمه دختر رسول  
 بوصول شوهر رسیده و از ملاقات او در شب فاف میسرور گردید و فاطمه دختر سید الشهدا شش باره با  
 داماد را دید و با سیری شمع شجر گردید و دور و نزدیک بحال او نالید و میگفت <sup>علیت</sup> نوحه و <sup>مین</sup>  
 از فاسم داماد من نه بجای مانده بغیر از دلناشاد من پیوه کشته شب عیش و خدامیدانند که کما  
 دل بند از دامن <sup>مولا</sup> <sup>پایان</sup> حکایتی بنظر رسید که ذکر آن لازم است بدانکه هر نوری <sup>ظلمت</sup>  
 برابر است و هر حق را باطل و بر و هست و هر عالی و سافلی را ضدی مقابل است چنانکه بتول خدا  
 دختر خیر البشر است سوار شد عایشه دختر ابی بکر نیز بر سوار شد فاطمه بختیاری عایشه دختر  
 رسول اما از سوار شدن فاطمه زکریه خدا و رسول فرخناک و ملائکه و جن و انس و جمیع موجودات  
 شادان و میسرور و نویشان میسرور و فرین نهیسا طی پایان اما عایشه دختر ابی بکر بر سوار شد خدا

و رسول غضبناک و ارواح نهپا و اوصیا حشمتناک ملائکه کر بان حوران جهان بر سر زنان ارکان  
 و از زمین تزلزل و چرخ از گردش خود منفعل **ای جفا** بتول عذر را ضیقه مضیقه بر سر سوار  
 شدن عایش ظالمه تر با غیبه و دختران همین فاطمه را نیز بخت و ظلم بر سر سوار کردند زنانی که پیش از این  
 نامحکم برید در میان اهل و فاهل که فوشام و خل دمشق میکردند چنانکه در اقبال اعمال **سیدین**  
**طوس** روایت کرده که در روزی که هلیت ظاهره سید السلین را در خل شام میکردند سیدین  
 را بر ناله عریان سوار و سایر زنان هلیت رسالت را بر سرهای برهنه از عقب آنحضرت روان و سرهای  
 آل محمد را بر سنان پیش پس آن پیکان پیر و ندب جان الله چون فاطمه را بر سر سوار کردند که بخانه شاه لا  
 برند حمزه و عقیل و عباس بن عبدالمطلب و جمعی دیگر از جوانان بنی هاشم بشیرهای برهنه در اطراف دل  
 رجز خوانان و شادی کنان روان بودند و چون فاطمه در کوچه ای شام بر سرهای پلجام سوار کردند  
 جمعی از اهل غوغا در اطراف ایشان و شمر و خولی و زنان عرب کنان و طعنه زنان میکشیدند  
**عصمت** زینب زار کی کوچه و بازار که سینه زار کی حرف دل زار کی عابد زار کی دیدن خونبار کی  
 آل طهار کی مجلس اغیار کی روی کلنا کی سیلی کفار کی دل فکار کی جو رستم کار کی در چهار  
 و اردست که چون فاطمه بخانه علی میرفت ضعیفه سانه در عرض راه عرض کرد که ای بانوی حجل  
 عصمت و انجوتون حیرم ولایت تو فارغ از نواب بخانه الله اقبال میروی که منیع فیض  
 هست و من از پیشانی عربانم و از عریانی پریشان بتول عذر چون این سخن بشنیدم کرد که  
 نکا بدارید و فوراً آن مجذره زکیه پیاده شد و دختران عبدالمطلب که بهمه او بودند امر فرمود که بجا  
 خود طرف و جنب او را فرود گرفته حجاب نمایند چون ایشان چنین کردند آن مجذره پیرهن نوی که  
 پوشیده بود از بدن لطیف بیرون کرده و بان سانه بخشید و پیرهن کهنه که چند جا از لیف خرما و صندل  
 بود پوشید **العمریر** فاطمه نتوانست ضعیفه عابره را عریان ببیند کجا بود و فی که زینب و ام کلثوم

بر سر سوار  
 سوزن



در مجلس سیزدهم بلباس و چادر آرد و نوزد و کنیزان بخندید و در او را گرفته بودند که کسی را ندیدند و لا حول لا  
**مجلس چهارم در بیان طایفه ستمخانه بدان مخدوم**  
**روی داد و کیفیت غصب حاکمیت** بحسب آنکه انجمنه ظلم ستم کنی دکن  
 محترم همه بایست غم کنی هر جا که مقبلی است نصیحتش بلا دینی هر جا که مدبر است فرین انجمن کنی بصر تمام راه همه کام  
 نوادهی قسّم لرام راهم ریخ و سقم کنی معبود را برانی و خوار جصان کنی مردود را بخوانی و صدر  
 کنی انجا که وجب است کرامت کنی عقاب و انجا که لازم است عقوبت کرم کنی دو مان ز تو جیب  
 خوان ز تو ریخ سنجیده ام مخالف از این شیوه کم کنی یک نفر از رسول کرامی بجای ماندگی  
 دشت کاین همه بروی ستم کنی بدانکه بعد از بعثت حضرت رسالت دو صحیفه ملعونه بقلم اهل شقا  
 آمد **اول** آن بود که کفار قریش در مکه معظمه نوشتند و موثق و عهد بستند که دیگر حضرت  
 رسالت و دوستان آنحضرت آموشد کنند و نکند ازند که احدی بنزد ایشان رود و با ایشان  
 نماید و آن صحیفه ملعونه را چهار نسخه خود محمود و در خانه کعبه گذاشتند و تفصیل آن در کتب اصحاب  
 خبر و در باب سیرت درج است **دوم** صحیفه بود که منافقین سلمانان نوشته و عهد و موثق  
 بستند که بعد از رسول خدا خلافت و صابت را که خداوند علی اعدا و باره شاه لافا علی مرتضی و اولاد  
 اطهار را بمقتدر مقرر فرموده از خاندان نبوت بیرون برده نکند ازند که در آن خاندان شرف باقی ماند  
 پس چون سید بنیادای غم فرای کُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَاتِ الْمَوْتِ شنید بشوق لفای کرد کار از او  
 رخت بپوشی باقی کشید بوکر و عمر با سایر منافقین که با هم عهد و میثاق بسته بودند از کفر و دین سید  
 المرسلین چنان فرمودند مانند غراب البین بجانب سقیفه بنی ساعده با آن گروه بوم صفت در پروا  
 آمده چون زغال و زغن بنوهای خراش را برن دلها کشته بر عصب خلافت کبری و ریاست عظمی بنوا  
 شدند **ایضا** چون کرد روز عمر بنی رو بکوتی پر شد ز ناله باغ چو از لاله شد ستمی بغسل او فتاده



یا او حیدر حبه در منم یا او نفس خیر البشر منم یا او من خدا را غنیمت یا او من بنی را برادرم یا او در خیمه جلال  
 حیدر کند یا با بکر در خیمه ایها الناس منم خیل الله منم نعمت الله منم **إِنَّمَا وَلَكُمْ اللَّهُ مِّنْكُمْ حَقُّهُ**  
 فاسم ما رو نعیم منم صفات الله اکبر منم صی بلا فصل خیر البشر منم شوای خلائی و کلام الله ناطق ایقوم کمر شایسته  
 بر حقیقت مقال طلاع ندارد حقیقت محاجره و انصار همه یکبار فریاد بر آورده که یا علی کذبت یکبار منم  
 تو را آنچه پسر رسول گفت راست گفت **طیت** اگر آید چو احمد در جهان پیغمبر دیگر تواند شد ز خیمه  
 ممکن حیدر دیگر رخ روشن تر از ماه نو و لعل که بارت بهشت دیگر است ای بونواب و کوثر دیگر چون  
 ضرب دین و کتاب عمر بن خطاب یک نردیک بان رسید که بزرگ و کوچک از کوساله پرستی باز ماند  
 جمعیت مردم را متفرق ساخت **ایمویان** چه مناسبست حالت سید ظلومان امام حسین  
 با حالت پدر بزرگوارش در آن زمانیکه پی یارو معین در میان معرکه گرداخته در برابر سی هزار کافر  
 پشیمان استاده بود و فضایل و مناقب جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان میفرمود و بالبتنه و کلمه  
 گفتن کردن انداخته می گفت **القوم طیت** منم وارث رتبه حیدری منم حامی دین پیغمبری منم آنکه از  
 فیض رب جلیل بود و مهد جناب من جبرئیل منم مرهم دای شیر خدا منم سبزه باغ خیر النساء منم آن  
 حسینی که با نفس پاک نبی بار با گفت روحی فدای که را بابا و سید او صبا است که را جدا و خاتم النبیا  
 بحر من که فرزند پیغمبر نبی عالم کافران کافرم پس اسلام یعنی چاین نام چیست بنیم کرم سلمان منم  
 چیست که انکار دارد بایمان من که نص حدیث است در شان من که گفتی نبی شاه در فرف سوار  
 بزرگوار و کبار منم عین و باشد حسین نور حین حسین از دست منم از حسین چه بهشته شد راه تدبیر  
 گناه منم چه چیست تقصیر منم بجز آنکه دنیا طلبیم حمیت چه شد از عربیتیم **ایمویان** اگر چنانچه حضرت  
 امیر المؤمنین تمام محبت بر منافقین و مجاور و نصاری و مسیحی و یهود و لیس و زندقه و کفر و کشتن نمود و چون انانیت  
 انصاریش نظام دلیل صدای ناله اطفالش آسمان میزد و دین بود و شی بر آتش نیر و تیر و تیر و تیر و تیر



بکنتم من الیوم لکرم و بشمار چون کند بکن جلال ای سبک دل با صد هزار بکت نم لب نشسته و  
 دل خسته و تنخوا و فرد کی روا باشد که کردم با گروهی هم نبرد فقال بن سعل ذلک لک جان آه آه  
 انکوه که راه بجد خود و فاش نمودند و با آنکه فرار دادند که یک یک بمباران شیرین شجاعت آیند از فرا  
 خود نجا و زخموده و بهینات حشمت و از دحام بر آن مظلوم شسته کام هجوم آوردند و شروع حریفی  
 ضربه بر بدن لطیف و جسم نرفیخت که در حقیقت بدن سید پیا و شاه لاف و ببول غدر او  
 حسن مجتبا بود بکار بردند **ایضاً** پیرانچیه با و لاد هم بر منان در کر بلا و غیره از منافقان **جمله**  
 شتره اجتماع اصل ضلال بر خلافت باطله گو ساله سامری بود و بواسطه پکنه ساختن عمر بن خطاب  
 مردم را از اجتماع خلافت جناب و لایت آب مرتضوی بخلاف ادبها ندیده طاهره رسول خدا  
 رباعی اینجا زجای آن ستمکار دور و رویت آن سگ که ستم نمود بر دشمن و دوست چون  
 ظلم از او عیان گشت سخت بد کردن شمریم ز بد کردن اوست **مرو لیست** که در شکامیکه  
 امیر از قلت انصار غرلت گزین خلوت اختیار نمود و مشت نفر از اصحاب کبار از رعیت او  
 انکار نمودند شب نزد صاحب ذوالفقار آمدن عرض کردند که مانند خورشید عالم تاب برون  
 که جهان در ظلمت کفر فرو گرفت **جوهری** حصار ی شد چو خورشید جهان گیر گشاید  
 شب لب تنبیر سلیمان چون شود از دین پنهان نشیند و یو بر تخت سلیمان جهان را  
 فردوس برین کن بداند رابرون از استین کن حرم کعبه را تجمانه بسند بنبر جای هر سکا بسند  
 حضرت امیر فرمود که چون مرایاری و معینی نیست موجب صیت حضرت رسول بمقابلت  
 امروز ما نموریم اصحاب عرض نمودند که ما جان در تن در حق در بدن داریم قدم طاعت در طریقه خدا  
 تو میکند ازیم حضرت فرمود که هرگاه در ادعای خود ثابت قدم ایستد که تیغ آفتاب از نیام افق شیرینشائی  
 کشیده از خانهای خویش برانید ما من نبردست بقبضه ذوالفقار نموده دین حق و طریقه صواب را بکار رسا



ایشان عرض کردند که سَمْعًا و طَاعَةً چنانچه صحت ایشان اجتماع نموده بفرموده انجناب باقیهای  
 ایشان بر در خانه آن بزرگوار حاضر شدند لیکن از پیغمبر و ترس منافقین ششیری خود را در زیر لباس خود  
 پنهان کرده بودند حضرت امیر فرمود که شمارا امر نمودم که با شمشیرهای برهنه ظاهر نمردن آئیندینوز کار بمقابله  
 شمشیرهای خود را پنهان کردید اگر نیای مقابله و محاربه شود چه خواهید کرد ایشان دانستند که خود را  
 است که مصابر تر از مجاهدت خمیاسار نموده **حائرم بعدای** اصحاب انصار جان نثار شدند  
 که مقتضای اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا یَخَافُ عَدُوَّهُمْ <sup>وَلَا یُخَافُ عَدُوَّهُمْ</sup> و شهادت خوف و حزن کرم مجاهدین  
 پیما بهجت دنیا و زخارف این عاریت سرار شکست و چون پای جانبازی بیان آمد **علیت** آن  
 کفشی که از من نسبت طاقت دار تر و دیگری کفشی بیرون کوز من مشتاق تر بود عین خوشدلی بر هر یک  
 از آنها کار هر کس نسبت مردان میکند بیکارها در محبت ترک جان کوید محبتی بوالهوس آری جان  
 کاراجا بست بس **لَوْ خَشِيَ اللَّهُ** چه طایفه سعادت مند صاحب غیری بودند که از کثرت مخالف ذره می  
 با آنکه اجساد گشتگان پیش از خویش را هدف تیرو تیغ میدیدند باز هر یک بر دیگری سبقت گرفته تقویت جان  
**العمر** هر کمان گویی که نفی ولایت پیچید نفر از اصحاب جناب ولایت تاب از تکلام بشود بلکه طلب هوید  
 که مدارج اولیا لاتینا هاست اما مرتبه اولیا و دوستان سید لشکر العزیز از ایشان شتر بود و شاید این  
 سخن کلام معجز نظام سید جوانان بهشت است که آنحضرت فرمود صحابی از اصحاب خود با وفات ندیدم **مرد**  
 سخن چون در چکیده از لعل بی آب حسین با وفات نیست اصحابی از اصحاب حسین **فَاَلَيْسَ اَنْتُمْ**  
**فَوْزًا عَظِيمًا** **اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ اَوْلِیَائِكَ فَانْ اَوْلِیَائِكَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**  
**لَا یُخَافُ عَدُوَّهُمْ** **اِنَّ** **خُذْكَ** **فَمِنْ** **الْغَالِبُونَ** **امیر** **محب**  
**بیان** **شو** **چون** **منافقان** **با** **انجلا** **ف** **حضرت** **شاه**  
**ولایت** **و** **شکستن** **با** **قوی** **حضرت** **بتول** **عذرا** **فاطمه**

ستایش خداوند بر سر است که اولیا او را بنده اطاعت بکردن و آتش محبت از خانه ضمیرشان شعله زدن است در  
 راه ارادش از کشتن کشتن باب خلاف بکنند و پهلوان لطفات اعمادی خالی نمیدارند رشته انقیاد  
 بردست و پاست و چشم و دلشان از کشتن بار نواب بلای در راه دوست پر ضیا سخیل اولیا و پیوسته  
 اصفا انسر و مولائی است که آتش ظلم و عدوان بر در خانه عصمتش فرو خند و باب اخلاصش را بنابر کرد  
 خود سوختند بند بگردنش بشد و پهلوی ستون او را شکسته آیه طیب بعد پیغمبر چه ترک نشیوه و این  
 ظالمان آغاز کفر و کینه دیر کنند چشم پوشد از رخ چون مصطفای پیغمبر در میان در کردن جبل  
 دین کنند از خدا بر کشندگان از دین بناحق بگذرند نفی حق اثبات باطل خلق ظاهر کنند جای  
 رکید سامی غنی عمر چون ابوبکر لعین کوساله تعیین کنند مر تضرار دست بسته جانب سجده کنند بیت  
 بهر پد بی خلل در دین کنند آتش فروزند اندر خانه که احترام قدسیان جبار و بش از زمین بلند نمایند  
 پهلوی خیر النساء را بشکند آن بانوی گریزی سورت جنت کمالین کنند گاه در خلق فرسوزند و زنده  
 زهر گاه از خون حسین و زمین رگین کنند چون گردش خجسته بفرار همزمان ساز کار و رفتار بجای کوا  
 سفله پست گنس نوار ابعاد از رحلت خطه حجاز قانون روبا بازی ساز گردن شیرانی که با هر صرخ در می  
 او خندد بلکه زنجیر نظام فلک را از بیم بختد بر بسمان شتم بشد و در بامیکه انسر خیل خوار بجای ابوبکر از صراط  
 مستقیم خارج و چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت از آن امام برحق نمود عمر مردود و سرخیل مجبور  
 پلید غنود آمد گفت **مادی** خلق را که راه کردم سر سبز خیر را کردم باقبال تو شتر از صحابره حمله بکن  
 جمله انصار انصار تواند این سخن بشنو تو ای شوم دغا آمدنیک نوبت شیر خدا پس ابوبکر لعین باش  
 عمر پدین کس بطلب سید اوصیا فرستاد حضرت فرمود که من سوگند یاد کرده ام تا آیات قرانی و غیر  
 آسمانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و در دایره و دشمن خود ننهد از من بکلام الله ناطق بعد از چند روز  
 را جمع نموده و در کتب کثرت و سر او را مهر کرد و سجده فرمود و بهمانس طیب بنی را بر عزم از این

احسان فرمود  
 بعد از آن



شنید خنبناک گردید و فرمود که دیگر این تران را بخوانید دیدن زمان ظهور فرزندم خاتم پس کج طایفه حضرت  
 فرمود اما چون آن خلیفه بر حق بخلاف حکم خدا و رسول از خلافت مغرول شد و کینه غلبت ملول نشست  
 با وجود نهمال باز دست از آن ولی ذوالجلال برنداشته ابو بکر کس بطلب انحضرت فرستاده که احاطه  
 کن خلیفه رسول را و اجابت نمای امیر المؤمنین را خلیفه الله اکبر فرمود زود اقرار بستی بخدا و رسول  
 همه خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشته اند در میان خلافت ابوبکر اموشش کردید که  
 رسول خدا پیوسته شما را امر میفرمود که مرا امیر المؤمنین بخوانید و باین لقب مرا مخصوص دانید چون بنحیر ابوبکر  
 رسید گفت راست فرمود هست علی که امیر المؤمنین است **چو هری** عمر آن ملحد سر با بکر حرف  
 چون شنید از ابو بکر تاسد کام آن سگ مرد و آری الحق مبین فرمود کرد خصمانه تیر تیر نگاه همچو  
 بر روباہ سوی ابو بکر ناکس خود رای لب بزدان گزید و حسب از جای که بود بی سنا خلافت ما  
 نایند علی بیعت با ابو بکر برای مصلحت گفت بنشین چند مرتبه دیگر کس بطلب انحضرت فرستاد آن  
 بزرگوار اجابت ننمود عمر مرد و گفت ای ابوبکر بگو حسن علم و فضل و شجاعت خلق ایام و وصی خیر الامم  
 است اگر دعوت ما را نپذیرد خلافت بر تو قرار گیرد پس گفت که برادر زاده عمر و مانند عمر خود مردی بود شریف  
 و قس القلب و تند و جفا پیشه و نمرود و از طلقاء **احاصل** فقذر ابی خالد بن لید جمعی  
 از منافقان غنید بطلب پیغمبر رسول مجید فرستادند چون فقذر و همراہان بیابان بخلاف و کربا بس  
 و غرت آن حضرت رسیدند اذن دخول طلبیدند جناب منضوی ایشانرا اذن دخول داد فقذر با انہ مشی  
 دشت جفا کرده بجانب ابو بکر گشت و گفت علی اذن دخول نمیدهد عمر گفت شما را با جانه دادن چه کار اگر اذن  
 داخل شوید و الا بلا اذن در انید ایشان دوباره مراجعت کردند باز اذن خواستند حضرت فاطمه فرمود من حق  
 شمار که بدون اجازه در خانه من داخل شوید فقذر را نجا تو فقذر کرد که کس نیز ابابکر فرستاد که دختر رسول اذن  
 نمیدهد و غضبناک شده بر جنت و گفت ما را باز مان چه کار است پس بقصد از راه پلست اطهار بدر خانه حیدر گشت

ابی ادریس افسان پسر دهم (الامام رضا)

اند و هر ست آن خانه محمدر انگاه دهمته پای بخرمتی بر در زد و مانند کسی که خادم خود را او از دهن زبان بجای  
 و خطاب بشود **علیه السلام** ای کریم بر آن در نمید بان در خلاف از کسی سر نمیزد بفرق علی بن کین بن لجم حسن را بعد از  
 شکر نمیزد نمیشد اگر شکر حق حیدر بخلق حسین خیم نمیزد بر سر ملعون نمیکرد و خوش بر سر خلی شوم نمیزد و نیز  
 اگر عدو تیغ سپارد نه بیکان بملقوم صغیر نمیزد **قصه** چون عمر مرد و آن بجایانی در در ب خانه حضرت و لا  
 جای نمود کوفت در آن خانه بخر حضرت امیر و جناب فاطمه و حسین و فضه کسی دیگر نبود بعد از حاتم و قار و  
 منج نسکینه یعنی صاحب ذوالفقار جناب حیدر که از تحمل فرموده صلا متعرض جواب آن با کار نشد که سید  
 دوسر و دام الامه الحجه حضرت زهرا آیتاب شده سپیدات از جا جست و عقب آمد اما چنانچه طایفه نجای از  
 پدر خود مجبور و ناتوانی از یکسوی شومر نامدارش بر جور با وجود صغف شدید و ناتوانی هر تار مویش بر آن  
 با قاضی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از سایه خویش ریمیده عصایه در د و الم بر سر  
 و رخسارش چون دل بمان سخته **چو هری** بروی ز ناتوانی نه جبهه جانی زاین مانده و دوای  
 مشت سنجانی چون باد صحرای بر پشت در گذر کرد از قیل و قال صحاب بنشست و کرد بر کرد حضرت  
 گروهی بدتر از شما ندیدم و نشنیدم لغت خدا بر شما خازد رسول خدا را در پیش روی ماکد نشنید و ز قید و ام  
 باطله خود را قطع و فصل کردید و با ما مشورت ننموده حق را انگاه دهمته و الان دست از ما برنیدارید خداوند  
 جبار میان ما و شما حکم نماید عمر مرد و گفت ای فاطمه در انکشتای و الا در خانه شمارش زده میوزانم و هر  
 در خانه شماسنیزش نمیزنم بخدر فرموده پیشک خدا خاک وجود تو را بپا دهد آب رحم با تشن جمل خود بریز  
 و از غضب خدا و اذیت با به پیران طردنی از زم گفت بگو سیکه جان عمر در قبضه قدرت اوست که اگر حل  
 پیون نباید البته در خانه شش را می سوزانم پس آن کسش برست همه طلبید و تشن بر آن در زد **پس**  
**مادی** تشن اول آن فروخت که در خانه پیر سوخت شعله اش دهمدم فرو ن کردید تا ز شربت کربلا  
 برسد علی آن تشن که عمر مرد و فروخت و در دار السلام میان را سوخت روز بروز شعله آن زیاد تر و حد  
 آن

چنانچه  
 فرموده



بیشتر شد تا آنکه در وادی کر بلا بچینه حرم محترم رسید **جوهری** در کاخ دین چنان عمرش قلمند  
 بود افروخت آتش عمرانی بن سعد این سوخت خانه پدر از جور بر ملا آن سوخت حر که پسر از کین بکر بلا  
 این پهلوی مبارک خیر النساء شکست آن پشت زینب از الم کر بلا شکست این بو تراب را سوی نسل صرام  
 برد آن اهل بیت را سیری بشام برد دین شد ضعیف از این عموزان بیاد رفت زین هر دو از جهان دو علی  
 رفت پسر چو کعبه شرف بو تراب شد بچهره نیکو سلام شد پس آن دشمن خدا و رسول چشم از کعبه  
 یا ایها الذین امنوا لا تلغو بیوت النبوا لان یؤذک لکم شین خوست پی اذن داخل شود حضرت  
 فاطمه خوست و راضی کند فریاد بر کشید که یا ابتاه یا رسول الله عمر شمشیر خود را که در خلاف بود  
 آن سیده زنان عالمان زد که پهلوی او شکست فاطمه باز فریاد بر کشید که یا ابتاه یا رسول الله  
 در آنوقت شک و آه فاطمه از کراهی آن دین تباه بای و ماه رسید و آن اول ضربتی بود که از دست  
 اهل کین بعتر طاهر رسید لم سلین **سید المولیان** رسم است که میراث مادر بدختر میراث  
 از قبول عذر دارد دنیا حسب المیراث بدختر آن محترمه شمس سیده بهین صدمه تازیانه بود **نوحه که میراث مادر**  
 کلثوم و زینب ز مادر بهین ماند اندر زمانه ز کرب بلاتان شام و کوفه باین کعبه نیره بآن تازیانه از فاطمه  
 کبری دختر بلند آخر پادشاه تشنه جگر مرویست که گفت در روز عصر عاشورا که کوفیان لعین و متابعان  
 عمر سعدین مارا غارت میکردند عمه ام زینب را دیدیم که از ضرب تازیانه مجروحش دریده و پشت و پیشانی  
 سیاه شده بود **الحاصل** چون تازیانه عمر مرد و دود بپا زوی قبول عذر را رسید و ناله فاطمه  
 بلند شد و پس از صیحه چید که کشید و بهوش شده بر زمین غلطید **جوهری** نبود احدی بداد دنیا که جامه جان  
 کند ز غم چاک چو قاب پیر عصمت بسان سایه فاده بر خاک سنگ تازیانه دید و را بنی که میگفت کجا و کجا  
 وَمَنْ اِذَا هُمْ فَقَدْ اَذَانِي وَمَنْ اَذَانِي فَقَدْ اَذَانِي اللَّهُ اَرْكَتْ بَحْبَانِي فَلَاحُونَ سَتَ بَرِيدَهُ كَمَاهُ وَجُرَتْ كَرْدَن  
 کلبت بود که حضرت تر از روباه شیر خدا از جاد آمده بچهره سید گهی بخروش و دیکت غیرت قدرت الهی بخوش

این تازیانه  
 این نام  
 این عموزان  
 این کعبه  
 این دشمن  
 این سیده  
 این عالمان  
 این کرب  
 این کوفه  
 این کعبه  
 این تازیانه  
 این لعین  
 این عمر  
 این دود  
 این ناله  
 این سید  
 این غم  
 این کجا  
 این کلبت

بچویش آن بلاد نکست از حجره طاهر بیرون تاخت و چون بمر رسید سر بختید ایچی را بمیان آن مرکز دایره ضلالت  
 انداخت و مانند کاشانه او را بلند کرده چنان بر زمین زد که پنی و گردن او مجروح شدند و کویا در کن زلفتن انسر کرده  
 اشتر از ضمن چکتهای بسیار بود و آنچه در اخبار معبره است که وصیت رسول خدا بنحو اصرار آمد که  
 انجناب را امر بعبودیت نمود **الغیر** یکی از حکمتهای وصیت حضرت این بود که اگر آنحضرت در آنروز با او بگردد  
 اتباع ایشان منازعه میکرد لاجاله قتل نفوس بسیار واقع میشد و مؤمنانی که در اصلا بمتناقضین بودند ضایع  
 میشدند لهذا انعام علوم و دقایق معلوم طبعی مطلع بود بر آنچه در اصلا بست لی یوم لقیام دست از آن بکشید  
 و شست و فرمود یا بنی النضال الحلیه بحق انما اوندیکه گرامی داشته است محمد را از برای نبوت که اگر قضا و قدر  
 را موری چند که در کتاب و سبقت گرفته نبود هرگز نشدند و ظاهر میکردم که بی اذن من نمیتوانستی داخل خانه من  
 ده **الغیر** روزی مثل روز عاشورا نیامده و نخواهد آمد زیرا که چون صدای ناله فاطمه بلند شد جناب  
 که او را هدایت و هدیه رسول الله میخواندند حاضر بود و معصومه را حایت کرد و لیکن در روز عاشورا چون خیابا  
 پسر خشم آن پیکمان را آتش زدند همه زمان و دختران با پای برهنه جبران و سرگردان باناله و فغان و  
 در میان نهادند تپید لشکری از عباسی نه علی اکبری نه قاسمی نه حجاب و نصاری که ایشان یاری کند و  
 بیابان **یا جدی یا رسول الله** میگفتند و همه بوالبتاه و یا امیرالمومنین اصداب آورده هر چند نو جوانان کشته خود را صد  
 احدی نبود که بفرا دیشان رسد تا آنکه همه در دست کفار و همدان سیر و دستگیر شدند **الفصل** چون در آن  
 روز بیدار کن زلفتن انسر کرده شمر از عمارت چار شخص چکتهای بسیار بود بنابراین حضرت هدایتی او را برآورده و با هم  
 افتاده و ترضوی هرگز بر نخوسته بود و نمیدانم چه تری بود که آن مردود با پنی و گردن مجروح از زمین رست شد  
 و چون از حکم خطاب رب الارباب و وصیت حضرت رسالت آتاکای یافت و مطمئن خواطر کردید که حضرت  
 امیر مامور است بصبر و تحمل و یقین کرد که آنحضرت در آنجا بکشت بلکه ازین بخوابد که شروع کرد بفرا دزدن و طلب  
 کردن در آنوقت فوج فوج از اهل غوغا و فساد در خانه انجناب داخل میشدند خالد بن ولید میسر کشید و بجانب حضرت

عنت او هیچ

شیر خدا شناسان شدن و خواست آن مرد و در ابقیت رساند دیگران بالتمس و عجز پیش آمدند و آنحضرت را سوگند دادند تا دست از آن ملعون برداشت چون آن کافران پچیائی را از حد گذر نهند سلمان با باز و مفاد و عمار و برین اسلی و زهر سپاری آنحضرت بر خواسته حضرت ایشان را منع فرمود که ای یاران فادار امروز موجب فرمود  
حبیب خدا بمقتله نفرقه و غامما نورستیم **طیت** چو نه شد در دکان کان شد دین سر تسلیم دارد دینی برین  
یقین کردند کان میرجایون بر زم بن پرستان نیست تا دون بهم گفتند کار ما بکام است که شمشیر علی  
لیام است چو شیران باز مانند از دیری شود و با که گرم شکر و **وفضیحی** که آن فرقه کافر  
است حرمت هلام و سنگه بر ایمان بگردن جبل المتین دین انداختند و کردنی که بر کمر از اطاعت معبود بچید  
بود بر بمان جفا بشد **مقیل** تنگ که سکی چند شیر کشته شدند بدست بسین شیر خدا دلیر شدند رس کون  
سلطان و لب بشد بر ایمان قضایش سر رضا بشد آه **ایغر** هرگز کردن علی و اولاد علی از بند و طوف  
تسلیم رضا خالی نبود **ایمولیان** اگر نند بگردن علی بشد و در خانه او را سوختند و بچلوی زوجه  
و از گشتند و لیکن حیدر کرد و صاحب ذوالفقار در انوقت علیل و بیمار نبود و مصیبت پدر و برادر و اعما  
قرار نشد سر بر دشمن برسان بدن نامش در خون طپان شده منبکد **چایم نقیای علی**  
**حسین** با که سرفی عمامه و دوش پی دراعه با خیمه سوخته و کشتن ظلم اعدای انفر و ختم بدن پدر با پای  
نم شود باین رنجور جهان باز و کردن آن علیل را بشد که نزد یکت بود دشمنان سینه مبارکش بشکند  
**چهر** بست چون بازوی عابد روزگار عرش اعظم سیل خون زین غم کر سیت فاطمه هم زد بر سینه چهر  
**شیخ طبری** در حجاج از سلمان فارسی رویت کرده که چون در خانه امیر مومنان غوغای عالم  
شد و منافقین بدین بای بچرمی در حرم رسول خدا نهادند و نند بگردن مولای متقیان بشد و در آن  
فاطمه معجزه داشت و از عقب میان آن پیشرو ناس را گرفته مانع بود و نمیکد پشت آنحضرت را از در خانه بزند و  
ای پسر صبا که جسته نمیکد از دم پسر عسم رسول خدا را باین مذلت و خواری بسجی بری آن مؤمنان ساکنان

بنا بر حدیث

عدوان و آن کافر مردود فی ایمان با آنکه تباریانه دست آن مظلومه را گسسته بود بان گفته اند در این ضرب تمام پهلوی  
 آن مظلومه زده که پهلوی او مجروح و طفل محسن را میکشید در شکم دشت مذبح کردید **بنا بر حدیث** خیر رسول خدا  
 که زن ابوالعاص بن ریح بن عبد لغری بن عبد شمس بن عبد مناف بود و از مکه بجانب مدینه نبردید و برزگوار  
 خود سید محمد را گرفت بهار بن سود نیزه خود را حرکت داد و زینب رسید و **کشته شد** که زینب حامله بود و طفل  
 شد چون رسول خدا مطلع شد بغایت متأسر گردید و در روز پنج که او را بدر فرمود و مقرر دشت که هر جا او را  
 با تشویش بزنند و بعد فرمود که دستهای او را قطع نمایند و در سال شش که بهار بن سود در نجف و ابوسفیان  
 او امان خوشت حضرت قبول فرمود بعد از مدتی بهار مدینه آمد و اظهار سلام کرد سید کانیات قبول فرمود و این  
 نمود بهار که در مدینه توقف مکن که من ترا نمیبوسم دید **البخیر** هرگاه حضرت رسول بجهت حرکت دادن نیزه که بخیر  
 آن اذیت لسانی باز دوز و سوختن و فعل دیگر اتفاق نیفتاده با این منتهی تمام شود و خون او را بدر فرماید و بعد از  
 اسلام تواند او را به بند چکونه خواهد بود حال عمر ملعون که در خانه فاطمه زکریا گسست و سوخت و در پهلوی او **مقتول**  
 که همین ضرب از دنیا رفت **آیا** قدر و مرتبه فاطمه از زینب کمتر بود و قدر طفلش که رسول او محسن نام نهاده بود و در  
 شری که نطفه آن از کافری منعقد شده بود کمتر بود یا قدر شوهر نامدارش از مشرکی کمتر بود خدا شاهد نماید خدا **نعم**  
 که رعایت جانب رسول را در حق تهنیت ظاهره حضرت کردند و کرد آنچه کردند لعنة الله علیه و جمیع الی یوم الدین  
**مجلس در میان برون سید اوصاف اعیان اراکین**  
**و عدوان روشن سازی** جهان را زین غلخاک سینه آن روز بر سر شد که این  
 سرایون رسول پاک داور شد ز بعد رحلت ختم رسالت او و دشمن بسا خصمی از پیدا قوم کینه پرور شد  
 شکلو کون قبا و هم لقب سید آدم اگر چه پوز حاشور او از شهر شکر شد بگردن سید سجاد را زنجیر شد روزی  
 که از ظلم مخالف بند برانوی حیدر شد بخواری دستگیر شد و زینب که پیدا و از عمر با صفت  
 همیشگی نخبین بکافری قدم نهاد و بفرع از شیر حق بگذشته و کوه سال پرور شد سیم کوه اسوار صاحب **لک**

رقاب آمد در یک گشت رقاب از در پنج طناب آمد گردش لیل و نهار رو با نعلکاس محض او در کشور پیش  
 مهر و ماه کاروان کسوف و خوف بارش انداخته فلک در زیر بار غم خمیدند و ساکنان افلاک گریبان صوری  
 درین اند زمانی که بیدار الله تعالی دست و کردن بسمجد کشید صاحب دل شکسته از این کار دست  
 انکشت حیرت بزدان گزیدند و ساکنان صوامع جیروت بحلم و بردباری آن در بای غضب قهار بعضی  
 تحسین و برخی آفرین گفتند صاحب کبار چون سلمان آباد و مقداد و عمار از عقب القهرمان حضرت  
 با گریبان درین میدویدند **ابو برین** در مقام عتاب و خطاب با عمر بن خطاب این  
 که ایشان خاندان رسالت تاب ایضا صفت نبر و محراب و حق ابوتراب تمام صحاب از مهاجر و انصار اصل  
 و نسب تو را میدانند که از چندین زنا بهمرسیده ای نسل حرام در که امش و مذمب دین که کس به پاره چهره  
 پیغمبر خود گذارد و بضاعت طاهره و دختر زکیه نصیب پیغمبر خود را اینهمه از نایب ایموالبیان ملاحظه غیر  
 و دینداری ابو برین نما که در آن جمعیت از دحام بحساب کو یا یک دین دار صاحب ایمان نبود که با  
 در طعن و توبیخ آن مردود همراهی نماید بی ابو برین بود که از شوکت منافقان پروا نمیکرد و حق بزرگداشت  
 میشد چنانکه وارد دست که همین ابو برین در مجلس سپهر نجا و به کافر نرید بدختر حاضر بود زمانی که آن فاسق  
 برب و دندان سید الشهدا امیر ابو برین فریاد برکشید و گفت **محرم** ای لعین فاسق کتر زرن چوب  
 لعل و این دندان من بارها کشتی رسول عالمین که حسین از من بود من از حسین **قصه خون**  
 کرار را در خجل سجد نمودند ابو بکر مکار دید که بنده گردن آن بزرگوار از کفنده اند و بکسر از طناب بدست  
 ولید و بکسر آن بدست عمر بن خطاب بدست دیگر عمر شیری برهنه است فریاد کرد که دست از علی  
 پس امیر مومنان را و بسوی مقدم مطهر رسیدند پانمود عرض کرد که یا بنعمان القوم استضعفون  
 فکادون ان یقتلوا فقی یعنی ای برادر این قوم مضعف کردند و قصه کشتن من نمودند **جوهری**  
 ز شکوه کردن شیر خدای پیغمبر فتاد لرزه بر اندام حاضرین کسیر که ناکهسان شده لولا که از درون خضر نمود



در این مسجد

دستی و فرمود باز بان مضجع چنانکه خلق سر سر گذاشتند همه صدا و دست بنی رشتنا خشد همه در انحال حاضر  
 مسجد از محاصره و نصار صغار و کبار دیدند که دست مبارک حضرت رسول از قبر مطهر بلند شد و صدای انجذاب  
 محف دست ظاهر کردید که فرمود یا ابا بکر اکثرت بالذی خلقک من قریب ثم نطفیتم سواک بجلال  
**ایمو الیان** سه مظلوم بصاحب سه قبر شکایت کردند و از آن سه قبر صد بار **اول** راحیل مادر  
 زمانیکه در این بندگی گرفته بصری بردند و مظلوم را باطل و برنجیر بقبر آل سهوی رسانیدند چون چشمش بقبر مادرش افتاد  
 خود را از شر بدخت و فریاد برکشید که یا امّاه ارفقی رأیك و انظر لی که بناگاه صدائی از قبر رحیل ظاهر شد  
 که یا بلکله اکثرت محی و محزن فاصبر لی الله مع الصّادق و هم از قبر مطهر حضرت رسول وقتیکه حضرت  
 شکایت منافقین بانجذاب نمود چنانکه مدکور شد که دست و صدای آنحضرت از قبر مطهر ظاهر شد **سیم** از قبر مطهر  
 مرقه منور شفیع محشر حضرت فاطمه شبی که مظلوم آل عبا و غریب دشت نبوا جناب سید الشهدا کار را بر خود  
 دیده نداشت که در مدینه توقف نماید بر سر قبر مطهر مادر محضر و بر آن مد که آن رگه طاهره و دایه کند عرض کرد که السلام  
 علیک یا امّاه ایما در این حسین نیست که انیک و دایه تو آمد و این حسین زیارت است **لحق** از کشتن  
 خون شد حکرم دین سبیل گذشت و در فراقت از سرم از کوی تورفتن اخباری نبود ما را که شست سبیل شک  
 نظرم که ناگاه از قبر فاطمه آوازی برآمد که علیک السلام یا مظلوم الام و یا شهیدک الام و یا غریبک  
 که ناگهان از لحظه صدای ناله بلند بگریه گرفت علیک السلام ایفرزند چو نور میروی از دین نور عظیم و ای شهید  
 سید در بدر حسینم ای چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی چه روی داده که آواره از مدینه شدی **القصه چون**  
 جناب اسد الله الخالبه داخل مسجد شد ابابکر را دید که بر سر رسول است و میان با ضلال خلایق بسته نشسته  
 فرمود ای پسر منی قحطی که ام حجت و حق و کدام میراث خلافت را تصرف نمودی و قدم بر سر رسول خدا نهادی  
 با مرید کائنات در غدر بر خرم با من بیعت کردی و امروز نقض عهد خدا و رسول کرده بیعت مرا شکسته قدم در جا  
 مخالفت نهاده **پادشاهی** ای با ضلال خلایق بسته میان چشم پوشیده از خدای جهان با ده کفر برده از تو

چنانکه

سند کلام بی‌نظمی در خدیجه ای سنگ مردود آنکه بیعت بن کرد که بود گو که اکنون بفرار شدی دست  
بیعت بدست من دادی عهدیستی و ترک من کردی لمن کبرئیس چون نامردی **ایموال بیان** بیست  
بنزد ابابکر بر دین سلطان اولیا با فضیله نایله مجلس بنید بر دین بیمار کرد با و یعقوب آل عبا اگر شیر خدا را با  
قوت و قدرت طنا بکردن و فتنه دند بیمار کرد با و با و جود ضعف و نقاحت خلق آهسته بکردن و سلسله تا  
سنگین بدست و پا نهاد و مجلس بنید بپدید بردند **ای حیا** اهل حرم امیر مؤمنان را که بسته بر پنجه در بر  
ابوکر شیر و عیال و طفال حضرت را کسی از خانه و منزل بیرون نیاورد بلکه ایشان در بیت السعاده خود قرار  
داشتند نیز از جاغم بغدادی آن علیل نیز از و بیمار نب در بار که او را با اهل حرم و غنیمت محترمه سید اعم و  
بسته در بزم شراب و قمار در پیش تخت نرید فاسق فاجر زنا کار حاضر کردند **پیدل** چو بر دین و ظلم  
شمری پوشش بیمار گاه نرید هلیت شاه ز من علیل و سگس و رنج رسید عباد نبات فاطمه اندر قفا  
باشون سنده بود در اینجا و یوسفی در بند یکی بجله رنج و دیگری بر سن نرید بلید فرزند امام سعید  
خطاب ساخته اظهار بی ادبی نمود و عرض کرد که یا علی **وله** اگر نیست سخن و شرافت بابت بدست  
نفع جز افت خلافت بابت سرکن رضای خلیفه چون بچید سرای خویش شمر آل مروان دید  
باب بگذر استقامت من کرست جرات بیمار بر امامت من اگر تو نیز سر خویش بدرداری نیز فتنه  
خواهید زیر سر داری جناب سید اسحاق بن چون نیمه زبان درازی از آن لعین ملاحظه نمود و چشمش  
مانند موی از تنش غریب در هم چید روی بان سر کرده و متکین نموده فرمود **وله** ای ظالم ای زرقه  
پنجه نرید ای داد از جهای تو پیدا و گیرید پیغمبری که فخر تو از اوست جدا نیست یا جد و باجم ای از خدا  
از بصر بن حسین که شادی از کشتنش در خون نشسته خدا تا که نرید باشد که ام آی دلیل امامت  
کیا و سند خیر بشیرید شادی تو از شهادت باجم که از بخش خون که بر کرد جمله جن و بشر نرید چون نرید  
انجاس بنجر سنانید امر قتل مظلوم نمود و نظر بنیک که حضرت بقیه الله فی الارضین بود قتل آن امام

برحق برای آن کافر مطلق نیست **الحاصل** چون امیر مومنان در مسجد با ابابکر مجامعت فرمودند  
 مانند سگ است تصویر بر فکند و جواب آن امام کبیر عا بن عمر مرد و دشمنی شده بجانب آن حضرت و  
 عرض کرد که ای ابوجهن دست از این سخنان کوتاه ساز و دست بچپت ابابکر در ازغای شاه لا قضا فرمود که  
 اگر بچپت نکند چو خوابی کرد عمر مرد و گفت الله تو را بقتل خواهیم رسانید حضرت امیر از روی تحیر بر او بگریه  
 و فرمود ای پسر صبا که جنبه بخندم که اگر وصیت رسول خدا منظور نبودی الحال بر تو و بر بنه خلق  
 مینمودم که از ما تو که اضمحیف تر و ذلیل تر هست در انوقت حسنین چشم شکبار در عین و یار پدر برز  
 ایستاده بودند چون این سخن از عمر شنیدند خروش کشیدند حضرت امیر آن دو کوشوان عرش  
 در بر کشید و فرمود ای نودین کان غم دارید بخدا سوگند که ایشان را یاری آن نیست که پدر شما را بقتل رسانید  
 و از آن بپندارند که این اراده را نمایند حضرت امیر بنی حسنین مشغول بود و **دول** که ناکه از در مسجد  
 فغان و خروش رسید فاطمه پسر بنی بردوشش فاده در جلو او اجل باستعال مخدرات بنی  
 و بنال کسیکه سائیکه ندیده بر لبایم قدم نهاد بسجده میان کثرت عام کسیکه شجره پیش برده بود  
 آمد میان فرقه صحاب در خروش آمد پس آن مخزن فریاد بر کشید که **ای محبان و ابتاه و**  
**صفیاه و ابوالقاسم** در انوقت بازوی مبارکش از ضرب باز یا نه عمر پاد کر شکسته و شوی  
 نامدار شن بر لبان جفا بسته پش و ابتاه کویان و خوارش فوج سرایان پراهن حضرت رسول بر دو  
 افکنده فرمود ای ابابکر کفر خود را ظاهرا بچپ و بدشمنی حق پرداختی دست از شوهر و پسر عمر بردار و او را  
 بحال خود گذار و **لا یغفر الله الا علی** دست بدامن کبرایی زخم و بدرگاه رب الارباب  
 بر آورم که دریای غضب الهی بچوش آید و نفس از شما باقی نگذارد و در نزد خدا این از نافع صالح کمترین  
 و بچه او غریز تر از فرزندان نیست چون حضرت زهرا این سخنان را بیان فرمود راوی گوید که در انوقت  
 دیوارهای مسجد بلرزد و از زمین بلند شد بنوعیکه اگر خواستی که از زیر آن عبور نمود و کرد و غبار برآورد

حاکم

تمامی مسجد را فرو گرفت مردم ترسیدند و گمان کردند که آن ساعت قیامت قیام و عالم تمام خواهد شد  
**فارسى** نیز فاطمه رفت و عرض کرد که ای سیده النساء وای بتول عذر را بر این قوم بخشا و دست بتمام  
 بر این جماعت بکش تا اهل بیت رحمت و شفاعت پس حضرت بتول النعمان را قبول نمود و در آنوقت مردم  
 برخاستند و گفت ای ابا بکر منجوا بی که عالم را ضرب کنی و خلاقی را هلاک سازی دست از علی بردار و چون رسید  
 از حضرت امیر بر داشت **الغیران علی** مانند چکایت جان سوز غم فرا مانند نخلدست غم اندوز جان کز اشد  
 حکایتی که اگر شرح آن کنم خون جای تنگ بر رخ یاران روان کنم این قصه را گذشتیم تا تمام روز تا قمر ریشتر  
 بسوی شام آنجا که ظلم و کین مخالف تمام شد روز امین علی همچو شام شد آنجا که بود دختر زهر چو مادرش گریه  
 نوحه می بزد برادرش آنجا که بست شمر لعین از به جفا بند گران بیازوی چهار گریه بلا لغنه الله علیه آله و قوم الظالمین  
**مجلس هفتم در بیان عصب کردن ابا بکر و عمر فدک**  
**از حضرت بتول** بیت بحکم بیک بخش شریسته انگیر سخاوت علی افرو خندش تنزل  
 ولی خدا را بدرد آوردند ز نیش ریش نمودند جان یار غیر ز دل چو شیشه ز برادرش شکستند ز دندان  
 ستم بر صراحی پر بنیر بر آشی امر معایش شیر خدا نداشتند و گریه دست و بر خیال غصب فدک اوقاد بر  
 دو بان مان نمودند عمر کین دستیر بد انگار علما انبیا را خبر کرده اند که فدک بدون خیل و رکاب و بلا ترایع  
 جدال بتصرف حضرت رسول درآمد و مختص با حضرت بود و مسلمانان را در آن حق نبود پس حق حال این  
 فرستاد که و انت دخی انکب حقه حضرت رسول فرمود که بخبر بیل ذالقربی کیست و حق او چیست بگفت  
 القربی فاطمه است و حق او فدک است پس آن رسول نبیل با مر خداوند جلیل فدک را بفاطمه بخشید که از او و در  
 باشد تا روز قیامت و حجتی در این باب نوشت و بفاطمه داد پس حضرت فاطمه فدک را تصرف نمود و و کلا بیک  
 و تا سید نهاده در حیات بود در دست و کلا و انجباب بود و چون سید کانیات از دنیا رحلت نمود و عمر و ابا بکر بنیل  
 بخیا نسیکه محصولات فدک مبلغ خطیر است و اگر چنانچه فدک در تصرف بملک طاهره شده علم و جلال و بزرگواری

نیز در مدح و ثناء و در بیان فضیلت و در بیان عصب کردن ابا بکر و عمر فدک

[illegible]



فاطمه شرمند از رسول شد رسید کار بجای که در حضور عمر شهادت علی مرتضا قبول شد **ایمور**  
 ابابکر لعین از آنرا را میرالمومنین و ادیت و خمر سید سلیمان و شکر چهلوی حضرت زهرا و غضب فلک منظر  
 جز زیاست دنیا و حب جاه نهشت و همچنین پیدایید را بخریب سلطنت غرضی نبود که کمر تقبل سید لشکر و هموار  
 امارت کوفه این زیاده بدهد و خواطر دریه طاهره ختمی نپای ریخت بطمع حکومت ری و طبرستان  
 نامشود بسنگ جانشینش عمر مفرمان درگاه آله شکست **سماعی** زین حکامهای بطل نخل دین از برگذشت  
 فی ایند شد شیرینی از سر گذشت عرش شد سکو شوار و شکر چیر بل ریخت جسر شد پهم و روح الامین  
 از سر گذشت سخت شادی رسلیمان بی بر باد داد ز آب حیوان باد بان خشک میکند رگدشت  
 کشت زینب بی برادر ام لیلی بی پسر تیر کین از حلق سیرین علی صخر گذشت سیر کفخان بلا عی حسین در کربلا  
 از غریب مصر جان یعنی علی اکبر گذشت پنجه عرش برین افتاد از زین بر زمین بر کلهای پادشاه دین  
 خیمه گذشت **و اردشلم** که طهر عاشورا در صحرای کربلا چون جناب سید لشکر غریب و شهادت  
 و از هر طرف که نظر کرد از جوان و انصار کسی نماند آه سرد از دل پرورد یکشید **وله** در بیان فدا ده  
 چاک چاکم فاسم صد پاره غلطان در بار اوید از خون جوانان هر طرف که ببار پای تا سر لاله زار  
 کشت بپاقت کربان را درید ناله و فریاد زدی خدیار شاه بطحا چون عمارت ز داشت گفت  
 گفت زینب ای فدایت جان روز زینب را مفرام شام تار خواهرت را کجین میکن کن از حسین  
 نو باد کار شاه مظلومان زینب گفت باز دستم انخواهر تو از دامن بدار بعد عباس جوان مردن کجا  
 بعد اکبر زندگی ناید بکار خفته باشد اکبر اندر خاک و خون فاسم از خون بدست و پانکار بی احبازند  
 طشت و تلخ کشته برین زندگانی ناگوار **القصة** ابابکر از سر زش مردم بر سید از جواب فاطمه خان  
 آمده قباله نوشت و بجز فاطمه داد که فدک حق فاطمه است و کس دیگر را در آن حق نیست انقدر نوشته  
 گرفت و از مسجد بیرون آمد در عرض راه عمر بن خطاب بآن علیا جناب رسید آن پلید پرسید که ای دختر

سنا زعت و محاسنت و با خلیفه کجا رسید فاطمه فرمود که اینست کتاب و جحش که ابابکر برای من نوشته است که در آن  
 حق نیست آن پلید آن نوشته را خواست از فاطمه بگیرد فاطمه ابابکر را ملعون کردی بر شخص زرد و بدست شخص خرد و سیل  
 بر آن مخزن زده که حضرت فاطمه افتاد **راوی گوید** که کوشاری که در کوشش مظلومه از ضرب سبیل نالین  
 و عمر آن نوشته را گرفت و آب دهان خود را بر او افکند و پاره پاره نمود و انداخت و بسجده تاخت و ابابکر را فحشا  
 ساخت که در روز حکم نمودی که فاطمه را در فدک حتی نیست و امر ده حکم میکنی که فدک حق اوست نیدانی که نه صورت  
 در خلافت مضر و محل است و موجب طعن تو میکرد و دینی باشم باو خورند میشوند پس انقضای مظلومه فاطمه  
 غمناک فرمود متوفی کتابی **ترقی الله بطینک** یعنی کتاب را دریدی خدا شکم تو را بدرد پس گریان بر سر  
 اندو گفت ای پدر بزرگوار ابراهار ز رفتن تو از دنیا حوادث چند بر ما رخ داد که اگر زنده بودی این غمها و شجها با  
 و حال ما امروز زمین نیست که باران را از او قطع شده باشد ای پدر هجوم آوردند بر ما مردانی چند و شجاف کردند  
 رسانیدند از و قبیله غایب شدی پس ما نیم امروز مظلوم و غصب کرده حقوق خود **وله** ای پدر از جور  
 اها اها از این قوم جفا کار تباه تو بجهت خفته اند مردمان ناکسان در ملک دین و ترک و تاز و تقصیر  
 خویش در رحمت بخواب قصودین از جور بدیشان غراب تو شده از خلق عالم گوشه گیر عالمی از دست بدخوا  
 سیر پس از کینه طاهره برگشت و رو بجهت و نصار و جمیع حاضرین سجد از صغار و کبار نمود و فرمود پدر ما  
 همه جمعی گواه باشند که ابابکر و عمر آزار کردند و اذیت رسانیدند و این آیه شریفه را تلاوت فرمود که **ان**  
**الدین یغفر الذنوب** الله و سئل عنهم الله فی الدنيا و الاخره و اعطت لهم عذابا مهینا  
 و باین آیه وافی باین لحن ایشان را بر همان ثابت کرد ولیکن بر آن گراهان تاثیر کرد **سماع**  
 بنین زهر از جور فرقه رود و میسالد لبش چون می نوادارد دلش چون رود دنیا له چه میگوید چه خواهد  
 گفت چون بنشیند کلونجهاده شمشیر خون لود میسالد چه خواهد گفت یا رب المیسلا را چه می بیند گریبان جان  
 وارد در فرای رود و میسالد چه حال دارد آن چون حجار رود حسن بیند که از سوز عروش عود سوزد و عود دنیا

آه از آن ساعده فاطمه زهرا بصحای کریمه آمد و چشم مبارکش بر خلقوم برین حسینش افتاد هر دو  
 بر سر زد و گفت **چو هری** ای نایب شکوه مادر انجور کم سپاه مادر یکن شنید زاری تو بکد و سب  
 باری تو برخاک سپاه چون نشستی دستت گرفت حق پرستی ای کشته قتل ظلم قاتل شمر از تو چه گنیه  
 در دل این باز کران این نفاحت یک پیکر و نقد رجز جنت کو اگر ناز پرورد تو عباس چه شد برادر تو کو قائم  
 عون نمکارت کو جعفر و سلم فکارت آه حکوم چه مصیبت های بی پایان که بآن مخدوم رسید از خو  
 تحریر و تقریر نیست **درجا الاوار** سطور است که بذل هروی از حسین بن روح پرسید که دخان حضرت  
 رسول چند نفر بودند حسین گفت چهار نفر بودند بذل گفت کدام یک افضل بودند از این چهار نفر حسین گفت فاطمه  
 بذل گفت چرا فاطمه از همه افضل بود با آنکه از همه کوچکتر بود و بحسب سن از همه کمتر و مصاحبت او با رسول خدا از همه  
 کمتر بود حسین در جواب گفت به سبط دو خصلت که تخصیص داد خدا بآنان دو خصلت فاطمه را یکی آنکه او ارث بردار  
 دوم آنکه رسول خدا از او بانی ماند **العمر** اگر چه اینچنین بن روح قدس سره در فضیلت حضرت فاطمه  
 ذکر کرده کافی است در ترجمه لیکن در جرم که چرا همین قدر گفتا کرد و نگفت که از کجا گفتی که مصاحبت حضرت زهرا  
 کمتر بود از سایر بنات حضرت و حال آنکه در مجلس از بدو وجود بچاد نور وجود آن برگزیده حضرت معبود با آن عکسه  
 موجود بود و بظاهر از اول ولادت تمیز یکام رحلت مجاور حضرت بود و چه گفت کجا دیگران را شومری مثل علی  
 اولادی مثل حسین و کجا ایشان را مثل زینب و ام کلثوم بهم میرسد و کجا آن رجمتها که بآن تنیده  
 جلبد رسید و دیگران را رسید کجا خادم و عید حق ایشان در نصب کردند و کی رعیت دیگران در خانه مولای  
 خود را سوختند کجا دیگران را طاق عبادت زهر بود کجا جبریل از جانب رب جلیل نجاست و یکی قیام  
 نمود **محاسن** در بیان رحمت انجمن در دار و دنیا و ص  
 حرم رسول چه فاطمه کرد خیری نداشت بی شبه آسمان و جبار خیری نداشت که خلقت قبول نمیکرد و روزگار  
 روزگار شیر خد هری نداشت از این دو کریمی بیستنی قدم زدی این یک برستی زنی آن شوهری نداشت

در بیان احوال

پس خرمی و عرصه جفا مانند منی است که پیغمبری نداشت بدختر پیغمبر مانع و سوسد هر خوش و لغزب بود ولی کربور  
نداشت خوانون بهفت پرده که در پشت قصر خلد تخت بر آنجست چو او خواهری نداشت الا که آن شفیع محسن  
ناب سخاو فقر علی دیگری نداشت جانها فدای دود و پور کرایش وان زوج نامد لروی تاب نداشت **در کتاب**  
**پیش از تلحوظ** از سلمان فارسی که صاحب نفس سلیم و طریقه تفهیم مروست که رو  
حضرت رسول در مسجد شریف نداشت و صاحب بردوران مرگدایه نبوت حلقه بسته بودند که ناگاه مژدی از  
مهاجر مابان کردید که از غایت جوع میل زید و جامه کهنه در بردشت آثار پریان حالی از و جنات عیان و صلا  
سنگینی و ضعف از حرکات مابان بجای تاب عرض کرد که ایامه ایمان ای برادر زن حواش محتاجان عالمیان گرسنه ام  
طعام ده و برهنه ام مرا پیشان **پیت** صحر کر سکی کنده زین بنیادم ساز از حرمت ای سید مصل شادم **طلعت**  
خو ضرورت و کی مطلع وقت نداشت که پرسی خبر از بغداد ام آب رویم ز فقیه ز پری رفته فلان صحبت جان کرده  
از بادم حضرت فرمود که ای پیروالان میگویم بر آنچه بگفت برو بخاک سبک خدا و رسول آورد و دست دارد و **بیت**  
را بنده و رسول فرزند پسندید **پیت** رو بیت الشرف فاطمه باید کردن النجا باید ای پسرانجا بردن  
چون بالقبله حاجات تهنه کردی روی از رنج شوی دستی و حسرت خوردن عاقبت فاطمه بردار دست از کردن  
عاقبت دست سخاوند کند برگردن در حیات است پیغمبر تو چرا نمحاجی پهلوی آب روان نشسته نباید مردن آنحضرت  
بلال را فایده آن شیر کشته خواطر پریان حال نمود چون آن پیری بر کن و نواید رخا نه قبول خدا را آید با و از بلندند کرد که  
السلام علیک یا اهل بیت النبوة حضرت زهرا فرمود سلام بر تو باد کیست عرض کرد که پری خرمی و  
گرسنگی و پریشانی غم از راه دور و هجرت بجانب پدر بزرگوارت کرده و با سنده جاروی بالقبله حاجات آورده بر  
او چراغ و از پری و پیغمبری نالان مواست کن با من ای بضه طاهره احمد شمار جمال خود که خداوند غفار نور رحمت کند  
و از قضایه روز بود که حضرت فاطمه و حسین و امیر المؤمنین خدای تخرده بودند چون فاطمه دید که مسکینان  
گرسنه و در آن خانه داوود و نوال طعامی آماده نیست بلکه خبری از آن طعامی توان تحصیل نمود حاضر بود

الذکر

آن رگبه طاهره پوست کوفته که حسین بر روی او بنواهند بایل داد عرابی عرض کرد که ای بقیع  
 جله عصمت و طهارت من کرسنه ام این پوست چه وسیله بحال کرسکه من دارد حضرت فاطمه چون  
 کلام از عرابی شنید از نفع حال چهره مبارکش غرقا ک شد و کردن بندی که دختر حمزه بجهت آن مخدج  
 آورده بود در کردن دشت از کردن خود کجفت و در امان آن پیر ریخت فرمود بکیر این را و مصرف فروش  
 که خداوند جهان بهتر از این بوجان خواهد نمود **پیست** ز کوشناله درویش چو یک کشت بلند غم  
 دل فاطمه ز جابر کند ز شرم با چشیش گرفت ز یک عرق فکند دست سخا را به بند کردن بند کشتود فلان  
 ز کردن حضرت نبرد مردتی دست بر زمین فکند آن عرابی کردن بند را بر دشته بخیمت حضرت  
 قدم گذاشته عرض کرد که بضعه تو کردن بند خود را بمن عطا فرمود و بمن امر نمود که او را بفروشم که حقا  
 شاید بهتر از آن بمن عطا فرماید سید دنیا کرسیت فرمود چگونه حضرت مجبور بهتر از این بجهت تو بکیر خواهد  
 و حال آنکه او را در خمر عطا کرده هست راوی گوید که عمار با سر ضرر بود بر پوست و بعرض اقدس رسا  
 که در خردن آن ماذوم حضرت فرمود بلی مرخصی و اگر در خردن این کردن بند جن و بشر خود را شریک  
 بر آئینه خد تعالی الشان را مغتصب سازد و بدو زخ نیندازد عمار با عرابی گفت این کردن بند را بچند  
 سیفروشی عرابی گفت بآن قدر از زمان و گوشت که سیر شوم و یک بردیانی که خوار بشوم و یک دنیا طلا  
 که خود را با بیل خود در ساهم در انوقت عمار از انعام خدیج خود را فروخته بود گفت ای عرابی این طلا  
 را از تو میخرم بیست مثقال طلا و دو سبت در هم و یک بردیانی و شتری که تو را با بهلیت رساند و نقد  
 از طعام که سیر شوی عرابی گفت مر جانا بوجه بسیار جو غم برده پس عمار آن پیر فکر را با خود برد و آنچه  
 بود تسلیم او نمود عرابی بعد از گرفتن آنچه عمار وعده داده بود برگشت بخیمت حضرت رسول **پیست**  
 که ای عرابی آیا سیر شدی و مستغنی گردیدی عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت رسول فرمود پس  
 جزاده فاطمه را بجهت آنچه در باره تو کرده ای عسری عرابی دست به عابر دشت و گفت ای خداوندی بنو



را و نیافته و بجز درگاه تو بجانب معبودی دیگر نشافتم عطا فرما بفاطمه دختر محمد مصفا ما لا نعین سلمات ولا  
 اذن سمیعت حضرت رسول فرمود این عطا کرده است خداوند بفاطمه آنچه دیده و ندیده و گوشتی نشنیده بمنم بر او و  
 مثل من نیست و علی شوهر اوست و مانند او در دنیا شوهری یکاست و فرزندان او حسن و حسین باشند که هیچ فرزندی مثل  
 ایشان ندارد و هرگز زاده و ولده پدر منم که ندارم هیچ و چند بر علی است شوهر او نیست مثل و مانندش و دو باب در خندان  
 دو ماه نورانی دو که شواره عرش خداست فرزندش پس عمار کردن بند را بعلامی که ستم نام داشت داد و گفت  
 این کردن بند را بنزد حضرت رسول و تو را بآن حضرت بخشیدم حضرت رسول آن کردن بند را نزد فاطمه فرستاد  
 و غلام را بفاطمه بخشید فاطمه کردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد و غلام خندید از سبب خنده او پرسید که گفت  
 چیزی که در این کردن بند بود که ستم را سیر کرد و بر بند را پوشید و پیاده را سوار کرد و فقیر را غنی نمود و بنده را آزاد  
 و باز با جشن برکشید **شیعه** دید بصیرت را بکشاد و در هیچ کجایت نماند که آنجا زاده شود و نوال با وجود خود  
 سه روز طعام نخورد و ده روز چشم از کر سنی خود پوشیده پریشانی و کرسنی بنویان را بر پریشانی و کرسنی  
 ترجیح میدادند آه نمیدانم چرا طالمان کوفه و شام سحبه خوشنودی بریدند فرجام قوام قوی بنیان اهل و عیال  
 آن بر کزین کان و بجمال فرزندان رسول عربی را از پای در آوردند چرا و خمر زیور رسید لشکر از جهنم باز  
 ناله زنده چرا و قهر از مهم شربت الی شک کرم بر چهره فشانید مرویست که بعد از قتل سالار اتقیا کوفیان بهجا  
 اتش جهنم با هم طاهره اولاد فاطمه زهرا زنده و پهلپست نام شصید هم زبیری دست کو چکی را گرفته از خیمها  
 بیرون دویدند حالتی بر زینب و ام کلثوم و آن طفلان خورد سال روداد که طاب طاقت کرو بیان کسخت  
 آب از دین قدسیان ریخت **ملیت** در حیرت که چه رخ چو او از کون نشد این خیمه بلندستون پستون نشد  
 آن عینان نیره بر پشت زنان کوه کان بمنزله و آن چارکان فریاد و احسینا و اوحی و اوجل بر تنی کشید  
 و فریاد میزدند که ای مسلمانی هست که ما را از برای خدا پناهی دهد یا صاحب غمی و دین داری بهم میرسد که  
 رسول را باری نماید آه شهید مصایب ایشان و فقی که ایشان را بر عرش شکان بکفر و دین بانه ایشان را در

نش بفاطمه



شد ز خشت های گوناگون جگر خون فاطمه در شکابت بود کاه از بخت کاه از بهر باب که ز کفار فرسایش و که ز کردون  
 با وجود ناتوانی خود بر پهلوی خویش در دست زاده خطاب ملعون فاطمه پهلویش بکجا شکست اما دلش  
 صد جایی داشت غم نداشت از این غمخانه بیرون فاطمه ریختی تا وقت مردن بجای شک چون باد کردی از غم  
 در خون فاطمه این پس نذر خشمش گزینش دستی بارها داد زین از بهر جوارش چون فاطمه **محقق**  
 در کتاب بحار الانوار روایت کرده که حضرت امیر مومنان از بنی سعد فرمود که حکایت کنم تو را از خود و از فاطمه  
 بدرستی که فاطمه چندان آب مشک کشید که اثر مشک در سینه مبارکش ظاهر شد و چندان دست آس کرد که دو  
 او به نسبت و چندان جاروب کرد خانه را که لباس او بر خاک شد و چندان تش در زیر دیک فروخت  
 رخت او چو کین شد پس فاطمه رسید صد بار **احکام** و دست که روزی از روزهای بهشتیان  
 که حضرت آفتاب صوره ضمار کند آغوشی شده بهوای تموز و در چون موم نرم ساختن آتش که کثیر آمد و از دهان  
 سید بسیار بود بهوای زیارت زمین زهر از جابر خواست و چون بمنزل پهلوان نجاتون رسید دید بوضعه رسان  
 مآب در مصلاهی خود بخواب رفته و در نهایت پداری نوم بخیم مبارکش شناسگشته ام بین در آنجا نشست و  
 شدن بخند کشت چون نظر کرد دید که سبزه در دست مخصوص است در گردش است و صدای تسبیح میبلبل بلند  
 و تسبیح کنند بهوید نیست و گاه یار آن خورشید رسالت سید شهادت دید که چنانکه متحرک است و گویا  
 احدی او را می جنباند و این شعر را بر زبان میگردید که **ان في الجنة هذين البنين لعلی و هذين**  
 حسن امین حیران کرد بدو از این عجب تر که دستاس خود بخود میگرد و جوار میشود و حسی بی پایان و اضطراب  
 بیکران برآمدن دست داد و زاکر گشت و بخیمت اشرف کائنات رفت و عرض کرد که پدر ما در ممد فداي نو با  
 امروز امری عجیب و فخرانی غریب در دولت خانه حضرت زهرا دیدم و قرین هشت کردیم و آنچه دیده بود بعرض  
 کائنات رسانید حضرت بسم کرد و فرمود که ای امین نور دیده ام فاطمه را در زود قار و در دامن قدر و منزلت بسیار  
 که بفضای شفقین بر نیست ای امین نور دیده ام فاطمه را در زده دشته و قدم در مصلاهی صلوة و عبادت گذاشته

بجای  
 (ب)

از تاب حرارت آفتاب پنهان شد حضرت رب الارباب خواب را بر او گذاشته که بخوابد  
و جهان آفرین ملکی برین فرستاده که تسبیح بنماید و سجده او را داورا میگرداند و ثواب او را بدهد  
آن میکند و ملکی دیگر را مقرر نموده که آسیای دست و رختن و جویمه غذای او و طفلان او را در  
میگذارد بی مان مانند ملکی دیگر را مقرر نموده که گهواره فرزند حمین را حرکت دهد که گریه را ببرد  
عرض کرد که آن ملائک که بودند حضرت فرمود که دستش بکنند و کسوف را جنبانند و خبر  
ایمویان بهین فاطمه باین جلالت قدر بعد از رحلت سید نبیآ در دار دنیا زخمهای  
بسیار و قبههای بسیار و ستمهای بحد و مصایب بحد از دست منافقین کشید **علیت** بعد از خبر  
حالت در کون فاطمه شد زخمهای کون جگر خون فاطمه **هرولیت** که بخند سر برده و عصمت  
و ستوده حرم عصمت و طهارت همواره به بنیانی و عریانی در این دار فانی بسر برد از آنجه نفوس است که  
روزی برانند تشریف السکمان میثا اهل بیت سلمان فارسی ببرد در خانه فاطمه آمد ناله آن خورشید برج  
و چهارهشید که میفرمود آه از سر دی هوا و دستاس کردن سلمان چون از زحمت انجدر مطلق شد  
عرض کرد که میخواستند و جهان را در دستان آنست که شرفای فیض حضور کرد و فضیلت سلمان فاطمه  
جامه ندارد که خویش را بپوشاند **علیت** نهاده بهین زینب و کثوم شام هر یک زینب کی بفریاد آمد  
نه بهین بدختران زهر در برم برید نیمه پیدا آمد عریانی و عجزی از روزا زل برآل رسول و قضا و لا داد  
سلمان کوید کلیمی دهم برای حضرت فاطمه فرستاد هم آیین زنان کلیم را بپوشید چیده چون داخل شدیم  
در آن هوای سرد فاطمه دستاس میکند و خون از دست مبارکش جاری بود بخوی که دستنه دستاس  
الود شده بود مظلوم که بلا ظاهر طفل بود و در گوشه بر خویش میچسبید و میگریست و فضا خادمه ایشان بگریه  
میگریست **علیت** زیکو فاطمه عریان و ناشاد با حوالی که چشمش میپا ز سر دی هوا از آن و مخزون  
کفش با دستنه دستاس بخون زیکو طفل زار شکیش حسین بگریخت نصیبش زمرگان اولو شهادت

سرتک خویش بر رخسار میخفت همان از غم طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق که بلا بود که می گریست  
 چشم تر داشت اسیرهای زینب در نظر داشت بجزت گاه لعل خود میکیدی که ای لب غافل از جو  
 بزیدی **بغضای مظلومی سرور مظلومان حسین شویم** که از زمان طفولیت  
 گریه زاری شعار حضرت بود و گاهی از اندوه و غم فارغ نبود و گویا از زمان ولادت تا زمان شهادت  
 مشق گریه و ناله می نمود تا آنکه ظهر عاشورا گریه و ناله اش سیر حد کمال رسید خصوص در وقتیکه غمبت قیامگاه  
 نمود و با عیال بکس و خواهران پیدارس خود و داع میفرمود **القصه** سلمان از مشاهدات  
 دستاس کردن نخد و پناهی و ناله اما حمید سکون فضا گریان شد و عرض کرد که ای خیر خیر البته  
 چیست که باین همه زخمها امری بفضله رجوع نمیفروانی و حال آنکه کنیز و خادمه داشت مخصوصه دوران  
 دوران فرمود که ای **پیت** عدل را چون خدای دارد دوست روز نوبت میانه من است  
 هست یکروز بامن مضطر متعلق فضا روز دیگر حکم با جمعی شده است روان نتوانم تخلف ای  
 نوبت فضا خدمت فرد است زحمت امروز دادش بجا است سلمان عرض کرد که اگر قبول فرما  
 من هم خود را بکنیزه چاکران بستان میدانم دستاس کشیدن برهن محول فرمائید یا مشغول کردن حسین فرما  
 ای سلمان خدمت حسین بامن است دستاس کن سلمان گوید چون قدری جو دستاس کردم وقت نماز  
 مسجد حاضر شدم و با حضرت خیر البشر مار جماعت بجا آوردم نگاه بخارمت حضرت امیر مومنان عرض کرد که بامن  
**پیت** هیچ میدانی چهار دختر احمد داشت زحمت خواندن مختصر با علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس  
 در افغان و شین یکطرف مجروح دستاس یکطرف گریان کردید و بعزت تمام بیت الشرف حضرت زهرا شریف  
 متبسم فرخاک فوراً بر گشت سینه بسیار سبب سرور او را پرسید حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله در قیوم  
 فاطمه دیدم که انقدر در خوابست و نور دیده ام حسین نیز بر روی سینه اش خوابده و دستاس بدون محک در چرخ  
 جیب خدا فرمود که فرشته چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است **ایچهر** مرا ملاحظه کن که خالوا

سید  
 حسین  
 امیر مومنان از حکایت در آن مکان بیان



که ملائکه خدمت کار ایشانند بلکه بخدمت گذاری ایشان فخر میکنند بنی هیت از حد پنجم که عدوت ایشان را  
 چگونه بشند و شیشه حرمت ایشان بکظم و عدوان شکستند و جوانان ایشان از گشتند و زنان  
 دختران ایشان را سیر کردند و خانهای ایشان را سوختند **ملیت** آن زنان کز سایه خود حجاب **ملیت**  
 چه فرص آفتاب جملگی بچادر و میجر شدند دستگیر شدند و دختران حضرت خیر البشر همراهمان  
 که بشهر کوفه که در شهر شام کارشان این بود چندی و سلام **العرض** منافقان این هیت آنچه نخواستند  
 بچهرتی فاطمه و اولاد فاطمه بجا آوردند و در **کتب مرانی** مسموم است که روزی حضرت رسول بکعبه  
 طاهره فاطمه تشریف آورد دید که آن مخدره مخرون ملول نشسته بود **ملیت** سر و قدش را الم خمیده  
 رنگ از رخ چون مشربین با آن همه عزت و غریبی مشغول بچهل تنگ ریزی یکسو حسین را و مخدره  
 از رنج کرسکی جگر خون چون چوب خد فاطمه را با نحال ندید پرسید که این فاطمه سبب کرسیتن چیست  
 عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرضی دارم نه پرسش شکایت بلکه پرسش حکایت میگویم امروز سه روز است  
 که من و حسین کرسنه ایم و در خانه اطعام نیست و از شما پنهان داشتیم اما امروز حسین کرسنه است  
 من آید **ملیت** کریان زبان بجز گشت و ندهری که با کرسنه تر جهان هست کودی زین حرف که چش  
 حس کوش کرده ام از درد جوع خویش فراموش کرده ام ای پدر کوار از این سخن جهان روشن در نظر  
 و نارس **العرض** از جمله کرب و باتل خردی که بخت عیال شمرده اند **فی الواقع** چه بسیار ناگوار  
 که فرزند قرة العین شخص طلب کند چیزی را از پدر و مادر و ایشان قادر نباشند که خواش را و راجع آوردند  
 و وجه تاثیر پدر و مادر نیست که میدانند که فرزندان ایشان بجز ایشان پناه و دادرسی ندارند و رفع جوع  
 و عطش و برهنگی و هر المی باید والدین از اولاد خود نمایند بنا علیه هرگاه ایشان نتوانند با این محبت و علا  
 مفرط که با فرزندان خود دارند جان کرسکی و لشکی ایشان نمایند چه قدر متاثر و مخرون میگردند و چنان  
 شیعیان **یعدای حالت دختران حضرت زهرا زینب و کلثوم**

باد که جمعی اطفال خورد سال بد من بشان و بخت زمانی نان و کاهای آب و گاهی از صد مسی و باز یانه اعدا بشان  
هر لحظه از آن دو مخزن طلب میکردند چیزی را که ایشان دست رس نداشتند **طیبت** حالت عورت اطهار  
میدانند محنت زینب انکار خدا میداند کوزبانی که کم شرح غم ایشان را قدر از رحمت بسیار خدا میداند بجز که سوخته نیست  
زینب بجهان درو آن یکسر بی یار خدا میداند وحشت و بیم سبکی که کرده حد اندران وادی خوشخوار خدا  
**الغرض** فاطمه طاهره و دختران زکریا نذر در دار دنیا زحمتهای چند کشیدند که زبان از بیان قلم از تحریر  
بجز و قصور معترف است صلوات الله علیها و علی آلهای المظلومین المقهورین و علی من تبعهم باحسان  
**مجدد** در میان سخن و اندوه آنحضرت و کرب و غم آنحضرت  
زکریا در محبت پدرش زکریا و وصایای آنحضرت دوران  
**و حال** مرتبه بنت رسول الله زار از جگر زدی ز راه جگر بخرمن کرد و کسر زدی بر سینه  
او فدا ده و اندام کوفته کاهی فغان ز پسלו و گاه از کز دی دیدی نمی خودت خالی علی دستی بدل نهادی  
دستی بسزدی که جیس که حسن هم فغان شدی کاهی خوش از دل گاه از جگر زدی و از دست  
که روزی سید و صبا و سلطان سر بر آتش آید چادر حضرت زهر را که از چشم بود و در نزد شخص بودی برین  
و قدری جوار آن بنود گرفت که صرف فدای اهل بیت نماید بنودی آن چادر را در حجره نهاد و بی کار خود  
تا زمان شب که شام رسیده و چون شب چادر فلک بر جهان کشید و خیمه زربن طناب آسمان در غری  
خوشید عالم تاب سیاه کردید زن یهود و بختی آن حجره که چادر حضرت فاطمه در آن بود در آمد و دید که  
چنان روشن و پر نور است که گویا صد هزار شمع و چراغ در آن فروخته اند بی جنبه و زبر و شوهر خود  
دید گفت که ببرد بر خیمه که حجره مار شک وادی این کلک کاشانه ماکلشت نیستند انهم کلیم با ما نظری  
بسیج را در بخانه کزری بنودی را فقه چادر از نظر رفته بود که چادری تارکش از کینوی حور و پودش  
ایات نور است در آن حجره که هست و جهان جهان سعادت و سیمت در آن خانه انباشته است چون وارد

در آن حجره که هست

حجر کردید آنچه یهودان در میقات دیده و از جان گذشته بودند دید یهود را نور بر دل یافت و بخت  
 اهل و عشیره خود شتافت و هشتاد نفر از یهود محض دیدن چادر و نور چادر ظلمت کفر از سر انداختند و لب  
 بشهادتین شادند بلی اگر از آن نور که در طور سینا ظاهر شد بهفتاد نفر یهود مردند از نور چادر حضرت زهرا  
 جهود حیات یافتند و زندگانی جاوید بردند **ایشعیا** ز کیمیا طاهره که نور چادر او گمشدگان  
 وادی ضلالت را راهنمایی میکند ملاحظه کن که همان و صاحب پدرش چه بارهای اندوه که برداشته  
 و چه ظالمهای غم و مصیبت که بر سرش ریخته بجای آنکه مخصوصه را در غرای پدر بزرگوارش بیابد  
 پهلوی بازویش ریخته شود و در عوض آنکه شش فراق سینا بسیار آفتاب دلجوئی و مهربانی و خلاصه  
 منطفی سازند آتش ظلم بر دخانه کمره شش فرو خندد در مقام دلاری شش خستند در هنگام دستگیری  
 بازویش شکستند **الخیر** بعد از پدر بزرگوار و نیمه ذیبت و آزار اگر خواهی شسته از ملال و غم  
 طاهره را باز گویم اگر چه پیرایه غم اندوه مخصوصه را اگر بار و زشمار بر تو شمارم تمام نشود و  
 که چون شش فراق خاتم نبیا و معلم جود و ستم تقیای برق ضامن قبول غدا کردید چون بلال کا هید جسم خفیف  
 ضعیف در شش فراق پدر میخست و میگفت که یا ابناء ای دمعة لفرقك لا شفاء و ای غین  
**لنعم** لک لا یکنزل فیت ای پدر بعد از تو با درد جدائی چون کنم دارم از دام جهان میلرزمانی چون کنم شد  
 مساطنا کمان بر من بلایی چون فراق با بلای کمان زور آزمایی چون کنم در کتاب **بجاء** **اللا**

**نوار و عوالم العلوم** از ورقه بن عبدالله از دی رویت شد که گفت من سالی در طواف خا  
 خدا بودم که ناگاه جاریه کندم کوی بلخی شیرین کلامی را دیدم که در طرف خانه طوف میگرد و میگفت **لا اله الا الله**  
**ربنا الکعبه الحکیم و الحفظان الکوام و الکرم و المقام و المشاعر العظام و سبب محمد**  
**خیر الانام و الیه البررة علیهم السلام ان من خیر مع سادات الطائین**  
**و ابناها النفس الجلیلین المساکین** ساجات فقه در مسجد کرم ایضا ویدن

مع  
 ح

صاحب بیت الحرام و خطه کرامی از توسل میگویم که مرا محذور فرمائی با سادات طاهری در قه گوید که  
 چون کلام در نظام و مقالات فصاحت آیات و روشنی دیدم فهمیدم که جاریه طاهره حضرت فاطمه  
 است با و کفتم که بسیار مشتاق تو و کلام تو بودم و میخواهم از توسل کنم که شرح حال خاتون خود حضرت  
 زهرا را بعد از رحلت خانم بیابان نمائی چون فضیلت حضرت زهرا را شنیدم احساس منقلب و چشمها  
 او پر از اشک شد و ناله های درختیار از جگر برکشید و گفت ای مرد غم و اندوه مرانان کردی که در رهنمای  
 مرا بجان آوردی پس آه عالم سوز از جگر برکشید و حالتی او را حاضر شد که یارای سخن گفتن نیست  
 سوزش زخم دل و ناله شد خروش از بخرق بی اندازه شد تیراه او گذشت از آسمان ناله اش چون  
 بلند آواز شد پس گفت ای مرد بدانکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود بگریه درآمد برای آنحضرت مهر و جوانی  
 عظیم شمرند بر خود مصیبت آنجناب را خوششان صاحب دوستان جوان و انصار و غرباء اهل وطن  
 بنی هاشم در غاداری کار بجائی رسانیدند که هیچ مرد و زنی را نمیدانند مگر آنکه دامن ناله میکردند و لیکن ای مرد بدان  
 تمام روی زمین احدی را ندیدم که غم و اندوه او از خاتون من فاطمه زهرا بیشتر باشد **صلی** روزی  
 سید عالم جهان کر سبت چشم تمام خلق زیرو جوان کر سبت هم و دین و مهاجر و انصار و مرد و  
 پنهان و آشکار و عیان و نهان کر سبت جناب و اقربان و بنوعی کر سبت کانداز جهان مثالبه ایشان  
 افزون از جمله سینه خیر النساء که خست پیش از تمام سیده انس و جان کر سبت چند آنکه او کر سبت  
 ز داغ پدر کجا یعقوب از فراق پسر آنچنان کر سبت نکرد سبت کس چه فاطمه اما بکر بلا زین العباد درید  
 کر سبت با ساسانید معتبر و ارد شده که گریه کنندگان در جهان هیچ کس بودند **اول**  
 صفی الله در فراق جنبت الماوی و **و** جمیع یعقوب بجهان پسر تنبلی **بیم** یوسف مخزون در زندان  
**چهارم** حضرت زهرا در بیت الاخوان **بیم** امام چهارم پیر و منظلوم دستگیر و زندانی  
 امام زین العابدین در مصیبت پدر بزرگوار اما خانم کر سبت کسان سرور زاهدان و سرخیل عابدان کر سبت

لحظه  
کانت

انجناب از سایر کریمیندگان پیشتر و مصائبش صعب تر بود **صلی** و مویعقوب و یوسف را یکی یکبار در بود  
 حضرت خیر نسارا نیز ماتم فرد بود عابد چار یکتن بود و در شش شپار شک خورشیدان سبب جاری بروی نزد  
 بود **الفصل** فیضه خواتون گفت ای رفته ما مفت روز متصافا طهر زهر از برای پدر بزرگوار خود تخریه داری  
 کرد و از خانه بیرون نیاید و علی الدوام کریمه و ناله می نمود و هر روز کریمه و ناله اش از روز پیش پیش بود **صلی**  
 کریمه و ناله اش از حد سخن بیرون بود تا که در دل آن طاهره روز افزون بود چند و چون گفتن من نیست **صلی**  
 اینجا که فرون کریمه پیش از چند بیرون از چون بود با فاطمه با وجود تنیک اذیت ظاهر رسول خدا منجم بود **صلی**  
 و بر روی بستر غرت رحلت کردن نیکو نند و عزاداری نمودی و در حیران پدر بزرگوار این قسم فریاد و **فغان**  
 کشیدی پس اگر در زمین کریمه بودی و فرزند عزیز خود حسین را میدیدی که جمیع لباسهای او رفته و سترش را **بغایت**  
 جدا شده و بدن لطیفش از ضرب چکان و شمشیر دندان و خنجرهای بر آن زهر دار قطعه قطعه شده و در خاک و **چون**  
 غلطیده و همه عزاداران مظلوم شهید از زمان دختران خواهران به سیری رفته و در طرف و جنوب  
 آنحضرت بجز جوانان با شمشیر پاره و بکرموشی و انشی نبودند تا که چگونه نوحه زاری میکردی و تا چند روز  
 و چند مدت مجاور خاکهای کریمه میشدی تا کی سر از تربت طاهره حسین مظلوم بر نمیداشتی **الحاصل**  
 فیضه گفت ایورقه چون صبح روز نهم شد کویا سخن و اندوهی که در قلب خواتون من پنهان بود طلوع و ظهور  
 کرد زیرا که از بچوم غم و اندوه کار بجائی رسید که نتوانست در خانه بماند پس از هجده طاهره بیرون آمد و بلند کرد  
 او از ناله خود را و در نهایت فصاحت و بلاغت چندان سخنان جانسوز و کلمات مصیبت اندوز منقرو  
 که گویا حضرت رسول بود که سخن میفرمود **صلی** بسکه آن ناله او غم فراکشست بترس سر سرتام سر از فحاش  
 در فغان بطنین زار پیش رویش و هر که شیر خدا پس چون صبا ی ناله حضرت فاطمه زهرا از حجره طاهره ظاهر **شد**  
 جمیع زنان مدینه باطفال کوچک خود و باکریمه و ناله روانه خدمت مخصوصه مظلومه شدند و چون مردان نیز  
 مجامع و انصار از خانه و بازار و اهل کسب و کار آن ناله های شریک را در استماع نمودند دست از شغل و عمل **خود**



خود کشیدند و با کریم و ناله بجانب حجره آن زنکینه طاهره دویدند و چون آن عوفای عظیم بر پاشید هر کس را از  
اطراف شهر مدینه بود با خبر گردید پس مردان و زنان اطراف و حوالی مدینه با کریم و زاری از دحام در طرف  
خانه مخصوصه نمودند فضا گفت بوقه چون شب درآمدیم آنکه روی زنان طاهر نشود چراغها را خاموش  
کردند و در آن تاریکی شب چندان ناله و فریاد از مدینه بلند شد که خلق کمان کردند که رسول خدا از قبر پرون آمد و  
وحشت عجیب و حیرت غریب همه خلق را عارض گردید و ناله مظلومه محرومه علی الدوام گفتن و ابتهاه  
و ااصفیاه و االحده و ابوالقاسم بلند بود پس فرمود که ای پناه پیران و نیما که را از برای رونق قبله و مسجدا  
بجای خود نصب نمودی و که را از برای تسلی قلب شکسته و تحیران خود معین فرمودی پس و بجانب قبر  
بزرگوار خود کرد و راه میرفت و از بهوم شکستهای خود را نمیدید مقنعه خود را جمع نمیکشید تا بدو برجا  
میکشید تا نزدیک قبر مطهر بزرگوار رسید و چون نظر آن مخدنه سحره طاهره که محل دفن خاتم النبیین  
که اذان برای نماز حضرت میکشید افق اضعف بر آن مظلومه علیه السلام شکسته غالب شده و مهار گویا و  
بهم بر می داشت و چندان صیحه زد که بهوش افتاد و نزدیک آن رسید که طایر روحش از تشیان بدن پرو  
گذاشت و زنان همت و مخدرات بنی هاشم در طرف و جنب حضرت آمدند و چندان آب بر سر و صورت نهند و بختند  
که اندک بحال آمد پس چون بهوش آمد باز آغاز نموده و زاری و ناله و پنداری فرمود که با سبکفت  
چگونه دیده من پرخت بخواب رود چگونه خواب این چشمه پر آب رود و تو را امکان شده ایوان بارگاه و  
براز هر تو خون از دل کباب رود ز حالت من زار است ذره آگاه که دور از نظرش روی آفتاب  
همین خون جگر میرود ز دین من قرون زدیده من از شک بوترب رود یا فاطمه از مشایخ حجره طاهر  
بزرگوار و ملا خطبای اذان آن سید عالمی مقدار با آنکه هر دو در میان هست برقرار و با اعتبار بود از  
شک خاند حضرت خراب شده بهوش و پیچود بر زمین افتادی منبدا نم اگر در روز عاشورا در کربلا ایستاد  
و خیمهای سوخته فرزندت حسین را با دختران پیرمینه خود که بر سر بچه گذاشته و سر بریدن پرخون سید جوانان

بیت  
لعل

بهشت را بر سر نیزه شاهنوردی چنانها میگویی و چه چنان جانم را از میفرمودی و اگر چنانچه خوش میگویی و  
یکسره هوشش نمی آید چرا که در وادی بی آب که بزرگ و کوچک است و لا تو جملگی از بیانی شهید شدن بودند آبی بجز  
یکسان نبود که بر سر و سینه بخوابد و زنده تا افاغند هوشی تو شود پس اگر قیامت زنده میبودی از این مصیبت  
مدهوش بودی **جان شیعیان** و مولیان بغدادی قلبهای بار خمشیده و خزان مملو شده است  
که نه مصایب و نوبت را دیدند و این بارانده را مردان کشیدند **ایمان** شریع علم آل نبی است  
شده شکر و شکر است قصه زینب و کاشم که من زین پسش قصه شرح غم فاطمه در کفار است **قصه**  
خوالان بورق بن عبدالله از دی گفت که چون زمان بدینه آب بر صورت آن طاهره رگه ریختند آن محرو  
بهوش آمد اول سخنی که فرمود این بود که ای وای که دیگر قوت در بدغم نماند و مرا قدرت بر شستن هیچ کاری نیست  
و در معرض شهادت اعدا واقع گردیده ام و خزن بهمانی فلکم شده و قاتل جان من بهی ای پدر جان باقی مانده  
تو جان و زینب و سرگردانی پدر مهربان بسته شده صدای من در هم شکست و عضای من به  
خونده هاس عیش و زندگانی من **مولیان** نخدمت با حسته و بازوی سنگینه بر سر تربت مطهره  
چنان نالید و غوی ذکر فراق و شرح شداید اشتیاق نمود که حوریان جهان و ساکنان روضه رضوان  
و ملائکتهای آن از خلایق مردان و زنان بناله و فغان درآمدند و روزگار دختری را بر سر تربت پدر بزرگوار  
چنان گریان و نالان نیافت مگر سکنه مظلومه دختر سید **ایمان** فاطمه زهرا چون بر سر  
بزرگوار مدهوش افتاد زنان مهاجر و انصار در طرف او ایستاده آب بر صورت او ریختند و او را بهوش  
می آوردند و سکنه مظلومه چون بر نفسش میزد میگرسیت مدهوش می افتاد چندین هزار ظالم بیروت  
طرف او ایستاده بجای آنکه او را تسلی دهند و تازیانه بر او میزدند و آن مخدره خسته در خطاب میگردد که ای  
بنی امیه پوشانیدند بر قامت من لباس یتیمی در کودکی من چنانچه شربت ناکوار در سیری ای پدر کوشوار مرا  
جاد و منفعتی مرا بر نداشت **ایمان** پدر شمر از سرم مجبور بوده است ز سید روی من بیا که بود است ز سید

بسیار خورده ام من اگر حالی ندارم مرده ام من پیر باموی من دستم بپیشند تو که کشند و پشت من کشند  
 گویند که من ضلوعه دستهای کو چاک بسته خود بر جسد چاک چاک پد می نمود و صورت خود را بر جسم غرق  
 پد می بالید و چنان می بالید که اهل آسمان زمین بحال و گریان شدند **ص** بسیار در روزگار چون تو  
 بکتاب نیست بکف در کتاب تو که با حساب نیست و خبر روی نفس پد بردن ای فلک در هیچ نیست  
 ستم و ظلم باب نیست ایوای از این می که سکنه نفس باب گفتا که جای خواب تو خاک چناب نیست در جا  
 خفته تو خوب نیست جای تو ناخوشست که رخت خواب نیست عریان فدا د تو در این آفتاب گرم ای آفتاب  
 تو در آفتاب نیست کرد غبار بر سر و رو نیست شست ای چرخ این که سپهر تو بر آب نیست با بادل عیا  
 تو سوزد برای تو اما کسی چو زنب سیکس نیست مردم زشتی کی آیم نمیدد بعد از تو سچکس کار تو نیست  
**مجاپس دهم در بیان وصایای حضرت زهرا با سید اوصیا**  
 مُحَمَّدٌكَ يَا مَنْ جَعَلْنَا مِنْ لَيْسَ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْبَاحِثِينَ فِي عَوَاءِ سَلَامَةٍ  
 الْبُؤْسُ وَرَضِيْعَةُ دُرِّ الْكَرْمِ وَالْأُتُوَّةُ وَالْمُطَلَّةُ فَلَا ذُو الْوُجُوْدِ وَصِفْوَةُ الشَّرَفِ وَالْمُجُودُ الرَّهْمُ الْوَكَا  
 وَالْعَرَّةُ الْعَرَاءُ فَمِنْ عَيْنِهَا وَقَلْبُهَا مَهْمَا الدَّمْعُ الْبِضَاءُ سَيْفُ النِّشَاءِ وَافِيَّةُ الْحَوَاءِ  
 مَرْيَمُ الْكُتُبِيُّ الْبُؤْلُ الْعَذْرَاءُ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا وَعَلَى آبَائِهَا وَوَعَلَّيْهَا  
 وَعَلَى ذُرِّيَّتِهَا وَذُرِّيَّتِهَا إِلَى يَوْمِ الْحِزَاءِ **وصال** ای بانوی صرم شهنشاه لافنی  
 معزز عصمت و ای حیات حیا ابرو شوان تو در شکست پیکان کلان تو خون شهیدان کربلا ابرم و دوی  
 چرخ دو فتاب بعدن دو کوهر و مام دو مقدمه هم خوانه علی و جگر کوشنی مخدوم و خلایق و محبوبه خدا برد  
 سینه جای حلی و حمایت از چوب نازیه نشان بود جا بجا کابین تو فرات و عیال تو نشه کام میراث تو  
 چنین تو بنوا میراث از پدیده ظلم و ستم رسید و ان را نموده مت کراه او ادا **و لیسیت** که چون  
 زهره سحر جادو کو کب نیست الشرف سید نیا جناب فاطمه زهرا ماه جانش در محاق افتاد و از حیرت بر ساعفت

غم و اندوه او پیشتر می شد و اگر بخواه خود داری بخند و نیست نمودن و نه زار و نه غصه و نه گمار از فراق پدر بزرگوار  
 چندان گریست که اهل مدینه از گریه و فغان او تنگ آمدند حضرت میرزا و منین فرمود که ای دختر رسول امروز در  
 شور و غوغا هست و از مبارک خود را بگریه بلند نماید و فرج و نیلای تحمل فرما چون مردم آر میزند بسرو و ضعیف  
 حضرت رفته ناله سر کن چون سیده نسای بنکام شب با جازه ای بر و منان ای غم ز یارت روضه منوره پدر  
 بزوجه که بسرو آمد از شدت غم و ضعف بر خاک غلطید حضرت امیر دست او را گرفت و آن محزون را بر  
 تربت پاک آن فقید فدا کرد و رسانید حضرت زهرا چون بر تربت مقدسه رسید ناله و اسفاها از دل گریه کرد  
 مَا لَكَ يَا لَيْلَى كَإِنْ كُوهِرَ بِكَ رَجُلٌ كَارِبًا خَاكٍ وَشِعَارُكَ رُجُوزٌ خَوَانِكُمَا مِنْ أَيْمَانِنِي مَا ضَرَّ مِنْ قَلْبِنِي شَيْئٌ  
 نَبِيَّةَ أَحْمَدَ إِنَّ لَيْسَ مَدَا لَزَمَانِ عَوَالِيَا صَبَّتْ عَلَى مِصْطَاوَلِنَا صَبَّتْ عَلَى الْإِبَامِ صَبَّتْ  
 لَعْنَةُ نَوَايِ الزَّمَانِ بِهَا فِي دَرْجِ كَارِي خَيْرَ زَمَانِ كَانِ خُودِ دَارِي نَمَانِ طَائِفِ زَجَرِ بَتِ آيِ بَابِ دِلِ  
 خوشتر در باب در باب پس آن محزون نفرز گریست که پیشتر قیام سید اوصیا بخند را بیت الشریع  
 آورد و گویند درختی آراک در حوالی قبر حمزه سید الشهدا بود حضرت فاطمه روزی دست حسین را میگرفت و از زیر  
 میرفت و در سایه آن درخت می نشست و ناشام بر پدر بزرگوار و از جفایای تیره روز کار میگرفت و چون  
 غروب میکرد آن خورشید فلک عصمت دستگیر بر سجاده سیادت حسین را گرفته بدین مرجهت میمود  
 که ابو بکر و عمر مردود از بنحالت طلوع بهم رسانیدند و شب فرساده و آن درخت قطع کردند و هر دو گریست  
 که قطع دو نخه باعث اندوه و ملال است شد یکی نخه آراک که بکمال شکم ابو بکر و عمر انداختند و یکی نخه که در حوالی  
 قبر مطهر سید الشهدا بود که علامتی بود از برای قبر مطهر حضرت و تنوکل عباسی لعین را قطع آن نخه نمود که  
 و علامت قبر مطهر سید الشهدا یکی بر طرف شود **الحاصل** چون روز دیگر حضرت فاطمه و حسین  
 نزدیک آن درخت آراک دیدند که آن درخت منافی قطع نموده و نخه در بر آفتاب گریان مانده  
 و حسین نیز در پیش روی آن خورشید سیمان عصمت قرار گرفتند چون آفتاب قریب نصف النهار رسید آن

لیالی

چون

اسیر و منان لشکر فیرمای آن مکان گردید که فاطمه و حسنین را به بند چون آنحضرت بان موضع رسید دید که  
 آن زبیره فلک جیوا آن دو مهر تابنده آسمان تسلیم و رضا حضرت امام حسن و جناب سید الشهدا در برابر آن  
 گرم نشسته اند و صورت های نورانی ایشان از تابش آفتاب برافروخته بود حضرت امیر زشتابده انحال تپا  
 شد **یا علی** در کجا بودی در صحرائی که بلا که همین چنینی را که صورتش از تابش آفتاب افروخته نمیشد پی  
 سایر نوجوانان و برادران پان در خاک و خون غلطیده روزهای چند در برابر آفتاب فدا ده و سوسای بود  
 ایشان زینت سنان اهل ناهل کوفه و شام گردیده بود **وصال** دور آن مکر که آل نبی را برهنه کرد تا دود  
 معاویه بر زکین کند رخت غلطان را آن همه بدست کین تنهای چاک چاک و بدنهای لخت آن همه  
 که بسینه نبی دشت که بدوش که زیب نیزه گشت که آویزه دخت ابی که خون یوسف را چه میدی فردا جواب  
 را چه میدی **قصه** حضرت ولایت آب حضرت زهرا و حسنین را بر دوشه بخانه محبت فرمودند پس آن بنا  
 ایمان روز دیگر پت لاهرنی در بقیع بجهت آن سید زنان عالمیان بنامود و پس از آن حضرت بتول رؤ  
 بان مکان رفته تا شام کارش کرید و فغان بود **چو بهری** چو شد پت آن زن وای زهرا فزون شد صحن  
 ریح افزای زهرا در آن پت آن زن چهار ایوب و لیکن کرده بنایش یعقوب شده خاکش ز جویان کل بجای  
 دل بر سر دل در آن پت آن زن زهرا نالان سپه پوشید چون چشمه غزالان بناله در این مضمون سفتی با فغان  
 بازبان حال گفتی که ای رخشان در درج نبوت که ای تابان مبرج قنوت بد لجنی طفلان یتیم بجهت د  
 اهل حرمت سفارشش که با صاحب کردی وصیت که با عراب کردی حدیث عقل با دیوانه کردی نجوا  
 آلوده کان فسانه گفتی رسید ارکان ایمان ز شکستی ز دشمنی درم تشریف سستی ندانم اگر ای باب بانه که باز  
 سنگت از ناز بانه پس آنکه در بهر سلویم فشرده علی را دست کردن بسته بودند و بعد از طرح مکر فکند بجهت  
 افکند پس آنخزونه زار و آن علیله فکار هر روز از صبح تا شام در آن پت آن زن فرین ناله و فریاد و فغان  
 و گریه پایان بود **مخفی** ناماد که خطرب فانه حضرت زهرا از بجزان است و بنایا سیدی دشت که واری



این اسباب ظاهر است یکی از آنها این است که جمیع موجودات اجزای وجود حضرت رسالتند خصوص  
 اهل بیت طاهره آنحضرت که بمنزله اعضا و جوارح آن حضرت بودند لایسما حضرت زهرا که نور با صوره آن  
 آنحضرت و در حقیقت مانند چشم و دل جسم آنجناب بود **پادوی** روح را چون می شود از تن جدا  
 زان جدائی نیزند پس دست و پا و از آن سبب بود که در حین ارتحال خاتم نبیا حضرت فاطمه را  
 حزن پیاپی روی داده بود چون حضرت رسول مشایخ حال قبول نموده آن محضر را بسته خود  
 چسباند و هسته سخی با و فرمود فی الحال رفع بتول عذر شده فرحناک شد چون از آنحضرت تفتیش  
 انحال را نمودند که در انشای گریه و فغان سرور و فرح توجه بود نه غصه فرمود که پدر من  
 فرمود که غم مخور که فاصله میان من و تو اندک زمان نیست و اول کسی که از اهل بیت من یلحق میشود  
 خواهی بود و از اینجه بود که فرحناک شد پس باین سبب بود که این زمان قلبی که حضرت زهرا را  
 پدر بزرگوار در دارد دنیا بود دیگر و مفارقت سید نبیا بر حضرت زهرا سالی میگذشت **چون**  
 فلک دلی چو دل فاطمه ایتم کرد چو خیر بسا و خیری یتیم کرد بنود نوح ولی ز شک هم طوفان داشت  
 بفرق پدرش گریه کرد تا جان از آن قضیه چو هفتاد و پنج روز گذشت کرد ترک فغان تا بیا بگو گشت  
 از این جهان چو سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت چو لب سید شهید حسین نشسته تنها غری می درید  
 فراق جد و پدر مرک و ده برادر دید چو شاه دین که دلش داغ داشت چون لا اله الا الله میخواند و سجده ساله  
 یکی بتول چراغ صبر میخیزد یک شب رسول خدا علی اکبر **ع** هر روز و هجده ساله اکام از آن پنجه از دنیا رفت  
 بعالم بقا کشیدند که تا قیامت داغ نصیبت ایشان بر دل شیعیان و محبان ایشان خواهد بود و کلی بار  
 تن رسول زهرا را طهر و یکی شب رسول جناب علی اکبر فاطمه در برابر چشم و و پس و شوهر با هم گریه  
 و باز روی سپاه شده و محسن با بوی کشته رخت سفر بست و جناب علی اکبر با فرق شکافه بدن بار  
 در پیش نظر پدر و مادر حسرت جوانی بر دل از قید حیات رسته آه که فاطمه بتول را دو پس و شوهر نامد

و آنست که دفن نمایند و شب رسول علی اکبر مقتول را پدر بزرگوارش میبرد که جسم چاک چاکش را از  
 خاک بردارد **الحمد لله** العزیز العجیب بر او لادینی رفت در شب و در کربلا نیست ممکن که شمارم بر تو آنچه رفت  
 است بر ایشان زجا بر سر طلب خود میایم سخن از قافیهت بجا **الحاصل** چون بقصد او پیچید  
 از رحلت حضرت رسول که شت جناب فاطمه از بسیاری الم فراق پدر و از صدمه نازیانه عمر  
 قرن بر سر بیماری گردید و برویت مشهور مدت چهل روز بیمار و زار و رنجور و غمناک بود تا آنکه شب  
 مانند لیل الاسرا آن عابد شب زنده دار و آن پدار دل عالیه المقدار را طالع یار و بخت خفته  
 گشته پدر بزرگوار خود را در خواب که با جمعی از پنهان و مرسلین و فوجی از ملائکه مقربین نزد آن حسین  
 و شفیع روز جزا آمدند **چو هری** چو شد پدار بخت کامیابش رسول با شمی آمد بخوابش  
 پدر از مهر نشست ز رحمت بغض و بکرفت بردست که ای بیمار بجز باب چونی چو بخت خوشت  
 خواب چونی ز قید صحبت دنیا به پر پیرو مشتاق روی تست بر خیر در اینجا عشت و ناز و نعمت  
 و ز اینجا کار با لطف کریم هست در این منزل که از دزدان خطر نیست غم از ظلم ابو بکر نیست تو روحی ای  
 بقید غم گرفتار قدم در عالم ارواح بگذار از حضرت امام محمد باقر مروست که چون جده ام فاطمه ندای  
 ارجی شنید و از فرده وصال پدر سرور کرد بد قدری آرد خمیر ساخته و مقداری کل در آب انداخت  
 حاضر نموده تا سر و تن فرزند آن خود را شست و شوی و ده و جامهای ایشان را پاکیزه سازد و در آنوقت  
 ایمره نماند و خلعت الشرف سعادت گشته ز مشایخ انحال تعجب نمود از آن مهر و عفاف پس رسید  
 ای سرور سینه خیزین عجب حالتیست که هرگز نشنیده ام و ندیده ام که در یک روز مشغول و امر از امور دنیوی  
 امروز بیکار چهار ارکان وجود مشغول و خوش خست از جهات ستاین امور معمول داشته و عمره خیال در  
 در جیت اندخته آن نوع حال ریاض نبوی و نازه سرو بوستان ملوی عرض کرد که **هَذَا لِقَائِي بِرَبِّي وَ قِيَامِي**  
 دوش از عالم قرب ندای ارجی شنیدم و همین امروز در این خانه محام چون میدانم که در این روز با که تا مدام من بجا

به این فاضل  
 بخندار

کتاب بسیار دو کسب یکی بی بی پردارد و لهذا از دهم کرده ام که در خانه مان موجود باشد که بر اطفال من بجا داری  
 نماید و کرسنه نماید و کل عطر مهیا کرده ام که کیسهای چوبین ایشان را بشویم و بار دیگر زلفین مشکسای ایشان  
 بشویم چرا که نمیدانم بعد از من پسراری بماند مرا که خواهد کرد و **لله** حیات عاریه را چون بخت خواهد کرد  
 خمیرهای جان باد و صد شتاب گرفتم تدارکی که ضرورت است روز تفریق من ز جانشین من و از این بخت  
 گرفتم برای آنکه حسین جن کرسنه نماید شود کرم فلک را بر آفتاب گرفتم برای شستن کیسوی دشمنان  
 ز آب دیده گریان کلی باب گرفتم و این خرابه دلم تنگ شد بگلشن نیشینی از این منزل خراب گرفتم  
 از مکالمات آتش افروز قبول غذا و دوا از کافران سینه مشیر خدا بر آمد سران محمد فونه را در کنار گرفت  
 و فرمود ای یار عجم کار و ایمونس دل افکار مرا داغ رسول خدا کافست چه روی داد که از صحبت رسول  
 ملول و خواهش ملاقات رسول شد بعد از تو با طحال یتیم تو چگونه خواطر حسین چگونه جویم فاطمه  
 کرد که چاند و دوری بغیر از صبوری و در امر حکیم غم از تسلیم چای نیست **سامی** بوی آور و در باغ  
 عدن امروز نسیم بادم آمد و وطن اصلی و پان قدیم بعد از این زندگی فاطمه امر نیست محال روح در  
 دل در طیش و جسمم نوبت شایهی ظلم است ز بوی عمر چون توان بود باین وضع و این ملک عقیقم بجا  
 تو خدا شاهد است که نیست نه مراد و ق بهشت و نه مراد و ق نعیم لیکن چون حکم خداوند قضا و قدر است چنانچه  
 در این مسئله التسلیم در انوقت سربهارک بنول خدا در دامن سید اوصیا بود و پیوسته تنگ از چشم حضرت  
 زبیر در دامن علی رضی سرخیت انجباب گریان گریان فرمود که ای خرم خوشنودی و دستان خدا در واد  
 همان پیوسته کی بقرب خداوند سبحان است حیرانم که سبب گریه تو چیست مرچشم غناک باید زیرا که بدر و فراق  
 رسول گرفتار و هجران تو سر بار میشود حضرت فاطمه گفت که ای پسر عجم چون میدانم که بعد از وفات من زبیر  
 همچنان تو را از جنای دشمنان مفری نیست و ششم شکران در بان تو زیاده از حد خواهد بود از این سبب است  
 که گریان از مهر داد زمان حیران **لامی** در جهان با غم بجزم بدم در جهان از تو جدا دیدم

حواشای بجهان نذر بادست لغوسخت بستم ای بسرم ساعی از من نظر بردار و بوصایای من گوش ده  
**اول** وصیت من آنکه چون از دنیا بروم از مردان بغیر از حسین و عبد الله بن عباس و سلمان و ابی ذر  
 و مقداد و عمار و حذیفه و از زنان بغیر از ام سلمه و ام مین و فاطمه که جاریه من است احدی را مطلع مگردان  
**دوم** آنست که در شب مراد فکرت تا مشرکان بجایزه من حاضر شوند یا علی **چو میری** نظر به پای  
 مجروح در دنا کم کن ز دشمنان خدایت نهان بخاکم کن جنازه ام منابر گروه کافر کش که دشمنت  
 پیر خویش کفن بن بدم در عمار ای سرور رسد چو پایه تابوت من بدوشش عمر شود بقبر کبریا نشینم  
 نان من کند غار چو بکر چنان من وصیت **سیم** آنست که در فلان <sup>موضع</sup> شیشلیک انبیشه را در کفن من  
 چرا که روزی بدم فرمود که عقبات مکن بسیار صعب است هر کس در نیمه شب از خوف خدا بگریزد یا بجای  
 عقبات مکن را بر او آسان فرماید و در این شیشلیک شک چشمت که در شبها گریستیم و در آن ضبط کرد  
 و دیگر صحیفه السیت در فلان موضع آن را نیز در کفن من گذار و بیان آن صحیفه آنست که حضرت فاطمه را در <sup>صحیفه</sup>  
 یکی صحیفه مشهور که الا آن در نزد حضرت قائم عجل التدرج میباشد و یکی دیگر صحیفه است که در وقت ترویج آن  
 طاهر بر امیر مومنان حضرت رسول خدا نزد آن معصومه آمد و فرمود که ای فاطمه راضی شوی که تو را بجای آنکه  
 علی در آورم به مقصد و بهم فاطمه عرض کرد که **رَضِيتُ بِعَلِيٍّ وَاَوْضَعْتُ سَيْدِي** نهاده ام که راضی شوی  
 که نیست نه در دنیا و آخرت صدق تو فرار دهند که نه پای دنیا و جلد و نسل و چون وفات و نه پای  
 نسبد و سلسبیل و کوزه چشمه کافور است فاطمه همان حرف اول را اعاده نمود و عرض کرد که آه چون بگری  
 می بینم می شنوم که در شب با سر مبارک را برهنه نموده آمرزش عصات است را از خدا بطلبی بعضی صد  
 شفاعت عصات است را بخواهم پس صحیفه در این باب نوشته شد و حضرت رسول جناب علی و میکانیک  
 و هر فیل و ملائکه قریب آن صحیفه را میگرداند در این وقت حضرت فاطمه که زمان ارتحال و بودیه امیر المومنین و  
 کرد که این صحیفه را در کفن من گذار که چون در روز عثرا ز قبر برآیم این صحیفه در دست من باشد و طلب صد

صایای فاطمه

صحیفه فاطمه

خود از خداوند علی اعلام و صحبت چهار هم من آنست که یا علی با چار هست تو را از آنکه زنی بگیرد پس ای  
دختر خواهر من زینب را نیز بچ کن که او با طفلان من مهربان است اما یکشب در نزد طفلان من باش و یکشب  
در نزد زوجه خود **پهلوان** حضرت فاطمه از غایت محبت و علاقه که با فرزندان خود داشت بر آن مخدوم  
بنود که ایشان در خانه من و عافیت خود شبها باشند و تنها بخوابند **سبحان الله** که فرزندان  
در راه کوفه و شام محض و با شمر و سنان و خولی و صبیحی پهلوان بودند و شبها صبح در مکانهای خوفناک با  
ازنا محمدان پهلوان بکر سنی و نشکی و برهنگی بسری بردند جناب فاطمه مولای متقیان فرمود که فرزندان  
بنکو را عایت کن خصوص دختران من که صیفا اند و مصائب بزرگ بایشان میرسد **ولله** که کسی کند  
سوی کلثوم که چشم نظر بجای جامه طافت کفن لورم در بر هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب نکو تر است  
یکخطه که زینب **العزیز** چون در مصحف حضرت زهرا که طوماری است مثل بر قصص و کلمات آیه و زوایا  
و خبرا ماضیه که جبرئیل آورده بود و بالفعل در نزد قائم عجل الله و فرجه است و قایم کرد بلا و جفایانی که بر سید  
و سایر غرض ظاهر است اینبار روی داده و بر هر یک از اینها را شنیدن آنچه از منافقین از ظلم و ستم  
در آن صحیفه مرقوم بود و حضرت زهرا آن وقایع را دید و از پدر بزرگوار خود شنیده بود از این  
بود که پوسته کند که احوال ایشان بشند و بیکر سب **پهلوان** حضرت فاطمه از دیدن آن صحیفه  
و اطلاع بر مصائب حضرت طاهره خود پریشان و گریان بود آه آه نمیدانم که بر زینب خواندن و تبلیغ  
آخر آن مخدوم از دیدن آن وقایع چه گذشت **سامی** جناب فاطمه کی اشتیاق دیدن او فغان و  
همین دشت از شنیدن او شنیده بود پس را سراسر از قنای بزدلی ندید سر بریدن و شنیده بود که کلثوم دیده گریه  
ولی ندید فغان از جگر کشیدن و شنیده بود که زینب گریان چاک ولی ندیده و گریه هم ندید و شنیده بود  
که زینب همی رود و سفر ندین و غصب خیمه داد و دیدن او شنید لب لکری شهید خواهد شد ندید خام  
لکیده و شنید کشتن طفلان از پیر تیر ندید مرغ روان از بدن بریدن و بجا است زینب اگر خوش را هلاک کند



بدیده دید سوی قبله با کشیدن او چرا چو شمع که تا قامت سوخت هم از شنیدن این قصه هم ز دیدن او  
 آه ای مسلمانان فاطمه روان داشت که چشم زینب گریان شود با کسی چشم نظر بام کلثوم اندازد کجا بود و تسکین  
 اهل بیت را از راه قلل کاه بکوفه می بردند و زینب خود را بر روی انجمن برادر را مخاطب ساخته عرض میکرد و  
 در ورطه هجر خواهرت بر خور هست پناه رخ تو دایم پیوسته است ای قافله سالاران سیران بر خیز اطفال گرسنه  
 منزل و رست ام کلثوم جسد پان برادر را مخاطب ساخت می گفت **و لعل فدای لب تشنه نخواست**  
 که ز دنج ظلم بر خیزت سفرش داریم و قتل بعید یتیمان پیر و جوانان شهید سوی کوفه ایمای برادر روان  
 ز چادر نه بجز آب و نه نان **القصه** حضرت فاطمه گفت که با علی و صبیح **چشم** من آنست که گرامی دارد و  
 من حسین و حسن را و هرگز نغره و صیحه بر روی ایشان من زن زیر که ایشان بعد از این شب را بر روی می ورنده  
 هر دو نیم و هر دو دل شکسته اند و روز مفارقت جد خود کشیده اند و امروز و فردا بغرای مادر خود گرفتار خواهند  
 شد و ای برامتی که بکشند ایشان را و دشمن دارند این هر دو را **ایستغیان** خدمت جالی از رحمت خود بی نصیب  
 و بیدترین عذابها معذب فرماید آن امتی را که از کر بلا کوفه و شام نه بین نغره و صیحه بر روی اولاد امجاد و  
 و یتیمان فاطمه زهرا زنده بکند بر روی بدن ایشان تیرا و تیرا و عمود دانه دند و قلب فاطمه را از آن اذیت  
 پس حضرت فاطمه گفت با علی و صبیح **ششمین** آنست که از برای من نعتی بازی که بدن من مستور باشد  
 و حجم بدن من ظاهراً نشود **مهمولیان** ملاحظه کنید که حضرت فاطمه با میرنوشه و صبیح میفرمود که برای من  
 تا بوی باز و جسد مرا در تابوت نهاده بجانب مدفن برو فرزند از جنم فاطمه میس مظلوم در روز عاشر  
 از برای او تابوت نساخت بلکه تابوت او چوب نیزه و تیرای کوفیان و شامیان بود **القصه** چون وصیتهای  
 با تمام رسید که بشدیدی بر حضرت امیر دست داده و فاطمه نیز که نسبت که نسبتی نلب که نایک ساحت بجز گریه در میان  
 ایشان سخن نبوده آه چه شنیع است و داعی و فاطمه با داع سید الشهدا اهل و عیال خود را در ظهر روز  
 مخصوص و داعی که با خواهر خود زینب کرد که آن دو با دکار حیدر صفدر و خوانون محشر دست بگردن یکدیگر کردند

چنانکه در آن خیمه خندان غم میزد که اهل کسماسه از آن راه و فریاد و انفعان آمده بودند و آن محمد بن حشمت

و در آن روز که در آن روز عاشر بود که حضرت فاطمه را در تابوت نهادند و در آن روز که در آن روز عاشر بود که حضرت فاطمه را در تابوت نهادند

زمانی طویل گریهای بلند کرده یکدیگر را وداع نموده یکی روانه قلعه گاه دیگری روانه بنجره گاه شد **محمد** جهان بین  
 شاه پیکر حسین فشانده خون بصر از دو عین که شذر آتش غیبت انجم کباب فلک رحمت از دین خون جای آید  
 الهی چون کلوئی حسین با شفق کیمای موی حسین به صواب آن سیدار خند به آه دل نینبشند بهما  
 آن نوجوان رشید که شد در وفای برادر شهید بخون علی اکبر تاجدار بنا کامی قاسم دل نکار که غضبان سینه  
 ریشان بخش بدان را به نیکان ایشان بخش **محمد** از دهم در بیان حلیت  
 ز برای مرض و خوراک **ابن** قول عذر استیذان **شاه** بر سر  
 جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها عظم الله اجور نادا وجودکم  
 مَصَانِعًا عَلَى نَزْوِيهِ يُضَعَّة خَائِمَ الْاَيَّامِ وَجَلْبَلَةً سَيِّدِ الْاَوْصِيَاءِ وَ  
 الْاَيَّامَةِ النَّقَبَاءِ النَّجَّاءِ وَالْمَشْرِقَةِ فِي الصُّبْحِ بِالْاَنْوَارِ الْبَيضاءِ قَفَى الضُّحَى بِالصُّفْرِ  
 فِي الْمَغْرِبِ بِالْحُمْرِ وَالشَّعْبَةِ الْحَبِينِ تَوَافُرَ الْجَمْعِ سَيِّدِ تَنَادٍ مَوْلَانَا فَاطِمَةَ  
 الْاَمْرَاءِ صَلَوَاتُ اللَّهِ سَلَامُهُ عَلَيْهَا وَعَلَى آبَائِهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا وَنُصْرَتِهَا  
 وَجَيْشِهَا وَلَعَنَ اللَّهُ عَلَى اَعْدَائِهَا رَاغِبِي حَقُوقِهَا وَمُبْغِضِيهَا  
 از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را از هر نام نهاده اند حضرت فرمود جلالت که  
 هر روز منته دفعه نور آن طاهره ز کعبه بجهت حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر میشد و اول صبح نور سفیدی ظاهر میشد که  
 دیوارهای مدینه سفید می شد که خلق مدینه از شدت آن بیاض تصحیب میکرد و در بخت حضرت می آمدند و آنرا  
 نور سؤال میکردند آنجناب ایشان را روانه حجره طاهره بتول عذرا میکرد و چون خلایق داخل بیت الشرف سعادت  
 فاطمه میشدند میدیدند که آن عابد یگانه در محراب عبادت نشسته و میدیدند که آن نور از محراب تقدس در می  
 آن زهره فلک حیات با بدست میدیدند که انوار مدینه از شعشعه انوار فاطمه است چون وقت ظهر میشد و آن  
 خود را از برای فریضه ظهر زینت میداد از خوف الهی رنگ مبارکش زرد و میکرد و پس از برتوان نور چرخ

۴۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

ولبا وصورتهای مهمل مدینه زرد میشد و در وقت غروب از شدت فرح و نشاط و شکر گذاری  
 روی بر نورش بنحی مایل میشد پس چهره او دیوارهای مدینه کلا سرخ میشد و علی الدوام آن انوار مقدس  
 از صورت آن مخزن نابان بود تا آنکه سید شهد اجناب با حمید بن متولد شد پس منتقل گردید آن نور بر روی  
 آن حضرت و جناب صادق فرمود که انوار علی الدوام بر روی ماهی پست عصمت خواهد بود تا روز قیامت  
 بر یک بعد از دیگری **پهلوان** از انوار رحمت الهی محروم و در ظلمات عذاب خداوند قرار جبار خواهد  
 بود آن جماعتی که حرام بیت الشرف انحصار کرده اند و نگذاشته اند و در کابین که از آن انوار مقدسات فطیمه طویع  
 میگردد بنابر عدوان و آتش ظلم سوخته و بعد از آنجا جناب ختمی باب چندان اذیت و آزار بیعصومه محمد  
 نمودند که زبان از بیان آن عاجز است پهلوی آن معصومه رشک شد و بازوی او خشد چهره اش زرد  
 و جانش بر در شب دروز با آه و ناله قرین پیوسته در بیت الاخوان گریان و غمین بود تا آنکه چهل شبانه بود  
 یا که از رحلت سید نبی گذشت و نزدیک شد که دنیای فانی را وداع نماید سید او صیبارا بر خود طایفه  
 گذشت با آن بزرگوار مشغول صحبت گردید و **صال** گفتش که یا علی مکن از خود بجل مرا گفت ای نبی من  
 از خود بجل مرا گفتش که بجل کن و آتی ز دین باش گفتا چرا پتو به این آب و گل مرا گفتش مرا ز دل مسروید کن  
 من گفتا بی اگر زود با نودل مرا گفتا که منصل بقیامت شد این فراق گفتا قیامتی است غم متصل مرا گفتش که  
 که دیده از لطف در گذر گفت ای خوشی ندید تو خود کن بجل مرا این گفت حسبی حسین حسن نمود آغوش از آن  
 دو کل چمن با هم نبود گفتش که مهر کس از این کو دکان مرا گفت ار که از این الم جان کسل مرا گفتش که بجل  
 ز بیم گذر گفتا که آب دیده بگرد بجل مرا بداند که یکی دیگر از وصایای بتول عذرا به سید او صیبارا بود که عرض کرد  
 یا علی تو را بخدا سوگند میدهم که از من هرگز دروغی شنیده و مخالفتی ندیده حضرت امیر فرمود که ای دختر عم جانشا و  
 که از تو خبر صدق مقال چیزی شنیده باشم و تویی آن صدیق که خدا و رسول گواه راستی و درستی تواند کرد  
 ملائی از تو بخاطر رسیده فاطمه عرض کرد که اگر چنانچه تفصیری در خدمتگذاری تو نشده باشد عفو کن و چون مرا

دین نودی در برابر من بنشین و تلاوت قرآن عماد عیونای زبیر از انوقت اسوات را احتیاج به نس کردن  
زندگاست چون حضرت فاطمه این سخن بیان فرمود بر تنه شک از چشم امیر مومنان جاری شد و چنان  
لشکر خزن ملال بر آن حضرت تاختن آورد که باز آئی گفتند شدت آخر الامر بصورت بسیار آن بزرگوار  
که آری چنین کنم و لیکن ایفا طمعه منم از تو خجل و منتفع اندر که **جوهری** سخنان علی از غم می نیا سودی کرد  
و رنج نهی بود تا بودی نشد که بکفلس از غصه که بر سر کنی شبنمی نبود که دست حسن را بکنی گواه نیست  
بر نعت کشیدن بسیار تر ضعیف و رخ زرد و دست آبله دار جوهری و یحیی ای شفیقه محشر شکوه  
نکشتای نیز و پیغمبر گویند که آن دو یار بی انبار با یکدیگر مشغول دعا و راز بودند که حسین از در آمد  
حضرت فاطمه چون حسین را فرستاد و غمناک است به بند بخت امیر فرمود که حسین را بر تربت جد بزرگوار  
فرست که در اینجا بنشیند که سخن در بشنوند و مریدان و ایشان شود حضرت فرمودند که ای دو دین من را در  
رنجور است بروید بر سر تربت رسول جدا می خود و در حق مادر خود دعائی نمایند شاید که آن موجب شایان  
محمد را شربت عاقبت چنانند ایشان حسب فرمان پدر مهربان رفتند و بر نعت مراجعت نمودند  
خانه صدای ایشان بلند شد حضرت امیر برخواست در حجره را کشود و فرمود من بشما امری نمودم که  
نمودید حسین کربان و فالان عرض نمودند که ای پدر مهربان چون بر سر تربت جد بزرگوار خود فرستیدم  
بگوشت ما رسید که حضرت خلیل میگفت که ایمان زهر آلود و سما عیال میفرمودند که شفیعان فرو آید  
و آواز جد خود را شنیدم که با خطاب فرمود **وله** که اکنون بروید بادل بش از بهر و دعا مادر خود  
دارید اگر وصال امید جمدی که غروب کرد خورشید ما را که شرک بر چین است پیادری ای پدر  
پس آن دو طاواری بال پر خود را بر سر بالین مادر محض پرور رسانیدند و از سوز جگر نعره برکشیدند حضرت  
فاطمه ایشان را بر سینه خود چسبانید پس دختران مظلومه خود زینب و ام کلثوم را طلبید و نگاهی از روی  
حسرت بر زینب و ام کلثوم و آهی سوزناک از جگر برکشید و زینب را نیز در آغوش خود جای داد و فرمود ای دختر تنم

من ای زینب عجب کشیده من نمیدانم که بایست جان بکس ضوایی کرد و با طفلان اسیر صغار چگونه روز  
 شب خوابی آورد پس سفارشش خزان برادران ایشان فرمود و همگی را بشاه اولیا سپرد **الغیر** و اینک  
 از فرزندان فاطمه مثل حضرت امیر پسر مهربانی بود و فاطمه علم داشت که آنحضرت کمال تفقد و لازمه دلجوئی و محبت  
 در بان طفلان و منظور خواهد داشت با وجود این تا باز مکرر بر سر سفارش ایشان را میمود و دم بدم بخدمت  
 برحمت ایشان ملتزم و پسر **ار جان شیعیان بغدادی قلب محزون پر خون**  
**سید الشهدا** یاد که در ظهر عاشورا در میان لشکر شید العداوه کوفه و شام پناه و ملیانی برای ا  
 گرسنه تشنه خود نمیداد لا علاج ایشان را بخواب میبرد و خود زینب که نهمین نفر محتاج بر پستان بود پسر و زینب  
**صابر** من غریب در این دشت پر محن چکنم باین گروه جدا مانده از وطن چکنم اگر بدرود دل کو دو کانی تو  
 ساخت جسم چاک شهیدان بچکنم خدا کرده اگر تو ز جان بشوئی دست من سیر باین قوم دل شکن  
 بشهر شام چهار اسیر و از بر بند ز تیر طعنه جانگاه مرد و زن چکنم حضرت امام حسین از مکالمات خواهر خود  
 زد که زینب آسمان بتزلزل افتاد پس گفت ای خواهر بلند خست انصاف بده که من چکنم اگر مر میگردن شد خود را به  
 نمی اندختم **الحاصل** چون بنحان فاطمه با تمام رسید صدای مؤذن بلند شد حضرت امیر و دست مبارک  
 گرفته رو آنسج شدند پس چون شاه لافقی و حسین از خانه بیرون رفتند حضرت فاطمه سماء بنت عقیس را طلبید  
 و فرمود که ای سماء در شکام سینه <sup>طاعت</sup> سیاه جبرئیل این چهل درم کافور از بهشت آورد و آنحضرت آن کافور را  
 تقسیم کرد قسمی برای خود و سهمی برای من حصه ببری پس عجم علی و آنچه سهم من است در فلان مکان است  
 بر بالای سر من بگذارد سماء چنان کرد که من حضور فرموده بود و پس آنحضرت بهما فرمود که ای حاضر کن چون  
 جو پار علم ربانی خالی از ضلالت شک و شبهات و ضلالتی نیست که مانند او کسی چنان و ضلالتی نیست  
 بوده اول روی نکوی خود را از کرد و تعلقات دنیا شست پس از آن دو دست مبارک از آلاش  
 این عاریت بر او پس غبار از سینه پیشانی که محل صلوٰه عقل است زد و دو پسر از آن پانای لطیف خود





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

در این کتاب  
در بیان حال و سیرت  
حضرت امام حسین

شما شوم مادر شما بخوابیده بلکه از دنیا رحلت کرده حسین چون این سخن شنیدند عمامه را بر زمین زدند و گریه کردند  
خود را دریدند و رو ببالین با در مظلوم خویش دیدند و گریه کردند و هرگز نشاید نگذرد بود که حضرت امام حسین  
بر برادر خود امام حسن راه رود بلکه پیوسته در عقب برادر خود میرفت و گریه می کرد و چهره اش زرد و از حالت  
خود مطلع گردیدند دیدم که امام حسین و برادر خود در عقب گرفته خود را ببالین مادر رسانید و مادر هر دو  
را حرکت داد چون دانست که پسر در شرف رو به برادر خود امام حسن کرده گفت ای برادر خود تکیا تو را اجود خدا  
مادر هر دو بان پس هر دو برادر خود را بر جبهه طهر مادر انداختند و نعره از جگر بر می کشیدند و می گفتند و الله زکی  
شهر بند و فاکردی افراق رفتی و ترک صحبت ما کردی افراق با پهلوی شکسته و مجروح از این جهان رفتی  
شود و خسته کردی افراق بر این صبری ما را از با همسر چون بر کن کل دریده قبا کردی افراق حضرت امام حسین  
دست بگردان در انداخت و گفت که ای مادر با من سخن بگوئ پس از آنکه روح از بدنم پرواز نماید و جناب شریف  
روی خود را بر کف پای مادر گذارد و پاهای مطهره او را میبوسید و می گفت که یا امّاه انا انک انا الحسن  
فیکلنی قیل ان تبصّل یعنی ای مادر مظلوم منم فرزند تو حسین سخن بگوئ با من پس از آنکه فکرم شکافته  
و میرم **ایمویان** چگونه قیامت نیست به بنده فاطمه و قتی که فرزندش میبوسد حسین کای بر زمین می طپد  
کای بر لب طشت نشستن نفس که می کشید پاهای جگر برین طشت می ریخت و پیوسته مادر هر دو را  
صد امین و آه میزد و گویا بود حضرت زهرا در روز عاشورا از آنیک که فرزندش حسین با قلب شکافته  
پاهای بر خاک کر بلا افتاده در خون خود می طپید و از کوفه و شام آب می طلبید و احدی او را جواب نمیداد  
**الحاصل** اسما عرض کرد که ایدو فرزند بهترین بنیاست مسجد روید و پدر بزرگوار خود را از وفات مادر  
مطلع سازید چنین گریان روی بسجده و دیدند چون بجای مسجد رسیدند صدای ناله ایشان بگوش می رسید  
و نصار که در سجده بودند رسید جملگی از جای جبهه و استقبال ایشان دیدند و عرض کردند که خدایا  
هرگز شما را نکرماند سبب گریه شما چیست ایشان فرمودند که گریه ما بجهت ارتحال مادر ما است پس چون میفرمود

بیان حال و سیرت  
حضرت امام حسین

رحلت فاطمیه

بجسب ظاهر کوش حضرت امیر رسیدنی خنیا را ز جای خود بر جست و از شدت بهم و غم بروی زمین نشست  
افساد و غش کرد پس حسین و اصحاب در اطراف و جنب آن جناب جمع شدند و قدری آب بر صورت بکنج  
انجیره عالمیان ریختند چون فاقه شد حضرت فریاد بر کشید که ای خدایا بعد از رسول خدا  
تسلی قلب خود را بتو میگردم منیدانم که قلب خود را بکس تسلی دهم **مهربان** توانائی مرد کجا و توان  
زن کجا در صورتیکه حضرت امیر با قوه امامت و با آن همه صبر و شگون از استماع رحلت فاطمه زیر  
و پنجه و بقیه آید خزان مظلومیش زینب و ام کلثوم در صحنای کربلا از مشاهد بدنهائی پاره پاره برادران  
چو کردند آه آه آه **شوقی** یکدل بغم چون دل زینب است یکدیده بی چو دیده کرمان زینب است  
هر جازئی که موی پریشان کند زغم آن یک نشان ز موی پریشان زینب است هر سینه که آتش غم سوزاند  
آن خود نشان سینه سوزان زینب است حمید این حکم گوید که فراموش نسیمیم حالت خرقه علی زینب و فقی  
که بر سر کشته برادر خود حبیب بسته و نعره از دل بر میکشید و چنان مینالید که دل دوست و دشمن بجا  
او میخفت کاهی خطابهائی جان سوز بجز بزرگوار خود و چند مختار میکرد و زمانی باید رعایا بقدر از شکایت  
اشاره مینمود و کاهی رو بکشته برادر آورده صورت خود را بر کلوی بریده آن شهید مظلوم مینالید  
میگفت کای برادر با جان برابرم دیدی چگونه کرد فلک پی برادرم بخیل و بکفن تو و من از پی علاج بجان  
چشم خاک بر سرم ایوب عمد خوشی و مرهم نمیرسد بهر علاج زخم تو چری بخاطرم مایه ویم از شتم کوفیان  
ایکاش بود بر سرم امروزم سبزه بند و فتره کانه از ازل از برج چرخ کاش برون کرد خرم  
در سایه وجود تو بودم چه آفتاب اکنون در افق ام و از ذره کرم **قصه** مولای مقربان چشم کرمان  
حسین را گرفته رو بچهره ظاهر نهادند چون حضرت امیر کرمان و نالان بر سر جبهه مطهر قبول عذر امدت و  
از روی انچه در بر چید رفته بر بالای سینه و میدید که بر آن نوشته بود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ**  
این حسبت نام و خیر رسول است که بسکوی استهدان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ** دست میزد

دینت نام فاطمیه





یا جداه یا رسول الله بعد از تو و بعد از ما درم فاطمه از برای است شده مصیبت و اندوه آه که بعد از  
 دل سوخته ام کلثوم با جهان شعیان که بگردد در مصیبت جد بزرگوار خود حضرت رسول ناله میکرد و  
 روز در فراق مادر خود زهرای قبول نوحه و نذبه میکرد و زمانی قلیل نگذشت که از برای فرق بنا حق شکفته  
 پدر مهر پرور خود فرزندم ترتیب میداد و تنگ میرخت و پس از اندک فرصتی بر سر طشت برادرش موم خود را  
 حسن جامه میداد آه که در روز عاشورا که سیران آل محمد را بقتلگاه نغمه‌های پاره پاره فطحه فطحه  
 برادران و فرزندان ایشان آوردند ام کلثوم آنچه توانست بر سر کشته چاک برادر خود را جسم چسبید و نذبه  
 آورد و چون زمان آن حال آن بیکان از بخشش شهیدان رسید ام کلثوم را نیاقتند بعد صدای گریه  
 از کنار فرات شنیدند که برای بخش مهر دست برادر خود عباس نوحه میکند پس شهید را وداع کرده بمانی  
 ابرار محبت تو امان بخشید **مجلس سیزدهم در بیان غسل دادن میرومنان**  
**حضرت زهرا و بیان کفن و دفن آن طاهره زکویه صلوات**  
**الله علیها و حال یحیی آبروی پیمندشتی شری چرا خالق او زندشتی مجنوبه**  
 بدان بطحہ رسول هم از خدا و پاس پیمندشتی ظلمی بر او نکرده نماند از تو و در جائده تفسیر از توفیق که دیگر نشستی  
 چند آنکه میتوان دل زهر البوختی زان پیش اگر نخواست پیمندشتی بردشت و دل از تو و لذات فانیت و  
 تو دل ز جو رستم پیمندشتی جز خود زهر ستمگری این جو را با بول کفشد اگر پیش تو باورندشتی علی بن ابراهیم  
 فی از حضرت رسول رویت کرده که حضرت فرمود که فاطمه سیده زنان عالمیان است از زنان اولین  
 و آخرین و بدرستی که چون در محراب عبادت می ایستد بر او سلام میکنند نفیقا و نه از ملک از ملائکه مقربین و او را  
 ندیده اند مثل آن ندانی که می برم میگردد و می گفتند که ای برعم خداوند تو را برگزیده است بر همه زنان عالم و  
 گردنیده پس آنحضرت خود بجانب حضرت امیر کرد و فرمود که یا علی فاطمه را عایت کن که او پاره تن من است  
 که نور و جبین من و منوّه قلب من است ناخوش می دارد مرا و ناخوش می دارد او را و ناخوش می دارد مرا





در نوبت

نظایق حال زینب حال مادرش فاطمه

میزالفتاب

در دعای حسین نقی مادرها

لوحه کبریا ایش از بهر کثرت و زینب ز مادر چنین ماند از زمانه کرب و بلا و ره گوفه و شام بهین کعبه نیره  
همین تازیانه چنانچه از ظلمهای سراسر منافقین و رئیس طغیان بدن تازین فاطمه زهر سیاه شد بود  
از تازیانه تا بعین این منافقین بدن صبیحه رضیه شش خوانون در دشت کین سیاه شد بود چنانچه از فاطمه  
دختر مظلومه سید الشهدا و سیت که گفت چون خیام طاهرات را افارت کرد دمن فرار نمودم پس ملعونی  
من رسید و نیره بر کف من زد که برو در قها دم و غشش کردم چون بهوش آمدیم دیدم که همه سباب و لباس  
مرا زدند و سر من در دمان خدام زینب است عرض کردم که ای جان آبا تو دشمنان ما هستی که سر خود را بان از  
ناحران پوشتم عمام در جواب فرمود که **مِثْلُكَ مِثْلُكَ** یعنی ای خرمه تو مثل تست فسکیت راسته ما  
و **مِثْلُكَ مِثْلُكَ** فاطمه میگویی که چون نظر کردم دیدم که کمر ام برهنه است بدن او سیاه شده است از ضربات  
که بان مظلومه مخرومه رسیده بود **دشمن** با جزیه بقیه پس انقوم کینه خواه بسند بر زمان مصیبت  
قوی کشوده دست به آزار پیکان جمع فشرده پای بنا را چیمه گاه بگرفت این ز سوخته نیلگون لباس  
بر بود آن ز غمده معجز سیاه سنگین دلال بچره طفلان بی پدر کشته ز ضرب سیلی پیدا و عذر خواه از مادر که شکسته  
یکی ناله میان عذار و ز شربت چلیا چلی نیلگون جباه بدرید کوش برده کنی بهر کوشوار بشکست فرقی تاج وری  
از پی کلاه **القصره** فخر خوانون گوید که چون جناب امیر المومنین فاطمه را محوطه پاشید از بقیه کافور بهشت  
طاهره مطهره را در کفن خوابانید و فرمود که ای ام کلثوم و ای زینب ای حسنی و ای حسین شتابید بوداع مادر  
و از دید از خسر او توشه بردارید که نهک زمان جدائی و مفارقت در رسید و ووه گاه ملاقات در بهشت است  
پس اول حسین دیدند و خود را بر روی غشش مادر انداختند **جوهری** حسن نشاند برخ از رو عقد که هر حسین  
بکل یک سنخ او تو تر که نا کهمان ز کفن کوشا فغان برخاست دو دست فاطمه کردید دست از چپ و دست  
چپ آن دو دست مبارک بخان شد از طرفین شدی و و طوق حایل بگردن حسین بروی سینه خیر النساء حسین  
مکان گرفت بسان و روح در یکتن از آن زمان که بجان با جیم شد متفوح کسی ندیده بیک فالشکسته

روح حسین خود را بر سینه داد و فکند زوی گفتند که ایما در سلام ما را بجد ما رسول خدا برسان و بگو با خجاس که ما  
 باقی مانده ایم بعد از تو دو یتیم در دنیا چه شپیه است پیام داد و حسین بر سبیل خدا بوی طه ما در مظلوم خود حضرت  
 به پیام داد و سیکه مظلوم و خرسید لشکر از اینکه در قلعه جند برادر صغیر خود علی اصغر را در بر کشیده لب بر کوفی  
 خورده او گذشت و گفت ای برادر پیام ما بجد برسان با گو که خواهم هم سیکه شکایت کرد از حال خود که گوش مرا در بند  
 و خال و دست بر بن مر بزد و الان مرا با سیری میزند **الحاصل** چون حسین بر بنفشه در مهر پرور گرم  
 و ناله شدند حضرت امیر مومنان که خدا را که میگوید که کشته شوی از قلب فاطمه برادر و نغزه از جگر کشید و دو دست خود  
 چنان بر کفن زد که از سر تا پای کفن کشوده شد و دو دست او بلند شد و دو میوه دل خود را شکست بر سینه گرفت و با  
 در میان کرد که ما گاه با نغمی از جانت آسمان را دارد که با علی حسین را از سینه حضرت زهرا بردار که دوام نشانی  
 در آورده است همه ملائکه آسمان و مشتاق است حبیب بنوی **ایموی لایان** اگر در و در حسین با حبه  
 فاطمه همه ملائکه بگریه در بند و حال آنکه در خانه خود با احترام و عزت بودند و مثل امیر مومنان بزرگوار و غیبت  
 بود و حنوط و کفن کرده او را در محل غسل و بر حنوت خوابانید و زیاده از باز و و پهلوی آن مظلوم و عضوی  
 بود و بغیر از شانه مبارک آن مخزن جانی سیاه نشد بود آیا و در و داغ حسن و زهره و زان و دختران سید  
 و باین چاک چاک پیوست دست خیم حضرت و باین نهایی قطعه قطعه سایه شیدان که بر خاک و خون فدا شده بودند  
 شمع و آن منافقان با مال شده بودند ملائکه آسمانها چه قسم ناله میکردند راوی گویند و ز کوشش سخن و خیمه  
 حضرت اما حسین است در بن کما میگوید که بر کشته پدید بر که از خود پندارید و صیحه می کشید و چنان نوحه میکرد که لشکر  
 کوفه و شام با آن قساوت قلب و عداوت شدند بحال و میگریستند و کوب میضایین سخنان مظلوم و خطاهای  
 آنقدر بجهت پدید بر که از شر این بود که **جوهری** اگر که که پتو در آرم ای پدر در دست پهل ظلم گرفتار می پدر  
 پرورده کناره تو بودم کجا و هست کارند سر برهنه باز آرم ای پدر بر چهره ام غبار ز ندیدی بهین که شمر هر دم  
 طهارت بر رخسار می پدر کونید ملین که بابت سافز است این قول را هیچ نپذیرم ای پدر از تیشه بر و من

من فاطمه

امیری بسوی شام در شهر شام نیست پرستار می پدید آید و نسبت تاب و تاب که بر بچه نشسته زین العباد و خسته ای  
 ای پدر آغاز کنم که این بود انجام چون شود در کربلا چنین شده ما شام چون شود **الحاصل** حضرت امیر  
 میفرماید که چون این صدرا از همان شنید حسین را از روی جسد طاهره مادر ایشان برخیزانیدم و در آن  
 انظار و مرا بر هم بستم بکاش علی رضی و سید و صبا در روز عاشورا بود و دختران و زنان و بچه ها خود را  
 بالای نعش میپایان فرزندم مظلوم خود حسین بر میخیزانید و ایشان را تسلی میداد و از برای آن غریب عربان  
 حاضر میکرد و از روی خاک و خون بر میداشت **الحاصل** چون سید و صبا از غسل و کفن حضرت فارغ شدند  
 شعار چند بر نعش میخواندند که خلاصه نمونش اینست که ای زهر الجدار تو خاک بر سر دنیا و زنده گانی دنیا **داد**  
 پس از وفات پیر تو یار من بودی ز روی مهر و وفا غمگار من بودی بروز بودم اگر در میان اهل جانا تو با  
 شش اندر کنار من بودی چنانکه مادر تو بود با و در پرت تو یار من و خویش و تبار من بودی و چون اهل بیت  
 خانه ولایت آنحضرت میخواستند که جنازه حضرت قبول را بپرون آوردند که بر جنازه آن عابد طاهر  
 گذارند نظریه یک معصومه و صیت فموده بود که جدی از منافقین بر جنازه او حاضر نشوند و بر او مانده اند  
 حضرت امیر ابا ذر غفاری را امر نمود که بروم بگویم که متفرق شوند با و حسب الحکم الله و از خانه بپرون آمد و گفت ای مردم  
 بپرون آوردن جنازه قبول را در اینوقت بجا نیاورید چه مردم این سخن را از ابا ذر شنیدند متفرق شدند  
 پاسی از شب گذشت و چشمها بجا رفت و هر کس در مکان خود آرام گرفت حضرت امیر را فرمود که جری پانچ  
 کردند و جنازه مطهره مظلومه را از خانه بپرون آوردند و همراه حضرت بود اما حمزه و اسامه بن مسلمان و ابا ذر و  
 و عمار و عقیل و برین و چند نفر از بنی هاشم و بعضی از خواص صحاب و یکپایه جهان برد و شش مبارک حضرت  
 تا بر سر تربت رسول خدا آن عزیز را آوردند و گویند در آن شب زینب و ام کلثوم و شیخ جنازه مادر خود حضرت زهرا  
 با چادر و موزه بپرون آمدند چون حضرت امیر ایشان را دید بپرون آمدن ایشان را در شب گریه کرده و فرمود  
 بایشان که برگردید بسوی حجره طاهره **فقدای غیرت تو با علی** که بر تو کار است و که دختران حجره تو

حاجه ساجده امیر مومنان  
صبر را از نفس مادم

بگویند حضرت امیر زینب  
و ام کلثوم و شیخ جنازه مادر خود حضرت زهرا

با چادر موزه در شب تابا وجود آنکه جمع از خواص اصحاب حاضر بودند و احدی از معاندین حضور نداشتند از آنجا  
 پیران آید و رجا بودی که همین زینب ام کلثوم در وقت تاراج خیمام در روز عاشورا در میان اهل غوغا برهنه  
 و بیچاره با بیطرفی و انصاف میدویدند و به انجاعت پیدین آنهاست که میگردید و بهر یک از آن قوم بد از نصارا و یهود  
 النجاشی میبردند و بعضی از جماعت خبیث فطرت کعب بنیه و از یانه برایشان میزدند **میدیدند** در روز  
 چهره آن سارم و دوا حال زارش را که داند خبر خدا آنچه او دید از جنای ظالمان کس ندیده است و پند در جهان  
 یکطرف تشویش راه شام دشت یکطرف غوغای خواص و عام دشت یکطرف پیدا قوم نابکار  
 فریاد طفلان فکار که زجالات زینب این زمان شده سارم در آن مجلس بیان دور از مقصود خود مانع نمی  
 از تو فرایمانی فضا زهرای از هر کف نام نارد و خون از دو چشم خورده **القصة** حضرت امیر چون جان حضرت  
 بتول را بر سر تربت حضرت رسول آورد و عرض کرد که از من و فرزند من بخت سلامت آید بر تو باد در عرض تو  
 دارد شون هست در محبت حضرت رسول جان آن طاهره که کتبه را بطرفی از روضه رسول خدا برد و به آن  
 که همراه بودند بر غلوه نماز گذارد و بعد از نماز عرض کرد که ایها معبود این فاطمه دختر پیغمبر است پیر و بی  
 از خلعت های بسوی نوره از شداید بجانب شادی و سرور پس بقدر یکمیل و یکمیل زمین روشن شده و قطعه  
 فضائلی بقیع وادی بر خوست که بجانب من بیاورد که تربت او از من برده شده چنان با جانب نظر افکند  
 دیدند که قبر کنده است چنانکه مظهر را نزد آن قبر برد و چون خواست که آن جسد را در قبر گذارد دستی از قبر تقدس  
 پیر و آن جسد مجروح را چون جان شیرین در گرفت پس چون سینه نسا را بر زمین قبر حضرت امیر برب  
 و فرمود ای زمین به امانت می سپارم این مانت خود را در نزد تو ای زمین با خبر باش که فاطمه دختر رسول  
 پس صدائی از قبر مقدس مظهر برآمد با علی من مهربان ترم از تو بود پس برگردن بر خود و خواطر خود را جمع داد  
 و غصه و اندوه بخود راه مده پس آن حضرت جسد مظلومه را در لحد گذاشت و با کبریا و اله خشت بر لحد میچید و در حد  
 که خاک قبر آن محراب را زمین مساوی قرار داد و در اطراف آن قبر مفت قبر و بروایتی چهل قبر دیگر را هم مثل آن کرد

السلام علیک یا رسول الله

بیان در فضیلت





را از خود شش سوال نمای چه بسیار شور و شای قلوب که در سینه او پنهان است که بجز تحمل و صبر در آن چاره  
 نیست یا رسول الله بجز بردباری کسی را ندارم که با و پناه برم و احوال خود را با عرض نمایم و همین کلام است  
 قلب من پس صلوات الهی بر فاطمه طاهره و جناب نواد و رحمة الله وبرکاته پس آنحضرت جنتیم گریان و  
 پر حریت بهین کلام زیارت رسول خدا را ختم فرمود و دست حسنین را گرفته با چند نفری که از بنی هاشم و اصحاب  
 همراه بودند در آن نیم شب روانه حجره طاهره شدند آه نمیدادم که بعد از آنکه حضرت امیر حسین و وار و بزرگان  
 و دختران شد و حجره را از پان تن رسول خالی دیدند بر ایشان چه گذشت **بقیة دل مخزون**  
**رتیب و ام کلثوم** بنیاد هم زن اند و ایشان درین شب یاد تر بود و پیشکوه فرق پدر بزرگوار  
 بخون غشته و از تیغ زهر آلود شکافته دیدند و پیشکوه پادشاهی جگر برادر خود را در طشت مشاهده کردند و چو  
 بود این شب یا شب عاشورا یا شب بعد از عاشورا که مردان شانز کشته و نوجوانان شانز بخون غشته و همه  
 شانز سوخته بودند و یتیمان شانز از یکدیگر جدا و پراکنده ساخته بودند و هیچ هست که بشی مانند شب یازدهم  
 نگذشت زیرا که در هر یک از این لبالی مذکوره ایشان اگر چه مصیبت رسیده اند و بناگ بود و لیکن در خانه خود  
 خود با جمعی از جهاد و دوستان برقرار و جمعی بپستی خواطر اندوه رسیده ایشان مشغول گشته ایشان را  
 و اما در شب یازدهم محرم چنگلی اسیر و دستگیر گشته و بدنهای نوجوانان ایشان در بر چشمتهای ایشان پاره پاره  
 شده و دلجوئی نه گشایی نه دوستی بخیر آنیکه با جد خود پیوسته و شکایت بودند کاری نداشتند و میکشیدند  
**چو هری** ما از چه کامیاب جمال تو نیستیم ما طایران بی پروا بال نیستیم فارغ نشسته ز چه روان خیال  
 با آنکه از جبال تو نیستیم چون در میان زنان رسم است که پیوسته اشکر مری و ملای که با و میرد شکر است  
 و در خود را با در میگذرد و زرد ما در کستان تر است تا نزد پدر آه چو گویم از دل پرورد دختران فاطمه بچه  
 در آن شب شکایت اهل ناهل کوفه را باین مضمون بهادر خود میکردند **ولله** کایما در مهلت تو در کوفه خوا  
 شد بر ما ز کوفیان ستم شمار شد باران بر آن تنی که پیمبر روان داشت ایستاده بر سر و تیر بار شد عباس  
 رخت

بالا پرسش از ستم جو کارش از دست رفت چو دستش ز کار شد از خون پیکر علی اکبر بدشت کین از پیش گفت  
 لاله حسرت بهار شد قاسم میان مهر که گفت آنحضرت در جای خمار خون کف دستش نکاشد زینب که چو بیل  
 محشرش نبود نامحرمان سباده بجل سوار شد کلثوم کافان بکلمه از آن در نزد مهمل کوفه و قایم نکاشد  
 رخساره سبکینه تیم حبیب تو از ضربت طبا نچ اعدا نکاشد **حاصل** در احادیث متعدده آمده است  
 که چون آن شب صبح شد ابو بکر و عمر شنیدند که آن مظلومه را در شب دفن نموده اند و ایشانرا مطلع نساخته اند  
 و فرج شدید آمدند و بنزد حضرت امیر آمده عرض کردند که یا علی تو هرگز و نمی گذاری تیر اندازیهای خود را بجا  
 و کارهایی که ما را ناخوش آید بعمل می آوری در شب فاطمه را دفن کردی و احدی از ما را مطلع نختی بخندیم  
 اینک میروم و همه آن قبر را می شکافم و فاطمه را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم از هم حضرت فرمود  
 که ایتر اگر قصد این کار کنی خواهی داشت که پیش از آنکه بمطلوب رسی سر تا ز بدن جدا شده است و پیش از  
 بر زمین افتاده و با تو رفتاری بخیر نمیشود خواهی کرد و در میان آنحضرت و آن همراهان ده سخنان خصمانه و قتل  
 کنند گفته شد و در حدیث معتبر دیگر است که عمر گفت و الله که همت بسته ام که دختر رسول خدا را از قبر بیرون آورم  
 نماز گذارم بشیر خدا از سخنان عمر غضب آمده فرمود ای بر خجاک حبشیه اگر چنین کاری نمایی استخوانهای  
 در هم شکم و بیا که اگر دو الفقه خود را از خلاف سپردن آورم غلاف نخواهم کرد و مگر بعد از کشتن تو چون عمر بکلام  
 شنید بر خود لرزید و ساکت شد زیرا که میدانست که اگر آن حضرت در کاری قسم بدهد که البته آن کار را نخواهد  
 کرد و در حدیث دیگر است که بعد از آنکه آن حضور را در شب دفن کردند صبح خلق مدینه یکدیگر را ملامت کردند  
 گفتند که یک دختر خیمه را در میان همت سپا و کار گذاشت در وقت فات و حاضر شدید و نه نماز او و نه در  
 او و نمی دانیم که کدام است قبر مطهر او که او را زیارت کنیم پس نزد یک پیری که داشتند رفتند و بزرگ ایشان  
 تدبیری کردند زنان مسلمانان را در بقیع جمع نمود که در اطراف قبور احاطه نمایند و زنی در میان قبوری از آن  
 نهیجه اندیشگانه را آنکه جسد آن محصوره را پیدا نماید پس آن مظلومه را از قبر بیرون آورده بر او نماز کنند و بعد

جلد اول

دفن نمایند و علامتی بر قبر مظهر آن حضرت قرار دهند که هر وقت که بخواهند او را زیارت کنند چون بخواهند  
بگویند حضرت امیر کسب غضبناک از خانه بیرون آمده از شدت غضب سرخ شدن و ذوالفقار را بر گردن  
جواب کرده روانه بقیع شد و فرمود که اگر یکی از این قبرها بر سرش کرده آید و دست بگیری از اینجا که آب باشد  
زده آید ذوالفقار را در میان شما میگذارم و همه بر قتل رسانم پس چون این سخن را مردم شنیدند همه برخواستند  
و متفرق شدند آه آه نم آه که فقه فخره این است یا چگونه در روز قیامت از خجالت رسول خدا اسرار قبرهای خود  
بر خواهند داشت بکدام دین بچای که دارند بنویسند بجانب آن جناب نظر نمایند زیرا که زیاده از یکدختر در میان  
ایشان مانده است بود و چندان او را از دست آزار کردند که استخوانهای پهلوی او را شکستند و نقد  
بیمتری به آنخورد و نزد خدا و رسول کردند که وصیت نمود که او را در شب دفن نمودند در همان شب بر مظلومه  
گذاردند و جدی را بجهت نماز آن مخزن مطلق سازند و قبر او مستور نموده که فیض زیارت آن مخزن  
ایشان با اهل ایمان و خلاص کیشان و شیعیان ایشان نرسد که دو فرزند در میان ایشان با کار گذاشته  
یکی را بر زمین چاک کشید و چون او را برای وداع قبر جدش بردند چندان تیر تیراوت او زدند که از تابوت تیراگذاشته  
بر بدن مظهرش رسید تا آنکه بجناب را با بدن سوراخ سوراخ دفن کردند و **مظلومه** که بکفر نزد دیگر  
که مکر در حق او رسول خدا حسین متنی و انا حسین میفرمود و او را در آغوش محبت میگرفت و جَعَلَ قَدْ  
یاد میفرمود و او را با یاد و زینش قبل رسانیدند و همه اهل و عیال او را اسیر کردند و خداوند لعنت کند آنها را که خوا  
فاطر را از قبر بیرون آوردند و خداوند بدترین عذابهای خود را بر او فرمود و فرزند فاطمه  
در میان بنو اندخته عثمانی با و نکرده و او را غیب و محروم و پاره پاره انداختند و همه روانه وطنهای خود  
و لا تحسب ان الله ساهوا بعمل الظالمين تبارک و تعالی شهر جمادی الاول احوال حضرت رسول خدا  
با تمام رسید **مجلس اول از مکه در بیان ولادت امیر**  
**مؤمنان علی ایضا صلوات الله علیه راجی رحمته**

غایلا

و لا اله الا الله

بنام خداوند دادا و دادا که از خاک آدم پدید آمد و در خاک او در سوره سیمین پری نگار و در کل این سخن بگری  
که خود شنید از آن نقش که در دجل از آن سر و سرور و آن پانچل ندانم چه لطیف اند این خاک و دشت که بر خاک  
دشت که بر صورت خویش او را نکاشت ز مولود شاهی نایم پان کر و شد پدیدار کون مکان نیاور اجناس  
جای مولود بود که او بود و آن هر دو نابود بود مگر نور او در رحم جنین که بد در رحمها جنین حسین جهان  
را کین نبه است ولی بن را آورنده است نه پنداشد نور کیش خاک که شد خاک پدید از آن نور پاک را و با  
پان این شکر حدیث جهان فرا چنین بر صفتی بیان آورده اند که چون ظلمت کفر و نفاق تمام فاق را گرفت  
ناس از هر حلقه خود شناسی خدا شناسی و در در عین خود پرستی از خدا پرستی مجبور ماندند از آنجا که پس از هر دوی  
و پایان هر لیلی را نهاریست هر غنی را دولتی قرین به رفعتی با فقری و فقیری و غنی را رسید که پرده پندار از پیش و خیا  
داشتر بر دهشته دلای و لای ابوترابی در عالم ایجاد افراشته کرد هم پیدی کفر بود شکار و دین نهان کرد  
نه در میان بود کفر نیست محیط عالم را پای او کرده در جهان بود دین زنیخ علی گرفت نظام ورنه نا حشرین  
بودی و در احادیث صحیح و ارد هست که حضرت رسالت پناه فرمود که من علی از یک نوریم و آن نور من  
بد و جز یکی مطلع نبوت و دیگری شتری سطوع بدر و لایت و در حدیث دیگر از سوره بامیر المؤمنین  
فرمود که با علی کنت مع کل نبی و کنت معی و در پاک جناب و لایت تاب در چنگ خلق خلقت  
بالای حضرت صفی الله رسا آمد در بشه اش لامع گشت و به نجه ملائکه را اله سجود و اورف و چون کوکب خشنا  
چهره شیت از برج ولادت تابان گردید نور علوی در غره غرای جهش درخشد و از سایر اولاد او  
گرمه ممتاز گردید و چون نوح نبی در بزم نبوت نشست بوسطه آن نور بخت گشت و سفینه وجودش از طوفان  
گذشت حضرت خضر چون آن نور مادی را نهای گردید از ظلمات حیرانی رسید و به آب حیوان از واک  
آن رسید و همچنان از طلعت بر کین از انبیاء مرسل و اوصیاء کمال آن نور و از آن انوار تاب در خشنا  
بود تا نبوت نبوت و خلقت حضرت خلیا الرحمن رسید و حال بهمان آفرینش با انبشای جهان گردید و





ولادت حضرت حق

صلب فرزند بی هم خواهد رسید و بر کوا ری طاهر خواهد شد که جهان از نور او پوری کرد و آن مولود در اول ولادت  
منان امام تقیان مقتدای و صبیغ آخر الزمان قاتل کفار و قاصع فجار و شرار است و له آن سپهر حجب  
دوم خواهد شد نحلی از هر دشمن از غصه قلم خواهد شد نوری از صلب نونا غش برین خواهد رفت لب  
تو لوج و قلم خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که تیغ دوسریش زنجیان مرحله بجای عدم خواهد شد  
اگر تکیه بچند صرم شمشیرش برق سوزن نههای صرم خواهد شد پس ابوطالب پرسید که نام آن مولود چیست شرم  
گفت علی ابوطالب گفت حقیقت کفار تو برین ظاهر میشود مگر بریان دلیل شرم گفت چه میخواهی ابوطالب گفت  
حقیقت طعاعی از بهشت میخواهم لایب عاگرد فورا طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انار بود با  
بهشت ابوطالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مرحبت نمود **مولیان** مرده ولادت دوم مولود  
بفرمان رب دود قبل از ولادت پدید و مادرشان دادند اول مرده ولادت امیر مومنان که عابدی بخیا  
ابوطالب داد و دوم مرده ولادت حسین بن علی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بسیدنا و سنده انبیا  
و علی رضی و حضرت برادر جناب ابوطالب از استماع مرده آن مولود مسعود و مری و فرخاک کردند  
رسول امیر مومنان حضرت بول از مرده ولادت آن مولود مکرمل و غناک شدند ابوطالب شنید که فرزند  
صاحب شمشیر و سالار حرم میگرد و سرور شد اما علی ابوطالب شنید که فرزندش نیا به حرم می برد او را از حرم  
براند و در صحرای بی آب و علف با اصحاب و اقارب پناه می نمایند ملول و محزون گشتند و لیکن چون  
شهادت آن بزرگوار و بهیری عتره اطهار رضای پروردگار و شفاعت عصا صفت ضایع روزگار  
مندرج بود تن بقضا و تسلیم و رضا پیش افکند به حکم محکم الهی ضا داده شاکر و صابر گشتند **احسان**  
چون ابوطالب بخانه مرحبت نمود آن انار را میل فرمود پس بقدرت خداوند آتی از آن انار در صلب بی هم  
و در همان اوان فاطمه بنت سید بشیر خدا حامله شد و له نهاد پارحم چون امیر خیر کبر چو کل شکفتند جوان  
دو باره عالم پر ابوتراب هنوز از رحم بفرشتش نرسیده بود میل زین شد و به لب لباب زینر بپیش خپان از

همانش لرزید که چرخ گفت که چرخ رستخیز سید ز فرط زلزله شد اچنان قریش همه که بستاند بر خ باب اینچ و غیره  
 هر صاحب روضه الاجاب گوید که چون فاطمه بنت اسد بشیخه حامله شدند این از همان است آن فطره جلال  
 لرزید و لرزه ارض از صلابت آن محکم لرزید چند روز این علامت برقرار و این آثار عجیب شکار بود و قریش را  
 عظیم هم رسید و از خجافت آن علامت ترس و بیم در دل ایشان حاصل گردید تجمعی خود را برداشتند و فرار کرده اهل  
 گذشته که از تبار خود سئول کنند که آن زلزله دفع شود چون آن تبار را بر کوه ابو سرحین رساندند زلزله شدیدی  
 از آن کوه در گردید و اجزاء کوه از هم پاشیدند و متعلق زنان بر و در افتادند و آن تبار بجهان از هیبت شهنشیا  
 کشور ایمان روی خاک نهادند در آن حال ابوطالب فرمود که ای قوم مشرب حادثه پدید گردید و اینزد من آن مخلوق  
 را آفرید که بدون سر بر ولایت او زلزله زایل نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب آنچه باید گفت و کرد بگو  
 که ما نیز مطیعیم پس جناب ابوطالب دستهای خود را بدعا بلند کرد و گفت که **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اسْتَلْكَ بِأَيِّ**  
**الْحَمْدِ لِلَّهِ الْمَحْمُودَةِ دَبَّالْعَالِيَةِ الْعَالِيَةِ دَبَّالْعَالِيَةِ الْبَيْضَاءِ أَنْ تَفْضَلْتَ عَلَى لِقَائِهِ بِالْأَلْفِ**  
 از دعای آن بزرگوار آن زلزله آرام و قرار گرفت حضرت رسول فرمود بخدا ای که دانه شکافه و  
 را آفرید که جمیع عرب اینکلمات شریفه را شنیدند و نوشتند و در جاهلیت هر شده و خونی که آن بتلامی شدند  
 اینکلمات را بخوانند و دعای ایشان استجاب میشد اما حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند و نمی شناختند  
 در کتاب شکوة الانوار مسطور است که چون چهار ماه از حمل فاطمه بنت اسد منقضی شد روز بروز صورت آن  
 بانوی زمان را نوری جدید و پرتوی رخساره تر از خورشید به هم میرسید و همواره آثاری میدید که هو  
 می برید و پوسته اسراری چند می شنید که عقل از سرش میرسید **راچی** بر آن ماه بگذشت چون چهار ماه  
 گران شد ز رخساره خورشید ماه از آن خور بر آن میجو تا سپید نور برآمد ز مناله ناز طور **الغرض**  
 آن نور در رحم میجفت مادر مهر نو ششماهائی و بی یاری را ز های نهفته از آن راز دان می شفت  
 شبی ای مادر از آن سرور برود و دیواری یافت تا زمانیکه ولادت شیر خوار دیکر رسید بد آنکه آنچنان جنبا

اینست که در این کتاب مذکور است که فاطمه بنت اسد در روز ولادت خود را از آن نور و پرتوی که از سرش میرسید و پوسته اسراری چند می شنید که عقل از سرش میرسید راچی بر آن ماه بگذشت چون چهار ماه گران شد ز رخساره خورشید ماه از آن خور بر آن میجو تا سپید نور برآمد ز مناله ناز طور الغرض آن نور در رحم میجفت مادر مهر نو ششماهائی و بی یاری را ز های نهفته از آن راز دان می شفت شبی ای مادر از آن سرور برود و دیواری یافت تا زمانیکه ولادت شیر خوار دیکر رسید بد آنکه آنچنان جنبا

و احادیث معتبره مستفاد میشود بزرگوار در رحم مادر یکم مودید اول حضرت امیر جهانم که گور شد در دم سید  
 حضرت پیر بود که چون علیا جناب خدیجه آن مخدنه حامله شد آن طاهره زکریا با مادر خود سخن میگفت و مادر را  
 سگیبانی امر میفرمود و مونس مادر هر پرورد بود و خدیجه بحالت را از رسول خدا پنجاهان میداشت تا آنکه روزی  
 نبوی بکوه طاهره تشریف آوردند دیدند که خدیجه با کسی میگوید سینهها میفروشد که باک سخن میگوید خدیجه عرض کرد  
 با این طفل که در شکم من است **احدیث ششم** حضرت امام حسین بود چنانکه از سید بن طاووس مرویست که  
 سید الشهدا ائمه الذکر بود و خاتون محشر فرمود که چون حامله شدیم بغیر زدم حسین زمانیکه در مصلای عباد  
 خود قرار میگرفتم صدای بی و تقدیس و تهلیل شنیدم آه آه **ششم** از مقصد کرد و در مایهستان بدوید  
 ای شیعیان دلی دارم و یکجهان شور و شین ز بار غم شاه یکس حسین **هزار جان مویان فدای**  
**آن دیوان و زبان باد** که در جمیع عوالم عادت بزرگوار خدیجه استی دهنه بجدیکه در حجاب رحم صد  
 تسبیح و تقدیس از زبان محترظا مشظا هر و هویدا بود و خداوند مجود داناست که در عالم انوار و صلاب و درایم  
 لیالی عمر شریف چگونه ذکر و عبادتها و مناجاتهای بجا آورد که رکن و اصل ذکر و عبادت جمیع سالکین ملکوت  
 بوده آه آه آه چون بزرگوار آن عابدیکانه مغنا بود و در عصر تا سوهایه برادر بلند اختر خود عباس فرمود که از این  
 یک شب منتهی بخواه که در عبادت پروردگار نمایم و درین ظهر روز عاشورا که نمون روز رستخوار بود در آن  
 کبری آن بزرگوار بقیه اصحاب که مانده بودند فرمود که آن وقت ظهر است بقدر یک نماز منتهی بگردید که مار بجا  
 گذارند که فریضه الهی را بجای آوریم و **مجتباه** که همین دیوان زبان تنه سحر در روز عاشورا که محل  
 قادر یکجا بود از شده نشانی خپان خشک شده بود که زبان مبارکش در دهاش صد میکرد و **آخر ماه**  
 آن کام و دیان بهم نشند و خشکیده بود بلکه در حدیث است که ابو محرق شد لفسوق جفای که خداوند او را  
 باشد غدا بجنب کایتری بر آن دیوان مبارک زد که آن دیوان ازین مجروح و پرخون شد و له بیاخت  
 وقت مصیبت گذشت بطبیعی اگر از کربلا بازگشت ز مولود شیر خدا بازگویی - رهنسوار زاده میبوی

سید

بیا خاومه از تو سخن بیاور کن مبولو و حیدر زبان باز کن جابر ابن عبد الله انصاری از حضرت رسول بروایت  
کرده که چون شب ولادت امیر مومنان رسید ملائک و هموات پرافشان و عرش را زینت دادند و در و نشانی  
در پنهان ظاهر شد و نورستان مضاعف کردید و قریش امری عجیب مشاهده کردند و جناب ابوطالب در کوچه  
که میکشید و میکفت ایها الناس تمام شد حجت خدا بر دم بجانب ابوطالب دیدند و از آن بزرگوار آنچه از آثار  
در آسمان ظاهر شده بود می پرسیدند ابوطالب میکفت که بشارت با شما را که تحقیق ظاهر شده در این شب فی خداوند  
دین واقع کنند مشرکین و غیظ منافقین و زین عابدین و خاتم اوصیا و امضین و صلی رسول با السلامین نام  
و بنجم علی و مصباح دجی و پوسته این سخن میکفت آنکه صبح طالع شد و در بسیاری از کتاب اتمیه <sup>است</sup> را  
که چون فاطمه بنت سعد را وجع زادن بهم رسید در دولت شاه ولایت بر او ظاهر کردید که با نایب <sup>فصلی</sup> بی  
بکوش هوش آن مخدوم رسانید **راچی** که ای جان تو جان عرش آفرین در آن عرش های جهان آفرین  
سوی خانه پاکیزدان گرای برو جانان روی نیردان نمای ز جان آفرین بر تو باد انوید که حاکم <sup>از تو</sup> شهرین  
آمدید پسر فاطمه بجانب **سجده** رفت **شیخ صدوق** از زین قعب روایت کرده که یزید گفت که من  
عباس ابن عبد المطلب و طایفه از اهالی مکه در مقابل خانه خدائشسته بودیم که دیدیم فاطمه بنت اسد مادر امیر <sup>مستین</sup> المومنین  
آمد و او را در طلق گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و لب تجرّع خداوند کشود که خداوند امنایمان آورده ام  
و بهر پیغمبری که فرستاده تصدیق کرده ام بکتاب مرسوله تو و بکشفای جد خود ابراهیم که سؤال میکنم سخن بانی نبی  
و بحرمت این فرزند بیکانه که او را در رحم مونس من فرموده **چو مهری** یارب بکوشه نظر التفات تو یا زکریا  
ذات کثیر الصفات تو یارب بختی این خلف از جند من کاینک بودی پس دل در دهن من طفلی که در رحم من <sup>نسبت</sup> نشکست  
هست یا شکست غریزه خلاق و اورست از فیض عام خویش مقصد رسانیم زین پنج وضع حمل اگر و اگر  
یزید بن قعب و عباس گویند که آنخنده چون از مناجات فارغ شد دیدیم که دیوار خانه کعبه شکافته و فاطمه از آن  
شکاف داخل خانه شد **وله** چو خواست فاطمه از بهر زادن شرعائی در آن خانه خویش با و جابر بن





کتابخانه  
مجلس

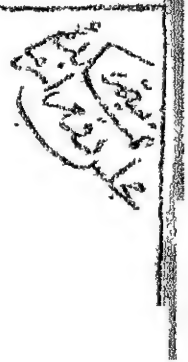
نیز مشاهده جمال آن دو فرزند مطلوب بر سر در کشید و سیزده کیسه کبری و حضرت را بهر اگر چه بطلب سیدها و  
سیدها و صیبا بود اما حضرت رسول و سیف الله معلول را دیدند و بخانه برگردانیدند آه از سیر و خیران  
زینب ام کلثوم که از دینیه سیر کردند بعراق با سید فخر و اولاد و برادر و حین و جهت احدی با او نبود و اگر در  
عاشور در کربلا از شده اندوه انچه محلی سیر نمود در دبر و شمس می افزود چنانکه در کتب محدثین است که زینب خاتون  
در روز عاشورا بهشت مرتبه از خیمه بی اختیار پیرون دوید و بکمرته با جبار و اگر آه پیرون آوردند و چون  
خواستیم پیرون ایم باقی مرانداد که این فرزند را علی نام کن و من خداوند علی اعلام و آن مولود مسعود را بان نام می  
گرامی کردم و از نام مقدس خود نام او را بر آوردم و او را با دایه حسن خود نادیدم و امور خود را بکلی  
سفوف و مرجوع فرمودم **هاجی حکم حکم** ای نفس تو نفس مطاف دست دست نیست ای دست تو دست  
کرد کار این مولود مکرم در خانه محترم من محرم و رسول ما مؤمن و هم دست مرا خانه زاده است و کلزار او را  
سزاوارد **بای** در معرفت علی نه چون است و نه چند در خانه حق زاده باقبال بلند پی فرزند کی خانه زادی  
دارد شک نیست که باشد شریکای فرزند و آن اول کسی است که بر روی خانه من اذان خواهد گفت و خانه مرا  
از رحب اصنام و تبار خواهد رفت دست قدرت نیست و مظهر صنعت من از این دست بازوی سلام را  
بفاطمه از این دست جهان را بشیرت مظهر پیغمبر خواهد آید **پای** شد از دست قوی دین خدا  
این پیغمبر شکست از بازوین مقدار لالت و غوغای رخ از خواب عدم نهشته بود آدم که فرق تو  
تاج لاف و فریاد **الحاصل** چون جناب رسالت آیت از تولد آن شیخ شهبان و جودش  
بخانه ابوطالب تشریف آورد و امیر المؤمنین را در دامن گذشت چون نظر انجناب بر جمال عظیم الهی  
خدا افتاد تبسم کردید و عرض کرد که **جوهری** ای آنکه زینیا بحقیقت مقدمی سلام رستونی و دین رسالتی  
نوشته خط از سر در حقیقتی ناخوانده علم از همه خلق اعلی صورت لبته نور و تصور گشته تبسم نور مصو  
نور و مجتبی هم صاحب غیبی هم صاحب جیم هم عالم گیر هم هم عظمی بی سایه آفتاب و جودت و د

با حرم هستیای هر جا تو محرمی با آدمت چنانست و اولاد بولشهر بهتر از آدمی و نه اولاد آدمی من فرزند حقیر تو نباشد  
 آفتاب من بنده ضعیف و تو سلطان عظمی پس شروع کرد بخواندن سوره مبارکه قل انلج المؤمنون تابا  
 آبر رسید که الذین یؤتون الفیه فیما انزلنا من السماء رسول فرمود که تو میر و پادشاه ایشانی و علم و حکمت را  
 با ایشان میرسانی و بتو بدین بیانید و بسبب تولای تو بجانب فردوس نشینانید پس آنحضرت بفاطمه  
 که برو و عم من حمزه را بشاوت ده بولادت برادر زاده او پس زبان معجزه بان خود را آورد بان جناب امیر  
 نهاد و از ده چشمه از زبان مبارک آنحضرت جاری شد چون فاطمه برگشت فرزند دلبنده خود را دید که مانند  
 سید رخسار آنحضرت را از سینه پنهان گرفت و خواست او را بعد از طفال در قمارت پیچ چون او را در جامه  
 آن مظهر قدرت سبحانی آن جامه را از هم درید فاطمه حیرت کرد و جامه محکم تر آورد آنحضرت را در آن پیچید  
 باز آنحضرت بعد از آن جامه را درید و دستهای مبارک را بیرون آورد و حیرت فاطمه زیاد شد تا آنکه میر  
 جامه و دست جامه و همچنین باشش جامه آنحضرت را سخت بست که آن شیر خدا و مظهر قدرت قادر بکما بقوت هدایت  
 جامه را درید و دستهای خود را بیرون آورد اگر چه پستماع بکایت دست بسته همه اعراب اهل مکه را عجب و شگفتی  
 نظامی عروسی هر روز مردان و سالار سخی طبعان علی انکه پیش او نشستند و قلم درید جامه  
 درید و در حقیقت تنگ داشت آنکه در عهد الله دانی از دایان نام درید پس امیر مؤمنان زبان در باز  
 و گفت که ای مادر دست مرا بید که خلقت این دست برای بستن است بلکه برای بهمان در یوزنه کردن در کما  
 کبریاست چنانچه همه عهد قلوبی از است بیزوان که بیزوان این دست بست باین دست از نزع  
 زشت ز قدرت کل و آب آدم میرشت از این دست کل گشتائی کند از این دست کار خدائی کند ایما  
 بستن این دست نه را و بجا میچیدن نه میرشت باین دستها بستن بسند که فرزند نه بدو را بست  
 بلند آه نمیدانم چه حکمت بود در این که بعد از خلعت سید المرسلین همین دستهای نازنین را بر بستن  
 بهین دستها را از حق و بیکر خدا رسول (ص) برای آستین قرار داده بود که تا آنکه سفاخ شود و رسد بآن کس که بکشد

آن جبل المتین دین انداختند و او را الجف و اگر اه بجانب زندیق می گراهند علامه در کتاب  
**کشف الیقین** از زید بن قعب زیاده رویت کرده که چون جناب مرقصوی متولد شدی سال  
 عمر شریف کاینات بظاہر گذشت بود و حضرت رسول با آنجا محبتی شدید بود و با فاطمه فرمود که  
 نزدیک فرشتن من قرار ده اکثر نیت آنحضرت را خوابه کاینات بنفس نفس خود متوجه میشد و را بدست  
 شستن و شومیداد و شیر در دهان آنحضرت میفشرد و ممد آنحضرت را حرکت میداد تا خواب میرفت و آنحضرت  
 بر سینه خود میچسباند و میفرمود برادر من و ولی من و ناصر من و جفی من و ذخیر من و کف من و ظمین و وصی من  
 شومیر کریم من و امین بروحیت من و خلیفه من و پیوسته آنحضرت را میگرفت و در حوالی که و شعاب و ادویه  
 میکرد و چون نور پاشن با آنحضرت از یک صبح و از یک شکار بود پیوسته پروانه لطفان بجانب آنحضرت  
 انداخته گاهی نبود که شقه ملا طفت از آنحضرت باز دارد تا آنکه زمان رضاع گذشت و وقت رطام رسید  
 دو مولود مسعود را رسول رب و دودار شیریه جان تربیت فرمود یکی علی مرتضی و دیگر فرزند از حیدر  
 جناب سید الشهدا چنانکه از حضرت صادق روایت شده که آنحضرت فرمود که شیر نخورده جدم حسین از فاطمه  
 و نه از زنی دیگر و عادت رسول خدا بر این جاری شده بود که بنفر خوان حسین می آمد و بکشت بهام خود  
 در دهان آنجناب میکرد شست پس از آن آنحضرت انقدر میکید که کفایت میکرد و او را دور و دور و شسته روز و از آنحضرت  
 امام رضا روایت شده که جدم حسین از پستان شیخ زنی شیر نخورده مکرر از دوا لعل جناب رسول تعالی  
 خواهد لذت لعل لب و لعل خود بایش خون خورد چندی ناله سازد کار خود آن بی کر شیریه جانش میبرد و رید  
 سوخت از سوز عطش از گرمی باز خود پیا **رسول الله** کجا میفرست که سبطی که از چشمه نوشین معجز تر خفانت  
 شد شیر شیرین نوشد لبش در صحرای کربلا از تشنگی کبود کرد و دوتی که در دامن و کنارش پرورش باید در میان  
 و خون غلطه از رحمت خدا محروم باشند و میگوید احترم آن گوشت و خون را گوشت و خون رسول خدا پرورد  
 با فیه بودند و طرا و را بغریب و غرت و را بابت مبدل کردند و آبی که جز صیاق فاطمه بود بر روی او

و عیالش بشد بنوعیکه حیوانی از پی اکی هلاک شدند آه و هم **مجلس ماه** که بهین قدر که گفتند  
 و بضرب تیرا و نیز با و خنجر با و شمشیر آن گوشتهای خشکیده را مانند گوشت شتر و گوسفند قربانی قطع و قطع  
 با پا نمودند و خونهای ایشان که پرورده از شیره جان اشرف موجودات بود بر خاک هلاک ریختند  
**واخره آه** که گفتا با اینهمه ذیبت و آزار نموده آن ابدان مظهره و آن گوشت و خونهای مقدسه را با پا کشیدند  
 اسبان نموده و در فن مکرده در آفتاب انداخته و دیر با و او طان خود آواره شدند و با نجال باز خود را از  
 پیغمبر و تابع امر آن سرور میداشتند بیکور عایت کردند علی و اولاد علی را و خوب احترام پیغمبر خود را بجای آوردند  
 لعنه الله علیهم **دس و در بیان حرب جمل و غلبه جناب سید الشهدا**  
**بر فرقه ناکسین** بدانکه قلم تقدیر خداوند بر صفی قضا و قدر در روز اول چنان رفته که هر یک از این  
 کسان بجز قرب حضرت حدیث را بقدر پای و مایه مدام جام بلا و مصائب نمایند و راه روان بادیه شوق  
 بر حسب درجات و مقامات همواره بر طریق صعب المسالك محنتهای کوناگون را نمایند تا بکشیدن  
 ممالک و مصابرت بر سپید و بلند ان مسالك سرخوش و شادان جام مراد کنند و سرور و شادمانی  
 راه برند **علیت** هر که در این بزم مقرب ترست جام بلا کشیشش میدهند سینه سپار و شرفیافته  
 که باعث بجا آمدن مکنات است در دین دنیا از فریش جفا که کشید و از ابو جمل و ابوسفیان چه ستمها و  
 کردید و تا در این عاریت سر بود در تیر و بطحا از کفار و منافقین صدمه ها و سحر شهابان بزرگوار پی در پی  
 رسید تا آخر الامر آنحضرت را بموم نمودند و کوس رحیل از این دنیای دنیه گرفت و بعد از آن جناب سید الشهدا علی  
 بن ابیطالب که ظمیر رحمت و مصلحت خداوند بزرگ بود از بدین سجن متابعت حضرت رسول چه محنتها که آنحضرت را  
 نمود و تا حضرت نبوی در حیات بود بجزاب لطفه نیا سود و پیوسته در ممالک جان فشانیها نمود و چون خان  
 نیا رخت بخت الماوی کشید از خلفا جوهری که ندید و از معاندین برین چه ستمهای بی ادبانه که کشیدند و بپای  
 حرم محترم آنحضرت با ضرب جفا شک شد و آتش سید و بر در خانه که محبت او می آید بود آه و فتنه و چون فتنه جلا





ظاہری با اسم در رسیدن از انقیاد مرود ابو اسب خلافت بر روی حضرت خلافت آید که شود و در طریق مخالفت شما و کلا  
 بقدم جد و جمد پیوند انداز هر کشته آواز کورس خلیفان بجانب برخواست و اول بخاری حضرت با اهل بصره افتاد  
 که محل انوفه نسبت که چون عثمان بن عفان بقتل رسید اهل مدینه و جمیع اکابر و شراف بلاد و مصار که در  
 مجتمع بودند بر بار خلافت جید که اگر آمل جمیع کثیر از اهل معورت و دنیا پرستان عاری از حقیقت نیز دست  
 حضرت کشودند **راجی** به بیت همه دست کرده در از سوی دست در از کار ساز کجا دست ابرمیان  
 کند عهد با دست یزدان پاک کجا عهد دست خدای نه او با خداوند پیمان نای مکرر انبات عهد و عتاب  
 پیمان کرا قتاب نه بلیس جویدر مستقیم کی ابرمیان به عهد و قیوم نه فطره ر عهد در یای آب نه خفاش ر عهد راکب  
 نذر و ثبات نذر و ثبوت بجلال همین بنحو عکس است به بشد عیدی ولی سخت است کجا نذرستان و عهد  
**العرض** در مجلس انعقاد بیت آن روز شاه ولایت بر مکان خود و تکیه فرموده بود و اول کسبکه دست  
 حضرت کشود و بخلاف بر حضرت سلام کرد خطیب بن عبد الله او که دست او شل بود که در روز جمعه آمد دست  
 از حرکت عطل شد پس حسین بن ذویب گفت اول کسبکه بیت کرد شل است و این بیت با تمام نخواهد رسید  
**روضه الاحباب** بطور است که این سخن بخاطر شاه ولایت گذشت و بعد از آن مها و انصار از  
 و شریف برخواستند حضرت بیت کرد و در حضور مورخین متفق اند بر این که بعد از خطیب بن عبد الله زبیر بن عوام دست  
 به بیت حضرت کشاد چون امر بیت حضرت نظام بیت خطیب و زبیر چشم داشت آن بود که همچنانکه عثمان با خوا  
 خود سلوک نمود حضرت امیر تیر با ایشان سلوک فرمایید و صیحا که از طریق جهاد استقیم عدول نفرمود و  
 خطیب و زبیر زنده سرور مانند حال کی از مسلمان بود چون ایشان دیدند که غلبه کنند دست اندازی در امور  
 نمایند بر این از حق رو بر تافته بجانب باطل شتافتند همچنان الله بر در اول که حضرت رسول از دنیا رفت  
 فرمود شمشیر خود را از غلاف کشید و میگفت تا علی بر سر زلف افتد نشیند این شمشیر و خلافت نزد دیگرانست  
 این شمشیر گشتیاست چنانچه بقتل رسید و در هر کار به این شمشیر را بر روی علی کشید مولوی اهل دنیا

کهن و از همین لغته الله طایم همین و زنجالی صلحشان و جنگشان و زنجالی نشان و نشان **موسا**  
 بمصدق کلام صدق نظام حب الدنيا راس کل خطیبتی هر کس از جاده هدایت منحرف شد بوسط محبت دنیا  
 بود عمر و ابابکر و عثمان را بر محبت درم و دنیا رنجی دهن گیر بود که دست از متابعت حضرت امیر برداشته و  
 پای در میدان اذیت و آزار حضرت گذاشته و همچنین حکایت طلحه و زبیر و مخالفان معاویه و کرده خوارج با  
 امیر المؤمنین جبراین بود و دنیا پرستان بی ایمان در صحرائی کربلا با وجود آنکه مکر را از سیدش و جان شنیده بودند  
 که **حسین** میثاقا حبیب شمشیر بر روی آن امام سید کشته شدند **داوی** عمر زاده بخشیدن بعد  
 نظر نسبت اندیشه قبل و بعد بهمان مرد شوم از بهری ستم بر بی کرد و اولاد وی چو از شکی شاه حسین  
 شنید از حرم بانگ افغان دشمن طلب کرد زن کبری تنگ نام دم آبی السرو و تنگ کام خراش و خجسته  
 نداد لب نشسته جان داد و آتش نداد **حاصل** چون طلحه و زبیر مراد خود را در نزد سید و صبا چنان  
 از دربار خلافت در بر تافته راه خلاف پیش گرفته و بجهت مصلحت عایشه دختر پی بر کرده از قدیم بغض و کینه حضرت  
 اسد اللهی در دل داشت و در کین فرصت بدایشان بهمدستان شدن بر حضرت خروج کردند با آنکه حضرت رسول  
 امر آن مردوده مطروده را بکف کفایت حضرت امیر نهاده و زمام اختیار آن ملعونه را بنهشت انتخاب داده  
 بطریق پدربکار خود کینه دینه را شکامه و از فرمان و طاعت حیدر کرار دوری جست **صبا** نفور تو بیکر دش  
 روزگار سیه مر تو را بادل و نهار تو را مهسربانی همه باز نشت اگر سوی بازار اگر نشت بگردان نداری  
 یاوری همیشه یان کنی داوری چه خوش گفت فردوسی پاک گزشت بر آن تربت پاک باد زن اژدها پر دور  
 اگر نیک بودی زن و رای زن زن را من نام بودی زن **حاصل کلام** آنکه طلحه و زبیر بکار با آن  
 سینه جگر خوار از مکه معظمه برگشته با جمعی از اهل غوغا و خنجابی عثمان را دست و پیر نموده روی به صحرای نهاده از آنجا که با  
 بصورتی بصری شمره مهر مهر و دیار و مردانش مانند زنان به صبر و سست عهد و پیمان کردند از دست ایشان از دامن  
 و جوانان از طغیان خلافت تباه محاسن ایشان دراز و محاسن اخلاصشان سرشته بجز آن بود پس از آنجا

کتابخانه  
مخطوطات

اگر چه نابلد را در آن بماند و داند و عثمان بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین علی بصره بود او را گرفته خوشبختی که  
بقدر رسانند عایشه گفت چون عثمان در کن خدمت رسول کرده او را بقتل رسانید پس موی ریش عثمان را  
و در از بصره بیرون کردند چون شمس و ارضاء خلافت و فرزندان قهر برج اما است و ولایت خضر غام دین و قهر  
حضرت سید العالمین امیر المؤمنین از حال اسپند طایفه و زهره بینه مطلع شد با جمعی از صحاب دین اهل تقی  
تألیف روی بصره نهاد و چون حرکت حضرت از مدینه و آنچه در منازل عوض راه اتفاق افتاد تا ورود بصره در مقام  
خالی از فایده است از ذکر آن عرض نموده روی مقصد نهاد پس چون حضرت امیر المؤمنین با اتفاق حامیان  
که عدد در و سبب ایشان نیست نه از کس از سوار و پیاده بودند که از آنجمله کبیر از و هشتصد نفر از ایشان از صحابه  
رسول خدا که از جمله ایشان بشناختند نفر از صحابه بدر کبری و دو سبب نفر از صحابه تحت الشجره که آن را سبب  
خوانند بودند و **وارد خزینه** که نام زمین است در حوالی بصره شدند عایشه بنبر با طایفه و زهره بای بصره  
ایشان از سی هزار تنجا و ز بود که در برابر سپاه نصرت پناه حضرت ولایت جایی آمدند و در آن روز طایفه  
بهودج عیث را بر تیری قوی هیکل که عسکر نام داشت بسته بودند آن بهودج را بصحایف حدیده استحکام داده  
و طرفین دل بر خشک نهاد بنوبه و توشیه شکر پر خند **سپهر** تو کشتی سپهری شد آن روز مگاه که سوار  
بانت آن سپاه تو کشتی زمین شد بلند آسمان و زان هر چه بد بر فلک شد عیان هلاک شرعیان کشته از  
بلند آفتابش شد تا جدار حسین و حسن کشته سعدین و دو خصم بداند بشخصین و نه هزاره حوری شکار فلک  
یکی محور آنرا هزار بگرد امیر عرب هنران چو بگرد قطب فلک اختران همه چون کوکب به بین الشرف محره صفت  
شبه سلب یکی از پی دشمن عجل که باشد شود حامل دس غول یکی تیر بیرون کشیده ز کیش که ساز  
هفت دشمن پشت کیش عیان بهودج عیث بر جمل چو پروین ز نور و زحل از جمل در آن عیثه جبهه سان کرده جا  
چو بر دانه کروی یکی از دمانه یکی بشتر طایفه ای ادب بدیشان که گید از برف و زنب زهر بد ختر از دیگر طرف چو  
که از فرقدن سرف بر طرف ایشان کلا سبب چو عقر به پیشین ان بی سبب **طوی**

بتمام

در این جنگ  
عایشه بنبر با طایفه  
و زهره بای بصره  
ایشان از سی هزار تنجا  
و ز بود که در برابر  
سپاه نصرت پناه حضرت  
ولایت جایی آمدند  
و در آن روز طایفه  
بهودج عیث را بر تیری  
قوی هیکل که عسکر نام  
داشت بسته بودند  
آن بهودج را بصحایف  
حدیده استحکام داده  
و طرفین دل بر خشک  
نهاد بنوبه و توشیه  
شکر پر خند سپهر  
تو کشتی سپهری شد  
آن روز مگاه که سوار  
بانت آن سپاه تو  
کشتی زمین شد بلند  
آسمان و زان هر چه  
بد بر فلک شد عیان  
هلاک شرعیان کشته  
از بلند آفتابش  
شد تا جدار حسین و  
حسن کشته سعدین و  
دو خصم بداند بشخصین  
و نه هزاره حوری  
شکار فلک یکی محور  
آنرا هزار بگرد  
امیر عرب هنران  
چو بگرد قطب فلک  
اختران همه چون  
کوکب به بین الشرف  
محره صفت شبه سلب  
یکی از پی دشمن  
عجل که باشد شود  
حامل دس غول یکی  
تیر بیرون کشیده  
ز کیش که ساز  
هفت دشمن پشت  
کیش عیان بهودج  
عیث بر جمل چو پروین  
ز نور و زحل از جمل  
در آن عیثه جبهه  
سان کرده جا چو  
بر دانه کروی یکی  
از دمانه یکی  
بشتر طایفه ای  
ادب بدیشان که  
گید از برف و زنب  
زهر بد ختر از  
دیگر طرف چو  
که از فرقدن  
سرف بر طرف  
ایشان کلا سبب  
چو عقر به  
پیشین ان بی  
سبب طوی

در این جنگ عایشه بنبر با طایفه و زهره بای بصره ایشان از سی هزار تنجا و ز بود که در برابر سپاه نصرت پناه حضرت ولایت جایی آمدند و در آن روز طایفه بهودج عیث را بر تیری قوی هیکل که عسکر نام داشت بسته بودند آن بهودج را بصحایف حدیده استحکام داده و طرفین دل بر خشک نهاد بنوبه و توشیه شکر پر خند سپهر تو کشتی سپهری شد آن روز مگاه که سوار بانت آن سپاه تو کشتی زمین شد بلند آسمان و زان هر چه بد بر فلک شد عیان هلاک شرعیان کشته از بلند آفتابش شد تا جدار حسین و حسن کشته سعدین و دو خصم بداند بشخصین و نه هزاره حوری شکار فلک یکی محور آنرا هزار بگرد امیر عرب هنران چو بگرد قطب فلک اختران همه چون کوکب به بین الشرف محره صفت شبه سلب یکی از پی دشمن عجل که باشد شود حامل دس غول یکی تیر بیرون کشیده ز کیش که ساز هفت دشمن پشت کیش عیان بهودج عیث بر جمل چو پروین ز نور و زحل از جمل در آن عیثه جبهه سان کرده جا چو بر دانه کروی یکی از دمانه یکی بشتر طایفه ای ادب بدیشان که گید از برف و زنب زهر بد ختر از دیگر طرف چو که از فرقدن سرف بر طرف ایشان کلا سبب چو عقر به پیشین ان بی سبب طوی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

گوید که چون صحاب با یکدیگر در بر شدند اول کسی که از صحاب کبار انتخاب برده است حدیث رسیده جوانی بود  
عجم مسلم نام و مختصر احوال این است که خدیجه بن بیان چون از جانب امیر مومنان بجاوست مداین سر بلند کرد و  
خدیجه بر منبر آمده خطبه طولانی خواند و گفت ایها الناس اشهدوا فخرنا ان علیا و علی الله و  
خدیجه رسول الله حقا حقا در آن اثنا از آخر مردم جو صبیح مظهر و بلند بالا و شومند که آثار شجاعت  
از انا صید و هویدا بود برخاست و شمیری حمایل کرده فریاد بر کشید که ای خدیجه از کلام تو جهان مستفاد میشود  
الباب و غیره می نمودند خدیجه و را امر بسکونت نمود و چون از منبر برآمد مسلم باز نیز خدیجه آمده همان حرف را  
نمود خدیجه او را بخانه برد و در خلوت فصلی از مناقب حضرت امیر المومنین بر او خواند تا آنکه شبهه و زاریش  
حق بر او روشن گردید پس آن جوان سعادتمندان از نزد خدیجه برخاستند همان ساعت از مداین بیرون آمده کرام  
آنحضرت بر میان بست تا عرض راه بصره با آنحضرت رسید و در اخلاص کسبی پنجب مقامی یافت که احدی آن مقام  
حاصل نشده تا آنکه در جنگ جمل که صفوف حق و باطل در برابر یکدیگر صف کشیدند حضرت امیر خوست که ایشان را  
فرماید قرآن که دست از جنگ کشیده قرآن در میان ایشان حاکم شد پس آنحضرت فرمود که کبست قرآن را برد  
و برود بنزد یک لشکر هاشمه و ایشان را بخواند و نیز نماز ایشان را از عذاب الهی و راتوف آن دو لشکر جهان  
کشیده بود و ند که اگر مردی میخواهد که بر روی آن نیز راه رود و ملتو نیست پس مسلم برخاست و عرض کرد که یا امیر المومنین  
من این کار را میکنم حضرت او را امر بستن فرمود تا دو مرتبه در مرتبه سیم باز انتخاب روی مبارک بجا بیاورد  
نمود و فرمود که کدام یک از شما این قرآن را برداشته نزد جماعت میرود تا محبت بر ایشان بنماید احدی جواب  
نداد باز مسلم از جابر خوست و همان که اول گفته بود عرض کرد حضرت امیر در مرتبه خیر فرمود که کبست انقرآن  
بردارد و به برود نزد جماعت او را خواهند گشت آن پاک دین در محبت الهی و رضای حضرت امیر منبسط شد  
نمود و قرآن را برداشت و روی آن کافران مردود کردند بعد از این فریاد بر کشید و گفت ای صحاب جمل این کلام  
است که در دست من است میخواهم شما را بخیر دست آید و کجای قرآن است که هر کس بید باطلی و صحاب انتخاب شما در حق

جازمید عایشه دید که همه در میان صحاب او قیام و اگر مسلم که دیگر این پنج تکلم نماید رشته جماع اهل فاق از  
 یکدیگر کشیده شود مضطرب شد و گفت این جوان را ساکت کنید طایفه از پهلوی هودج عایشه فریاد برکشید و میگوید  
 و این کار از مکر و خدعه سپر ابوطالب است پس نامردی از خدم عایشه شمشیری بردست داشت آن پاک عقدا در دو  
 دست رهن او با مصحف بر زمین افتاد این جوان بجایکی مصحف را بدست چپ گرفت و با مصحف را بلند کرد و  
 صوت سخن اول را مکرر نمود آن ناپاک بدست شمشیری دیگر بدست چپ آن نیک اختر زد و دست چپ  
 او را قطع کرد مسلم بجای لالی تمام مصحف را ببقیه دو دست خویش پیچید چنانکه او آنچه در مرتبه اول دو کلمه گفت با  
 به او از بلند مکرر می نمود **موتها** این پنج نفر دستهای ایشان را بریدند و دست از حمایت دین و متابعت  
 امام خود بکشیدند **اول** جعفر طیار که در جنگ مونه علم سپاه اسلام در دست داشت و دو دست او را  
 قطع نمودند و باز علم را ببقیه دو بازو بستند چنانکه او را تیر باران کردند **دوم** مسلم عجم بود که در  
 حمل فرمان امیر المومنین و آن را بر دوشه در برابر گروه آمده که احوالات او مذکور شد و سه نفر ایشان در  
 کربلا دستهای ایشان را جدا کردند یکی و سب بن عبدالله کلی بود **وومی** هلال بن فاع و این دو نفر  
 نازده داماد بودند **مختصر** کوی که هلال در آن نزدیکی دامادش بود و نوع و شش همراه بود چون حوا  
 که بیدان جهاد و دعوی دست در آغوش او کرد و بعضی گفته اند که او را گرفت و گفت ای نوجوان غنیمت جز  
 مکن که هلاک خواهی شد هلال گفت ای سفینه نادان از من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر غلامی امام حسین  
 را بلا ف و شهرت در میان بستم سید لشکر چون ایشان را شنید فرمود بچوان دل بجنبه تو  
 نکر نیست من خواهم در جوانی بفراق یکدیگر متبلا شویم هلال عرض کرد که یا بن رسول الله اگر امروز تو را در میان  
 این گروه بگذارم و پای در میدان یاری و جان نثاری تو نگذارم فردای قیامت چه عذر داری در نزد  
 او گرم پس روی بگره کدشت و هشتاد کس از قوم کینیم فرستاد اضر الامر و دست او را بضر نمود بکشید  
 و او را دست بچپ نموده با دست راست بکشتند و نیز در پیر محمد لعین آورده و چون هلال را با دست بکشتند نیز این حدیث را در



اشهادت چون فرست می نمود و می گفت **پادوی** هزار شکر که از دوست کامیاب شدم بهلال آن امور افتاب شدم  
 غریب مصروف گشتم و چه یوسف مهر ز تاب گرمی نوش لبزیاب شدم چو خاک بای کبیت حسین چه کردیدم غبار گشتم  
 ز بند ز کاب شدم پس حکم عمر سعد را در میان شکر کوفه و شام کردن زود و اما سیم از آن سه نفر که در خطی  
 گریلا دستهای مبارک او را قطع نمودند حضرت عیسی بود چنانکه از کتب اخبار رسیده که چون دست <sup>عین</sup> است  
 جدا کردند شک ابرار بدوش چنانکه گفت و با او از بند گفت و الله ان قطعتم عینی انا اقطع ابدی <sup>عین</sup> عین  
 از قطع دست است مرا که بر تن پی است از دست میبندم سهل مطلق است شد کامیاب مطلب غطای نشین  
 و سستی که بود در گروه چیت حسین دست چیم بجا است که نیست دست است اما هزار حیف که دست بی حد است  
 پس از شاهزاده بزرگوار و نانی چنین جعفر طیار باد دست میبند بر آن قوم با کار نامه نمود و از حجب و ریهت با همان یک  
 پنجاه عت پرکنده میساخته انبوهی لشکر میگرد که بناگاه حکیم جلیل طائی ضربت میکرد و دست حجب انبوه  
 عایم لیسال حواله نمود که دست بسیار آن بزرگوار از بدن جدا گردید و بجا بجا بجا بجا تمام بند شک و از بدن آن  
 و باز با دشمن جهاد میکرد و بر کار دشمن را از خود دور میکرد و پیوسته میبرد و در ایمنی که شاید باقی باشد  
 محرم محرم رسول خدا را سانه لشکر مخالف از هر طرف بر او حمله کرده انواع و اقسام از چوب و سنگ و تیر و خود  
 لطیف آن ماهی با ششم میزد و چیت موج زن از هر طرف در پای زرف کارزار آن هشتک بخودین دست  
 اینک کنار از قضا چون ماندتفا در میان دشمنان گفت عقل راست کو با آسمان که مدار ظلمت کج  
 دشمن صد کرده جوین بگری بای و صیاد دشمن **احاصل** از هر طرف برای اتفاق بجانب آنجا  
 اتفاق می انداختند و مظلوم چشم سیر اوقات عصمت و طهارت است بنماگاه تیری از مکان کین شیک  
 و آب شکر ریخت خود از قبله بی تیم و دی زرفی بجا یون است با مراده چشم بالا نه سیر که از آن  
 فاطمه <sup>ع</sup> این پنج بزرگوار که بهائی ایشان مذکور شد در دو سه او با او از این نشان را  
 معاذیر از آن و در میان خنده و د و نفر دیگر را در گریلا پرست کردند که باقی است و سپاهان از این خطی

بر سر و نشسته و ملائکه و فرشتگان را بر جگر است اول عبد الله بن حسن بود که در روز عاشورا چون سید الشهدا  
 با جرحهای نمایان و زخمهای گران بر خاک کرم گریه افتاد آن طفل از مشاهده انظار محاسب بنباب شدن خود را  
 بقصاکاه رسانیده در دامن حضرت انداخت و میگفت **پیت** ایچم بزرگوار بر خیر بخیر و شکر بخیر و خیر و جان  
 خیر که طفل صغیر را بر کمر در خیمه سکنیه باد و صد آه در راه نوازان چشم در راه نازل شده بهر مایلانی دستم چسبید  
 بجائی بر خیز و عیال خویش در باب رؤی سمرات قاتل بشتاب آن امام زاده مظلوم هنوز شکایت بختهای  
 منافقان غم شوم رسیده خود تمام کرده بود که در دامن حضرت دست طفل صغیر را از بدن جدیها خشنود و  
 دستی که در گریه در شش بعد از عاشورا از بدن جدیها خشنود دستی بود که بگردن زینب اکمل شوم بود آه آه  
 بود که پوسیده بر سر پیغمبر از روی محنت می نمود دستی که روح الایمن از روی تعظیم می پوسید و دستی که حضرت  
 از غایت محبت بر چشم خود میمالید ملعونی که ثانی کی کشتن نافه صالح بود طبع بند بر بهانه دست آن بزرگوار  
 جدا ساخت که نایب امت مولیان و شیعیان بختاب از این غم حساب کتاب نمود **احکام حاصل چون**  
 مسلم عجم را انداختند آن مؤمن پاک دین قرآن مجید را به دو بازوی خود بسینه چسبانید پس شکر این بجانب او  
 ناخه او را پان بار سا خنود راوی گوید که دیدم مسلم را که پشه کم او پروان آمد بود زرد رنگ حضرت امیر مایلین  
 و امرو فرمود که او را با جامهای خون آلود دفن نمایند عبد الله سلمه گوید که من در صحرای حاضر بودم و چون  
 زابل شد دیدم که مادر آن جوان بر لغزش فرزند خود شسته و رانی بوسید و این شعار را میخواند که یا رب  
 اِنَّ مِثْلًا اَنَا هُمْ يَتْلُو كِتَابُ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ بَعْضِي اِي پروردگار بد رستبکه مسلمانان را که میخواهند کثرت  
 خدا بر ایشان و میترسند از ایشان یا مسلمانان یا الامم من مولا هُمْ فَخَضَبُوهُ وَ قِيمُوهُ فَنَا یعنی امر کرده ایشان  
 بامر مولای ایشان پس زبکین کردند از خون او بر پای خود را و قَامَهُمْ فَامَمَهُ نَزَاهُمْ نَاهُمْ بِالْغَيْبِ لَا  
 متعنه ا هم یعنی مادران گروه عا لیه پستاده بود و میبید ایشان را و امر میکرد ایشان را بر کمر ای و نمیگرد ایشان را  
 و برویانی چون مسلم در جهنم شهادت رسید حضرت امیر فرمود که از چهار طرف بر ایشان حمله کردند و باندگان زامانی ایشان را

برکنند ساخته جمعی کثیر از ایشان را طبعه شریف و جمعی را دست یکم نمودند **پیر اجمهان** بکنایه از اصحاب مرتضوی  
 دستش را از بدن انداختند و بشیر و نیره کار او را ساختند و فرمان حضرت جیروت دیدی چه کرد **جام نعم نهدی**  
**مظلومی حسین با** در زمانیکه بر سر کشته برادر بدست خود عباس بستاده بودند ناصری داشت نه لشکری  
 و نه آن بزرگوار را بقدر فعلت میدادند که بدین برادر خود پرداختند و نه او را فرصتی که مظلوم بدست را کفن و دفن  
 و از اینکلمات خزن و ملال آنحضرت بود بدست که بر سر بخش برادر خویش با بنضمون گریه و پشیمانی چو افتاده عباس  
 همچنین خواهرش که زنجی طور است ر بوده از سر ووش منم حسین چکر سوخته برادر تو که بستاده ام چگونه در  
 کجاست مرستی ای نوجوان برادر من ستاده ام من و تو خفته در برابر من مرا بهین که چه سان یکس و مدد کار  
 چه وقت خواب کرانتی علمدارم بیای خیز و علم بر سر ازای عباس که خصم را ز عالم باشد از جدال برکن  
 برای من نوکاری کنون اگر ناید برادری بچه روز و کربکار آید نه دست در تن و نه در بدن رمقی داری بچو خان  
 بچو بقی داری **اجمهان** چون خبر مسلم در صرب حمل بدرجه شهادت رسید مادی داشت که بر سرش  
 نشست و بر آنجوان بدست نوحه گرفتند آه که عباس در صحای کربلا غریب بود مادی داشت که در غریب کربلا  
 شود و خواهرش را محکم نبود که بر آن شهید مظلوم ندیده نماید بجز قسم که بر حسین و اصحاب حسین شد بر احدی نشد  
 نخواهد شد و جمیع مصایب بزرگ عالم در جنب این مصیبت که چک بجملة آلام روز در زردالم و اندوه آن  
 اندک است **بیت** این شهادت اگر افتادی بر دزختره با این عمل معامله دگر شدی **اللاعن الله علی القوم الظالمین**  
**مجلس سیم در بیان بقیه عرب حمل و قتل طلحه و پیر و شکست لشکر**  
**قصید** سحر شد جیش ظلم منم نماریت بغضا از آن پیدای ناپید اگران شد ناگهان پیدای سبای  
 نهمان در با حشر چون طایر عیسی تجلی شد ز خا و جلوه گر چون آتش موسی نه زین خورشید خور و مفصوفین  
 افق مقصد که خا و رقص بند سروری و نور حق نهضت زین ظلمت شود شب فصد بل ملک عدم کروی شود  
 نور الله شمس الدین و الدنيا ولی حضرت داود و صلی نفس مغیر امیر حجت در جبر علی عا خلا شنی گریه او بالین  
 هین

چاره مدین شهری گریخت او کاسه کفرین هلال کاشی که خنجر لب و خاک ناپاست نهایش و گریه این درجی  
 سحان آندی ابر پل از هر که با هم در و یک رو خند و یک قالب بیگانه که بی بهناست چون بهنای بهناست  
 انبیا و اولیا در جنب خلقت همه عرض او جوهر همه الفاضل و احسنی بقصد انهرام کاوان و مسکن ریش  
 چون برآورد سر میدان چون فشار دیا در آن محفل کند شرک نهی آغاز سبکی در آن میدان کند که بر جای فریاد آتش نکر  
 پاداری پاغوش که ملک دین کجا مانی بجا مانی سلام پا بر جا چون سلم را صاحب حمل قبل رسانید و حضرت  
 یقین حاصل شد که بعضی در ایشان اثر نیکند و بجز شریک و سنان خنجر دیگر قطع گفتگوی ایشان را نخواهد کرد پس حضرت  
 سیمه سوار از الجار یا سوار دینه سواره کان را با لک شهر تخی سپرد و سیمه سواران را قیس بن سیمه سوار و مفوض  
 و عدی بن حاتم را حکم فرمود که در قلب سیاده کان ثابت باشند و در این فتح آیت را بجز بن خفیه داد و از آنجا جانب  
 مکه در ره و ج بزرگ گشته اند و در میان بجاریه رسید و بخت سینه را به محمد پس طلحه بن عمار و سیمه سوار  
 بن زهره و قلب را بجب بن سوره قاضی بصره سپرد و در آن وقت سید او صبا پر این رسول خدا را پوشیده و در  
 آنحضرت را برد و شش انداخت و بعد از آن زره مبارک را پوشید پس کل چشیر خدا کرد و در بزرگ خدای فرین کرد  
 جبرئیل زه عجب دادم از نور پاک خدای که چون کرد در بهمن در ج جای عیان نور بزدان بدی آتش  
 آن تن اندر سیه چشمت زه بختش نمیدی ز دور چو فانی و نور بختش نور و یا میغ پوشیدن خورشید را  
 و یا مکه که بگرفته و یا سبزه و اوراق در کو، طور گرفته و نور بختش نور پس انسر و جوان مردان در  
 آتش بار بر بر میان بست و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و بردل که مرکوب رسول بود سوار شد و  
 بدلدل پوشست سالار دین بر او آفرین شد ز جهان آفرین چگونم بخش که از سحان برو جبرئیل آمده  
 خوان بدی آتش یک یک کبیر بدی برفی لیکن بداندیش را پس انسر و باین شوکت و فر روی با سخاوت  
 نهاد و در بعضی از کتب معتبره اصحاب سطور است که چون مسلم عجم بدیده شهادت رسید حضرت امیر  
 از خاک بر گرفته بجانب ایشان نشاند و چنانکه حضرت نبوی در جنگ بدر فرمود که **لَا تَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ**

[illegible]

نصفه از او را به دست خود می کشد و بگوید که این است که من به تو می دهم





مجلس سبکدوش

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في خلقه  
الغرائب والنفائس  
والعجائب والمواعظ  
والنصائح والمواعظ  
والنصائح والمواعظ

وامام بصره که مهارش را در دست داشت گفت که مهارش را را که کن و پیش سپاه سپهر ابوطالب رو و ایشان را  
بکتاب خدا دعوت مای کعب بن سور حق بفرموده ان نافسه العقول معقول و مشتبه که نظر شیر نشین دلاوری و دیکتا  
عرضه نیروی مالک شتر نخعی بر او افتاد و شیری حواله او نموده که دست راست او مقطوع گشته شیری دیگر بر سر  
بدختر زد که حلقوم او شکافته پیش المصیر شرافت بد آنکه محقق مجلسی در سماء عالم که یکی از مجلدات بهار  
است در بیان معرفت غراب که بد که غراب بر چند قسم است غذای آن محل وزاغ و غراب الزرع و غراب الاعظم  
و غراب الیمن و اما غراب الیمن اخبار نیکه بد میردان میرساند چنانکه گفته اند هرگاه دو بانگ نایب شربت و اگر  
سه مرتبه فریاد زند خیر است چون در جنگ محل کعب بن سور بن کرب که قاضی و امیر و امام بصره بود دست  
مالک شتر قطع نموده او را بقتل رسانید غراب الیمن رسید و آن کف مقطوع را بمقار گرفت و بدین آورد  
و جمع از اهالی و بزرگان مدینه بر دور یکدیگر حلقه زده نشسته بودند که آن دست در میان ایشان انداخت چون  
انجماعت نظر بر آن کف مقطوع نمودند یک شری در آن دست دیدند چون ملاحظه کرده هم کعب بن سور قاضی  
در آن نقش بود شناختند و دانستند که کیست و از قتل او مطلع شدند شعی کلام صاحب البحار و امیر  
دو کلاغ خبر قتل و امام مدینه برد یکی امام کفار چنانکه شنیدی و یکی خبر قتل امام خیار و فرزند جید  
امام حسین مادی روز قتل پادشاه پس جهان ملی و افلاکیان و خاکیان آهوی نشستند  
بکام طایری لغزیده اندر آشیان در احادیث معتبره است که در روز عاشورا غرابی بدین آید و بر بام خا  
ام نشست و غره بند که از بانگ فریاد او تمام محذرات بنی هاشم بجان زده نصیبت آنحضرت شدند  
محقق مجلسی طایر شاه در بکار الانوار از سید سجاده رویت کرده که در روز عاشورا غرابی  
در خون آنحضرت غلطانید و پرواز نموده خود را بدین رسانید و بام خانه فاطمه نشست و بهوت فخرهای  
سوزناک از دل در دناک برکشید و چون برادران آه غم بنیاد کرد صد هزاران ناله و فریاد کرد و غم  
بجمل و کفن و حسینا کودان بنی امیر فاطمه از غم غمناک شد و بر بام آن زمان ناله و فریاد

چون غوغای انبساط زبان گشتند با و پیران دهنان کردند بگویند بر کوفال و از چه کلگون گشتند از تو  
 بال و کوسن یک ریختی حبیب با چو من اندر وطن زار غریب رفته بای چو من سوی سفر با چو من بیادری و بی  
 در زمان آن مرگش شوریده حال از زبان حال کفنی خیال گشته شد بابت ز بانم لال با غرقه شد حبش تنم  
 پامال با و پریم از شاهزاده اکبرش باز حال ماه بار چهرش دست پای فاش از خون حنا شده و پیش تنم  
 بر خاک گشت تقوا و عذر از شش شهید هر دو دستش کافری از زن برید خرد و خراک او را راج شد و ز کف آن شخت  
 تاج شد خواهران دختران او بر پاره پاره و دستگیر سر نیزه سپهرش مال گشت و ز خدنگ کینش غم مال گشت  
 شد طپان در خاک و خون جسم خود ز ایران تر نشد و طپان آن سر بر نور همچون آفتاب زینت بر من قرار گشت  
 القصره احمد بن عم کوئی گوید که بعد از آنکه کعب بن نور بضر مالک شهر خجی جان مالک سفر سپرد و علامی از قبله  
 و ابل نام بجانب مالک شتافت و از مالک بکمال قضا با و رسید آنچه بخی سید بس عبدالرحمن بن عباس از سپاه  
 عایشه در برابر مالک آمده باز مالک بلا مملکت او را بباران گذاشته در حرم طین ساخت نگاه مروی دیگر که سود و بن  
 النخعی نام داشت بمیدان شتافت محمد بن ابی بکر بکفریت او را بس المصیر فرستاد و عون بن فبط در پیش روی شتر خا  
 ایستاده بسیار از طلبید محمد بن خفیه از رحمت حیات خلاص نمود و با سکان جسمم و را قرین فرمود پس جاریم  
 ابی جبارم همراه شتر عایشه را گرفته بسیار از طلبید عمار یا سر او را بچشم فرستاد و همچنین علی سیدل نعمت و ابی  
 لیکن نام او را از سپاه عایشه همراه آن شتر مخصوص گرفته بسیار از طلبید و بقتل میریدند تا آنکه بود و  
 ناکس که جمله متمسک بعروه غیر و ثقای همراه آن شتر شوم گشته دست از جهان گشته بضر شتر اهل ایما  
 راه نود غر صمیم شدند ابو حنیفه دینوری گوید که بنقد ریز در آن روز بر بود ج عایشه نشسته بود که جای آنکه  
 سوزنی در آن قرار گیرد نبود و طایفه بنو حصیه از طایفه حماقت سر کین شتر عایشه را بر گرفته پیوندند و میگفتند  
 این سر کین بسبی از مشک و عنبر خوشبو تر است پس از عطیر دماغ سر خوش روی مهر که می نهادند و از  
 شتر حامیان دین مولیان امیر المومنین ابواب عذاب الیم بر روی جان می کشادند و این بلا حق می خورد

کتاب  
تاریخ  
الاسلام

الغرض جمعی کثیر از طایفه بنو صبیح در آن روز پدیدست و سرافرازند هر کدام مهارشتران مطروده را میگردانند  
و از آن قبل میسیدند و دیگری پیش میبخت و مهار آن شتر منتهی را میگردانند و **و اعجابه** که سپهر و از کون و کیت  
ناهنجار صرخ و ارون دختر و خلیفه را بر شتر می نشاند یکی دختر خلیفه بناحق انی بکین بی فحاشی که ظالمه باغی  
چشم از فرمایش سیدنها که با علی حرکت حریف پوشیدن در محفل زره پوش نشسته آن خلق کمره بسوی نیران را میروند  
و با وجود آن خلق همچو آن همه تمام در محافظت او می نمودند و در پای شتران مطروده بعد از آنکه از کون  
گذشته بودند از جان میگردانیدند و رویش شتر او را چون مشک و عطر میپوشیدند و اما دوم دختران خلیفه  
و وصی مطلق خیر البشر علی بن اچالاب که با آن تن بول و نور چشم رسول بودند از روی ظلم و عدوان بر شتر می  
و صلا از این عمل نام میبردند و سهل است که غش می کنند و بجای رعایت خواطر این امرهای بریدن برادران  
و فرزندان شوهران ایشان بر سر نیزهای عدوان نصب کرده پیش ایشان میبردند **و اعجابه** آن که مجلس  
زینب را در دهن زربار نافه صلا را باقی از نیک سوار نافه عریان بجز تم کر بخندان چرخ چرخند مهار سبحان  
با این احوال خود از نهان سیدنها میگردانیدند و اینهمه از بیت و آزار که بعترت طایفه آنحضرت کردند صلا نشسته  
بنگه بجهت شتر این دختران خلیفه الله الاکبر را مانند سهری زنگبار در کوچه و بازار میگردانیدند و راوی گوید که کوفه  
بودم و آشوبی در میان خلق افتاده دیدم از کسی سبب آنرا سوال کردم هر دم مرا از قتل و سبب سهری آنجه  
سطح ساخت چون بگویم بر آمد **لمحرم** دیدم زنان چند بجان ما سوا سوار بر نهیچ سهری زنگبار  
چو جان گرفته در آغوش کودکی آن کودک از سوراخ عیش و طعنه پیر بر روی کودک آن چو کلف بر رخ فقر آثار ضرب  
کفاره همکار در آن میانه دخترکی همچو آفتاب چون ابرو بهار بد ز دیده شکبار هر دم زدی بسینه و نالیدی از هر  
نوعی که بر فلک شدی از ناله شش شرار آه تشن لب و خویشتن سکر داین ترانه که با غمکس بنگر که بکس و بی بار  
ای پدر بودم تو را چو جان عزیز و زکین ولی خار و ذلیل کوچه و بازار می بردی نامزد و در یکسیم باز داغ تو با غم  
برادر چهارم ای پدر از سپاه و طایفه شتر شمار نیلوفری شدن کل رخسار می بردی بر من طفل و تشنه لبی

ناب چنین بلبله کجا دارم ای پدر کس نیست تا بنمیزد التماس من کان جور پیشه کم کن از ارم ای پدر <sup>نقل</sup>  
 اخبار گفته اند که حضرت امیر در آن روز بر دل حضرت رسول سوار بود و تیغ تشباز ذوالفقار در دست داشت  
 ملک بر فلک مانند چاوشان زبان کشوده می گفت **انوری** سپهر اندر بر تیغیت چو برق گیاره اندر بر  
 چو بر شعله صیر چاکران تو که رزم چو خنیا طانند کر چه خنیا طانند ای ملک کشور گیر بگریز نه فدا ختم تو می پمانند که  
 بیزند پیشه و بدوزند بتیر در آن روز بولناک انقهرمان حضرت جبروت بنفس نفیس خود چندان از آن گروه تا  
 را بر خاک هلاک انداخت که ذوالفقار ختم شده این غم کوفی گوید که آنحضرت فرود آمد و آن تیغ را بر زانوی اشرف غما  
 راست نمود و دوباره سوار شد و خرمن جیات جمع کثیری از آن منافقان را بیا دفا داد دیگر بانه عوج حاج در پیش  
 بهر سید ابو حنیفه و نیوری گوید که در مرتبه ثانی که ذوالفقار آن شیر کرد کار ختم شده بود و عمر بن بشیر که رستم زمان  
 اسفند یار دوران بود بجانب انقهرمان حضرت جبروت تاخت آن سرکرده صحابی بدست مبارک آن نابکار را <sup>از عقب</sup>  
 او را از زمین در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانهای او در هم شکست پس دو مرتبه آنحضرت پیاده شد و باز ذوال <sup>لفقا</sup>  
 خود را بر زانوی مبارک نهاده راست کرده و سوار شد <sup>پشت</sup> چو شد بار دیگر بدلدل سوار عیان گشت و در <sup>جمله</sup>  
 کار نخل شد ز عکس رخش ماه و مهر بلند آسمانی سوار سپهر بر جزیین گفت تقدیر فاش که آمد قضای حق <sup>عظمت</sup>  
 بش صفات الهی بزم بین جلال خدائی محبت بین چو فکند چو بی مبدان کلیم بفرمان شدی از دانی <sup>عظمت</sup>  
 بین ناچه کرد بد بر شکار چو دست خدا بر کشد ذوالفقار بدان خداوند بالا و پست با غار پیغمبر حق پست <sup>کرد</sup>  
 کر بلا با نام کبار همین دست بود و همین ذوالفقار نیم و فف از مصلحت کاجناب جوشد شهبید ختم بهر <sup>پس</sup>  
 قتل بابان بی نام و تنگ چو شد کار بر شاه لب نشسته تنگ لب نشسته سوی میدان روان فغان کرد خیر <sup>نشان</sup>  
 در جهان که ای شاه اسب نشسته کوشکرت فدای لب نشسته اورت **میرا بیان** اگر چه در حرب جل و سابر خور  
 و غزوات از جناب مرتضوی شجاعانهای لاتعد و لا تحصى ظهور در رسید لیکن آن سید بزرگوار با اتفاق جهو  
 سورتین و محبتین هرگز بی معین و یار نبود و تن تنها خود را بر جج کثیری نروده و منفرد بر لشکری حمله نموده بلکه

در هر یک این ضربها لبش زد و سگش گرسنه بود و نوجوانانش را بجا که خون غشته و صدای ناله عیال و طفلان  
آسمان میبردیده **جان شیعیان** **محمیان** **یقدای** **فرزندش حسین**  
که در صحرای کربلا زمانیکه اهل اهل کوفه و شقاق تشنه و فساد افروخته و غبار کینه و غدا بکجه از یکطرف خون  
نوجوانان را بجا که هلاک ریخته و از طرف دیگر اطفال تشنه بشربان حضرت آنچه آن مظلوم بی یار و آن غریب  
افکار را بلب تشنه و شکم گرسنه و کمر شکسته و قلب خسته بقوت قدرت و اشجاعت سینه مینهد را بر مدینه و مسیره را بر قلب  
بر جناح و جناح را بر کین گاه زده با کین الحذر و نا االامان در لشکر خالف افکنند **جوهری** **بهر طرف**  
سیر در نهر و کردی ز روز حشر با دخی الف آوردی چنان علانیه مرکب بخون عذر اند که جگر خیره چشمت دیده  
خونی ماند بر زخم صدم بد و او چنان کوشید که برده بر رخ خراب نهر و آن پوشید چنان در ده صف از عملها  
پوشش که جبرئیل امین بوسه داد و بدستش غرق بجز خجالت از تنو و سستی بهر طرف ملک الموت میدوید از پی  
فرزندش بزدان نور دین شاه مردان کاری کرد و مقابله با شتر اندود که از ابتدای ایجاد دنا نهی خلقت  
کوشی شنید و چینی ندیده **الحاصل** در آن روز حضرت امیر از منیرت کمر عایشه بر گشت چون دید که منیرت  
اهل بصره نهیمه اتهام در حفظ آن شتر نهیمه میمانند حضرت با کین شتر و قیس بن سعد عبادی انصاری و عمار  
و محمد بن ابی بکر و سایر دلبران صحاب را فرمود که تا این شتر بر پاستیشان چنین جان فشانی نموده در کاه  
ساع اندازن شتر را بی نمایند ایشان حملات عید نموده خلق را از اطراف شتر عایشه دور ساخته مالک شتر نزدیک  
عایشه رسیده بکپای آن شتر را بضر تیغ مقطوع ساخت و با انحال از پای دنیا مالک پای دیگر را بضر تیغ  
و آن شتر نهیمه را نباده بود مالک منیرت در آن شتر حضرت امیر آن موضع رسید فرمود که دست او را قطع کن که این شتر  
شیطان و جن گاه دهنه مالک بوجبه فرموده عمل نموده و دست او را قطع نمود و منیرت خود را بر زمین نهاد و او را  
مهیبت بر کشید عمار را با سر دوید و بندهای هودج عایشه را بضر تیغ برید حضرت امیر به محمد ابوبکر فرمود که خواهر خود را  
و کند از غیر از تو کسی نبرد و او را در دست در اندازد و هودج که در آن عایشه را از هودج بر آورد از او پرسید که ترا زخمی

[illegible]



طیعی و غیر  
نقل در سیدان

بیت نه حبیب و نه  
از حبیب

عائشه گفتی و از شدت اضطراب و از برادر خود را شناخت چون دست محمد رسیدن عائشه رسید و باید  
کشتید که واسو آنا کیست که من کرد جانی را که بغیر از سید نبأ مس کرده و کف خواسته و شن باش که منم برادر تو محمد  
این چه کاری بود که کردی آبروی خود را بدادی و خود را در معرض هلاک در آوردی پس عائشه را بخانه عبد الله  
بن خلف فرغی که در حمایت عائشه در آن روز قتل رسیده بود برد و جمیع آنچه کفیم از ظهر روز دهم جادی الاخر سنه  
شش هجری بود تا غروب آفتاب و محفل مجلسی از بعد ظهر تا عصر آن روز رویت کرده **الحاصل** چون سید  
از امر جنگ فارغ شد کس نبرد عائشه فرستاد که باید بدین روی عائشه قبول نکرد پس حضرت جناب امام  
را نزد او فرستاد و بجا ایشنه پیغام داد که اگر نیروی تو را طلاق کویم و در عائشه غم رجیل کرده **لقد اختار**  
**کلمه** اند که حضرت امیر فرمود که جماعتی از زنان بهمه لباس مردان بپوشند و عمامه بر سر بزنند و  
عائشه تا بدین بهرانی نماند **ایچیان** اهل ناهیل کوفه در آن حرب جنگی حاضر بودند و دیدند که حضرت امیر با  
که آن همه خطا و طغیان از او صادر شد چه معامله فرمود و با وجود آنکه مصدر قتل چندین نفر از کشته شده بود و  
با او چه نوع سلوک فرمود و او را با ناما محرم روانه مدینه فرمود و آنجا عفت دختران علی را بچرم و تقصیر بیشتر آن محفل  
محل های پی رو پوشش سوار کرده در کوچه و بازار میگردانید **طیبت** بر بهلیت چون ششم شمار شد با دختران  
فاطمه اندوه بار شد زینب که جبرئیل امین میفرستاد نامحرمان سواره بجل سوار شد کلمه کافیه کلام  
و نیز داهیل کوفه و قایم نگه داشت رخساره سیکه نیم حسین که از ضربت طبا نچه اعدا فکار شد کس زینب عرش  
شیر خدا را بخرید اندم که گوش فاطمه پی کوشا شد **ایچیان** اند که در از احسان نیکی و حمایت که دختران  
علی نمایند حمایت شان چو بیره و سنان تازیانه بود و حسان ایشان را در خمار برسم صدقه بود که بان طفا  
گرفتند میدادند و نسکی با ایشان سرهای نوجوانان ایشان را در بر چشمتان آن تمکشان می آوردند و هر ساعت  
و لحرشی و سخن ناخوشی خواطرهای غریب مغلطومان میخیزد چنانکه وقایع کوفه و شام و مکالمات نفوس  
با اولاد سیدان نام در کتب اصحاب خبر و از باب سیر طور است **مجلس چهارم در انجام واقعه**

جمله کلمات

# جمله و قتل سیدین طلحه و زبیر علیه السلام

که هر که با او سینه در نبرد و هر که از او گردن زد خاک حشر بر سر خود نهد و صاحب تر از هر کار و دوشوار تر از او شوار و معاندت بار  
 احمد مختار و ویش حیدر کرار است که شمشیرش خشک و تری در عرصه جهان از دشمنان بجا آید نه است تیغ  
 پدیدش احدی از اهل جور و عصیان را نرفته داشت پلست بدترین خلق در این کشته ویر است طلحه بعد از آن  
 باشد زبیر با علی بود که اندر سینه کاه اندر خنک و که اندر گردن زید با کله علما نسب در میان نسب طلحه بن عبد الله و زبیر  
 این عوام فرماست و بسو نسب ایشان قایل اند و بلا خلاف که دشمن علی بن طالب بفرموده تین بنی اسب  
 و این در پس کوبد که هر که محارب با علی کند با جماع امامیه کافرست زیرا که محارب بن حضرت منکر امامت بن حضرت  
 امامت بن حضرت کافرست چنانکه منکر نبوت کافرست چنانکه دوازیک باب اند و بوطه قول رسول خدا که فرموده من  
 مات و لم یغفر له اثم من مانی مات میتة الجاهلیة و کفر مرده و بجهت آنکه هر که با امیر المؤمنین محارب کرد  
 خون بن حضرت را سباج شده و حلال نمودن خون شوم کفرست و کف با امیر مؤمنان و بنفشکی نیست که مستحل  
 و بی شبهه مستحل خون امام شد حال است استحل خمر نیز از روایت منقحه است که حضرت رسول فرمود که یا علی  
 حربنا حربه و سلمنا سلمه و محارب با رسول خدا کافر باشد پس محارب بن حضرت امیر بن کافرست و خبر  
 بد است از علی مع الحی و الحی مع الله از جمله اخباری است که شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند از الغرض حین  
 طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام مصدران فساد عظیم گشته بود و حاکم را بر جمل محسوسه خود درین دیار نشتر  
 ایستادند و بنا بر آنچه شیعه و سنی روین کرده اند در اوقات شاه ولایت بر سر دلدل سوار و بلبه برین رسول در برورد  
 رسول را برد و شش زخمه دستاری سپاه بر سر بر سر از صفوف لشکر خود جدا گشته بمیان میدان آمد و با واریا  
 فریاد برآورد که کجا است زبیر بن عوام که با او سخن دارم مخلصان حضرت امیر بنان برزگوار عرض کردند که جناب شما  
 بی اسلحه و با تن تنهانه پرا میخوانی و زبیر زبای تا سر غرق فولاد است حضرت بستی فرمود و فرمود که از زبیر چه میست  
 مکان خود قرار گیرید من زمان قتل و قاتل خود می شناسم اهل کفر و کفره اند که پوشیدن اعلی مرتضی در آن حجر

مؤمنان که با او سینه در نبرد و هر که از او گردن زد خاک حشر بر سر خود نهد و صاحب تر از هر کار و دوشوار تر از او شوار و معاندت بار  
 احمد مختار و ویش حیدر کرار است که شمشیرش خشک و تری در عرصه جهان از دشمنان بجا آید نه است تیغ  
 پدیدش احدی از اهل جور و عصیان را نرفته داشت پلست بدترین خلق در این کشته ویر است طلحه بعد از آن  
 باشد زبیر با علی بود که اندر سینه کاه اندر خنک و که اندر گردن زید با کله علما نسب در میان نسب طلحه بن عبد الله و زبیر  
 این عوام فرماست و بسو نسب ایشان قایل اند و بلا خلاف که دشمن علی بن طالب بفرموده تین بنی اسب  
 و این در پس کوبد که هر که محارب با علی کند با جماع امامیه کافرست زیرا که محارب بن حضرت منکر امامت بن حضرت  
 امامت بن حضرت کافرست چنانکه منکر نبوت کافرست چنانکه دوازیک باب اند و بوطه قول رسول خدا که فرموده من  
 مات و لم یغفر له اثم من مانی مات میتة الجاهلیة و کفر مرده و بجهت آنکه هر که با امیر المؤمنین محارب کرد  
 خون بن حضرت را سباج شده و حلال نمودن خون شوم کفرست و کف با امیر مؤمنان و بنفشکی نیست که مستحل  
 و بی شبهه مستحل خون امام شد حال است استحل خمر نیز از روایت منقحه است که حضرت رسول فرمود که یا علی  
 حربنا حربه و سلمنا سلمه و محارب با رسول خدا کافر باشد پس محارب بن حضرت امیر بن کافرست و خبر  
 بد است از علی مع الحی و الحی مع الله از جمله اخباری است که شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند از الغرض حین  
 طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام مصدران فساد عظیم گشته بود و حاکم را بر جمل محسوسه خود درین دیار نشتر  
 ایستادند و بنا بر آنچه شیعه و سنی روین کرده اند در اوقات شاه ولایت بر سر دلدل سوار و بلبه برین رسول در برورد  
 رسول را برد و شش زخمه دستاری سپاه بر سر بر سر از صفوف لشکر خود جدا گشته بمیان میدان آمد و با واریا  
 فریاد برآورد که کجا است زبیر بن عوام که با او سخن دارم مخلصان حضرت امیر بنان برزگوار عرض کردند که جناب شما  
 بی اسلحه و با تن تنهانه پرا میخوانی و زبیر زبای تا سر غرق فولاد است حضرت بستی فرمود و فرمود که از زبیر چه میست  
 مکان خود قرار گیرید من زمان قتل و قاتل خود می شناسم اهل کفر و کفره اند که پوشیدن اعلی مرتضی در آن حجر

جمله کلمات

چهارم در  
لباس سید

لباس سید نبی و سوار شدن حضرت مکیب سواری رسول خالی از حلیه نبود و تکلیف است که در حصال این باب  
از حضرت امام رضا حدیثی طویل در معرفت و صفات امام نورست که خلاصه آن نیست که حضرت امام رضا فرمود  
که از برای امام چند علامت است یکی آنست که سیاه و لباس حضرت رسول با شمشیر و فقر و زرد او باشد و  
دیگر از غیر از امام پوشیدن آن ممکن نباشد و تنهیک در صحرای حجل و صفین و نهروان حضرت امیر علیه و الهین رسول  
را می پوشید و در برابر خصم نمودی است و اما که این نیز کجاست چنانچه شد که ایشان بدینند که با خلیفه و جانشین رسول  
در سینه زد و زید و یحیی و سبط بود که حضرت امام حسین در روز عاشورا لباس سید نبی پوشید و در برابر  
که امیر علیه و الهین و زید و سیاه سیاه داده بود و میفرمود که ای قوم پیوسته دستار بنی نبوت بر سر من بپوشان  
بر من در افغان است بپوش و شتم لبوس رسول در خور من از جور شما گرو که راه غلطید بخون برادر من را چنانچه  
هم طفل صغیر من از روی بنی حیا گردید شرمی ز بتول در من از ظلم و عناد ایماحت کشید علی اکبر من  
پی قتل من جدید خوابید سیر خواهر من رحمی بعبال نشد کام خواصه بکنه و خرم **الغرض** چون زانو  
امیر و منان نشدند در رفتن و ماندن متردد کرد پس یار دیگر حضرت امیر زبیر را طلبید زبیر با چار سبب خود را راند و  
آنحضرت روان گردید چون چشم عایشه بر زبیر افتاد که بجانب الله رو نیست فریاد برآورد که پیای عایشه یعنی  
زبیر که خواهر عایشه بود پی شوهر ماند و پیوه شد یاران عایشه رفتند که دل آسوده دار که زبیر با پی تا غرق  
سلاح است و علی را بجزیر این نیست و با او سر جگر اندارد بهمانا زبیر شکی میخواست که بگوید از سبب قیس ملالی میروست  
که چون زبیر بخدمت آنحضرت آمد بختیاب فرمود که بکی است طلب پس طایر را بخوانند و طایر نیز شرف حضور آن بزرگوار را  
پس حضرت امیر آن دو شریف فرمود که شمار اینچند قسم میدهم که آبا نمیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و اله  
لین فرمود و هر کس افتد بر رسول خدا زبان کار است پیر گفتن یا علی یا جگر بلعون بشیم و حال آنکه ما ازین  
بیشتریم حضرت امیر فرمود که اگر میدانستم که شما ازین بیشترید البتة حلال نمیشد و قاتل شمار ازین گفت که آبا  
نشدید که رسول خدا فرمود که ده نفر از قریش از اهل بیت خود حضرت امیر فرمود که آن ده نفر نام ببر زبیر و

در این باب  
چهارم در

ما فیہ من  
الحجرات

بهرام و سعد بن وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عدوی و عبد الرحمن عوف حضرت امیر فرمود اینها اینک نام بروی او مژدی  
نمودند و هم ایشان گشتند بگفتن توئی با علی بن حضرت فرمود قسم بخدا که بعضی از این اشخاص که نام بردی در دکان بخیل اند  
شدیدم من از رسول خدا که عذاب ایشان شدیدترین عذاب اهل جهنم است اگر دروغ گویم خدا تو را بمن غالب سازد ای پسر  
تو اقرار کردی که من از اهل بیستم تو را و صاحب تو را از اهل بیست نمیدانم و آنچه روایت کردی از رسول خدا مگر  
پس آنحضرت بجانب طلحه نظر فرمود و فرمود که ای طلحه زن شما باطل است گفت بی آنحضرت فرمود که پس شانی را که خدا  
اورا امر فرمود کرده در خانه خویش او را برون آورده در شهر ناکردند و زنهای خویش را در خیابانها و محله های خود نگاه  
و نصاب ندادید در حق رسول خدا و خدا تعالی امر فرموده است که زنان رسول خدا سخن بگویند مگر در عقب پرده الحیره  
ملاحظه کن که حضرت امیر از طلحه و زید در باب عایشه چه میخواستند شدید میفرمود که چرا او را از حجله کرمت پرده عورت  
برون آورده در شهر میگردانید و حال آنکه عایشه نسبت او بسیار است نسبت زوجه نبوت است و نسبت ایشان  
نسبت مستحکم است بلکه بحد طلاق آن نسبت کشیده شود و حال آنکه ما ندانیم سائر زنان چه نسبت بخلاف نسبت  
و رجم مثل مادر و خواهر دختر که این سلسله رجم و قتل است چنانچه در صورتی که عایشه چند روزی ملازم  
رسول خدا بود و بعد از آن حضرت آنهمه عداوت و نفاق چه در زمان خلافت پدرش ابو بکر و چه در زمان خلافت  
عثمان نسبت بامیر المؤمنین از جانب بطور رسید و چون بر آنحضرت ظالمه باغی خروج کرد سی هزار کس در طرف  
هروج او که جهان شامی بسته بودند و او را هم امیر المؤمنین میخواندند و کمال احترام در آنوقت داشت با وجود این جناب  
اول بر نمید که بر طلحه و زید ثابت ساخت برون آوردن عایشه بود پس معلوم است که بسیار بسیار بر آنحضرت  
نا پسند گران آمد بود که جمیع فعال و اعمال طلحه و زید را بختاب نموده برون آوردن عایشه را از خانه مشرف عظم  
ناستوده ایشان را می نمود **سپیدان** الله بنیاد هم چه قدر بر رسول خدا و علی مرتضی که این عشاق آمد و قوی  
و دختران امیر و کوه دکان دست بیکر ایشان را بچهره و غریب مانند هر دو و هم و زینبها را بچهره ای چهره از و هم  
کرد در شهر و در کوچه ها و بازار میگردانیدند و **سپیدان** جمعی که یافتند چنانچه هم ایشان بودند

می خواند حضرت امیر  
را خطبه و توبه

فہرست مسطور

مجلس المجمع العلمي

من (م) من (م) من (م)

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دلالة على قدرته وكرمه

این کتاب در دسترس است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

والتسليم لغيره

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وہو

انوار الایمان فی شرح اصول الفقه

وہی ہے جو

Handwritten signature: *[Illegible]*



کتابخانه  
مجلس

ای زیر بونوبیست چش از تو بسیاری از مردان کارزار از شیر علی رسیده اند و عبد الله بن عمر بن الخطاب و اکتای پدر از  
علی بن ابی طالب و اکتای که بهیچ بخت از حارثان از کشته نگردد زیرا که عثمان بن عفان و عایشه بنت ابی طالب که بر ایشان  
ظاهر سازد که او از جنگ با علی و صاحبس هیچ نیست و ترس او از جای دیگر است پس با یک بر مرکب خود زده بر سپاه شام  
ولایت پناه حمله نمود حضرت امیر فرمود که او را راه دهید که از سر شام بهیچ زبانی نمیرسد پس از میان صفا  
پرون رفت و باز گشت پس از آن از میان شکران پروان رفت **الغرض** چون در آن روز که نمونه روز  
رسید بود نون صربا و خند و طرفین بر یکدیگر او ششم و سیل عقاب برادر پرشانی سنانها گرم رود در جاک  
روان بر گوشه بگری گشت از خون عیان از بر کناری بود همچون تنی سپر پس افتاده بر خاک کشیدی که تنها  
سر بر فلک زمین گشتی که شد که بدخشان ستم بهمان در آن لعل درخشان زمین در بای خون آمد سر سر نهنگ  
اساد آن بهمان شناور تن میگرد از سر شور و آن بود تو کفنی کشتی بی باد بان بود ز بس شد موج خون بر  
کردون سپهر نیل رنگ آید شفق که ن مزار بختی افلاک بکینعت سپاس آسمان از هم فرو ریخت **جمع** از  
اهل و باطل لغیم و نیم و صل شد طلحه بن عبد الله که دوستی آن فتنه بود در پیش شتر منجوس عایشه بنت  
مردم را بر صحرای صحرای غیب می نمود و می گفت ای دلیران رزم جو طلب کنید خون عثمان را از پیر و طایفه  
مروان بن حکم بن العاص اموی که عم عثمان و از دشمنان امیر مومنان بود به غلام خود ابو ذر نام گفت امری است  
عجیب که طلحه پیش از همه کسی سماعی بود در کشتن عثمان و امروزه طلب کار خون عثمان شده ای غلام در پیش روی  
بایست تا کسی مرا بپندد تا من تیری بر این شمر بر زخم و تو را از مال خود آزاد کنم غلام در پیش روی مروان ایستاد و  
تیری ز بر آلوده بجانب طلحه افکند و آن تیر بر زانو طلحه رسید و چون تیر را کشید خون مانند سیلاب از محل تیر  
گردید طلحه فهمید که کار او گذشته غلام خود گفت مرا از میان بگردان پس بر غلام گفته او عمل نموده او را از میان  
مردم که بخواه آورد و طلحه گفت سبحان الله امروزه چون بچک از زلفش را ضایع تر از خون خود ببینم پس بر خود چنان میبرد  
**کتاب احتجاج است** بعد از فراغ از جنگ عبور امیر مومنان بجانب طلحه افتاد و فرمود که بچک است

بن عبد الله  
نقل من كتاب طائفة

در میان است انداخت و میخواست مرا و یاران مرا بقتل رساند پس امر فرمود که او را بنشینان چون او را نشاندند که  
فرمود ای طلحه تحقیق که ما یا قتیله بچه و عده داده بود خدایا آن حق بود آیا تو یافتی آنچه را خدا بتو و صده داده بود پس فرمود  
که او را بخوابانید و دفن نمایند پس طلحه را در موضعی که سجد نام داشت دفن کردند بعضی آن حضرت عرض کردند که باطله بعد از  
کشتن او سخن فرمودی فرمود که قسم بخدا که شنیدم کلام مرا چنانکه شنیدید از اهل چاه بدر سخنان رسول خدا **یا ایها**  
بنابر آنچه نقل اخبار چهار کرده اند اکثر اصحاب جناب و لاینتاب در آن حرب اهل کوفه بودند بزیلعین و بدینکه آن حضرت  
چون بر سر کشته طلحه بن عبد الله که مصدر آن همه فساد شده بود رسید بجزایر مذکور شدند بکشته آن مرد و عظمه  
و امر بدفن او فرمود و در واقع فعل امام حجت است و آنچه از آن جناب ظهور رسید دستور اجمالی بود که بهر یاران  
اهل ناهل کوفه میداد که باید سلوک با معاندان دین و معامله با مشرکین چنین باشد آه که آنحضرت کمره باگو  
عرش که و پاره تن رسول الله در صحرائی گردی پس از آنکه چو رجوع فرمود از حد کندی را نیندند و سید جوانان اهل خیار  
با فرزندان برادران بقتل رسانیدند و بکشتن ایشان که قتل کردند بدینهای طیب و طاهر ایشان برهنه نموده و  
بدنهای لطیف تا خشت و آن جسمهای شریف را بر روی خاک های گرم انداختند و با و طان مساکین خود رفتند  
علیت سرم فدای قبادی امام نشسته لبان زنده داشت تو آرم کدام را بزبان بخوار آورم حال غم نصیبی تو  
زیکسب کستم ناله با غری تو بسوزم از عطش طفلهای مصیبت بزمین تو کنم گریه یا بگلشوت بنو جوانی عباس  
اگر نشاد بنالم البته دین با بستم اما و همین نه آنکه شبیدت بگریه کردند همین نه آنکه دو دست نه تن جدا کردند  
بسم شمشک شد بخت زنده تشنگین آنکه شایسته جهان ندیده بظلمی تو مظلومی نشان نداده کسی چو  
تو هیچ مغرمی **الحاصل** چون بنوعی که مذکور شد ز سرین عوام روی از محاربه امیر المومنین بر تافت و از  
لشکریان خود روی بباد بشتافت بجاه نفر حکم عایشه از عقب او رفتند که او را برگردانند بر او دست بیاخته بگریه  
میرفت و رو بجهنم روان بود تا آنکه موضعی که آن را صفوان می گفتند که در میان بصره و مدینه واقع است  
از باران قدیم وی که او را مجاشع می گفتند بوی رسید از او پرسید که ای یار رسول بکی میروی ز حقیقت حال

نقل من کتاب طائفة  
بن عبد الله بن عباس

با وی گفت مجاشع نزد خف بن قیس که در وادی سباع بود و گفت ز سپهر را با یکدیگر دیدم که میرفت و با من چنین و چنان  
گفت خف گفت بجان این مرد کفر را هم در دامن آن را بران داشت که تیغ بر روی یکدیگر کشند و اکنون پشت ترا  
که نه خود بخوابد سلامت و با اهل و عیال خود رود پس عمر بن جرهموزاد و نفر دیگر از بنی تمیم سلاح بر خود بسته از عقب  
شدند چون بوی رسیدند عمر از عقب سپهر نیزه بر روی سپهر و بار سپهر که شمشیری عمر فرو و عمر و از میان خود انداخته  
اجتماع کرده ز سپهر بقتل رسانیدند و در کفایت کشته شدن سپهر و ابان که کشته شده که صحابه آنها همین است که از قول آن  
عمر کوفی روایت شد **العرض** عمر بن جرهموزاد شمشیر و تیغ سلاح و کشتی را بر سپهر بسته با سپهر برین او بجا  
امیر مومنان رفت چون شرف حضور حضرت را دریافت و قصه را عرض مایه بولون بجناب رسانید سپهر را شمشیر  
اسلحه آورد و نزد حضرت امیر که شمشیر سپهر را بر داشت بسیار صحنه داد و کرسیت فرمود که این شمشیر  
که بقتل آن عیار اندوه و ملال از آئینه دل رسول خدا آرد و ده شده و خون بسیاری از عادی دین با این شمشیر بر زمین  
ریخت پس روی بجانب این جرهموزاده فرمود چرا او را کشتی بجان دهم که رضای تو در کشتن او است **جناب**  
فرمود که وای بر تو من امر کردم که هر که از جنگگاه روی بگرداند تعاقب او و زود از رسول خدا شنیدم که فرمود  
کشته نه سپهر و شمشیر است این جرهموزاد چون این را از آن ماه پیام علیه السلام شنید حیرت و شگفتی بر سرش کشید و خود گفت  
گفت با علی با تو چه کنم که تو از ما راضی شوی اگر دشمنان تو را بقتل میرسانم خبرش چه بهم بامیدی و اگر با دشمنان  
محاربه کنیم بغض الیم را با بشمار و بی ضررانی نه طریق خلاف تو را میدانیم و نه راه وفاق این یک گفت و چنان  
بر شکم خود فرو برد که از پشت او بدر رفت و صدق فرمایش رسول خدا بنظر رسید **سید الشهدا**  
که حضرت امیر المومنین بجال نبر که چند روزی در مصاحبت رسول خدا بسر برده بود وقت میفرمود و با آنکه فتن  
سی هزار کس در بصره شدند و قاتل او نخواهند یافت که چه او را بقتل رسانیدی و بنی هبیه گمراه که خود را وارث پیش  
و محرابه خلیفه و جانشین رسول میدانستند که بقتل او را در رسول گشت و در صحرائی که بلاچه خونهای پاک که بر  
هلاک آن از اولاد سید لولاک بر نداشت و هر قدر در ظاهر عیال و پاره تن رسول خدا جناب سید الشهدا حسب و نسب و فرزندان

خود را با سید نبی گوش زد بشناسان میکرد بر ایشان اثر میکرد و دست از متابعت یزید بر داشت پائی در میدان  
 محاربه بجانب کدشتند و هر چه آن بزرگوار میفرمود که بجماعت **رامی** منم آنکه فرمود در شان من فرمان بزدن  
 شد و این که هر چند منم چو جان در تن هست منم از حسین حسین است بود دخت خیر الزمانم درم جگر گشته سبزه  
 گوهر منم نور از نور کجاست منم نقره از طلا رنجیده منم آید از بارگاه قبول کلید شفاعت بدست رسول سری را که خواهید  
 برید نبی در کنار سحر چو جان پرورید شما باوئی را که خواهید سیر زبسان خیر النساء خورده شمر بخیر و خیران رسول خدا  
 مانده است مردی بر پرده سهری بر پرده زمان شما محترم رسول خدا بر سینه حرم با آنکه بخان بخت سبک خوار از چون  
 موم نرم میفرمود بر آن قلوب فاسد ذره اثر نینمود در عوض جواب بجانب آنکه مرده و علیه السلام و اجذاب تیرهای شفاق و  
 اتفاق از چار جانب بجانب آن بکانه اتفاق انداختند و لعلی گشت فرموده از نوک تیر که دوشربی بود و در آن  
 خدنگ جفا سینه را درید که زان سینه شد نور سینه اید چو بیکان کین شمشیر یافت جگر گاه خیر الزمان **شکست**  
**هر ارجان شعیان اقدامی آن بدستهای لطیف که در راه محبت محبوب عالم**  
 و بواسطه دستگیری از با فدا ده کان بادی غنیمت و عصای انبیا ای که کشیدند و سبیل الدین عالم و آقا  
**مَنْ قَلَبَ يَنْقَلِبُونَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** **مَحَارِبِ سَمَانِ مَحَارِبِ سَمَانِ**  
**در صحرای صفین با کبر و قاسطین معاوین بیت هی کل است**  
 این گانچین کمر خوشن بیا از آمدن با سرخ روئی زین با فر فرخار آمدن غنیمت نامک بن کل را که بران چاک  
 ضعیف خدای پاک بن ایجادیدار آمده آواز حدیث انجمن زمره شکاف جانستان با شیه جوی نعره  
 در زم کفزار آمده شایسته عالم علی بخشند خاتم علی فخر نبی دم علی کریم و سال آمده جولان کردشت اخذ  
 خونریز و عبود بس جان کشید از کالبد تا غیر از آمدن سلمان از دوشش بود یکی رشح از شش قربان  
 خاک مقدس مقداد و عمار آمده روز دغا زهسته و خضم دغانا خیر و در سهم تیغ تیر او منکر با فر آمده بهم نام  
 از وی نخل هم قاسطان را و منفعل بهم مارتان چون خور کجک نام مابان کار آمده پادشاه محاربه دوم در

کتابخانه

خلافت ظاهری جناب ولایت باب الهدی با قسطنطنیه اتفاق افتاد در صحرای صفین بود و صفین نام شهری است  
 در حوالی فرات قریب برفه در سمت غربی جانب شام و محاربه سید اوصیا با معاویه علیه الهما و به در آن موضع  
 اتفاق افتاد و معاویه و تابعین او را خداوند جلیل و رسول نبیل سبطین نامیده اند صاحب جمع البحرین گوید که  
 بعضی عدل ظلم است و بعضی عدول زحمت آمده و چون یخچاعت عدول از حق کردند بشانزاق اسب کوبید و در آن  
 محاربه کثرت سعادت اثر می نمودنمان نو دهر اگر کسی بود که هشتاد نفر از حاضرین معرکه بدر و مقصد نفر از این جمع  
 در رکاب ستم طایب بجانب بودند و لشکر شیطان جهود مردود معاویه بن یسفیان در آن صرب بقول مشهور  
 بسبب هزار سوار و پیاده بود **سپهر** بیا حکایت صفین بنویسایک بلند که در مذاق خود مندرج خوشتر است از قند مخمر **سپهر**  
 که چون حضرت ولایت باب الهدی بصره و مضافات مدینه بخزولان خذلان همت فرست یافت بکوفه مراجعت نمود  
 از آنجا که گینه بوسفیان نسبت به دو مان پنجم آخر الزمان سلا بعد نسل بود معاویه علیه الهما و به چون هوای خود  
 بر سر دشت پای در میدان طاعت چاکری حضرت امیر المؤمنین بنکدشت بلکه باین گفتا کرده شکری قرون از مار بخرم  
 با جبر که کرار فرستاده خون عثمان بن عفان دست ویر ساخته از شام خیا مظلوم بیرون زده بعد از استماع  
 سخن در غیر بناسد لایحه بخیجه که در نک و محاطه فرماید از کوفه حرکت فرمودند و بجهت هندام بنیان نمود خذلان شعار را  
 جانب آن سر کرده شهر را گردیدند چون از کوفه بخجیه تشریف آورد چند روزی از بخجیه توقف فرمود که شخاصی را که از طایفه  
 و جنوب ممالک محروسه طلبیده بودند حضور بهم رساند پس از جماع حاسیان بن و ناصران امیر المؤمنین آنحضرت  
 زیاده بن نظر و شیرینانی را باد و از ده نهر اگر کسی بر مقدمت کس عادت ثروان فرمود و خود با بقیه لشکر از بخجیه کوچ کرد  
 بجانب صومعه مقصود در حرکت آمده هلام ظفر فرجام آسمان سای گردید و ملائک سموات از این جبر و طیش حیرت  
 زانجی که ای از تو شد کیتی از آسمان زوات تو شد عرش پرست بکون مکان حق پرستی خدا را اگر چون تو دینی  
**انحاصل** در آن سفر خیریت اثر معجزات پیچ و مهر از آن سرور بطور رسید و چون بارضی با بل رسیدند و  
 عصر بود حضرت در آنجا توقف فرموده بخجیل مرکب باند و چون آنحضرت از آن محاربه گذشت آفتاب غروب کرده بود و

عدول لشکر معاویه

بیان شمس



حضرت آفتاب بر گشت تابجای وقت نماز عصر رسید پس آنحضرت عصر با اصحاب بجای آورد و چون از نماز فارغ  
شد فوراً آفتاب غروب کرد و شب از روز در دیر کعب توقف فرموده روز دیگر از آنجا کوچ نموده زمین کربلا را لب  
فرات رسیدند چون در کتب شیعه حدیث مفصلاً مذکور در سنده افواه شیعیان مشهور است در نهام مذکر کعب  
اهل شش پر دخته اندیشه شده پیدا آنکه احمد بن محمد کوفی که از عمده مورخین عامه است گوید که حضرت امیر مومنان  
بر لب آب فرات رسید درخت خرمانی چند دید بکر لیت پس عیسی بن عباس فرمود که ای امیر مومنان  
سیدانی که این چیزین است عبد الله عرض کرد که منید انهم اسم ان جامع علوم و ادین و ازین فرمود که اگر کسی  
آن فسی که من می بینم از این زمین بخوابی که نشن مگر آنکه گریه کنی مثل گریه بهاری که من می بینم این عباس میگوید  
گریه و ناله نمود و کربست گریه شنیدی بنوعیکه ریش مبارکش تر شد و شک بر صورت و سینه شریفش جاری  
و صیحا می کرد در خدمت آنجناب بودند از گریه آنجناب پی خندیا ر شدند و کربستند کربسین طولانی چه مناسبت  
کردن بر مظلوم کربلا را از حضرت امیر شیعیان تعلیم گریه این عباس میگوید که آنحضرت مکرراً میگوید مفسر مود  
مَالِي دَلَالِ الْبُغْيَانِ مَالِي دَلَالِ حَرْبِ جَنْبِ الشَّيْطَانِ وَافْلَاءِ الْكَفْرِ  
وَاطْغْيَا بَعْنِي آه آه مراحه کار است بالی سفیان مراحه کار است بال صرب که لشکر شیطان و اولیا کفر  
طغیانند پس فرمود که ضربا یا ابا عبد الله لقد لقي ابو ك مثلاً الله تبارك منتهی ای فرزند  
ای حسین بر تو باد بصیرت و تحقیق که از این گروه اذیت ناپذیر نور رسیده مثل آنچه تو خواهی رسید پس آنحضرت  
آی طلیعه و خورگرفت نماز بسیاری کرد و بعد از نماز مثل همان کلمات اول که فرموده بود فرمود که سبحان الله ان ضیاء  
علوم الهی که پروردگار جلیل او را از گذشته و آینده مطلع گردانیده بود بجز آنکه اطفال کوچک او در این زمین از نشیمن  
میشوند و بر کان از اولاد او پوست در بدنهای ایشان از شدت تشنگی خشک میشود و بهم میچسبند و مانند پوست که بر روی  
آتش گذارده شود چنانکه خرافه علی علیه السلام میفرمود که یا مَوْسَى خُفِّصْ كُنْ بِمِثْلِكَ الْهَطْلُشْ كَيْفَ تَجْلِدُ  
مَشْكُشْ و مدام از خجاست ایشان ندای اطفال طغش در روز غمور بلند خواهد شد و فرزند بزرگوارش حجاب

ما فی فیض کمال

سید الشهدا در میان میدان مکرر بصدای بلند خواهد فرمود که **فَهَلْ إِلَيْكُمْ مِنَ الْمَاءِ مِنْ سَبِيلٍ** یعنی  
 بجز خدای درین میان راه توان برد و هدی او را بجز تیر و نیزه جواب نخواهد داد که پس حضرت امیر مومنان ع  
 حال بود اوقت که بلا مانع در کنار همین فرات منزل کرده بود و بچه حال وضو ساخت و بکف مبارک آب بجهت وضو  
 میکرد و منتهال میفرمود و بر زمین میخیزد **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** این بر سر کوی که پس از کشتن ناله  
 کرد بجز حضرت را خواب بود و پس از ساعتی پیرانش رو فرمود که ای پسر عباس کجائی عرض کردم که اینجا خاخیم و چشم  
 فرمود که میخواهی تو را بجز و هم با بچه در خواب دیدم عرض کردم که انشاء الله بجز نیست خواب خود را بیان فرما آنحضرت  
 که در خواب دیدم که مردان بسیار از آسمان باین زمین نازل شدند و با ایشان د علمهای سفید و شمشیری خود را بگرد  
 حمال کرده بودند در هر طرف این زمین خطی کشیده دیدم که در این صحرا خونان موج میزد و فرزند خود حسین دیدم  
 که در آن در بای خون دست و پا میزد و هر چند استغاثه میکرد کسی نپایدا و نمیرسید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** دیدم من حسین  
 اندوه بسیارش بجان دیدم مصیبتهای کونا کون ز کفارش در این صحرا دیدم از جهای قوم بی پروا از هم  
 رشته اعوان و انصارش جوانانش جهان بگذاشته دیدم جلالتش سر اسیر جد بود و خون وفادارش  
 دیدم بکراپال تسم نازه دامادش بریده دست و پا به مشک عباس علمارش بخون غشته بگشوی اگر  
 پیغمبر شکاف از نیز بر حلقه و دم صغیر دشوارش ز بکی بن عیال پناهنش بکسر و مفضل ز بکسو در زخوشش از حیر  
 خصم دل ازارش شتابان رو بسوی نیزه و خنجر حسین ولی بچاره ز بنی قضا با جبهه خونبارش گرفته  
 طفلان بر کف از سوز دل دادان که یارب من خسیانم با عیال پسر سار **الْحَمْدُ لِلَّهِ** حضرت امیر فرمود که  
 ای پسر عباس دیدم که انجاعتی که از آسمان فرود آمدند بصدای بلند میگفتند که چه کسی ای رسول گنم بگفت بدست  
 بدترین محالوفات در جبهه شهادت می رسید یا حسین ای بیک شمشیر شتاق تو هست پس آن مردان سفید پوش  
 نزد من آمدند و مرا نور بگفتند من در این آستان خوابیدم و پیرانم و قسم بخورم ندی که جان علی در فضا قدر زنا و است  
 داده هست مرا رسول صادق نهی که ز رو با شکوه خروج کنند بر ما بعلی و طیفان من در حین توجه بفرشتان باین

بکر جلا  
زمینان امیر

عقود حضرت امیر موصی  
جنبها و قلعه امام  
حسین زبانی بجاس

خواهم رسید و نیست باین که بگوید که مدون میشود در آن حسین با پیغمبر و نسل من و فاطمه و در کتاب  
بجاء الاقرار است که چشم حضرت پراز شک شد و با طرف زمین نشان کرد و فرمود که نیست جای  
خوابیدن شتران ایشان و نیست خیمه و حرکاه و موال ایشان خداوند تعالی حق شد بد فرما بد عذاب جماعتی که بجای  
آن شتران شتران لا غرمه آن چو شتر بر فتنه در آن موضع از برای سیری سوار کردن عیال و اطفال حضرت  
و موال ایشان را لغارت بردند و بهش غضب جاری میوست که قرار و سوزان باشند و سبک انجم و حرکاه  
و ساکنین انجام رود و بسیار با آنها متفرق ساخته و بعد از آن ایشان را بسیری بردند **احکام حاصل**  
امیر شتران بجل قلعه شصتدان کرده فرمود که این موضع بر تخت نهادهای ایشان است ای تربت مقدسه و در خوشبختی  
تو که ریخته شود بر تو خونهای دوستان خدا بدستیکه این زمین معروف است بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس  
فرمود که ای امیر عباس بر خیز و طلب کن در طرف این زمین بشکلهای آهوان و الله که هرگز دروغ نگفته ام و آن که هرگز  
دروغ نگفته و رسول خدا را خبر داده که در این صحنه اشکلی آهوی چند خواهیم دید که رنگ آنها زرد شده باشد مانند زعفران  
این عباس که یکده خواستم تفحص کردم و فهمم آنها را بوضع که حضرت فرموده بود پس فریاد زددم که یا امیر المومنین ایام  
انحضرت برخواست و بعثت آمد با آنها رسید پس آن اشکال را بر برداشت و بوند و فرمود که صدق رسول الله است  
عباس میدانی که این اشکال چیست اینها را حضرت عیسی پوئین در وقتیکه با حواریون وارد این صحنه شدند و  
آهوی در این موضع جمع شده اند و میگردد پس حضرت عیسی با حواریون نشستند و گرسینه حواریین سبب که حضرت  
عیسی را نمیدانستند پس عرض کردند که باروچ الله سبب که تو بصیت حضرت عیسی فرمود که میدانید این چیز یعنی است که در آن  
شود و زنده شد حمار و فرزند طاهر بنول که شبیه در هر است در خر الزمان در این زمین قبر او است و خاک این زمین  
خوشبو تر است این آهوان با من سخن بگویند و مرا خبر میدهند که ما در این زمین اقامه نموده ایم زیرا که این تربت مقدسه محل است  
و از شتر جانوران و دندان اینیم **الحال** اگر کجای انصاف است که آن تربت مبارکه که از برکت حاصل عبا محل است  
از برای وحشیان صحرایان باشد پیش از آنکه انجمن بنولد شود و آن زمین را به تشرف قدم خود مشرف سازد و از برای هر کس

در هر چه که بان پناه برد حساب من و امان باشد از دشمنهای دنیا و آخرت آه که شقیای این است و فتنه و فحشه اهل ناپا

اهل کوفه و شام از برای صاحب آن تربت و اهل و عیال او و امان من کردند و عیال و مردان ایشان را بکشند  
 اموال ایشان را بعات برند و زنان و زنان دختران ایشان را اسیر نمایند **بیدل** ایدار محنت و غم کر بلا  
 ای زمین در دوام کر بلا یک کل شادی برست از گلشن برق افغانها بسوزد در غنمت ختم بر غنا جو  
 کلعدار در نای دشت بلا خوار و فکار و خطان چند چون سرچمن در تو افتاده همه کل سرین دست بعضی کشند  
 از بس که جدا دیکری از خون کف بسته چنان علی اکبر جوانی بچنان کشت در خاک تو اندر خون طپان تو عجب سنگ  
 ای کر بلا خاره با سنگ و کلی یک بلا چون حسین مریزین و سمان کرده اند دل سخت نهان کافانی داری  
 اندر استین چرخ چارم با کلی ای زمین کی بودی این برین کان آفتاب سر برار از تو ناکه بچاب پس حضرت امیر  
 که ای امیر عباس بد آنکه حضرت عیسی دست زد و این شکله را بر دهنش بونید و فرمود خوش بگو بایست که درین  
 میرود خداوند اینها را بر نیالت بگذارد پادراک فرزند برین تربت دارد شود و اینها را ببود و پنجاه را حساب  
 قلب او کردان اینها از برکت های حضرت عیسی بجال باقی مانده و زکات آنها از طول مان است که زعفرانی شده  
 عیسی گوید که آنحضرت جدا از این کلام کریمه بای شدید کرد و ما از کریمه آنحضرت بکریمه در آمدیم و آنحضرت نقد کریمه  
 تربت مقدس مدیونش افتاد **ایحسان** اشخاص چند بر آن تربت پاک مدیونش افتادند اول سید و ضیاء  
 که بواسطه آنکه بر آنبده مطلع بود از بسیاری کریمه در آن زمین غش کرد و دیگر کسی غش کرد حضرت امام حسین و تمام  
 بن حسن بودند که در روز عاشورا در حین وداع با یکدیگر مدیونش آن خاک پاک نهادند و سید شهید آر در آن زمین  
 چندین مرتبه غش اتفاق افتاد و دیگر از اشخاص مدیونش در آن زمین فاطمه کبری و خنیک اختر سید شهید بود که باکو  
 دریده و سر برهنه بر خاک و خون نهاد **العرض** این عباس میگوید که چون آنحضرت بهوش آمد قدری از آن  
 بشکله را بر دهنش بگوشه روی خود بست و امر فرمود که ای امیر عباس بقیه اینها را بگوشه روی خود ببند و هر وقت  
 که اینها خون شده با که فرزند حسین را بشهید کرده اند این عباس گوید و الله که من اینها را حفظ میکردم و تو چه میشد  
 زیاد

در هر چه که بان پناه برد حساب من و امان باشد از دشمنهای دنیا و آخرت آه که شقیای این است و فتنه و فحشه اهل ناپا  
 اهل کوفه و شام از برای صاحب آن تربت و اهل و عیال او و امان من کردند و عیال و مردان ایشان را بکشند  
 اموال ایشان را بعات برند و زنان و زنان دختران ایشان را اسیر نمایند  
 ایدار محنت و غم کر بلا  
 ای زمین در دوام کر بلا یک کل شادی برست از گلشن برق افغانها بسوزد در غنمت ختم بر غنا جو  
 کلعدار در نای دشت بلا خوار و فکار و خطان چند چون سرچمن در تو افتاده همه کل سرین دست بعضی کشند  
 از بس که جدا دیکری از خون کف بسته چنان علی اکبر جوانی بچنان کشت در خاک تو اندر خون طپان تو عجب سنگ  
 ای کر بلا خاره با سنگ و کلی یک بلا چون حسین مریزین و سمان کرده اند دل سخت نهان کافانی داری  
 اندر استین چرخ چارم با کلی ای زمین کی بودی این برین کان آفتاب سر برار از تو ناکه بچاب پس حضرت امیر  
 که ای امیر عباس بد آنکه حضرت عیسی دست زد و این شکله را بر دهنش بونید و فرمود خوش بگو بایست که درین  
 میرود خداوند اینها را بر نیالت بگذارد پادراک فرزند برین تربت دارد شود و اینها را ببود و پنجاه را حساب  
 قلب او کردان اینها از برکت های حضرت عیسی بجال باقی مانده و زکات آنها از طول مان است که زعفرانی شده  
 عیسی گوید که آنحضرت جدا از این کلام کریمه بای شدید کرد و ما از کریمه آنحضرت بکریمه در آمدیم و آنحضرت نقد کریمه  
 تربت مقدس مدیونش افتاد  
 اشخاص چند بر آن تربت پاک مدیونش افتادند اول سید و ضیاء  
 که بواسطه آنکه بر آنبده مطلع بود از بسیاری کریمه در آن زمین غش کرد و دیگر کسی غش کرد حضرت امام حسین و تمام  
 بن حسن بودند که در روز عاشورا در حین وداع با یکدیگر مدیونش آن خاک پاک نهادند و سید شهید آر در آن زمین  
 چندین مرتبه غش اتفاق افتاد و دیگر از اشخاص مدیونش در آن زمین فاطمه کبری و خنیک اختر سید شهید بود که باکو  
 دریده و سر برهنه بر خاک و خون نهاد  
 این عباس میگوید که چون آنحضرت بهوش آمد قدری از آن  
 بشکله را بر دهنش بگوشه روی خود بست و امر فرمود که ای امیر عباس بقیه اینها را بگوشه روی خود ببند و هر وقت  
 که اینها خون شده با که فرزند حسین را بشهید کرده اند این عباس گوید و الله که من اینها را حفظ میکردم و تو چه میشد  
 زیاد

صفین  
فصل آخر در

از آنچه منوجه بعضی از وجبات خود می شدم دانستم پس خود انچه را می گفتم که ناگاه روزی در خانه خود خوابیده بودم  
چون بیدار شدم دیدم که خون از سینه من جاری است پس گریبان از خواب جستم و گفتم که والله گشته شده است  
مولای من حسین آقای من علی هرگز دروغ مرا خبر نداده پس با فرغ و خجسته از حجره بیرون دویدم دیدم که چنان که در خواب  
مدینه طبری را ذکر کرده که دیوارها و عمارت های او پیدا نیست **روشن** چون از سینه کاری انقوم بیدار شدم  
طلسمه مخدیه خلیل با کام نشسته و اسرو جان برادر دوست نورد و چشم ساقی تنبیه سلسیل بر فرق کاینات فلک  
خاکه غم و چشم کاینات فرو ریخت رود نیل آن در بحال خسته زوای جن انس این در کمان صورت زفر ناز چهر نیل شده  
نجات کرد اب خون غریق نارف برسان سید جلیل **ایمان** از آنجا که امام علیه السلام متبرک قلب عالم  
امکان است و جمیع مافی الکون از آسمان زمین و آنچه در آنهاست اعضا و جوارح اما مندر پس چون صدقه قلب  
از اعضا و رئیس است میرسد لامحاله جمیع جوارح متاثرند و متزلزل میشوند و دلیل بر این آنکه در ظهر عاشورا که مظهر جنات  
سید الشهدا از ابدن جدا کردند تمام عالم عالمیان از آسمان زمین و بر و بحر و جبل و شرق و غرب و حیوانات  
و جن و انس و ملکات از شهادت آنحضرت مطلع شدند اما در مدینه طبری به علامت ظاهر شد که اهل مدینه با خبر از شهادت  
شدند علامت اول خون شدن تربت کربلا در شیشه که در خانه ام سلمه بود علامت دوم جاری شدن خون از سینه  
ابن عباس چنانکه ذکر شد و علامت سیم رسیدن مرغ خون آلود و نشستن آن بر بام خانه فاطمه صغری و خیره  
جناب بیدار شدن و همچنین اهل مدینه مطلع شدند از آن مصیبت عظمی و و هیبتی که بر مظهر خون جوشیدن از شاخ و ساق  
آدم معبد و اهل بیت المقدس و قوف شهادت آنسرور مظلومان حاصل شد که از زیر هر سنگ و کلوخی که بر سریدند  
خون ناز بچوید و اهل بحار و دریا با مظهر موهبای شدیدی که در دریای شرق و غرب بهم رسید حساب از شهادت  
گشتند و اهل کوفه و شام بلکه خلق عالم تمام از آن عرضیم با خبر شدند و مظهر خوف و کوف و متزلزل زمین و لیکل اول که سبکه  
شهادت آنحضرت اطلاع بهم رسانید اهل بیت طاهره آنحضرت بودند ایشان بیدار شدند و مطلع ساختند و بیت آن جناب  
که آنحضرت بر روی سینه بخوری فدا و اهل محرم در کمال اضطراب و تشویش بر این بخت ناسته و استاده بودند

علامات شهادت  
انجذاب





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

اوسته پند فاند

بجان شادی در کباب نجاب و امروز نصرت یاری انجباب بربارت کردن و کربتن و لغز داری و یاد کردن  
است بدستیکه در ظهر عاشورا حضرت پاری خواند جمیع دوستان شیعیان خود را بعد از سال که در صلا  
و احرام با و مهمات خود بودند تا روز قیامت و چگونگی کوشی باشد که این فرمایش حضرت نشود که شیعیان  
شَبَّانَ اللَّاءِ عَلَیْکُمْ فَاذْکُرُوا فِیْ اَوْسَمِعَ عَمَّ فِیْ غَیْبِ اَوْ اَطِیْتُ اِیْ هَلْ غَمَّ حِیَا دِشْهیدان کنسید یا نه  
داری بنا کنید هر که آب سرد بنوشد شیعیان با کربیه باد تشنه لپهای کنسید ای شپه که در دبیاید بر شما باد  
مراسم نیز ما کنید که از شما پیاده بر این نعلبید با و از پیادی بپیمان آکنید هر جا چون سرقدی کشیده شود با و از  
ناشد ما کنید و لاجول و لاقوة الا بالله محاسن در میان محرمه سید اشهد ان لا اله الا الله  
ذات و بیان رستم کجسته میروم منان غلشایش و سپاس قرون از حد و قیاس خداوند  
مسافری تواند بجای آورد که جاد و نبات در فرمان او هست و قباب ماه مطیع امر و جوب لاد فغانی بزرگوار کی  
خاص و عام در یک شکر کو با و خالف و موافق لیل و نهار الوالی شقیست بر پا دارند چنانکه این دلیل است بر مدعا که  
کَفَى فِیْ فَضْلِ مَوْلَانَا عَلَیْ فَقَوْعُ الشَّکِّ فِیْهِ اِنَّهُ اللهُ وَمَا تَلْشَاقِقُ لَبْسَ یَلْکُ  
عَلِیُّ رَبِّهِ اَمَرْتَهُ اللهُ لَوْ اَلْمُنْخَصِ اَبْلَاحِلَهُ لَکَانَ النَّاسُ طَلَّةً سَجْدًا لَهُ  
جلال الدین رومی گوید طیب تعریف علی بگفتگو ممکن نیست کنجایش سحر در سحر ممکن من ذات علی بوحی کی دانم  
اما دانم که مثل او ممکن نیست چون ذکر فضایل و مناقب مرتضوی در قوه بشریت و زبان از زبان آن فاضل و  
از تحریر این نام ممکن شرح مصائب و نوب و بلیای است که بر آن سید بزرگوار و اولاد طهارت حضرت روداده اند  
اینهمان مناقب انجباب و اراض و در این مقام مذکور است معجزه از معجزاتی که در حق تو به حضرت یصفین واقع شد بر دست  
احمد بن غنم کوفی گوید که چون زمان کوچ از کربلا رسید حضرت امیر المؤمنین با خواطری غمین از آن سرزمین کوچ کرد  
بجانب مدین که بای تخت بلوک عجم بود روان شدند تا آنکه وارد شهر شدند که یکی از اراضی این است عمارت باطلی  
گوید که من در آن سفر در خدمت مولای متقیان بودم چون مدین رسیدیم حضرت چون از نماز فارغ شدند برخواست



عبدالرشید  
در بیان این

در آمد و استخوانهای من در چشم شکست و نشان داد و من غسل و توبه کردم و بعد از آن که از حبس  
خلاص شدند و چون ملک الموت از کار من فارغ شد مردم از ظلم من خلاص شدند و من محب در چشم ابد الابدین و موکل سزا  
خدا بر من بقتل و هزار بار بانه از پیش که در دست هر زمانه نازیه است از پیش که اگر زده شود بر کوههای عالم هر آنکه بپوشد  
و که خسته شود و همچنین بعد و هر موی که در بدن است خدایتعالی موکل ساخته بر من باری که مرا میگرد و عقرب که من شمس منزند و آن  
و عقربها میگویند من که همکافات آن ظالمها است که بر بندگان خدا کرده پس آن جوان کله ساکت شد و نامی شکر آن حضرت  
بگریه آمدند و بر فرق خود میزدند و فریاد بر می داشتند و میگفتند یا ابراهیم و یونس و عیسی و خاتم النبیین و خاتم النبیین و خاتم النبیین و خاتم النبیین  
الحمد لله و اما آن تنه سیری که از اخبار او اهل یقین بگویم که در دواول هر مبارک یکجای منظر بود که چون در مجلس  
فاسق زانی شارب الخمر آوردند از سیرت که آمد نصیح و بلند گفت که ایها الملک لا ینزف فان عجلنا اقصو  
دوم هر سجدین جبر بود که چون حکم حکم حاجت آن نمون پاک دین بقبل رسیدت مرتبه سزاو گفت لا اله  
الا الله در مرتبه اول چنان نصیح گفت که حاجت و تمام حاضرین فهمیدند و در مرتبه ثانی نصیحت اول گفت و در مرتبه  
کلمات شکر و پریشان بیان کرد که نصیحت مرتبه دوم نمود و سیم و اما سیم هر سطر سید جوانان جهان و سباه  
جناب سید الشهدا بود که در چند موضع بگام فرمود و بفران و غیره و آن در کتاب مناقب از بهال بن معاویه روایت شده  
که گفت ساریت و جلاله یحییٰ رسول الله بن فیضیلات و سبب یعنی دیدم هر سطر امام حسین را که مردی در توبه  
استشهاد داده بود و شهادت اذنی و عینی و لایزال یقول پس شنید و گوشت من که آن هر مقدس  
میگفت و کلام مخضرت در قلم جا گرفت و کلام مخضرت این بود که در وقت بین راستی و حسد می فرستد الله  
بینکم و عظیمک جعلک حیوة العالمین یعنی چنانکه میان سر و جدائی انداختی خدایتعالی میان  
و گوشت تو را جدائی اندازد و تو را عبرت اهل عالم سازد و آه تمامه و فرج الملعون سی طاکان و عله و کلمه و کلمه  
بقریب به الرسول الشریف حق شکست  
و نشود که کفار بنی امیه با سر و رو سینه رسول خدا و بر کمر زدن خالق ارض و سما چو کردند و صحرای باز دست از آن سطر

در منزل اوقف و قتل حسین  
و کتب بنین و معدن عذر  
و اکنون از این از این  
که این از این از این  
در این از این از این

سجده  
مجلس ششم

برند پسند مهال بن معاویه گوید که پس از سرخیل از زبان آنکه در دست است چندان بر آن سر مقدس که سالت شد مهال  
بن معاویه گوید که در زمان سلطنت خون و نایب جناب سید شهناز با وفا دیدم که آن لعین بنزد محمد را آورد و در آن  
مکان میگفت گناه من چیست محمد در کمال خشم غضب گفت **پسیت** افرون بود ز کرده هر کس گناه تو بر کرده تو روی  
گواه نیست برکت نه ز دین و روانی بسوی ناز بستان بسوی ناز که این راه راست در روز سنجید خیر و شفیق خلق  
ای چها چه خبر گوید خواه نیست پس محمد را بنیکو کار امر نمود که گوشت بدن آن نیکو کار را قطعه قطعه و پاره پاره جدا کرد  
سگی چند در آن مکان استاده بودند آن گوشتی که کسب از آن کلاب می انداختند و هوس می آید و آن لعین نیز بود  
و هر زمان که پاره از گوشت بدن آن خبیث قطع میکردند صیاح و غلبه می کردند و فریاد میکرد و پشیمانی  
چون بهوش می آمد قطعه دیگر از گوشت بدن او میبردند حتی باقی عظاما مجرده نماند استخوان خالی نماند  
محمد را امر نمود که مفصل او را بنده جدا ساخته روح پلیدش را تسلیم نماید و نمودند ضاعف الله غلام مهال بن معاویه  
گوید که فانت لک الحار فاختبرته بما فعلته بما سمعت عن الانس پس نزد محمد رفت  
و او را کار آن نیکو کار مطلع ساختم که چه بر سر آن سید شایسته آورده و چه نفرین می بخشد با و کرد که مطابق و موافق  
با آنچه تو کردی **لَعْنَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ** و اما دیگر از مواضع حکم سر مقدس جناب سید شهناز که مشهور و خاص و عام شده  
باز از بای کوفه بود چنانکه از زمین رفته و پست شده که او گفت در کوفه غرقه دهم و در آن غرقه نشسته بودم که ناگاه از روزه  
غرقه نوری ساطع شد که شبیه نور از نور آفتاب ماه و شمع و چراغ نبود چنان سر از غرقه بیرون کردم جمیع سوار و پیاده  
دیدم که نیر به بار در دست داشتند و بیشتر از همه نیر دیدم که از همه بلند تر بود **هادی** نیر چون آن مظلومان بلند در میان  
نیر با بر چند بنده بنشیند و شتی از خون فشان بود اندر چشم پناخون فشان بر فرازش بود و نوری شکار روشن از  
نور چشم رفته کار بیک سری نیر به ظاهر که ماه از غش افکند و در گردن کلاه آری که سر بلندها از او است سروران  
زان بخت بربوست زید گوید که دیدم سر مبارک سید شهناز بر فراز نیر جفا کرده اند و اثر خضاب بر محاسنش بود و این آیه  
قرآن بر زبان مبارکش جاری است **أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَافَّةِ كَانُوا لِرَبِّهِمْ كَالْأَعْمَى**

میرزا شجاع



بهادری  
 درجه اول  
 درجه دوم  
 درجه سوم  
 درجه چهارم  
 درجه پنجم  
 درجه ششم  
 درجه هفتم  
 درجه هشتم  
 درجه نهم  
 درجه دهم  
 درجه یازدهم  
 درجه بیستم



در بیان  
در بیان  
در بیان

نکر رفت اما که محال است که برگردد امیر علی بن ابی طالب از خیمه بیرون آید زود دور سرفرو و دشمن علی اگر کرد محمد بن مسلم از حضرت  
امام باقر علیه السلام روایت کرده که آفتاب این عظمت مطیع و فرمان بردار جدم امیر المومنین بود و چندین مرتبه با آن حضرت تکلم نمود  
اول در زمان رسول خدا که فرمان آنحضرت جناب امیر المومنان تکلم نمود با آفتاب و آفتاب تکلم نمود با آنحضرت و دوم گفت با آن  
امیر شفاعت کن مرا در روز پروردگار که مرا از رحمت خود دور سازد سیم گفت یا امیر المومنین مرا در خصوص فرما که جمیع  
تو را بسوزم زیرا که من بیش از شصت و شصت سال تو را بسایه ای نشان چهارم در حین توجیه آنحضرت بصفیق ماینکه آفتاب غروب کرد  
و حضرت آفتاب تذکره کرد که برگردد بموضع نماز عصر آفتاب در جواب آنحضرت لبیک گفت و برگشت **ایمیرالمومنان** یکی از ائمه  
آفتاب آنحضرت ولایت تاب و ختن اعدا پنجاب بود و بنیدانم از جانب آنحضرت چهار روز عاشورا را مقرر کردند که ششم  
نخس و سایر منافقین را در هم سوزد **سبحان الله** چه صحت بود در این که در آن روز که نمونه روز محشر  
اعدا دین و دشمنان امیر المومنین از تابش حرارت آفتاب محفوظ بودند و کوشوار عرشین برین فرزند سید المرسلین با آفتاب  
انصار و مصلحت طاهرین از گرمی آفتاب در آن روز حرارت خورشید عالمانت شایسته و فکارد می آسوده نبودند و نجیب  
و طره حکایتی که منکرین و معاندین امیر المومنین جدا و خند کشیده کان خود را در خاک دفن و ایشان پنهان در آن  
و آن ابدان پاک و بدنهای چاک چاک را در برابر آفتاب گرم انداختند و فرستاده آه از آن زمانیکه و خزان و خواران آن  
امام ظالم آن استخفاف و ذلت آن بدنهارا در پیش آفتاب افتاده مشابه می نمودند و قدرت بردفن و جمع و ری  
انها انداختند و سفر شام و کوفه را با آن خوار و با آن نامحرمان در نظر داشتند هر یک بزبانی و هر کدام نوعی آن بدنهای  
و داع می نمودند زینب خوانون زبان حال سخنانی می گفت که دوست و دشمن بحال و میگردیدند شکفت که طاعت  
ای نشسته شبیه ستمی برادر می خفته پان باک بخون در برابرم در سایه وجود تو بودم چه آفتاب اکنون در قنار  
از ده کرم عبس در گاشد و کوعون و جعفرت کو قسم رشید و کج رفتن اکرم کشتی چگونه میبختی یا پیران سفر نهاده  
که بهره لشکرم نهند از برای مسافر و غایب آنکون و ما بخوان که ز کویت می فرم **الحاصل** آن چه با ما را و دا  
نموده بار و پای کشاده رو بشام فرستاد یکی بنی تابش آفتاب و از یکی انب آن ظلمهای پنجاب از بخالت حضرت

و لاینت آب چگونه افتاب سراز در بجه مشرق بر می آید و در رینیت که از حجلت و مشربساری آفتاب است از فلق  
 و اضطراب حرکت و سیر طبعی خود را از دست داده از در بجه مغرب طالع میشود و پیوسته بی پایان حدیث کریم  
 تا کی است کم زین باجر و صیفین میرود و فخر زمین باقی آن دهنان بنور مشرق **حق عیسی** در بجا الانوار از آن  
 مزاجم رو به برگرد که چون مولای مومنان از مابین کوچ فرموده و رفت عصر صحرایی رسیدند بی آب و گیاه که از فلق افتاب  
 کشیده گویا و آب خاک نبات نبات را در دهن دلمان برور شش نداده و ما در حجاب سهری فطره ای بکام خشک لبان از نظر  
 آنحضرت در آن زمین عادت قریب درود و نزول از زانی و شسته فرو دادند و کربان آن توفیق آنحضرت در آن زمین و  
 از آب آبادی متعجب و متحیر گشتند و احدی را برای سؤال نبود تا آنکه آن شب بر روز رسانیدند چون قریب بطلوع آفتاب شد  
 از جانب جناب و لاینت آب حدی از مابین را امر کوچ نشد عابین حاتم طائی نیز آن سرور آمد عرض کرد که بای آنست  
 چنان می نماید که از این منزل را داده حرکت شمار نیست فدای تو شوم در این صحرای آب نایاب است و بر عا که فربوزی را شربت بیانی  
 و کی علوه کار دشوار خواهد شد انجم مشغول بملاوت فراموش او را و او کار بود عددی را امر بسکوت نمود و در باب حرکت و  
 از آن مکان فریاد می نمود حدی بنجم خود در گشت چون خورشید عالم تاب از ارتفاع پذیرفت و هوا از اضطراب آفتاب و گرمای  
 شد چون کوزه حد و تناب بدست سباه و جان نثاران آتشا کرد و نپناه برد خیمه مقدس حج مشفق اللفظ و الحکم عرض  
 که پدر و مادر نافذی قباد با امیر المومنین را چه حج که ای متبر و ستر از هر چه هست چنان جمله در کرای تو بست بفرمان تو بر  
 کلاه فروزین خورشید و خشنده ماه خود مستود از شدت حرارت آفتاب و سوز غطش در تاب و سبب توقف مولای  
 در بیکان بی آب و گیاه نمیدانم از چه باب است و اگر امروز از این صحرای کوچ نفرمانید جمیع مرکب و کسب بهلاک خواهند شد آنحضرت  
 علی با الحسین از طرف جنوب بطالع آنحضرت دیدند چون آن بارشکاری مکانات و توفیق الهی و الا  
 و الله حاضر گشت عصائی در دست آنحضرت بود که بر آن عصا تکیه کرده بود دست او چون رسم آن بزرگوار آن بود  
 که در حضور پدید آمدن خود ما انجناب الشافعی منفر و جناب سید الشهدا آب کلام شکیله و کجیل بن زیاد بخند که از  
 محراب حضور بمانون صاحب سراز مکنون بود و عرض داشتند که با امیر المومنین عیسی عیسی و ضامن عیسیان

صفین  
السنن  
عادیه مسند

حاضر شد حضرت امیر مبارک که بالا کرد و فرمود که ای حسین امروز این تشنه گمان را بر سر پای منید نهادم عرض کرد که سقا  
و ظاهراً آن عصای مبارک که در دست داشت در ساعت بر زمین فرود برد که بقوت آن مام فسر از آن عصا  
پیش آمده از شوق و شغف بالید و بر یک دست از دست اسیر و شید سر فلک کشیده شاخ و برگ بسیار در آن  
اگر عصای کلیم بحیثیت عصا علامت غصب بود عصای سید جوانان اهل جنان آیت رحمت الهیانی نمود و در آن  
ره از کجاست ناگه و عجب تر آنکه از پای آن درخت نهری جاری شد و از آن نهرجوی بسیار از میوه گشته و میوه بسیار  
هر دست و طایفه از جنود و مسکین و روان شد و از غائب امور آنکه از آن درخت طوطی مثال میوه بسیار ظاهر  
که بعضی را می شناسند و بعضی را نمی شناسند لشکریان از میوه آن تمنع شدند لذتی بردند که مدت العمر چنان حلاوتی اند  
و پخته بودند **الغرض** تمامی آن لشکر سجد و در فرمان حضرت امیر از سران طوایف و سایرین از میوه و آن که از پای  
درخت جاری بود کامیاب گشته آن گروه انبوه از زبان و خوب و جین و خویط و توبره هر چه داشتند از میوه آن درخت  
ملکوسا خند و از برکت آن شلیل وادی بنوا در آن صحرای نامی بنوا رسیدند چون وقت عصر شد حضرت امیر از آن مکان  
بکج فرمود چون لشکریان حرکت کردند سید و صبیان نیز بدلیل سوار و سید مجتبی و نشسته لب صحرائی که با انبیر سوار  
پرزور که او را راه سپار گشتند در آنوقت آن درخت پر سروان شجر مبارک با اتفاق آن سرور روان شد حضرت امیر  
بفرزند اجند خود فرمود که ای حسین عصای خود را بگیر چون سید لشکر ابفرمان پدر و الاجاه خود دست دراز کرد و فرمود  
آن درخت کافی الاول عصائی شد صحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین این چه کرانت و عنایتی است که رب الغریه بفرست  
حسین عطا فرموده حضرت امیر فرمود که این که چنانکه از عظیمی که خداوند تبارک و تعالی بفرزند من عینیت کرده و الا  
فَضَّلَ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ الْيَمَانِ چاکم بدل چاکم بدین که بهان نشسته بی آن نشاء مظلوم نمایم نیز که او را  
که منته و قدر و لاد نیستی که در صحرائی آب شکر چسب را از سوز تشنگی نبات مبداء عجیب حکایتی است که در آنرا از اسب فرات با  
از عیال طفلان خور و سال و زنان و دختران شکسته لب و تشنگی بیکدیگر و همین جماعت که امروز و فردا  
آنحضرت چگونه بشبان از تشنگی رها نمید اکثری از آنها بر لب فرات سیه شده مانع بسیار از آب با خنجر آب عیال اندر





صفین  
الکعبه  
خارجی

بربان جاری ساخته میان <sup>م</sup>خرب شیطان <sup>م</sup>بر صرب امیر مومنان <sup>م</sup>بر ساخته خویشی عثمان را دست آورده  
 با عرواص مروان بن حکم و ذوالکلاع جمعی و حوشب بن ذوالکلاع و ابوالاعور و سایر سران سپاه شام روی <sup>بصفت</sup>  
 نهادند و قبل از ورود آن بکریم <sup>م</sup>بود المردود <sup>م</sup>مطروود <sup>م</sup>عین رسید و انجا هر که خود ساخت و چون را بجا <sup>م</sup>نشد  
 طریق بود بهین که خبر آمدن شاه لافا با نمرود <sup>م</sup>بجای رسید سفیان بن عمرو که کنی به ابوالاعور بود داده هزار مرد <sup>م</sup>نمود که  
 آب رفته بمحاطت آب قیام نمایند و آنی که خداوند کریم بر جمیع مخلوقات مباح کرده و آنرا در عرش رحمت خود بصفاق  
 عذر اقرار داشته بکنند که بختاب و سایر همزمان و لمران کاب از آن آب سیر <sup>م</sup>شد چون ابوالاعور با انجاعت بدتر بر آب  
 متقارن حال شاه ولایت که بحر رحمت و سعادت <sup>م</sup>بود بصفت رسیدند و در برابر <sup>م</sup>توّل اجلال فرد و جام فلک خشم  
 سر برهان سود پس جمعی از لشکر بای سپه شاه و بن پناه قصد آن کردند که بر سر آب رفته بشکراه آوند ابوالاعور که  
 مغزی موصوف و بنرو امنی و بی از می معروف بود آبروی میتری ریشه از در ممانعت در آمده بگذشت که شاه گامان سپاه  
 ساقی کوثر از آب لب ترکند چه جای آنکه آب بشکراه برسد طالبان آب چون بای آن قوم پی بردادند با لجهای خنک  
 از سر آب برگردیدند و آن آب را چمن خلافت را از آن و قه مطلع ساختند پس فارس معرکه جلالت حارس <sup>م</sup>محمود  
 ملک شتر خنجر عرض کرد که راجی <sup>م</sup>هم که بشکراه روی آب آفرین به بردان پرستان <sup>م</sup>شاه  
 تنگ نمانده است ما از آن دنگ شود آب از آبغیت سراب سراب از تو کرد و کوارنده آب چشک <sup>م</sup>کشد و بی <sup>م</sup>چو  
 از آب جسمام و کردد جموش کوار از تو چشک زنه کی ز تو زنه که برست پانیز کی ز تو تشو آب آبروی در خاک  
 همر آب جوی آن میگر کلستان <sup>م</sup>لیت صمصحه بن صوحان عیدی و شیت بن ربی که انجمله امیری لشکر  
 سعادت اثر بود نذر برسانت نبرد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما آمده ایم در ام خلافت که از معظمت <sup>م</sup>موت  
 نواری و بیم و شمار که گرفتار سراب غواست که یقین <sup>م</sup>بجوه هدایت راه نمایم اکنون سپاه و لشکر بایان را از نظر  
 در آب که بجاکرت <sup>م</sup>الار باب بر همه مباح است منع نمودند چون آن پیام به او رسید و بد فرجام رسید در جواب گفت که خدا  
 شما منع آب از عثمان نمودید و او را تشنه کشیدید حال است که ما تو نیم که ازیم که شما لب از آب بکنید چون <sup>م</sup>نیم

باخت و قیام  
امیر المومنین

ما فی سبقت کلام  
جایزه هفتاد و سه

عالم شاه لاف می رسانند حضرت دیوان از جهت تمام حجت کمی دیگر فرستاد اثری نکرد در آن ثنا آواز لعطش از لشکر  
سعادت اثر آن سرور بلند شد حضرت امیر تمیم بر رفتن آب از معاویه بطلبه کرد و دید چون شب شد حضرت در طرا  
لشکر خجای گشت که از حضرت بقبیله حج افراد و کسی در آن قبیله شکار سوزناک میخواند و از شدت عطش میالید  
حضرت از شنیدن آن سخن بجایت متاثر شد و بغیرت مامت بخجید که ایشانرا نشاند که از دو بر خود قرار داد که اگر  
بنفس منوچه آب شده ایشانرا سیراب سازد مضایقه نماید **بجایان** بغیرت علی بنکجید که صدای ناله از  
یکی از موبلایان خود در ایشانود و بر خود قرار میداد که بهر سخو که باشد در شقایب ایشان کونایه نماید کجا بود در  
گره که صدای ناله لعطش لعطش دختران طفل خور در سبال خود در ایشانود اما چه حال داشت در آنروز قوه از  
جناب امام حسین که با غیرت مامت ماصدق المؤمنین غیور با صدای آن پیکان تشنه لب می شنید  
بظاہر دست رس آب داشت چار با تن بخوا برای طلب آب رو با قوم تشریفست نهاد **هاوی** چون  
بعالم یوری دیگر یافت یکدو شهاب داشت کین شتافت بود شهاب آن مانم در رو بر ویش دشمن دین صند  
تشنه لب میخواست از آن قوم آب از زبان نبرد اذ داشت **جایان** الله آب خوست با گردن دانا  
طلبیدگان کین پنج شش کشادند فرمود که فرزند خلیل آتش بخیم برش زد گفت ترا دم عجم کوسفند و اگر  
بریزند فریاد زد که ای قوم زاده رسولم بیعت یزید دعوتش کرد گفت بضعتی تو لم زبان بوصف سپریند زانیکه  
اه آه آه که لبش تشنه گشت که سینه عیالش در خوش طفلالش از شدت عطش مدیهوش قلب مبارکش  
اهل حرم در جوش تیر یار بدن طهرش تشنه تشنه بکینه شش از صدمه چوب و سنگ و سحر و عقول در امش  
چرا آن فلک از کارش سرگردان جبر و نیان نالان ملکوتیان کریان قدوسیان در فغان خلایق در مضطرا  
ملایک یکدیگر بیاب **ایمرو** **ایان** بیت بیت پیاپایان حدیث تشهید بود از صفین مرا گفت شنید و بر  
کونا سازم من زبان وزیر دارم حدیثی در میان **احکام** حاصل چون امیر المؤمنین دلیان سباه و بر  
کینه خواه در طلبید و مالک شهر خجی و شعث بن قیس کندی رخصت داد که آب از ابوالاعور و ابوعان آن شهر

مالک و غیر

مخلص و مودن امیر اکابران  
مؤمنان لشکر با نوا جان  
بجای آب

صفحه  
الشمس  
محرره

مالک و شعث از خیمه بیاورن مهر و نمونان برون آید مالک فریاد بر کشید که ای سنان الناس نام حق مستوری داد که اهل عراق در  
مقام مقابل با باب نفاق بر این دو ایشان از اضر شمس کبر و سنان لشباز از کسب و رکند چون این بدو یکوش در این غر  
جنگ طالبان حرکت نام و تنگ رسید ساعی نگشته ده هزار سوار از راه طایفه و قبیل در ظل است فتح است مالک جمع  
مالک با داران خود مانند شهاب سوزان که از پی دیور حرم و در وی بجانب سقوط آن آب نهاد چون نزدیک ابوالا  
رسیدند مالک با یک زد که اید و از کرب و رشوید و الا خون شهادت کردن شامت ابوالاعور با اصحاب خود گفت که عجب  
انگیزید که ایشان را در برابر شما با نیست پس مالک و شعث هر بار بنه کرده مانند و شیر کرسنه ایشان مانند چنان  
عجم کوی گوید که شعث امیر پیاده کان بود و مالک سواران مالک رنج و خواران عثمان مالک از دست داده ایشان  
بسیار از کرد سپاه کیتی چو قهر کشت و فلک چون نه شورش بر تنی تا پرخش نذر و بر سر تا نیند خشن بهر کوی  
بکین کشاد تن و مردم کب میدان فدا و بر خیزد اگر کردش کن فردی بجهت نغز باز دهن ز یک شنگان کرد بر در راه  
چو باز از شمشیری رزمگاه از ابوالهانی **بج و سیرت** که گفت من در آن روز ملازم رکاب مالک  
اش بودم چون در تنای محاربه و راتش دیدم که زبانش از دانهش پس و آن بودی که بهمه دهم نهم و او بر دم  
خوردن آب با کرد و گفت پس از آن بلب نشوید من لب آب ز نسازم چون شش حربه از نفع بهم رسانید و نزدیک  
شد که ابوالاعور و همرازان و من کوب کردند معاویه ترسید و عاص را با چهار هزار کسند ابوالاعور فرستاد چو  
عربو ایشان رسید چشم مالک بر افروزد و قناد گفت العرو جهان میدنم که تو را در کار ماری صواب است اکنون  
دور و نزدیک شد که کثیرک تو از تو دانا تر هست ای حمق تو چنان کردی که فرمان حضرت جبروت جناب ابوالا  
پنج هزار دیگر شهره آفاق بر لب فرات نشسته میمانند و معاویه و سکان شام از آب متمتع میشوند و گفت ای شتر  
زمانی نگردد که بدی که زای بر صواب است با این شام مالک بخندید و بر آن پلید عا که کرد و دید که چنان که میان سنج  
او و نیست پی خند و عطف عثمان کرده بجانب معاویه که کجاست و جمعی کثیر بر لب طعم نیند شمشیر شدند ابوالا  
با فرج و جمعی با بقیه السیف هدی اند که ز خدا رانده بجانب معاویه که کجاست و آب تبصره صفای سعادت است انساب

ما فی الحقیقت

نومنان مد و محقق مجاہد در جوار جلا، الیمون الزجد البدر فیس و بیت کرده که او گفت در  
صحن من در کابیر المومنین پیام چون معاویه ابو العور است حفظ آب قرار داد که نگذارد آب بشکرا حضرت  
برند از شدت عطش لشکریان میروم نان نبات شدند و شکایت بانجام بردند آنحضرت فرمود که علی یا بنی  
و قتی عتی و قتی کندی چون حضرت امام حسین شرفیاب خدمت والد الا که هر شده حضرت امیر مومنان  
بسور شنه لبان فرمود که امروز لشکر ما شنه و ما هم شکی ایشان شنه ساخته باید با فوجی از جان نثار آن نزد  
آب رفته اول ایشان بموعظ کافیه نصیحت غائی شاید از تو که فرزند رسولی شرم نمایند و ازین عمل قبیح دست بردارند  
و اگر از طریق خلافت بگذشتند با ایشان محاربه نمای حضرت امام حسین انگشت قبول بر دین نهاد و زبان بسبحا و طاعت  
کشاد پس شاه اولیا و سلطان میرزا رضی فرزند از جناب خود در پیش خواند پیت شنه شاه فرزند خود خواند  
پیش بالید بر تارکش دست خویش بچوشن بنیادست روشن تنش در و دشت شد روشن از چوشن چو خفتان  
شش را بر کشید چو کم که در خویش چشید دید بپوشید چوشن کارزار بیا و بختش بر کز و لفقار سپر چو یک پر و شش او جا  
چو کشید بر عرش او گرفت شدی از شدا غن برج بره سر سیمه خوشید چون شیره چو پوشید بر خود سلاح بند جلای از  
نیو ایا که و خروشید مانند بر بهار جهان از خروشید نشکست زار کو با علی رضی در این روز که سید لشکر بحرب ابو العور  
نحوه طور در شغالی او در طهر عاشور که لاده جنک با عدا داشت ز کندی که رکاب داری کند یاری که بازوی او بر یکدست  
چون ز بار بچپ چسبید شجر قرار ماند در کربلا سرور وین کس و یار یک طرف دید چو شمشاد از با افاده قامت بهم طلعت  
کفاره اکبر و خرو عباس فداه بر خاک باره پاهای جناب تیغ کفار گفت لاجول لاقوه الابالنه شک از دبدبه فرو ریخت چو  
کنسار بعد از آن لب بنیادان خداوند کشود گفت که دم بخور و بناد اول قرار زده شمشیر روم کر رضای کویا میروم جانب بنیان  
بسیار از ساختن یک علی اگر بفرمای تا کم است کاش میبیدی من علی اگر بسیار بخوان حال چه بدند خوانین حرم همگی موی کمان  
کمان دل را کرد آن نقطه و همد بکشد محیط و در آن حلقه کشیدند بهر دایره وار زینب از سوز جان نغز زود و عرض نمود رحم  
کر جان بر در تو طفلان صغار مشکل سوه زنان را او کمن شکل تر کار طفلان بهریت تو سفرادشوار کر خیال حرم



داری حرم محرمت با اینی بسیار تنگ بر سخت چنین از سخنان زینب ناله زد که دل چرخ ملک دید شرار گفت ای بار خدا  
 بکشت می دهم در دیکت ن فرزند چنین کس و اندر در هزار یک طرف رو متعلق مردم زینب زار زینب از دافعه بایله چون کشته  
 اشک از دیده روان ساخت چو باران بهار گفت کردید برادر ز کلامت معلوم سخنان آلم امیر تو دار دشعار که نواز  
 خوش تنگ آن که تو بعد از علی اکبر ز حیاتی نیز از بقی چون که جناب تو شد از زینب دور بنمایند بر پشت سر سوار الا با  
 پای کشتن سر ساروه زمان دست برد از نیم از تو بر در چهار چرخ زینب یک خیمه بر از طفل نیم جای یک طفل نیم نیست  
 و کنار نام هم و اگر از غم زینب کرم بران نامدم از نامم و یک هزاره بگذر از کرب بلا جانب صفین کرب و که حسین روی  
 آب شده راه بار **الغیر** و قایم کرد از زبان برای گفتار دارد و محفل مقصود کار ناچار عطف غمان مصوب  
 کرد نهاده که چون امیر مومنان سرور نشسته لبان رسا و مکل ساخته با فوجی از دلاوران بحرب ابوالاعور فرستاد چون  
 حیات کانیات بجای فرات رسید اول بار ابوالاعور را بکار را فحاط ساخته فرمود که تو را کیش دین آیین و طریقه  
 مذہب چیست آن بد فرجام در جواب آن امام تمام عرض کرد که ما همه از جمله مسلمانانیم و داخل در ضرب و خند مومنان  
 مومنان آنحضرت فرمود و یہاں تہہاں کہ شما مسلم باشید آیا در شریعت جناب رسالت مآب صبح آب از کفار جائز است  
 چه جای آن که جمعی از مومنین صالحین و ارباب تقی و تابعان سید المصلین خاصه از لشکر آسمان و زمین جناب امیر  
 شما صبح فرموده اید و دعوی اسلام میکنند اکنون از آب و رشوبه و از لب فرات کناری رویدناش کربان آن آب  
 وانی که خلاف عالم جمیع خلا تو مباح کردین از آن منع شوند ابوالاعور گفت معاویہ ما را امری نموده و بنکبہائی  
 نامور ساخته از جمله محالانست کہ بگذاریم شما از آب ترسازید از سخنان با سحر آن کار در باغی غضبان چه  
 و ستم کرد کار بجوش آمده برایشان ناخفت و تلمیزان رکاب طفرانستاب نیز بکاہ بان آب حمله کردند **لجی** کروبی را  
 قوم بر کشتن سخت زمینان بدوزخ کشیدند رخت شاخوان و کشتن روح الامین با و آفرین کرد جان آفرین  
 رو با و سکت نیر پای کہ کینه با تیری شیر خدای ابوالاعور ز مانی مصیبت نموده مانند سپید بر خود لرزید و کما  
 از ضرب و در نکند کشتن و از ضرب تیغ امام سرباز سر تا زینب میدان صحرای کشت ابوالاعور را بر روی زمین که برافروخته

حرم محرمت  
 طایفه امام حسین

بجای در جوار کشت

مناقب حضرت علی

قرار برادر داد و قرار برادر اجتناب نمود و لم بر او از شدت آسمان فریاد زواری بگریه روح الایمن که در زرم  
شهراده میفرزید بر جانان روز و روز در شد **العرض** چون آتش ازاده فروز چک خاک سنی کلان آب از شش فشان  
شش شش بر باد داد و بر سر آتش با لکه آنحضرت خود از برشته تیر بود و در یک نمودند با جمیع طغیان رکاب سرب شدند و لشکر اسلام  
از خصم شکی سبانی یافتند چون خبر فتح آب حضرت و لایتناب رسید اول چون کلان خندان و در آخر مانند اسبهار گریان شدند  
چون جهاب سبب گریه انتخاب پرسیدند آنحضرت فرمود که ای قوم این همان فرات است که این فرزند دلدند مرا از آن آب منع نمایند و او  
در کنار همین آب شرب سر حد کنند **ادی** ای عزیزان ما مامور جان شطرات آمد و بار بار اول بود همراست  
یافت در آن روز و در شطرنج بار دیگر شد چو یوسف بنیلا چون فضا کرد از پناه و اجداد **ایمرو لیان** در روز صبح که شید  
در خدمت پدر بزرگوار بود از لب فرات مظهر و منظر بر گشت و نمود و چنانکه از لب سبب ساخت و در ظهر عاشورا  
احطش لعطش طفلان صغار بگوشت آن شلب بی یار رسید و بفرات گذشت که لایب از آب بر ساخته و بجهت اطفال خود  
سال نیز شاید چو آبی تحصیل فرماید چون عمر و بن حجاج که از جمعه خفیلین فرات بود توجه نمودم بر لب فرات دست با آبها  
خود مستعد میفرمود و بزمنی در خول انتخاب در آب سنا داند فرزند شیره خدا از کشتن عدالتش یاد کرده اینجا عت شش سبت بر لب  
نیج آید از آن آب در ساخته مرکب در آب راند و کوبد فرات را فحاطب ساخته میخفت **طیبت** تو ای فرات که از دم خبر  
که میروی بخروش و کفی لب داری از این چه سود که جان بخشد بهر قطره تو که تشنگان تو مردند در کانه تو اگر چه تشنه  
مستحق داری و لیک راه تو گشته اند حق داری پس من مظلوم کفی از آب برداشت و مرکب خود را فحاطب ساخته  
و آنت عطشان دانا عطشان الله لا از دق الماء **طیبت** ای زبان بستم جراحی بخوری جرع آب تو که از  
طش مرغ دلت گشته کباب کویا از جگر سوخته ام با جری که سر شکت شده در وید عقیق بگری این فراتست که اندیش  
مفلانم زده اند آتشی از لعطش اندر جانم این فرات سبت که عباس جوان از سر او شد جدا زوی مردانش زینگر  
این فراتست که اندر پشوش کبر من می کید از شر زشت کی انگش من آن حیوان آب نخورد و ندانند که آنحضرت آب سنا  
که بناگاه مردودی بر دپان میخسپان از سر و زشت لبان زده و صرافزاده دیگرند اگر که آب سنا بود و در آن آب

در صفین  
مخاربه سید الشهدا

و لشکر خیمهای نورانی را در آنجا و دندان تو را بر سر خاندان من میخیزد و مردانکی از شمشیر بکلام آب را از دست میخیزد و بالرب سید  
بیل لغزیده از فرات بیرون آن **العرض** چون آب تصرف صاحب جناب و لایب آب مد مالک شمشیر منی و جمعی دیگر از آن  
درین عرض امیر المومنین رسانیدند که ما نیز این قوم بی انصاف را از برداشتن آب منع میکنیم و در آفرین عمل شمشیر که از ایشان  
بظهور رسیدنیکه ازیم که احدی از جماعت بر لب آب نیندازد آنجا بر بوسه آن و لایب و میرا گلستان و لایب  
فرمود و بجهات بییهات هرگز اینکار را نخواستیم که در آب بر این گروه که راه نخواستیم بسبب خداوند بکنایه مرسانی حوض و لو اسما  
و سلسیل را برین داده و شام میان بد فرجام در شامیدن آب شرب بکنایه زیرا که ندان آب بجهت نهره رای از شنبه و  
و کشتن قوت و در دست و نعم ما قبل کس در میان سکی نشنید یافت بجهت نفس از حیثش نیافت کله کرد  
آن پسندیدیش چون خیل اندران لبست ستار خوشی سخت میان لبست باز و کشاد سکت توان بودی آب داد  
نیز و او پیغمبر کار مرد که داور کنایان او عفو کرد **العرض** انروز شب من سکه سفایان عراق و شام مخلوط  
مشغول برداشتن آب بودند و احدی از طرفین حرف نمیزانید **سبحان الله** از آن آب  
و از آن آب ندان چنانکه اتفاق نیفتاد و چه ظلمها که از دست نبرد ظالمات بجهت خشک لبان وادی بنوار روی ندان  
و سوز عطش در صحای گرم که بلا چنان بر خاواده رسالت برگردیده بود که شاه پی بار قذرافه طفل شیر خوار خود  
بر دست گرفته از آن جماعت بنهم آب طلبید کسی نشنید لب از لب آب نداد همین آب که او را کسی ندان  
**مجاشر در بیان محاربه شهدای یزیدیان در حبس و حقیقه در حقیق**  
قسم بخالی بچون صدر بدنام که بعد سید کونین جیدر است امام امام و است بکم خدا و قول رسول که مستحق است  
بصر کلام امام و است که اندر نمود منطق طیر نه اگر زمین مردم شود بداند و امام امام و است که خلق جهان عالم  
که اندر نمود سرفد بر پای غلام من آن امام خود که در خلا و ملا بر نه امام مردم و شمشیر بکنایه از رو بجهت جماع  
چرا اعتبار بقول زن و بجهت عالم خشی اگر بکنند ناقصان از جهل میض و نتوان شد غم بسیار عوام سبانه خشی و باطل کاره فرقی نمند  
مقلدی که نداند حلال از حرام اسیر جاهل و ضعیف که خبر دارد که مبطلات کدام است و اجابت کدام بناج شاه که اوقات از آن شریفتر است

سما الله غلاما صالحا  
نظام الحون

ما فی فیض  
عالمی

که ذکر خارجی و داخلی تمام است و بیانی که پستند بر فضایل و مناقب شاه لاف می گویند شایسته نیست که از آن ذکر  
و دشمنان برین مختار بنمایند شریعت سید المرسلین سرزند اما از آنجا که باید کفو و نفاق و ملغف و شقاق آن گروه بدین وجه  
باخته دین در شهر و سبیل کوشش و مؤمنین شود لا علاج و ناچار در مجلس بنی که معایب زاده ابو سفیان پردخته  
و ضلالت آن شفی مردود و موضوع رسیده اند چون معاویه بن ابی سفيان وجود علم و معرفت بحال شیر خدا جبر صنف در جاه  
و ریاست دنیوی و امر که آن شفی سنده چشم از فرمایشات نبوی که در مناقب و فضایل رضوی بگوشش خود می کشند  
پوشیده و جمیع از عوام کالافعام و دنیا پرستان با فرجام در سجده و تلبیس و وعده و وعید و بر مجاری و بی خدا و سید و اصبا  
و لبر نمود و کلام صدق رسام سیدنا محمد علیه الصلوٰه و علیه السلام که یا علی خیر الناس انکاشته  
ای برادر اگر اهل بجهان بر طرف از بهر سیم و زرد و آن جان نهند در دهر سیم و زرد نیستند از دین ایمان با خبر  
آنکه اندر جان دل فروخته دید ما بهر سیم و زرد و دخته **الحاصل** معاویه با ضرب شیطانی و سیم و زرد طلبان  
را چون در صحیحی صیفین در برابر سید الوصیین آورده بعد از آنکه اجتماعش بر پست بر لب آب مردی خود را آرمودند  
و آن پسران نامرد از ضرب تیغ آبدار سید لشکر و سایر پسران رکاب شاه لاف می باقی و جمعی بجانب معاویه می رفتند  
انزودی تنگ و هار منبتش باز روز دیگر با آن روباہ خصلتان بدسکال قسم در میدان حار به شیر ذوالجلال نهادند  
از آنجا که احمد بن محمد کوفی گوید که سده روز که از جمیع لشکری و باطل در صحیحی صیفین گذشت حضرت اسد اللہ علی بن ابی طالب  
میدان نهاد صیفا در اندام بی زرم اعدای ملت زنگنه بخت از جای زردی از زبان سنان شمشیر ز میدان  
باوج زبانان هم از آرد تیغ دی چشم دشمن بهم از طایر خشم و جان اعدا به غریب جای گیر و جوفی باوج عدم بر سر  
غفا کرش جام زردان بنیاد و زرد اندم ببارد و برادر چشمش برادرین بر دیاری از ضرب تیغش نکرد در کتاف قیامت بود  
آن فرمان حضرت سنان چون بهمان میدان آمد و تیغش که غلام معاویه در شقاوت نظر مولای خود بود در برابر مولای  
متقیان آمده و تیغش و زرد ملت انداختن از چنان ضربتی بر آورد که تا در کتاف فکل منزل ابو سفیان بود و هیچ در کی مقام ننمود  
با و طبعی شد پس از فراغ از کار تیغش بنمایان بلند معاویه را آورد که نه یک منکره سالار عوام قدم در میدان نهاد

معاویه حضرت امیر

و محمد بن حنفیه  
حاربه سید السهول

و که خود را در پهل شام میانی قدم در میدان نه نام و تو با یکدیگر نبرد کنیم هر کدام غالب شودیم بر با ست است و تعلق گیرد و  
عبد مردم را بکشتن باده معاویه جرت بر مبارزت حضرت نمود و بعروین عاص مردود خطاب نمود که نیک علی مراد میاید  
طلب کار است چنانچه آن چیست اگر تمام روی زمین را بمن بپند خط در برابر حضرت نروم پس عروین عاص علیه السلام  
بر مسعوده فراری را که مشهور طلبید و عدا با و دادند و معاویه به سلاح خود را با و داد و آن را  
را در برابر آن سرور نام فرستاد چون این سخن در برابر آن شاه سوار میدان جلالت رسید حضرت در و  
انشاء بر بلند کرد که بر او فرو دارد آن پچاره بد بخت و از بر کشید و زبان تیغ کشود و عرض کرد که یا امیر المؤمنین  
فسیم من معاویہ بنیسم و اوعطف جبر جامة های خود را بمن پوشانین و بر سبب خود مرا نشانین بجانب تو فرستاد  
از خون من در گذر و طفل مرا نیتیم و زمان مرا بی شوهر میکنی هیچ جود و کرم بر او نرهم فرموده از او در گذشت  
**حنیفه و بیوری کوید** که چون این محل از جنگ حضرت را باشد بستر را طایه را با و یجرب حضرت فرستاد  
از اینجا که در اهل انزلی تا خیری بود و بایست شقاوتهای بسیار از آن نابکار آشکار شود و ملعون بزاز جنگ حضرت  
زن بر کشت بعد از کربلا بنی نصر و معلوم شدن بر سپاه معاویه که مبارزی که در میدان است حضرت این شربت کسی جز  
بر حاربه بختاب نمود آن بزرگوار ز مانی در میان میدان توقف نمود چون دید که کسی بجانب بختاب نمی آید عطف عنا  
نموده بجای خویش برگشت پس از آن زبیر قاتل را که به شجاعت موصوف و بشه و جلالت معروف بود و در زمان  
چندی عامل صدقات بود و در زمان خلافت عمر بن خطاب نامور بشام شده بود و از آن اوقات در آنجا متولد بود  
بمیدان آمده مبارز طلبید و کور رسول نور دین قبول فرزند شهسوار بدر چنین حضرت امام حسین از والد بزرگوار  
خود اذن طلبید که حاربه زبیر قاتل پروازد حضرت امیر المؤمنین حضرت اذن داده برادران سید الشهداء را تا آنجا  
حسن و محمد صغیر و عون گریان شدند و مانع رفتن بختاب کردند حضرت امیر چون مانع نشدند بپایان یک یک از ایشان  
گذرید که تا نور و بره ام حسین بود که در آن حکمتی است که هر یک از مردمان فرق بسیار است و توانائی مردمان  
سکینائی زن کجا و حال آنکه زن در هر حال نسبت به وضع است برادران سید الشهداء با آنکه عالم حق شناسند که زبیر قاتل

فرمود





در حقیقت  
حاجت به سید الشهدا

که سنگ ریزه های آسمان بحال بخیزد بر بان و چشم و دست و پایش از ناله و پیغاری او گریان بود و گویا می گفت  
 و له دهم سوی فراگاه رفت ایمن که ناخبر به تنگ آمد و لم را بر کردش ای فلان که بغیری که حرمی کنی سیدان  
 بر باب بی بارم بر آن دلخ که چون سنگ سست سخت ای دنیا نری شود جدم علی با وقف از بیاری باجم از اینجا گفت  
 شب بهشت ای ناله شبکری بنم که در این سعادی زینب مدای زدستم رفت با ما میم ای عمه پیری <sup>القصه</sup>  
 چون در صحنای صفین که ناز میدان جلالت و شکوه و عرصه شجاعت آوردیم سید ثقیان حضرت امام بن  
 در برابر برقان رسید برقان از شوکت حضرت بر خود لرزید و اله حضرت پرسید که تو کیستی آن شاهزاده بلند  
 حسب و نسب خود را ظاهر فرمود برقان گفت که اعضای مرا از انسان جانستان تو نیز از نیر از بان رسد  
 که گستاخانه در تو کرم و چاکونه تورا وادارم زیرا که پیوسته میبیدم رسول خدا آبر لب دندان تو بوسید  
 حضرت فرمود که چون حال را بدینم بوال بسنی چرا معاویه را بر ما خرجه میدی برقان گفت مرا از زید در شفاعت  
 کن که از جریمه من در گذرد حضرت قبول فرمود برقان را بر دشت با خود بندد بر زکوار آورد و شفاعت سید  
 حضرت امیر از جریمه برقان در گذشت <sup>القصه</sup> پیر سر کس اندک شعوری با نید اندک سید لشکر آچکون بر کوارگی  
 و کلام سید امام رسول ملک علام علیه الصلوٰه و علیه السلام که خطاب با حضرت میفرمود که حسین فیه آنا  
<sup>میون</sup> حسین بگوشت خاص و عام رسید بود باینو طه به پای در جاده سلام محاربه با حضرت کهوه شمر و مطهر  
 اذیت و آزار آن بزرگوار شکست بغیر از طایفه باغی و طایفه بنی امیه و تاج ایشان کما یبغی و فرقه جلال شان حضرت را  
 با وجود این در صحنای کربلا نوجوانان کشند دست بکش غش شد و سر برآورده ضربت زدن جا کردند و با شمشیر  
 شمشیر توان ساختند و عمارت را شعله بر زد و سترش در مجلس شرب جام خورند و جوب بر لب دند شمشیر دند شمشیر  
 که چه پیدا کرده و زکین جهاد این ستم آباد کرده انداده زیاد کرده استیج که نمرود آمل که نوشدار کرده با دشمنان دین تلو  
 کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر و اولاد کرده استیج فی الدین محمد طهری در منزل خود از ابن عباس رویت کرده که  
 گفت ما در غرّه صفین در رکاب ظفر شهاب حضرت امیر المومنین بودیم روزی از روزها صدف شمال آسمان شد و

بسم الله الرحمن الرحيم

کسی از بهاران طرفین قدم در میدان مجاری بنهاد که حضرت امیر المومنین فرزندارجمند خود میر خفیه را طلبید و با و فرمود  
که یابنی شد علی صیقل عسکرمعنا و یغنی ای پسر کن جمل کن بر طرف راست لشکر معاویه و پشیمان شود  
خصال با نچه مأمور شده بی حال قیام نموده و مانند سنگ در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قیامیکه در سینه سپاه  
رو سپاه بود که زینب و چند زخم بردن لطیف شاهزاده فیروز جنگ رسید و محبت نمود و بجهت پیر بزرگوار  
عرض کرد که یا باطل العطل ای بد فلک جناب از کجایین شدم و از سوز عطش جانم مرا دریا ب حضرت  
امیر فرمود که اورا آب بده و چون اورا آب دادند این عباس کوی بد که هم از آن آب شامید و تیره در میان زره و بد  
رجعت فوالله لقد رأیت علق الدمیحیح حقیقی بن عبد الله که دیدم خون سینه از حلقهای زره نشانی زد  
برون آمد پس من خفیه بنور آرام نگرفته که دوباره حضرت امیر با و فرمود که یابنی شد علی صیقل عسکرمعنا  
ای پسر کن جمل کن بر طرف چپ لشکر معاویه و از آن شاهزاده سعادت مند بر سینه لشکر معاویه حمله کرده پهل سینه  
ساخته ایشان را بر کنده نمود و برگشت و در این دفعه حرات بسیار و زخمهای گران بر ایشان زد و عظیمشان  
و چون نزد حضرت امیر رسید فریاد بر کشید که ایاک آیم پس رسید و آب بمن رسانید پس بفرمان امیر مومن  
قدحی آب باز داد و اندک قدری آب خود و قدری در میان زره خود با شید و یک حکایتی آمد در این زمان بنظر  
در مقام غم ذکر مطلبی دیگر زبان بنبد و حرب محمد و صفین ز درستان حسین کوی با علی اکبر در آن زمان که جنگ  
دیدن گریان عثمان ز معرکه بر تافت و رو بسوی پدر رسید نزد پدر نهاله خیار بگریه گفت که ای پادشاه جز  
بشهر رسید جان طلبشکی مار لب فکنده سوز عطش در وجود من آذر ایملهان چگونه تقریر کنم حال  
سید الشهدا را در آن زمان که تشنه رسول از سوز عطش بنحسب شکایت میکرد و حضرت دستش از چاه کوتاه بود  
که بخاطر مبارکش رسید این بود که فرمود یابنی هات لی شاة و کویا شمرم کرد که بگوید آب ندارم و زبان علی اکبر را در دهان  
معجزه آن که شمشیر علی اکبر معلوم سازد که دیانش خشکیده و حضرت نیز از سوز عطش مانند علی اکبر بنحسب رسید  
اگما خصل هنوز میر بجای خود قرار نگرفته که باز حضرت امیر فرمود که ای فرزند حمله دیگر بر فلک مرا و نه می

زعب

صفین  
در جنگ جمل  
عزاد سید الشهداء

مجد و باره برگشت بسوی ک که معاویه و در این مرتبه شجاعت یاران از او ظاهر شد و چند مبارز نامدار را بقتل رسانید  
 و لیکن در پی مرتبه از کثرت جراحت فرخندهای منکری پال شده بسوی پدر بزرگوار برگشت و در نزد و خضر استاده و گز  
 اگر بسین شدیدی حضرت امیر خجسته میان دو چشم او را بوسید و فرمود **فَإِنَّكَ أَبُوكَ فَقَدْ سَمِعْتَهُ مِنَ اللَّهِ**  
**يَا بَنِيَّ بِحَقِّهِ إِذْ هَذَا بَيْنَ يَدَيَّ فَأَيْتَكَ بِكَ** افرح ام جنت یعنی پدر فدای تو باد که تو مرا مسرور کردی  
 این جهادی که در برابر چشم من بودی پس چه چیز را بگریز آورده آیا از خوشحالی که میبکشی یا از خروج من عرض کرد که ای پدر  
 چگونه کردم و حال آنکه تو من را بدیدان مرگ فرستادی و من اکنون مجروحم که می بینی هر زمان که برگشتم بنزد سعادتی  
 اگر ام نکفته باز بگردان فرستادی این و برادر من حسن و حسین را محراباد نفرمودی ایشانرا از خود جدا ساختی  
 مرتبه دیگر او را بوسید و فرمود **يَا بَنِيَّ أَنْتَ ابْنُكَ فَقَدْ آتَاكَ الْفَرْدُ** از چند تو فرزند منی و حسن و حسین فرزندان من  
 خدا این پدر سینه که از سینه سیاه و رسول خدا شرم میگیرم که ایشانرا در جهالت و محفل خوف و خطر اندازم **لَعَنَ اللَّهُ**  
 حضرت امیر آن دو شامزاده بی نظیر از خصم حارب با اعدا داد و حکایت رفتن سید لشکر امیر بزرگواران بن پدر  
 اندکی قبل ازین مذکور شد حضرت امیر چون با علم امامت میبایست که حضرت امام حسین نیز در برقان با عت بدست  
 با پیغمبر حضرت و در مقابل او فرستاد و رفتن سید لشکر امیر بزرگواران نیز در ضمن آن حکایتی که ابراهیم بوش و صبح است  
 در کتب مورخین عامه و امامیه طور است در صرب جمل و صفین و نهروان شاه مردان آن دو شامزاده عظیم الشان  
 را از خصم مجادله با اعدا داده ابو حنیفه و بنوری گوید که روزی از روزهای صفین جناب امیر المومنین سیاه  
 میدان استاده بود و چون میبویسار پدر بزرگوار خود استاده بودند که بناگاه جمعی از منافقین از صف معاویه جدا شده و  
 اختراعت کردند و چند سیر بجانب حضرت امیر از فضا بخیزد و دست مبارک را دراز کرده آن دو شامزاده را گرفت و با جفا  
 کشید که سواد آسبی نیز دشمنان رسد **مَوْلَاهُ** این هرگاه شاه اولیا از رسول اکرم و پیغمبر صلی الله علیه و آله سلام  
 نماید چنین با اذن مجازیه دشمنان ندیده که سواد جراحی با سببی بدو خای ازین نشان رسد **مَوْلَاهُ** این که در حدیث  
 سینه سیاه حال آنکه عتیکاه خجسته بران امام من تند و کای عصای زبر که او را پیش پای مبارکش فرود آورده و دلا

آنکه چندین مرتبه زهر جها بکامش زبند که در آخر کار یکصد و هفتاد و پنج سال در طشت سحر زند تا شمع شود بعد  
شهادت نفس طهرش را بران سازند که هفتاد و چون زهر جها را بختاب شده با عی کفر بکشت جو کشت  
مغموم جن مقول شود حسین و محمد من مظلوم ترا حسین کسی دیدی گفت مظلوم ترا حسین مظلوم من آه  
حالت شهید خجسته و غریب بنوا اجناسید که در اول حال زینبی این و سعت بر حضرت تنک نمودند که  
وطن با لوف خود و حرم جد بزرگوار را چار بکینه پناه برد و در کینه نوشت قامت نماید و را العراق کشیدند و در آنجا  
اطراف جنوب بر سر او کمر جمع کردند و آب را بر روی او بشتند و صاحب برادران فرزندان او را کشیدند  
نازنین او را هدف تیرهای پیران و شیرهای بران ساختند **هزار جان شیعیان فدای مظلوم**  
**بی چایمان باد** که با وجود نهم ظلم و ستم که بر او داشتند عدوت آن دشمنان خدا و رسول فرو نه  
میر طهر او را نشانه سنگ و کلج نمودند و در جایهای نامناسب و مکانهای نالایق با خواری تمام انداختند  
چوب بر لب و دندان زدن و غیره پیش از بکیری نام بردند و قسم که این نوع ظلم و ستم از اول خلقت آدم این دم  
افزیده و داده و نخواهد داد و پشتم را خط کن که بعد از مدتهای متعادی که از وقوع این واقعه عظمی گذشته است  
این قضیه قلوب فاسد را منور کند و با غرر طاهره سید المرسلین که برای این فایع کبری امید بندند  
چه میکند **شیعه شما با وصال** شنیدیم چگونه بلای بود شنیده اید که از خون محاسن آلود  
ندیده اید که چندین هزار از خم چکر ندیده اید که چندین هزار در دود چوبود شنیده اید که طفلی بنا و کی جان دادند  
ایدر ک خون زنا و ک که کشود شنیده اید بی با چال اسبان ندیده اید که کوب غم کرافرسود شنیده اید  
بجمله بسبب سباه ندیده اید بچشم کشنده زمانه که بود شنیده اید بجزیرت چاری ندیده اید به شام را چسبان  
همود شنیده اید که کشتن خیمه افتاد ندیده اید بچشم از دل که بر شد و د همه ذیبت بچشم است که خدا و من آذا  
از آن روز مصطفی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله **مجاهد در میان شهادت و شهادت**  
**و شهادت هشتم بن عتبه و عمار بن ابی رافع** که در اول حال زینبی این و سعت بر حضرت تنک نمودند که







عبدالله بن عبدالمطلب

از اهل شام فریاد بر کشید که اویس فریاد میان شما که گفتند که اگر شنیدم از رسول خدا که فرمود بنهرین  
اویس فریاد پس بر گفت و بصف آمد و جهاد کرد تا شهید شد **مولیان** اویس فریاد شرف صحبت رسول خدا  
در آن کرده بود و خلاص فایده با آنحضرت بهر سبب این بود و سینه بسیار چون بر ادا و مطلع شد و اویس فرمود و در آن  
حضرت رسول چند مرتبه اتفاق افتاد که ای ایضا شد که رضای آنجناب فرمودی حضرت رسالت آید از اویس بدور  
نزدیک محراب رسید که آنحضرت اویس را فرموده مع بد از محراب بسیار می که اویس در آن بود و آنرا میگردید که  
بودن اویس را در آن لشکر دلیل بر حقیقت انقوش میزدند **سبحان الله** که بسیاری از اهل کوفه و شام بر این  
دیدند و بگوشتن های خود شنیدند و بگوشتن و مرآت با ایشان رسیده بود که از روز ولادت حضرت امام حسین از آن  
رحلت حضرت که قریب پنج سال قدری کمتر باشد بر روز و بهر شب فضایل و مناقب آنجناب را بگوشتن خاص  
میرسانند و پوسند بر زبان و فغان آن غمخیزان نشان ندای حسین **مُحَمَّدٌ أَنَا حُسَيْنٌ** جاری میگردد و با وجود این  
که آن جماعت شکی داشته در حسب و نسب و جلالت قدر آنحضرت شنیدند در صحیحی که با مانند کسی که محراب به با کفایت  
و دیار از رضیه شمارد یا آنحضرت سلوک بنمودند و شنید کسی بر خوشه بودند که سینه بسیار در شان او دایم میفرمود  
**أَحِبُّهُ اللَّهُ أَحَبُّ حَسْبِنَا** و چنین کسی هر فدا و کفران محل و در دیو فیران میساختند و گویا خاف بودند  
از این که کسی را بر باران بنمایند و بر وجودی شمشیر فند بلکه مقتضای اخبار و آثار شکاثره این تیرونه  
بر رسول خدا میزدند و با نحال خود را از دست او میزدند و سپرد شریعت او میداشتند که از دایره ایجاد انجاری میخواستند  
نموده خویش را از اهل صوب محبوب میداشتند و عجب میرشتی و چگونه نیست که ایشان با پروردگار در  
خالق انس و جان در جنگ و آویز بودند طاعت ای بسا که صورت لاهزد و قصه صورت کرد و بر اندزد  
**یا حسین بن ابی طالب** شیعیان و محبان فدای تو که از برای شفاعت  
**عصا** است چه کشیدی بیت اجماع فلانوده که جانها نثار تو میکرد جهان و خلایق  
جهان سوگواری تو ای شهید گرامی گشته راه خدا که هست خونخواه و خونجای تو پروردگار تو که بر من فرات

کتاب فیض اللمعه

در حیات یاد محاسن آن برادر تو کریم بجان پاره صفت با خلق خشک و چشم ترشکبار تو کریم بحال  
 قاسم عباس و اکبرت باکو دشمنیستم در کنار تو کریم بچشم تو عریان بخاک و خون باز خم بشمار فرون از هزار تو  
 کریم بچهره آن که در قمار سبکست با دختران نورس بیکار تو اله **قصه** در آن روز تشریح چنان حاله و رشک نشین  
 آن بختگر که نکست رسیده **مجلس سی در بحار الانوار** گوید که عبدالله بن جعفر با هزار نفر بصوف  
 بر سر تاخت جوی کثرت را به بنس الریه فرستاد کار بجائی رسید که عمرو بن جاسم بنغاشه و فریاد آمد در آنوقت اویس قرنی بخت  
 لاف می آید از آن جهاد حاصل نموده در آنحال و شمشیر جایل کرده با اویس فلاح و مخلص بود بر زار سنک بعد از عیسیا  
 و الحاح پیشمار حضرت را و ادعای نموده با جمعی از دلاوران ربه روی بکار زار نمود و در آن معرکه داد و مردی و مردانی  
 بسی از آن سنکیران خالی نهادند از این سنک فلاح و آسب تیغ با تشنیم فرستاد و پس از آنکه آنچ سنک در مخلص  
 تمام شد دست قبا ئله شمشیر برده را جی کشید از میان پنج تشنه شان بهیخت بر شکر شامیان زار بکار کو  
 پنج کرشمه بکار بهیخت شکر فک از زار بهر جا که تیغش شدی ره گذر نیار و در خنجر و نصرت خبر پس آن خلاص  
 بزرگوار انقدر جهاد کرد تا بهر دو شمشیر و از کثرت مجادله خورده و در بهم شکست شامیان پی ایمان پیروان زاده او  
 آن مؤمن صیال ایمان را بر حضرت شمشیر و سنان ز پای در آوردند حضرت میر و منان از شهادت و بس بسی و دیگر  
 اند و هنگام شد و نفس نفیس را باین آمده امر فرمود که از میان معرکه او را بکناری آورند پس بر او ایستاد و او را  
 چون که در آن خاک دفین ساختن کلام مخفی و در کتاب **اختصاص** از جابر بن یزید جعفی از حضرت بافر  
 شده که شهادت یافت با علی بن طالب را تا بعین همین که رسول خدا شهادت داده بود از برای ایشان بهشت و اویس  
 و زن و زید بن صوحان و چند بخت و حال آنکه هیچک از آن شرف شرف حضرت را در نیافته بودند **ایمروا**  
 مقام غمناکی و مهربانی خانوادۀ عصمت و طهارت نسبت به شیعیان و همان خلاص کنان لغایت بهت و در این بحال  
 و سایر کالایات بهر سادی اند چنانکه ذکر شد **ایمروا** و هرگز نیست چه بسیار **شیعیه**  
 در روز عاشورا در باره حساب و عویش ظاهر سیاحت و هر کدام که طعم تیر و سنان می خوردند به این نشان می آمد

در این کتاب  
 شرح و تفسیر  
 و تالیف  
 و تصحیح  
 و تدوین  
 و تصحیح  
 و تدوین



هائیکه در این کتاب  
نقد است اولی

بازگشت از این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

این کتاب در این کتاب

در این کتاب

و سرش از این انوار میگرفت و بشارت فردوس بنها میداد و لیکن کوه اندوه بر قلب مجروح خطلوم بود که  
 آنکه بر ایشان نماز کند و در پیش از دفن هزار داور اهل بیت را در پیشگاه تا خیمه سپهر فرشته اند تا فرشتگان  
 میان ایشان فرشته اند و در نماز که صبح و عصر و جمعه و عید و شب و روز و هر وقت که بخواهند از آنجا حاصل بعد از شهادت  
 کثیر السعادت و در حجاب امیر مومنان بختیاری و قاصد او را بوسه میدادند  
 جلالی مرقال میگفتند در آن روز عمارت سپاه حیدر کردار بود و طلبید فرمود علم را پیش بر و برشامیان جمله  
 هشتم حسب فرمان و عبادان امیر مومنان علم برداشت و پیش رفت و در آن روز زینبی فراموش شده بود  
 و کلاه ای از دیار بر سر نهاده بجا یکی چنانکه عادت او بود سبب میداد و در میان خود است و چو چشم  
 در آمد بیدان جنگ فضای جهان پیش و گشت ز ششم مندر فلک شد بپناه و رفت چو چو چو  
 بپناه پس نعره برکشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور از لشکر معاویه جدا شده بجا نهم تاخت و ز با  
 بی ادبی شاه مردان و شیرزوان مهر مومنان کشاد شهم او را گفت از خدا بترس و بترس حضرت بان بستانم و شما  
 کشای گفت چگونه شما را دشنام ندیم و حال آنکه من خبر رسید که شما نماز نمیکردید بید شهم گفت نعوذ بالله این چه  
 که میگویی در میان احدی نیست که در نماز تقصیر کند و طرفه لعین در شرایط آن تا خیر و ادا و اول مردی که با تو  
 نماز کرد و علی بود و بچسب از خاق خدا در دین پیشی بر علی گرفته و کسی بر سواد خدا از علی نزدیک تر نیست و بیشتر گریان  
 خونند ز نهاری که چنین اینجا تحت فریب بخوری و خود را در دست ایشان بصلوات نیکی شاهی از گفته شهم منجبت  
 گفت و الله راست میگوئی و مرا در دین بصیحت میکنی اگر از میان این لشکر پروان ایم و توبه کنم و بخدمت امیر مومنان  
 توبه من مقبول شد شهم گفت بلی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ** شاهی نو را تا زبان بر سر خود زد و به شرف  
 بوسی سینه را و در بنام شرف کشته زبان بخورد و استغفار کند و شاه و لایب خدای او را بر سر رفت و نو را و نو را  
 و شهم همچنان در میدان ایستاده بود و مبارز طلبید چون چکشی بسیار زشت و در غایت نفوذ شهم است و شهم  
 شام حمله کرد و چند کس را بکشت و چند کس را زخمی ساخت پس میدان آمد و باجه تا دنا ساعی پاسبانان







[illegible]

خليفة مظلوم و جد جهدي که در طلب خون و ست بر من و صبح و شکار هست بسیی بجهنا که شمارا نا محال رسیده  
خصوص در روز گذشته که بزرگان شما شربت هلاک نوشیدند و بسیاری همجروح و زخمدار گردیدند لیکن چاره چیست  
بزرگان شما را دامن گیر بشن خبر بشن گیرید یا صوب عفی رسیده و توقع من از شما دو چیز است اول آنکه هر یک از شما را خواستی از دست  
در خواطرتان ظاهر نماید تا بقدر طاقت انجام آن بردارم و اگر چه باید در میان شیر رفت آنچه مقصود شماست بعمل آورم  
دوم آنکه امروز از فرط مری و مردانگی در عرض من در جهان کشتن خشک بغیر و زیاده و در ضمن جان مجتبان علی کبره پیر رسیده  
جمعی دیگر از سایر قبایل گفتند ایما و بهار کار دشوار است چه بعنوان خرم میل کنیم که علی حق است و با بجهت رضای تو  
باطل را بر حق خیمه کرده ایم و روز و شب با علی جنگ میکنیم پس را باید شمره در دنیا با دشمنه باشد اما شمره خرمی چون ظل  
باطل توجه آمده ایم و با علی که حق صرف است بجای می برداریم ظاهر است که هیچ وجه را با شمره نیست پس باید ما را از دست  
دنیوی حظی کامل باشد **پیت** چون کافر مغایریم چون قبیله زشت ندین و نه دنیا و نه بهشت پس در حق با حاجی  
فرما و از قضا و موجب خبری لایق عظامای ما دعوض آن چند آنکه جان درین و رضی در بدن داریم بجدات تو برداریم  
الاهم در این ساعت عثمان بر نافه بجانب علی رویم که اگر اند دنیا ما را نصیبی نباشد نعمتهای اخری را در پیام و بجانب  
شما پیغمبر معاویه گفت هر یک از شما مطلوب خود را بگویند هر یک را از قبایل و طوایف گفتند فلان فلان و لایق با قضا و  
ارزانی و از تازین باشم بهتر است ما باشد و چون ما بمیریم اولاد ما را بلا و معاویه قبول کرد و امر نمود که از قلم و نوشتن  
با آنچه خواست ایشان بد در قلم آورده بخمسداد و چون بخمس جمع خدا را برگاه فلک بستم شاه شاه دین بنیاد و لشکر  
جمع کوتاه نظر که بهشت ایشان چنانکه رسم قبل زمان است مقصود و بر زخارف دنیوی بود و اعتقادی ثابت و رانی  
خالص اندیشه تمام نباشد لوی مال و جاه و محرک ایشان گشته بجماعت بد جافیت از آنکه شاه ولایت بر آورد بجانب شما  
بر و آنکه با اعتقادی کامل و عقده تی شالار و دند قدم ثبات برقرار داشتند و در بندگی حضرت قور بنم رسانیدند **پیت**  
بازای اهل فاضل از حسین سر گذشته که بلالیل حاشوید مظلوم فرد در خود صحاب خود را جمع کرد گفت ای اهل کربلا  
فروا بنود رستی بسبب بر پا شود اندر این صحیح بخون غلطند از راهم با غم از رخسار و از کبار **پیت**

بشامیان مکالمات معاویہ

در صفین  
شمال شاعران

نصف

شبهت حال همایان بر منان در روز با صبا است به لطف خدا در شب عاتق که جمعی از مستضعفین بطریق  
دینا با اتفاق آن یکانه افاق آند و بدین چشم از دولت سرمدی سعادت بدی پوشیده چون بخت خوش گشتند  
یافنی مانند و نزد حضرت مکران خواص اصحاب سید نبیا و اولاد و جهاد شاه لافنی که هر یک در طریق و فادایلی و در کعبه  
صفا خلیلی بود و پیغمبر اندر کعبه کوی فای می خلیل است از پیغمبر الله را بودند حامی حیرت آسای که گفتا که در طوفان  
این بحر بلا و حسم کی گفتا که منم بر در بار و رحم کی گفتا که از دل جان شاد شرف منم کی گفتا که راه همراه و هر دست  
یک گفتا که سر سازم فدای سبط پیغمبر کی گفتا که جان بازی کنم پیش از علی اکبر کی گفتا که شایسته منم چو کل خندان که جو  
فاسم کنم فرد از خون خود خنابندان طهر بشن در بلا میگفت من تالی ایوم حشیش بر بلا میخواند من تالی یعقوبیم  
چون بعضی از منافقان ضعیف الایمان از لشکر فرود آمدن المومنین روی بر تافته نیجا سباده ادهو سفیان بی امان  
منذ را بر خصمه هانی و عمار بر بخت و لایت تاب عرض کردند که بعضی مردم ضعیف العقیده از لشکر بان با جدا شده  
بطریق مال نزد معاویه رفتند مبادا که باین مهبط امری بر خواطر مبارک راه یابد و غباری بر فرائض ضمیمه شرف نشینند  
چو ما انجم الله از حضرت تودل خوش داریم و از موافقت با تو شاد و خورستندیم و بحقیقت میدانیم که آخرت ما  
دنیا ی ایشان خواهد بود و بی گمانی تو میان جانان بسته و در راه طاعت و نشسته ایم بدینچه حکم محکم شرف صدور یافت  
بدان قیام غایم پس جناب مر ترضوی ایشان را دعا فرمود و از سخنان ایشان خوشدل گشته طرفین لشکر خود باطل  
همای کار کارزار شدند و جنگی عظیم و صریح سخت در آن روز عیان شد که دین روز کار چنانکه سبکانه  
بود و آن روز روز سه شنبه بود لیکن لغتین ماه و حد دایام آرزو در کتب تواریخ مستطو نیست پس چون  
حرب شعله و رو اساس کاخ وجود لیران از ضرب عمو و سیف و سنان یروز بر کردیم کام زوال قبا  
عمار بن یاسر که مکر از لفظ که بار رسول محمداً بشارت قتل خویش بتیغ فتنه باغیه شنیده بود زمان خود  
بعین عیان دید و در آنوقت پیش خنجر رسیده بود و چنانکه از غیر شرفش گذشته بود چنانکه شمسال کبر  
عمرش ز صد و یک گشت جوای عمر ابیدیر که کاش می کافور ز نکت کمان قدش کیش حق را خندک نه حال



بسم الله الرحمن الرحيم

سروی از باغ دین و لی خرم با غم قاسطین ببار از دین شد طلبکار نمود سرو و بر بیار است از دروغ و خود پیشتر  
یکی نیزه چون شهاب که از عکس و سوختن آفتاب بر دم پلان جنگ سار کرد بیای جان بیل و از کرد پ عمارت برادر  
آمد عرض کرد که فدای تو شوم این روزی است که وصف فرموده آنرا از برای من آنرا رسول خدا و از جناب تو اذن جهاد عظیم  
حضرت امیر از سر سواری رسول که بر آن سوار بود فرو آمد و دست مبارک بگردن عمار در آورده فرمود یا ابوالفضل جان  
خبر داد خدا تو را از جانب خود و از جانب رسول الله پیغمبر خویش تو عمار خوب برادری بودی از برای من و خوب صاحبی  
مرالین من حضرت که نسبت و کلمات شورانگیز را گفت عمار نیز غرضهای چند با حضرت نمود که تفصیل آن محول تا بر سر این  
که نسبت آخر الامر عمار اذن جهاد حاصل کرده گویا می گفت پیت قد خیمه ما سهلت نماید اما بر چه دشمنان تیرا  
توان زد پس عمار رو بسپاه حیدر کرار نمود و گفت بدینکه سه نوبت در خدمت سید بنیاد این علمهائی که در دست عمار  
حاص و معاویه است جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون مقابل این علمهائیکم جنگ چهارم است بر کس از شما ای باران  
دارد بسم الله این گفت و روی بمیدان نهاد و عمار پیچ سواران لشکر امیر منال امیر بود و سبب نیک سوار بود و جوی از  
با او موفقت گردید چون بکنار معرکه رسید خبر خواند که سخن قتلنا کم علی بنزدیکه الیوم نقتلکم علی نادیه  
ضربا یقیم الهام حقیقیه و یقیق الخلیف علی خلیفه حقیقی حق چون لشکر معاویه عمار را در مبار  
معرکه دیدند بغایت مضطرب شدند زیرا که شنیده بودند که عمار در حق عمار فرموده که قتلک الفتنه الباغیه  
یعنی تو را میکشند گروه باغی همراه با بنو سبطه عمار را به باغی را را کرده شمرند و کشتند حاشا که ما دست بخون عمار الایم عمر و من  
چون دید که جنگی بکار بجارند عمار در نبرد سپید رفت و گفت عمار روز یک خلیفه طلوع عثمان رکشند کجا بودی گفت  
بودم و عاص گفت علی کشت عثمان گفت نه خدا کشت و راعی و گفت عمار تو را به جماعت بودی که عثمان رکشند عمار گفت من  
انجماعت بودم که او رکشند و الان با انجماعت و با شما جنگ میکنم گفت ای پهل شام کواه باشد که عمار بکشتن عثمان  
کرد عمار گفت ای پسر ابی بن کواه کرفتن تو نزد یک است کواه کرفتن فرعون در آنوقت که حضرت موسی علیه السلام صفت  
و وحدیت خدای تعالی میکرد فرعون بتابع خود میگفت الا سمعون یعنی شنوید که انمرو چه میگویی پس مردم



در صفت  
نقشه آلات عمار

این دست و نیز بر بصر عمار و نیز نود که گویند معاویه انبیا پی بر طلاق کرده بر کبری شست که گفت هر کسی ار گشت این انبان  
طلا از آن دست پس عمار چون شیر زبان با قد خمیده باشا میان حمله و رکشت و کوه پنهان حال میگفت **مادری**  
پس چنان غم من و از باده شوق بختان هست که از کس نبوی و تسویم ساقی می نقدج ریز که از همت و همت و شمن است  
بزاران زبکی نندیشم **احاصل** آن بر روشن ضمیر صدمه زرم و همت گمانه نرم میبیدد و در همین جها و بساط  
میچرخد فعال و غادر و در گرفته که سلسله حیانتش کند و آن کمان بازوی بن بر وی همت جیل المتین و بعروه الو  
محبت امیر المومنین دست فوج زده به بسیاری از بهل ضلالت جرم هلاکت بخت اند تا آنکه پیچیده نفر از بزاران  
شام را بضر بنج آتش بار بر کوه فلان فرستاد پس جماعتی از سپاه معاویه بر کرد و آن بزرگوار را گرفته ابو عا  
ثری و بقولی پس خبر سکونی نیزه بر پهلوی انجاسب زد و جراحات دیگر بر بدنش سیده بود و بنا بر این ضعف بر اند  
غالب شده بصفت سپاه شاه دین پناه بر گشت و چون تشنگی بر آن بهار فرغ نمیکند غالب شدن بود آن طلبی غلام  
وی رسید نام دشت قدحی مملو شیر که آب با و مخلوط بود آورد و بوی داد **خبر** در حین توجه عمار بحرب انشراح  
تشنه بود و همان یک زخم سبب تشنگی او شد یک زخم کجا و هزار و غصه و بجهاد و یک زخم کجا و بین تفاوت  
از کجا است تا بجا **هزار جان مجان بقدری لب تشنه بنور تشنگان**  
**حسین** که در حین توجه بحرب اعدا تشنه بود و علاوه آنکه زخم بر بدن لطیفش رسیده در چهار است  
بنوی تشنه بود که اگر بر همه عالم عطش او قسمت میکردند همه هلاک میشدند و تشرش تشنه است سبب عطش تا نرود چرا  
که هر گاه یکی از آنها در کسی هم تشنه میشد و حال آنکه در سید تشنه لبان کل سبب عطش موجود بود اول تشنگی  
و آنحضرت در روز تاسوعا روز دشت در حین افطار کسی بفکر اکل و شرب آن بزرگوار نبود و تشنه و در  
نیز بهمان حال بود و در سبب عطش تشنه است و آنحضرت دو مرتبه غش کرد و دفعه اول در و دایه فاسم  
و دفعه دیگر زمانیکه از کثرت جراحات از زمین بر زمین افتاد نسیم از چرخ بایک که موجب عطش شود حرکت بسیار  
در دهن است که آنحضرت در آن روز چند مرتبه بنجگاه و چند مرتبه در طرف میدان از عجب جوانان در خون طبعه

اسباب عطش  
باز شده است



بیت نور اگر کشتم دوران بکام هست ز تابش کی کارم تمام هست بکن یا این کینه کار می ثانی رساں بر جلوس

بکھڑے آپی و از جملہ وصایای آنکه آسید مظلومان بشیعیان خود فرموده است که شیعه از افاضات بنام طایفه اعدا داد

الحاصل چون انعام از غلام خود در شب آب طلبید رسید قدحی شیر مخلوط با آب آورد و گفت ای مولای من

کتاب این شیر را بشام همانا تو را بهتر شد عمار چون قرح بشیر را دید نگهش را بلند گفت و گفت صدق را رسول الله خبر داد

سینب که آخر چری که تور از دنیا یافانی روزی شود قدحی شیر خاوط بر آب شد پس آن شیر از او را شد گرفته و سبب

آن بشیر از جنتی بیرون آمد پس آن بزرگوار از زمین بر زمین افتاد و گفت ای باران سلام مرا بمولای من رسان

که نقش مرا گذارد پایمال شود و سلاح از من بازکنند در لباس خون لودی می مراد فتنه خانی که روز جزا با پسر او سحر

در نزد خدا تعالی خاصه کنیم **قصای ما** میوه رضوان الله علیه ام بر سر همه را در کتب قدسیه خود عنوان کرده است

که شنبه بخاج حبیل و لغز نیست بلکه سجد در معرکه را با بهمان لباس خون او در فن میکنند و غسل او خون و

اهل آتش شهید و شست میو و سر در و سالار شهید اجاب خامس ال عجا امام حسین که آن بزرگوار را بر زمین

و چه مناسب است که آن جان سوره علیا جناب یثیبه خواند و چون بر سرش برادر مهر پرورد و در ده لب می گفت که

بر مرده کفن واجب و بر زنده لباس لایق و خواهرت نه لباس سوزد و دلم از مرگ علی البر و سوار عزم شد

مرکب عباس در کتاب مالی راجع به عربی مرویست که چون فاطمین بنی عباس را مدبر و معاویه بنی حجاب را معاویه

حواله بعمر و عاصم و دو عمر و به سپهر خود عبد الله جازیه بن از محمول است ان و لغو در سرد عبد الله بایلد بیلر منما

کرد و هر یک یک گفتند من ششم غمار را عید نه ایلی پرسیده در جین جان دادن او را سی و هفت امه دلف

جری سیدم عبدالمالک بن رسول الدیلری مودم دهفت روز حرمین سقفت الیوم الی الاحبه عجبته

دوینا افغانان و دولت با که در محال بسیار زیاد که بکار آید و دزد و سرکشی و دزد که نمیشوند عا که و مانند

[illegible][illegible]

۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲

*[Handwritten signature]*



الحسین  
واقعه کربلا

مصدیقه بنی‌الند بود و هر بر با خود است از هر صدای سگ گویند که از سر بابا از حدوث حادثه نالد و صاحب‌نمای  
گوید که هر دعوی صبحی که در شب افق شود نشیب لیل الهی بر کوه‌ها و بهمانا در روزگار جهان افق صبحی در صبح  
روی نداده است تعالی الله شبی چون روز عشر که مهر از بهر زماند ز خاور و سر بر به چون کیسوی لاری پشیمان  
زلف طره بار غم افزا تر شدی از شام جهان نه آغاه شش عیان بودی بایان شبی خون ریز از چشم فغان  
در آن هر گوشه صد فتنه بختان فلک سکر شده در شب چو بخون زمین چون چهل لیلی کشته کلکون ز بسر خاک از زمین  
برسمان بود همه بسیار ثابتی نشان بود در آن شب شاه مردان شیر مردان علی رضی تاویل قرآن خدا را هر نفس  
از جان می خواند بسی الله و اگر بر زبان راند بهر کجایی بر فلک زبر خاک دلاور بهسلاوی چیست و چالاک بقول  
اگر بخشش بخشی چون زبا نصیب نه تن به دافرون زبان در وصف آن تا کون است که هر کس هر چه گویدش را  
بدانکه روز قبل از لیل الهی که شش صبح حل کردید تا شبانگاه و روز دیگر که آفتاب قریب نصف النهار  
رسید طوفان خوزیری ساکن بگشته در شب سیاه سپاه مانند امواج از بی‌یکدیگر روان در آن دریای  
آتش و وزان محاربه طغیان یافته بلکه لحظه لحظه پیشتر از پیشتر شعله و رو کار بجایی رسید که سواران از سب سپاه  
کشند که پناهنمای یکدیگر را گرفته تیغ تیر به هم می انداختند زمین را از خون یکدیگر غیرت چون می ساختند در  
کتاب فضول مهر در تاریخ ابن عمر کوفی مرسوم است که عدد کشتگان شبی و  
نیز از کس بقلم آمد و صاحب و ضمه صفا از کتاب مناجات لکبریه و بهت کرده که عدد کشتگان  
را هزار نفر تعداد رسیده و در بحار الانوار است که روز قبل لیل الهی که شب از روز بود  
هفتاد هزار نفر کربلا و جل قبل رسید و در کتاب شریف است که در لیل الهی بر دو هزار و هفتاد  
نفر از سپاه سید اوصیا شربت شهادت نوشیدند و سیست هفت هزار کس از سپاه کراه معاویه لعین را  
سپاه سفل اسفلین شدند احوال روز گذشته از طلوع تا غروب آفتاب مبارز ان عرصه کربلا  
مشغول بحار ازاد و ساحل میدان از خون دلاوران غیرت فصل بهار آمد چون آفتاب از بهم خنجر خنجر کرد از آن

عده مصطفی  
لیل الحسین



کتابت شده است  
مجلس باستان

را و به مغرب روی نمودند طرفین لشکر حق و باطل دست از محاربه کشیدند شب تا صبح بلکه قریب بزوال شمس  
بجای بود امیر نو منان در نشیب بر سبیل خود سوار و مانند شاهیار گرسنه که در طلب صیدی ضعیف در پروا  
آنکه به جانب میناخت پیمپ چو شیر خد اگر دساز بر دگر بر سبیل قانون نورد که امیر سبیل ولین که ناشی از  
آمد از شاه دین فرستید بداد و مردم هر زمانه برقرار و خیمه چرخ یک زود خیز و بره دور بن جیش سپهر بر سر  
بجای جو مایی که درون چو ماه بجستی گمان به بندی نگاه و مشر که در برابر هوا و فتنه سمش که در زمین کوفته در  
کتابت شده که از او سجد منانی رویت شده که معاویه یک گفت علی بدست خود در نشیب باده از قصد کس  
ابطال بجال بقتل رسانید من در نشیب به طافت کشته با خود قرار داد که یکی از دو کار ختم بیا کنم یا بعبادت  
پناه برده ناوی از علی بن ابی طالب ستوری طلبید که مرا رخصت داده تا بکه رفته در کوشه رحل اقامت اندازم و  
اکبوة در انجا بسر برم یا آنکه التیا بقصر روم برده که در یکی از جزایر روم سکنداده تا در انجا سکنا کنم در آن اثنا  
بیت که بنی بر جبهه رحل در کار ما بوده بخاطر مرسید بس بنای عبت آن دو بیت پای نخل در رکاب غریبت در نشیب  
صبر نشسته که دم ناکار رسید با بجز رسید **الغرض** در نشیب پنج شام فوج با سیکر دند و فریاد میزدند که ای قوم از خدا  
و بر این محدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند رحمت آرید و بر زنان و طفلان را بچشید و دست از این کشو  
گوشش از دار بدستخان ایشان بپای فایز نمیداد و تا مادام که قریب بزوال شمس خطه و بود و چون آفتاب  
طلوع کرد و ارتفاع یافت بهیچو جان نشا فروخته یکسری یافت و مبارزان علی النوار و لؤلؤی حمله با سیکر  
و می کشند و می انداختند این **عشکر** که در نشیب که نمونه روز قیامت بود دشمنان میدان خلافت جناب امیر  
از بهر جانب میناخت و اگر نشسته بپایاخت و هر مبارزی را که برخاک بیلاک می افکند بکبری میگفت یکی از عتلا  
رکاب فلک فرسای انجناب حساب بکیم بر انجناب نگاه میداشت عدد و بکیم بر مقتولان آنحضرت به پا رسید  
تا رسید و بنی انصاری و سیزده کشته اند و از انچه از معاویه رویت شده نه صد و پنجاه **میران** باقی  
جمیع هم سرور شجاعان روز کار و شجاعت دلاوران اندازد که در اینست که کوشش و پیشش از رض و سما از

علی بن ابی طالب  
در کوشه رحل

این وحی خدا نهای اخلاقی الالهی الادیب الکریم است که در سینه هدایت شجاعت آن بزرگوار تنفیذ علی صغار و کبار است  
 و در حدی از معاذ بن جبل می گویند که آن فرموده صاحب معارف آن جناب بدو حد و حجاب و جنب است و عظم مغازی آن بزرگوار از  
 جمل وصفین که شجاعت های آن نظرات کردگار مشهود چهار و هزار کردید و هر یکی که در زمان سید بهار وی داد مانند حضرت  
 معنی مانند صاحب انبیا و حمایت کشندگان داشت و در جمل وصفین و در لیل الهی آن جناب لشکری بود و حساب و شجاعتی  
 در رکاب آن فلک جناب مانند مالک شهر و سعد بن عباد و ابن عباس و فرزندان مثل حسین و محمد حنفیه و جمعی از بنی امیه  
 و در هیچ یک از آن معارف خصوص در لیل الهی آن جناب نباشند و شکم گرسنگی یار و معین نبود و در بدن آن حضرت هیچ صدمه  
 از آن عروبه زیاد از نود زخم نرسید و ناله ندان زمان بیکس و اعطس کوکان نورس را نشنید و فرزندی مثل علی  
 و علی صغر و برادری مانند عباس و عون و جعفر و برادرزاده چون با هم و عبدالله و صحابی چون حبیب و بربر را در خاک و  
 غلطان ندید و در هیچ صدمه آن جناب نباشد و با صد هزار کس از حد حمله و زور کرده آه نه آه  
**فرزند ششیم** که در طهر عاشورا یک تنه و تنها در برابر صد هزار کس از شقیبا ایستاده بود و با اسلحه  
 که زبان از زبان آن عاجز است چون غمیت جفا و نمود و دوا لسم کوفت چون طبل جنگ پدید از رخ فلک  
 رنگ فضای مهوت شد بر زمین لرزل برآمد بر شش بن سیه گشت خورشید ماه چو شب و زهر بل حرم شد سبزه بلک  
 سید خوشاس بنودش جوی از رخالف پیرس ناله نشید در ضمیرش گذشت که از خشم پیا که خال نیست شد از شمشیر  
 از قفا بش روان چو زهر که قندی کار و آن چو بر بوس از کوشش آن جناب سبک شد غنائ شد رکاب فشان  
 دوسود و لجنه اشد و بال ملک و لجنه کیدش خیال چو شد دست و شمشیر علم پدید رخ برای عاشای آن دست  
 ستمو بنان چشم پر خون همه سر از غمها کرده بیرون همه یکی زار بر حال و سبک گشت که یارب کافات این ظلم  
 کشیدی یکی ناله دردناک که ایشا لب نشد روح فدای یکی گفت ای صد چوس جا کربت چه شد و اسمت کو علی اکبرت کی  
 نوحه کردی ملائک که علی بن حکایت ندارد و خبر که نه است فرزندانم آورش زنی چند معجزه کسر **العرض**  
 حضرت جبروت در کمال طینان این همه مصائب بکران در میان معرکه پی نشویش و خطر ایستاده ان قوم

ما فی حقیقت  
جلیب کائنات

ما کار را بحق دعوت ننمود و به سبب جلیب کائنات انجفا کاران نمیکشود و با آنکه زخم استار پیش بر بدن طهرش رسیده  
 باز از هر طرف که سینه تیز نک خود را جلال میباید از کشته نشسته ساخت بهر جانب که میل میکرد نه مؤن  
 من یلینیه کانه المجد و در آن کبر و دار آن بزرگوار با آن هم تیره و سنان و سنگ که بر بدن لطیفش سیدنت  
 بدشمن داد و در هر جمله باز از دعوت بدین قوم زبان نیست تا آنکه تقدیر قدر لم یزل لایزال سستش از کار و کشش از قضا  
 باز ماند آن بزرگوار از زمین بر زمین قرار گرفت و با آن خستگی و جراحات باز احدی یاری آن نبود که بر آن تشبیه جبر  
 حمله ور شود صمیماً قهرمان حضرت او در حسین لب ماه میج مصطفی و در درج بوتراب آنکه از نام همیون وی از سرش  
 برین عقل کل آن خطیب خطبه فصل الخطاب زب آنغوش بنول کو شوا که شورش زینت و شورش سول و می که  
 تشبیه شده شهادت بر رضای حق پسید کر چه کوهی آس این پیش شدی دریای آب روزی شریف شعیان کرد و شد  
 شافع بوم بحساب این ظلمهای بحساب و رنه کردی در دمی از بازوی زور آزمای چون ل اهدی دین نپایان عالم را جبر  
**الحاصل** صفت شجاعت جنبدان از جناب بطور رسید فزیدی بر آن بکه نظایر در قوه خیالت نیاید از اینجا است  
 محقق طوی در اوصاف حضرت قائم عجل الله فرجه گفته که صاحب الصلوة الحمید الیه و الشجاعة الحسینیه  
 چون مقصود در مقام بیان قانع حالات سید و صبا جناب امیر المؤمنان است غمان کشش و سحر جاکش عطف غمان  
 بصوب مقصود نمود و همین قدر را گفتند **العرض** چون لیل الهرب با شجاعت رسید بنور شمشیر و جلال انطفا نیافت  
 بلکه شدة طعن و ضرب زیاد تر گشته دم بدم بر شدة مجادله می فرود میفت که از معصیت جنک و در آن شش در و شش  
 قیامت موعود آشکارا پشت سبک نشستم ستوران شدی شود صدر سواران شدی فکار هر سوطیان  
 پی شود هر سواران بدشمن ستوران پی سوار ترک فلک نشستم شریک و کز غلطان بنحاک تیره از این بگون حصا  
**در بحار الانوار است** که چون روز رستم آشکار شد در صحرائی صفا و نزد یک آن رسیده روز قمان  
 بشام رسد و جمعی کثیر از معارف ایشان راه سپارد در کات نار شدند معاویه مردود بغایت مضطرب شد و عمر  
 عاص مطرود را گفت که چاره این کار را چه حیل و نرو توانی کرد عمر و گفت ای معاویه سپاه تو با لشکریان من

بیان حبله عمو  
لعین





از مقام غیبی که  
جایگاه از دست

بیان کلام الله  
ناقص صامت

بفرما بشنایان اذنا کار رسیده با آنکه رسیده **الغیر** بلکه کلام الله بر دو قسم است کلام الله طوق کلام الله صامت  
و کلام الله طوق محروم و اول قسم است بلبل قول خفته عالی که **هَذَا كِتَابُنَا يَنْطُوقُ عَلَيْكُمْ** بآنچه ختم کلام الله  
لازم است ختم کلام الله طوق لازم است زیرا که بنسبت روح به کلام الله است کلام الله طوق از نسام حضرت سید  
که **اِنِّیْ نَارِکُمْ فِیْکُمْ الثَّقَلِیْنِ کِتَابُ اللهِ وَ عِزُّ الْحَدِیْثِ** دلالت میکند بر اینکه کلام و عزت حضرت  
روح و جسمند و از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت چون جدا شوند هیچکدام مصدر را می نیستند مانند جسم  
و روح مجسم میماند و چنانکه کلام الله صامت اسامی چند است کلام الله طوق نیز اسامی چند است قرآن فرقان  
و معنی فرقان تمیز حق و باطل است و چنانکه تفسیر نماید که **اِنَّا فَاَرَقْنَا الْاَعْظَمَ** چنانکه خداوند در وصف کلام  
صامت فرمود که **وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ وَ لَا یُرِیْدُا** در کلام طوق  
چنین است چنانکه در زیارت حضرت امیر وارد است که **نَعْمَةً لِّلْمُؤْمِنِیْنَ وَ نَقِیَّةً لِّلْكَافِرِیْنَ** و هر یک از آنها  
علیه السلام بر چنین اند چنانکه چنانکه تفسیر آنحضرت و آنست برای منافق و کافور و آنست برای مؤمن  
شفاعت زنی که چشمش بودیه واقع میشود و در دبی علاج پسند قتی که بران سپهر زیاده عین می افتد و کد کف تر  
مقدسه حضرت نیز خیال ارد برای مؤمنین و شیعیان شفاعت و برای منافقان و مانند حکایت عیسی بن موسی  
و نهنگ چشم که گشتگان در مصیبت آنحضرت نیز همین حالت دارد چون داخل چشمه حیوان میشود بر کوارانی آن  
می افتد و چون داخل چشم میشود بر شده و از آن می افتد و فرایند خداوند جلیل در مدح کلام الله صامت فرمود  
**لَا یَسْتَهْ اِلَّا الْمَطْهَرُ** کلام الله طوق نیز مستحق قلبی میکند مگر با که طاهر الولاوه و ولد الزنا و ولد الزنا  
و خبیث است او را پس کینه ای است قلبی که دوستی باشد و چنانکه بوضوح معلوم گشت است تلاوت کلام الله نیز فرمود  
بوضوح اسم پس عمر خود علی را بر زبان جاری نمیزمود **مَوْلَانِ** کسی بعد از بنی هاشم شفاف نظر و طریح کلام  
الله نمود پس چهره ای که بجز کلام الله ذکر در روح کلام الله نیز نموده **در حار الانوار است** که عثمان  
اول خلفای بنی هاشم قرآن را جمع کرد و دو نصف نمود نصف از آن را بشن و خست و نصف از آن را بست



در مقام الیوم

البحرین عثمان که کلام خدا را به آب شست چون شد بزیبست بزرگ شراب شست سبحان الله  
استخفاف عثمان بظاهر کلام الله این بود که قرآن را در آب انداخت و بزیبید باطن کلام الله بجهتی که گردان بود که چون مظهر  
در قبول خدا در محفل شوم آن بجهاد غل کرد آن سخن عذاب و عاری مخرج بها خفت هر دفعه که بر صریح غالب می شد میخ  
بر زبان بریده می شنید که مضی غفلة غم غم که الذی یذهب الیها ایضا کاسا و نایها الا یالها  
و نه میانه شراب بهر بار می کرد و در آن شراب را طعمی می بخشید که سر مظهر فرزند رسول نهاده بود **طیبت** آباد شد بظلم و بنیاد  
روزگار و بران جهش دستم آباد روزگار ای زاده معاویه از چون تولطفه غم و منفعل از توشه در روزگار کاس شست  
منقطع می شد یکبار سال دم میبار در روزگار **صاحب کشف** و صاحب مروج الذهب گوید و لیدین بر بدین  
مردان باز در هم خلفای جورتهای بنی امیه و ششم مردان است فی الزمان از حال خویش نفال نمود اول باری بر آن به شریف بود که  
و استغفر ان خاب کل جبار **عین** چون و لیدین آیه شریفه را در قرآن را انداخت و گفت کلام الهی را بدین ساخته تیر و کانی  
و چند تیر قرآن را انداخت و انسانی تیر از این شعار را گفت **ان تعبد کل جبار عین** فما انا الذی جبار عین  
اذا ما جئت ربک يوم حشر **فقل یا رب من یقضی** **البحرین** و در کلام الله نیز در معجزه کلام الله  
نیز در نهی که جسم کلام الله را ولید عین تیر باران کرد روح کلام الله در روز عاشورا بفرمان بزیبید تیر باران کردند  
**راچی** تنی گشت فرسوده از نوک تیر که دو مشن بنی بود او را سر بر خنک خطا بینه را درید که زان سینه شد نو سینه  
بان سینه چون تیر و مساز شد سر بر باغش بهر از شد بزیبست می کرد که بد فخرن سر بر و ردگار چه بیکان  
بش راه یافت جگر گاه خیر البز شگاف **مولیان** چنانکه معاویه در صفین کسرت حکم کرد که بالای نیره کرد  
بجای که معاویه در روز عاشورا سر کلام الله طوف را بالای نیره کرد **طیبت** سر در چو این شفا و انت از آن قوم نما  
در کام خلق آب بجا گشت ناگوار ماتم عیان شد از بهر اجرای روزگار روزی که شد بینه سر آن بزرگوار خوش شد  
بر سینه بزرگوار و در روز صفین چون کلام الله را بالای نیره کردند اهل شام بیکدیگر می گفتند و در برابر کلام الله  
خلیفه با افضل رسول حرکات شیع از ایشان صمد و پیشه آه که در روز عاشورا چون سر مظهر سرور شد ارا با

الولید





اینکه در این کتاب  
جمله طایفه است

تا حد ششم دان روی داد آه که آن سید حق پرست در این عاریت سراسر از بدو عمرانی روز وفات که منصب ششم مرحله  
از مراحل زندگانی طی فرمود چه کسب در بابیت سر به تابعت حضرت رسول چه محدثی که آنحضرت را روی نمود جان  
خود را بار یافتی رسول خدا نمود و تا سینه سپار در دنیا بود لحظه نیا سود و پیوسته در معارک و ممالک جان فشانی  
نمود و در غزوه خندق و در خم پیردن مبارکش رسید و چون خاتم المرسلین بخت با علی علیه السلام شد از خلفای  
النسب در چها که ندید و از معاندین چه کلمات ناخوش و سخنان بی ادبانه که نشند پهلوی صرم محرم آنحضرت را کشید  
باب بخانه او را که ملائکه بدر بانی قحطار رسیدند و خنود و چون نوبت خلافت ظاهری آنحضرت رسید منافقان  
یکسری کوس مخالفت بخت از هر گوشه و کنار او خنود و در جمل و صفین چه معرکه آرائی که نکردند با وجود اینکه آن حضرت  
کامله ربانی قدرت بردن کل این نوبت و بلا یا و ضلال معاندین بی سرو پا در کمتر از ظرفه یعنی دشت مع به ابرج  
کرد و با دست خنود و تسلیم و رضا اشته نمود تا رسید به امیکه رسید **سپهر** جهان با جفا و ستم نماند دینی نمانی  
بر جای قند چه کاری تو نمی خواهی و در از این کشتن و این درودن چه سود یکی را بنای دینی خبیاح یکی را مدعی  
تخت و تاج یکی را رسانی بخرچ برین یکی را دمی جابر بر زمین بجان پروری ظالمی بر که در خون کشی خنودی  
داد که پدید آنکه خوارج جماعتی را که نیکه دست بهجت شاه ولایت کشادند و با آنحضرت بصفتن فتنه بعد از آن  
متقیان خروج کرده بهجت آنحضرت را کشید و بر معاویه و عاص بن مسنود و آنحضرت لعنت کردند و گفتند  
علی ابن ابیطالب بکلم حکیم بن در او و نام امیر المؤمنین در آن مصالحه نامه از خود برداشت و حضرت امیر  
نصیحت بود فرمود بر ایشان اثری نماند تا کار بقال کشید و ایشان بضر بنی مسلمان در نهروان تیر  
رسیدند و این طایفه را مار قن خوانند چهار ق بمغنی خارج است و مهنه و رئیس خوارج عبداللّه و هبشی و  
و حرقوس بن زبیر یکی که او را ذوالشعبه خوانند و عبداللّه بن کوا و شیب بن ربیع بود در فصول امیه که چون امیر  
از صفین مراجعت فرمود و در خنود و خوارج که در شکر سعادت آنحضرت بودند و در خنود و خوارج که در شکر  
و در بخار و وزی چند منزل گرفتند و ایشان دوازده هزار کسر بودند و امیر قنال شیب بن ربیع بنی و امیر صلوّه

نعمان خوارج که بهجت آنحضرت را کشیدند و در فصول امیه که چون امیر  
از صفین مراجعت فرمود و در خنود و خوارج که در شکر سعادت آنحضرت بودند و در خنود و خوارج که در شکر  
و در بخار و وزی چند منزل گرفتند و ایشان دوازده هزار کسر بودند و امیر قنال شیب بن ربیع بنی و امیر صلوّه

در این کتاب  
جمله طایفه است



خود عبد الله بن كواي بشكر برقرار دادند و با خود چنین فرار دادند که چون بر علی غالب آیند امر خلافت را بشوری گذارند  
چون سید اوصیای ایشان صلح شد این عباس و بعضی دیگر از خلافت ایشان خود را بجهت نصیحت ایشان فرستاد  
بنفاد حضرت خود بنفس نفیس میان ایشان رفت و میان حضرت ایشان سخنان چند گفت که شدت آزار جمعی از ایشان  
بر او پیش گرفته مر جنت بگفته بودند و بنظر او آن نهادند و در کتاب بحار الانوار از تبرید روایت کرده  
که چون خواجه بهروان رسید انبیا علی اعمال ایشان آنکه بمرد مسلمان و بنحضر نصاری رسیدند و مسلم را که عفا  
فاسد ایشان کافر بود کشند و نصاری را زنده که شسته با و وصیت نمودند که بر دین عیسی ثابت باشی و عبد الله بن حباب را دیدند  
که در گردن او مصحفی بود و بر الاغ سوار و زوجه خود را همراه داشت و آن زن حامل بود آنحضرت بدعا گفت عبد الله بن حباب  
گفتند که آنچه در گردن خود آویخته اید از ما گرفته که نور قبل از ما نبینیم پس عبد الله را قبل رسانیدند و شکم زوجه او را در بید و طفلی  
در شکم مظلومه بود بیرون آورده در فلکند و **و ایضا در بحار الانوار است** که چون حضرت امیر  
گشته شدن عبد الله مطلع شد بدفع خواجه پرداخت و چون ایشان را ملاقات فرمود پرسید که فاضل عبد الله کیست  
یکی آواز برکشیدند که ما بنیم فاضل عبد الله آنحضرت فرمود که گروه جدا سخن آید نام سخن شمار بیاورم و بفهمم پس ایشان  
فرقه جدا جدا فریاد برکشیدند بعضی از حضرت رسانیدند که ما را بقتل رسانیدیم آنحضرت فرمود قسم بخدا که اگر تمام اهل قاف  
بقتل عبد الله بکشند و من قدرت بر قتل ایشان بهم رسانم حمله بر کشم **بحیان** ملاحظه نمائید که مولای مومنان از قبل  
عبد الله چه قدر دلننگ شده بود و قدر مؤمنان در نزد خدا چه قدر و مرتبه دارد که قتل خلق عالم را با قتل او که مؤمنان و خود را بر سر  
**سیحان الله** آن منظر غیرت و بحال احوال او داشت این حال بسیار و در حال لب و آنگاه در صحای که  
از آن خارجیان بدسکال میکشیدند **سبحان** منظر قدرت خداوند تسلیم و رضا و صبر چند عبد الله اگر شهیدان  
قصه تفنای یاقین بر خود رحمت حرام کردی بر خون می تفاهم کردی در گریه بلا مکن بودی زان واقعه یا خبر بودی  
بر روی جنت آب بپاشد از عهد و وفای گذشته گشتند عام با و زارش خویشان همه بر دوشش عبس نشید و عو  
جعفر گشتند زنج و تبر و خنجر خاصه علی اکبر جوان آن شب رسول الله جان را صد بار چاک چاک و خروج افرا بردی







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

برورد کاری زیاد آمد کرد تا گردن غرور را زدند پس از غلام غرور از حال غرور پرسید غلام گفت محضر حال غرور است  
که هرگز در روز بجهت او طعام نبردند و هیچ شئی فرستاد برای غرور که ستر غمی در روز و روزه بود و شب در عبادت  
بدانکه تحصیل رضای باری در رسیدن بقبوضات دینی بکثرت صیام و قیام و زیارتی رکوع و سجود نیست بلکه غرور بسیار  
بندی محبت رسول و اطهار و محضرت و اشرف آل انحضرت علی بن ابیطالب است و یازده فرزند بجانب **در حد**  
بسیار مغرور دارند که دشمنی علی کنایه است که هیچ حسنه و نفع نمیرساند و دوستی علی حسنه بسیار است که هیچ کنایه با ضرر نمیرساند  
از اینجا است که این همه نماز و روزه عسره این او به نفع بحال او بخشد و متابعت ایشان ثبات قدم و محبت آن  
بزرگواران سبب قبول جنان رضای خداوند منان است شاید بر این به عابیان حال خیریت مال حرم نیردین  
ناجیه بن عبید بن ریاح بن ربیع نمیشد که با هزار سوار از جانب سر کرده شهر را پسریاد با یکار بر سر راه قافله سواران  
امام حسین آمد و بهیلت طاهره از مشاهده آن شکر بغایت مضطر گشتند زیرا که **علیه** هرگز دشمن ندیده بودند از  
غم از کسیده بودند پرورده همه بغیرت نماز نشینده ز کس بلند از طفلان حسین کرم زاری اصحاب بفکر جان نثاری  
سلطان غریب پناده بر نبره خویش گیده داده کفار بقصد کشتن وی ضرایع بار کشتن وی هر قدر آن بزرگوار در مرا  
اضرار فرمود و در محافل نمودن آن حضرت را آورد در وضعی که از آبادانی دور و لشکرهای پسریادی در پی رسیدند  
مجاهد و مقاتله کشید چون غرور دید که نفوس مردود و در قتل آن مجاهدین غریز یکدل شده اند فایده نفع رفیق وی گشته رو  
بهر جنبه حیات جاودانی شتافت چون فریب لشکر اسیر و زاده سر خود را بر بنه کرد که یابن رسول الله **علیه** منم  
مجرم ظلمم قبول که شدم رنده خدا و رسول شتر از سپاه کوفه و شام من کینه کارم ای امام انام که ز کین را کین  
شدم باعث خوف و هلیت شدم من در اول کمر بکین بستم و آل رسول خستیم بجنبان تو کینه خواه شدم بر سپاه  
ستد راه شدم فدای تو گردم و سپاهم عذر دم پذیرا داده ام دستم کمر مستوجب عجز و طاعت غم آمده ام کنایه کار فرم  
ایشان بر گشته ام خسته ام هیست از تو از دشمن فرمای شمرنده تست دلشاد شمرنا منظره لطف بجناب عذر را و این  
و اول کسی که در راه بجانب جان او خور و دنا و زحمت را بخاطر خطاب بابی انتم و امحی از جانب شیخ و

[illegible]

Handwritten signatures and stamps at the bottom of the page.









اعداد کار شد کس کو سوار عرش خدا را خبر کرد اندم که گوشش فاطمه بی کواشند زینب ز بعدت که بسیار شد زینب  
از آن میان سبک کشید از کبر خورشید بی بخد قسم آن محرم و صاحب شیره و دم می شنید زاده و فغان چنان  
بال خود را و بر سر کانتا شایسته عادی بن کوفیان لعین و شامیان بدین مطلع بود و لکن سبک کنهای چند  
که غفلت فاصره عباد از درک آن فاصرت صبر فرمود و تحمل نمود و الا بهمان قدرت توانائی که در سید و ضیاء بود  
بعده رسید با حدین نام زین لعابین هم با آن ضعف و لغایت بیماری شد بد بود **مهر** پیش از این  
جای گفتگوست باقی مطلب اگر کوئی نکوست شرح حرب نهروان را کن تمام کاستها عرش شجریان را از روی  
**القصر** چون امر خارج با تمام رسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که دوله و شوهر و میان کشتگان طلب نمایند  
هر چند او را حبسند بپایند شاه و لایب فرمود که بخیر قسم که رسول خدا دروغ نگفت من دروغ بر حضرت ننهدم  
که رسول خدا را خبر داد که با علی محاربه کنی با جماعتی که از دین بیرون روند مانند تیر که از چاه کمان بیرون رود و در  
انجماعت مردی باشد که در منکب و پاز د کوشش بر آمده باشد پستان زنان بر سر آن چند مورسند و دیگر مرده  
جنجو نمایند پس اصحاب بار دیگر بطلب او روانه شدند تا در زیر چهل کشته او رسیدند چون او را پیدا کردند حضرت  
نگرفت مردم بخیر گفتند حضرت سجده رفت و گفت صدق رسول الله **عجیده** می گوید که من دیدم دو  
را که بردوش و پاز د کوشش بود مانند پستان زنان بر روی و سوی چند روئیده بود مانند سپیل که که چون  
مویار می کشند پوست و گوشت آن دراز شد و چون را میگردند بحالت اول بر میگشت و وقایع نهروان را  
از مورخان منضبطه قضیه بانه شهادت حضرت ذکر کرده اند الله العالم بحقایق الامور **مجلس دهم**  
**در بیان وقایع قبل از شهادت حضرت** بسم الله الرحمن الرحیم محمد و آله  
ایمجن اولیایه عظیم البلاء و اختصاهم بحبیل النقاء و نصیله علی است و ائمه  
مصابیح اللواء الرسول المختار المصطفی و علی خلفائهم و اصحابه جمع الله  
اهل الارض و السماء سیمایا امام البریه قاضیان رواح الکفره و قاتل الایمنه

بسم الله الرحمن الرحيم

التَّائِيلَةُ فِيهِ مِنَ اللَّهِ الْعَيْنُ الْجَبَّارُ لَا تَعْلَى عَلَيْهِ لَا سِيفَ وَلَا فَتَا إِلَّا الْمَقُولُ  
 بِيَدِ الشَّيْخِ الْأَشْرَفِ وَرَأْسِ بْنِ نُفَيْرٍ الْكَفَّارِ الَّذِي وَابْنُ النَّبِيِّ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مَلِكٍ الْغَالِي لَعَنَهُ اللَّهُ  
 اللَّهُ الْفَتْهُمَا الشَّهْرُ فِي الْحَيْبِ وَكَانَ مِنْ دَمِهِ عَلَى شَيْبَةٍ خَصْنَا الْأِمَامُ الْغَالِي مَعْلَانَا  
 هَمَزٌ مِيدَانِي أَي سَهْرٍ جَدِّ قَدَّرَ كَرْدَهُ دَكِينٍ جِهَانِ طَهَارَتُهُ كَرْدَهُ فَصَحَّتْ بَابُ طَحْمٍ مَرْدُودَةً شَرَكْتُ بَخُونِ  
 حِيدَرُ كَرْدِ كَرْدَهُ زَهْدُكَ رَوَانِ ثَوْبِ شَيْخٍ سَهْرٍ سَهْرٍ بَاكِبٍ سَبَّارَهُ كَرْدَهُ أَرْجَبُهُ مَبَارَكُ شَرْخِ دَارِ بَغِ تَابُ حَوِي خُونِ رَوَانِ  
 زَرْخِ سَارِ كَرْدَهُ بَهْرُ حِلْسِ مَصِيبَتِ بَرِيدِهِ رَوَانِ حَمِينِ جَوَشْتِ كَرْدَهُ أَرْبَعُ خَوَشِ دَلِ لَعُونِهِ دِيرِ آزَرْدِ فَلَزِ نَبِ الْكَارِ  
 كَرْدَهُ بَهْرُ رَضَائِ خَوَاطِرِ شَدَادَةِ فُطْرِي أَسُوبُ وَتَخَيَّرَ بَدَلَهُ كَرْدَهُ **مَحْمُودُ كَامَادُ** كَرْدَهُ أَرْجَبُ حَلَّتْ حَضْرَتُ سَيِّدِ الْمُسْلِمِينَ بَارِئِ زَمَانِ  
 سَيِّدِ الْبَنِي إِسْرَافِيلَ نَوَادَةُ نَبُوتِ مَجْنُونِ حَضْرَتِ الْمُرْتَضَى رَوَانِ نَدَارُ بَرَكَةِ شَيْخِ دَنَشِ جَوْنِ شَامِ حَلَّتْ سَيِّدُهَا  
 بُوْدُ شَامِ حَلَّتْ جَوْنِ مَجْنُونِ سَيِّدِهَا بَنِي حُسَيْنِ جَوْنِ بَرِئِ كَرِيمِ زَنْبِ كَلْمِ كَلْمُومِ دَرْفَقَانِ بُولِشَرِ رَاوِسْتِ عَمِ  
 وَخَيْرِ الْبَشَرِ كَافِ دَرْجِ كَرُوحِ الزُّهْرَةِ بِلَا فَوْحِ وَخَلِيلِ وَهَمِيلِ الزَّيْنِ سَانِعِ عَظِيمِ دَرْزِ كَلِمِ دَرْجِ مَلَانِ وَكَلْمِ شَيْخِ  
 يَا لَيْتَنِي لَكَ الْفِدَاكَ أَرْبَعُ حَرَامِ كُنْتُ مَرْبَعُهُ يَا لَيْتَنِي مِتُّ كُنْتُ قِيلَ رَطْبُ اللِّسَانِ كَرْدِيهِ آه وَرَا  
 اَلدَّمُ نَبَايَ شَيْخٍ مَرْبَعُهُ خَرَابُ شَدُ كَرُوحِ جَمِينِ شَاهِ وَلا بَ خَضَابُ شَدُ رُوِي كَمِ رَفْتِ ظَلَمَ غَضِيَانِ مَانِ دَاكَانِ اَلْقَابِ حَرْجِ  
 دَرْفَقَابُ شَدُ اَرْسَبِيهِ لُشْرُ فَلَكَ اَلْأَشِينِ اَزْدِيهِ لَكِ بَرِينِ خُونِ نَابُ شَدُ اَرْبَعُهُ وَصَلِ اَلْأَنْ سَرُوسِ اَلْأَرَاوَلِيَا نَاكَامِ  
 جَهَانِ جَهَانِ كَلِمَابِ شَدُ **الْخَيْرُ** بَلَاكِهِ دَرْ دُنْيَا اَلْخَيْرِ بَلَاكِهِ اَزْ اَلْأَمِ دَانْدُوهِ وَكُرُوَاتِ مَصَابِ رَسِيدِ نَظِيرِ اَلْجَانِ  
 اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ تَرَوَقَعُ شَدُ اَكْرَسَبِ اَلْمُسْلِمِينَ دَرْ مَبَادِي حَالِ كِفَارِ قُرَيْشِ لَكُمْ دِينُكُمْ وَدِينِ فَرَمُودِ حَضْرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 دَرْ مَبَادِي خِلَافِ تَرْكِ رِيَايَتِ قَوْمِ سَيِّدِ نَمُودِ اَكْرَجَابِ رَسُولِ دَرْ مَبَادِي حَالِ بَحْدِ لَقَرِ اَصْحَابِ قِمَاعَتِ كَرْدِ زَوْجِ  
 نَزِيرِ لِسْمَانِ اَبَا ذَرْوَمَقْدَادِ وَجَدِ لَقَرِ دِيكَ اَكْثَا فَرَمُودِ جَانِ خُجْرَتِ نَبِيِّ اَزْ اَرْبَعِ كِفَارِ اَزْ مَكِ بَغَارِ قَرَارِ فَرَمُودِ جَانِ سَيِّدِ  
 اَزْ خَوْفِ اَشْرَارِ وَبِهِمْ قُلُ دَرْ كَجِ خَانِ خُودِ قَرَارِ فَرَمُودِ حَضْرَتِ صَالِيَةِ اَللَّهِ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اَزْ مَكِ مَدِينَةِ هَجْرَتِ فَرَمُودِ اَبْنِ بَرْكَوَارِ عَلَيْهِ  
 اَزْ مَدِينَةِ كُوهِ مَهَابَرَتِ نَمُودِ اَكْرَجَبِ قُلُ سَيِّدِ اَلْمُسْلِمِينَ دَرْ خَانِ اَشْرَفِ نَخْبَتِ اَبَاوَسْطِ اَخْرَسَتِ دَرْ خَانِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ نَزِيرِ خَشْتِ اَبَا

ابن ابیطالب عليه وعلى  
 اولاده الطاهين

گفتار قریش چون در خانه رسول خدا پی اذن اخل شدند چیزی نیاختند و بر سینه پادست بهم رسانیدند و اما منافقان  
 پی ایمان چون در باب محلا فعلوی پی اذن قدم نهادند اول در خانه رسول خدا و پهلوی قبول غداران شکستند و بعد  
 غلاف شمشیر نازبان برآوردی آن مظلومه در حضور امیر مومنان زدند و باز و گفت آن محمد را مجروح ساختند  
 از آن باز و کردند آن جبل المنین و بن مسین را بر سینه ایشان بشد و آنحضرت بو صابای رسول عمل نموده تحمل میفرمود چنانچه  
 رسول خدا با شکرین جنگ کرد جناب لایب تاب با ناکش و قاسطین و مار فین جنگ کرد **حاصل این**  
 عاربت سر مصائب اندوهی پنهانی و اذیت از اراد لاف و لا تخصی آن بر کذب فادیکتا رسید تا آنکه رخت جا  
 بفا کشیده بشرف ملاقات پسر عم خود حضرت رسول مشرف گردید و پشیمان گردید و در دوش سپید کرد و در پی پروا  
 خدیو کثور ایمان بصورت رفت از دنیا شکی گزید و شد جهان نام نیکو سیر چو روز رحلت احمد حبیب خالق یکتا  
 شهنشاه خدم پرو را امیر المؤمنین حیدر ولی خالق اکبر عالی حلا فلک میگفت که مولود او را علت غائی خدا هم خوانند  
 رحلتش را بلبله الاسری نبود اندر خورشایین و خوش عالم امکان مکان بگزید از ریشبان عالم بالا **یک** مگر در جناب  
 رسول خدا خبر شهادت آنحضرت بوی رسانید از جمله این شهر آشوب در منافق ذکر کرده است که چون در غوه نهرا  
 جناب لایب تاب از دست عمرو بن عبدو و حضرتی برفق همایون رسید و پس از آنکه آن بزرگوار آن با کار از  
 رسانید بخیرت رسول خدا آمد جناب بدست مبارک بجهت سر آن سرور را بست و قطره اش از دین بارید و  
 آه آه من کجا خواهم بود در دست کامبیکه این ریش را بخون این سر زکین کنند **ایو یک شیرینی** که از علماء عامه  
 از سعید بن مسیب روایت کرده که حضرت امیر چون قرآن تلاوت میفرمود و باین آیه شریفه که میرسد اذینعت  
 میفرمود قسم بان کسیکه جان من در قبضه قدرت او است که هر آنکه خضاب کند این از این نشان بجا گن  
 و فوق همایون میفرمود آه آه **رباعی** دیدی بجایان کین فلک پر چه کرد و چه شیشه بجایان شیر چه کرد آن زهر  
 که توانم گویم با شتر خدا ضربت شمشیر چه کرد و مخالف و موقوف و مورخین شیعه و سنی و قایم شهادت آنحضرت را بر و با  
 مختلف ذکر کرده اند و آنچه بصواب قرب و در مقام ذکر آن نیست نه نسبت که چون مرجهاد اکبر و صغیر آن روز نه









66

بَابُ الْكُلِّ شَيْءٍ فَلَدَّ وَخَضَعَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ لَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَلَا يَتَوَقَّعُهُ فَاتِقٌ وَلَا  
يَطْمَعُ فِي رَدِّهِ طَامِعٌ أَوَّلُ النَّبِيِّينَ مَثَابًا فِي النَّبِيِّينَ وَالتَّوَكُّلِينَ وَالتَّوَكُّلِ  
مَبْعَاثًا كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَهُوَ سَيِّدُنَا وَبَيْنَا مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ صَلَّى  
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا سَمَاءَ عَلَيْهِ مَنْ هُوَ لِنَفْسِهِ مِنْ مَقَامٍ وَذِيَّتِهِ فِي مَقَامٍ  
وَوَصِيَّتِهِ فِي مَقَامٍ وَأَخْوَلُهُ فِي مَقَامٍ وَابْنِ عَمِّهِ فِي مَقَامٍ وَوَصِيَّتِهِ وَ  
خَلِيفَتِهِ فِي مَقَامٍ فَهُوَ الْقَائِمُ مَقَامُهُ فِي كُلِّ مَقَامٍ إِلَّا مَا خَصَّهُ  
اللَّهُ الْمَلِكُ الْعَلَامُ اسَدُ اللَّهِ وَاسَدُ رَسُولِ اللَّهِ الْمُقْتُولُ فِي الْحَبَابِ شَيْبُهُ بِدَمِهِ  
خَضًا مَوْلَانَا وَوَلِيِّ اللَّهِ فِي الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ سَلَامُ اللَّهِ  
**بِسْمِ** آه از آن ساعت که از قوم مراد آن نامزد تیغ کین بر مراد خویش از زهر آب آد سردی گرفت و سر  
سربازش جبریل بر سرش شقایق است و دست کین کشاد کرد و از تیغ آن بدختر چون عیان شوق القمر معجزه بسیار  
رُشَن برباد داد و هیچ دل را از این ستم نفعی نماند و هیچ جان را در جهان زین پس نخواستی و بدست آد صد فغان  
ماجر کرد دل نخواهد گشت محو آه از این نام که جانها را استخوانها بشد ز باد بد آنکه چون عبد الرحمن بن عوف را در  
از سردای محبت قطام دختر خلیفه بنی سوسد الله و همه اسرا به ایمان در باخت و خود را در بون لعل ابدی عذاب سردی  
و همت بر آن کماشت بشد باد فتنه و فاد کشتی نجات را غرق بحر فاساد و لقطع رشته حیات لنگر زین ستمان  
پوسته منتظر فرصت بود تا شب نوزدهم از رمضان المبارک که سال چهارم هجرت بود رسید این محضری از  
احوال خیر آن آل سر کرده زمره ضلال پس برآمدی و اما احوال سرور و صبا و سلطان سر برافزیدی و حنا  
الفدا خلاصه شش نیست که جمهور محدثین و مورخین بر این اتفاق کرده اند که آنحضرت از اول ماه مبارک رمضان  
در خانه امام حسن و حسین و شعیب و یکر در محفل عبد الله بن جعفر که شوهر دختر بلند اختر النسر و علیا  
جناب زینب خاتون بود و فطاری میفرمود و در هیچیک از آن شبها زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود پس حضار



زینب ام کلثوم در شب نوزدهم و شش شوال میبرد و بودند و عبادت پدر بزرگوار و برادر علی تقی را ملا حظت نمودند  
در شب نوزدهم اگر چه حضرت امیر را بر ایشان میدیدند و پنجاب اگر چه پوست خرمک خود را با ایشان میسازیدند لیکن  
خیال امیری و توهم دستگیری خود نبودند و در خانه عزت و احترام خویش مقام داشتند اگر چه از قبل پدر بزرگوار گریه  
و شکایت بودند لکن بحیات برادران و اقارب امید و آراه از آنچه در شب شوال بر ایشان گذشت کماهی خیال فرست  
سید الشهدا می افتاد و لحظه مهاجرت عیسی علی کبر و توهم و سایر اقارب بخاطر می آوردند و لحظه دیگر فکر قیامی  
در میان جمعی از اجماع و نامحرم بودند سبحان الله که زبان از بیان مصائب آل رسول لال است به که از این دا  
نندم زبان احاصل ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار چون هست که شب خواب بر خود حرام کرده و تمام  
خرمک خود را با میسرانی هاتق ترجم کن که حرف جدایی برقراران که بار از این باشد طافت مجوری  
یاران دمی سر بر سر زانوی من استرح کن که بر چه چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران ای پدر چرا این سخت  
و لحظه آرام نسبی و مارا کوه که بار غم و اندوه بر دل مجروح می نهی عارف بنوا چون ز غصه باز آئیم تو  
تا پاسایم پنجاب فرمود که یا بنیة ان انا الله قتل الاقطال و خاص الاقوال و ما اغتریة اضطراب و  
در هشتاد و گشتی اغتریة فی هذی السیلة یعنی ای جگر من بدرستی که بر تو با شجاعان عرب بسیار جک کرده و  
با هوای عظیمه مکرر اندخته و خونی در دل ندشته و هرگز اضطراب و وحشت بهم رسانیده و شب در کمال خوف  
و خست است پیشیم بر طاهر است که اضطراب پنجاب در ان شب بخت ملاقات رب الارباب و لقای فرخ بخشن  
رسالت ثابت بود و کثرت شوق و غلبه ذوق باعث اضطراب و وحشت و موجب انقلاب حوال و وحشت  
پس حضرت فرمود که یا بنیة قد قرب الاجل و انقطع الامل علیا جناب ام کلثوم چون این سخن پدر بزرگوار  
شنید فریاد کرد و دست بر سر زد و عجز زنی چون شب نوزدهم بر دختران گرفته میرومنان گذشت که در شب  
در شب نوزدهم که سید اوصیا خرمک خود را با بیست طاهر میداد اعدای حضرت نظام هر دو کوفه بجز از تنه نفر خود  
و بکران زنی بودند و اما در شب شوال که سید الشهدا خرمک خود و کشته شدن برادران و فرزندان و یاران خود را با



بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالشکستال میداد زیاده از سی هزار کافور هر چه که هزار هزار مرتبه از یهود و نصاری و خوارج بدتر بودند  
بر آن پکسان بهین احاطه نموده آن مقرران رب العالمین را در میان گرفته بودند و کشف لحنه است  
که حضرت در انشب بسیار میفرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سون مبارکه پس از تلاوت  
فرمود و اندکی آسایش نمود آنگاه ترسان از خواب بیدار شدند و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود  
در این ماه از میان شما میروم الان رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود ای ابوالحسن در این زودی تو خوا  
اوجبت شقی ترین این است که تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد و پت ببالینم نمی چشم که هر روزه بکفت انبوج  
از خواب برخیز در این شب طاری بکشی زحق بکانه با کفر خویشی بهیشتی که داد از هر کس آب کند فضا  
دامان محراب کند کلکون بخون پشانی تو شکاف جبهه نورانی تو محذرات عرم از کلمات جانسوز آن امام موم  
بگریه بلند کردند حضرت ایشانرا بصبر و سکینای امر فرمود و چون نزدیک صبح رسید حضرت تجدید وضو فرمود و  
خود را پوشید و قدم صبحی خانه گذاشت چوهری قدم چو شاه دلاست صبحی خانه گذاشت سپهر دای نوی بردن  
گذاشت بجای اشک روان بر آن فلک مقدار ز چشم زل فلک ریخت ثابت بسیار چون حضرت صبحی خانه  
با طرف آسمان نمود و گفت اللهم بارک لی فی الموت چون خواست روانه شود مرغابی چند که بر جبین  
بودند و آن سبب بجهنم اخرام آن آسمان ملک با سپان صلا صدای از ایشان ظاهر نشده بود چون حضرت  
اراده بیرون رفتن از خانه نمود بچوالات سینه زبان صدا با آوردند و بالها بر یکدیگر میزدند و بمقار خود طراف  
جامدای حضرت را گرفته بودند و گویا زبان پیرانی با آن غزیر ربابی میگفتند که یعنی و له ابدلیل که مان مولای  
جان خانه سلام ز این رفتن شود ویران مرو به خطرناک است و زردان در کین منزل محوف ایمنه خان نایل  
سوی زندان مروی بد کرد و حسین و خون بچکر کرد و حسن ای بنیاه بلیست و جبران مرو امیر مومنان که رحمت  
الهی بود چون تبای پیران را بد زبان نبوحید کند که لا اله الا الله هُنَّ صَوَائِحُ تَتَّبِعُهَا الْاَوَائِحُ وَ هُنَّ  
عَقْدَةُ عَدَاةٍ لِمَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ بَعْنِ ابْنِ صَدَائِمِست که از عقب آن نوحه با خواهد بود و باید در فضای



ظاهر شود سستی ای پدر که بیجا کم کنی این مرغابی را شکایت آن بودم حال چو مرغابی تیغ برفت قتل نمی آدم  
امشب وحش طیرانند بزم همه در بخوابی آه آه ثم آه آه العیر تر چون شاه اولیا از خانه غم بیرون آمدن فرود  
مرغابیان چنین بنا نهاد که در چون در روز عاشورا جناب سید الشهدا غریمت جهاد نمود طفلان حور  
انحضرت چون جوجه میل زدند و در اطراف و جنوب انجناب جمع شده بلامن و رکاب مرکبش او نخبه بودند و  
و چنان ناله بلند که اهل آسمان و زمین بناله درآمدند حضرت امیر و انشب سفارشش آن مرغابها را نمود که  
آب و دانه دهید زیرا که ایشان زبانی ندارند که شما را از تشنگی و کمرنگی خود با خبر سازند و یا آنکه ایشان را زار بآید  
ایمو الیایان حضرت امیر بپایند مرغابی چند که در خانه داشت بصبه برضیه خود ام کلثوم و زینب امروا که  
سفارشش منفرمود که این حیوانات بستاند زبانش را بکرسنه و نشسته بدارد آه آه ثم آه که مظلوم کربلا غریب دست نیابد و  
عاشورانه آبی داشت و نه غذائی که سفارشش اطفال کوچک شکست بال خود را بخوابان ستم رسیده خوشش فریاد  
هر چند کینه خواتون و سایر اطفال پشت کسینه اندر و عرض میکردند که ای پدر در این صحرا ما را نشسته و کرسنه بکنه و  
و کسیت که اطفال بتم خورد سال تو را غمخواری نماید و چه کس ایشان را در دامن رحمت تربیت خواهد نمود حضرت  
دجوابی نداشت که در جواب ایشان بفرماید اخر الامر چشم کربان و صدای ضعیف در جانب که گریه کلوی مبارک  
گرفته بود فرمود که شما را انجدای سپارم که او نیکو و کیلی است القصه چون حضرت امیر المؤمنین با حضرت ابی طالب  
دید که کسیت بخجی که شک بر محاسن شریفش جاری شد و فرمود که شما با تم من کرب میکنید که حیف و لی عادی نیست  
بالتیغ ام کلثوم عرض کرد که ای پدر بزرگوار این چه حال بدست که میفرمائی و این چه حدیثی است که میفرمائی شما  
اولیا فرمود بفرزندان فال نیست اما دلم گواهی میدهم که در نیماه از جمله شهیدان خواهم بود پس انحضرت دامن جان  
خوشش را از منقار انمرغابها خلاص فرمود و غریمت سجده نمود این شهر آشوب کوید که چون انحضرت بدر خانه رسید  
خواست که در رکبش اید قلابی خانه بکشد انحضرت نبدند و چنان کمر بند انحضرت گرفت که نرند از کمر مبارکش جدا  
بر زمین افتاد و له رسید چون بدر خانه خواج قهر فتاد بر کمر انجناب حلقه در داشت ناطقه یعنی مر که پتایم در آن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

نوعیست حلقه بام چشمدای تو کردم کز جاد اتم و لیک حب و عشق است در داتم پس آنحضرت که بر بندار بر گرفت و بر  
بست گفت اشد حیا ز چمک الموت فان الموت لا یحیا ولا یخرج من الموت افعلا و ادبکایست  
در ره بندگی تنگ کن سیرایت گفت نه کن خج مکن با علی از مرگ که در فم خلو و صبحه هیچ مخلوقی نگشیده  
و شرب حیات جاد و دانی هیچ اهدی از موجودات بخشانیده اند بلیت آری اساس کسی استوار نیست و اتم  
محلیات و قرابت پس فرمود اللهم بارک لی فی الموت اتم کلثوم میگوید که چون این کلمات جانسوز را  
از آن بزرگوار شنیدم گفتم و اغوثاه و البتة ابحال پدر این چه احوال است از اول شب تا بحال خبر از مرگ خود میدی  
آنحضرت فرمود که ایچ میگویم حق است آنچه واقع میشود از برای من دلالت و علامات و داع این در فانی است که هرگز از دست  
ظاهر مگر در پس و خاور مرگ است ام بگویم فرمود شیعیان بدانکه در عالم مصیبت مسیده تر از در جهان  
امر المؤمنین نبود و آنچه در شب فزاید هم از حالت بیدار و در خواب و در دیدن بسیار برایشان ملخ و ناگواری آمد لیکن در  
اندوه و ملال ایشان زیاده از شب فزاید هم بود زیرا که در شب فزاید هم باید بر بزرگوار میگردند و پس اما در شب طایفه  
متخیر بودند که با کدام یک از جوانان است و بالغ نمایند کاهی و خیمه برادر بزرگوار خود مسید جوانان کرمان مالان بودند  
با فراد و فغان بهی ششم حضرت عباس را در میان داشتند و بجهت و داع و بجهت شنبه بجهت حجاب علی اگر می گذارند  
و دیاد کار برادر خود امام حسن و امام حسین را میبوسیدند و میبوسیدند زانی اند و بکین بر سر پان سید الساجین  
می نشستند کاهی بر زانوی یک کسی که نشسته بر حال خویش و سرگردانی و بیچاره کی در بدری و لواره کی خود و اینکه فردا  
و جوانان و کودکان ایشان چه خواهد گذشت مانند بر بنیان میگردند و قصه شاه لاف در خانه را گشود و چون فزاید  
از نظر غایب شد ام کلثوم کرمان داد و بکین بیالین برادر خود امام حسن آمد و عرض کرد که ای برادر جوهری  
بر خیز که صبح سفله پرور دارد و کمر بسته ای برادر از اول شام تا صبحگاه مشب بپریم بناله و آه از درد و الم  
دی نیاسود پیوسته حدیث میفرمود ای برادر بلند مقدار مشب بپر بر بزرگوار را مگر از تنها مسجد رود از عقب  
برو و با آنجناب پیش صبح پس حضرت امام حسن را از وفایح حالت آنحضرت از سر شام تا از زمان از خانه

صبر و استقامت  
در این راه

و تشریف برده بود با خبر ساختن حضرت امام حسن (ع) از جامه خواب بر جنت و از عقیقه پدر روانه شدند **ایمان**  
جناب امیرمؤمنان از خانه بیرون رفتند و در کوچه نظامی نشاندند و دشمنان حضرت و ستمه مرد و یک زن پیشتر بودند از آنجا که  
شیعیان مخفی و پنهان و آشکار جنت را ظاهر نمودند و حضرت بنکر زدند و از علیها جناب امام کلثوم دشمنی گویانید که  
عباد را تهاکب دارند اما حسن را از عقیقه پدر بزرگوار میفرستاد آه از آن زمانیکه برادرش حسین نشسته لب باین نهادند  
سی و پنج روز شش و نوزده میرفت و ام کلثوم کسی نداشت که از عقیقه حضرت بیاری و غمیاری و نصرت حضرت فرستد  
لشکر آه و سپاه ناله و فریاد کسی با دوشش نفرستاد پس چون جناب امام حسن و عقیقه پدر بزرگوار دید و قبل از رسیدن  
به جده پدر رسید و عرض کرد که ای پدر چه خبر تو را در این وقت از خانه بیرون آورده و حال کنه بنورانی از شب تا صبح  
آنجناب فرمود که ای حبيب دل من خواب بولناکی دیدم از وحشت آن خواب برسان از خانه بیرون آمدیم و دیدم که  
این بزرگوار پس فرود آمد و دو سنگ برداشت و بر بام کعبه زد و آن سنگ را بر بزم زد که بر بزم پس بادی وزید  
سنگ ریز بار بار کند کرده و در هر خانه از مکه معظمه و مدینه منوره از آن سنگ داخل شد حضرت امام حسن پس بیدار  
بزرگوار این خواب را چه تعبیر فرمودی حضرت کلانی فرمود که این شعار خلافت است و لعل زان شکر سر زان مشرق  
کرد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و مدینه هر خانه رود اندوهی از قضیه قیل و یوزاب ای فرزندان محمد بر کرد و در  
خود آرام گیر حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر من چه کنم که همراه تو باشم تا به وضع نماند تو حضرت فرمود که یا بنی اقتضت  
بِحَقِّكَ فَأَجْعَلِ الْفَرَسَ لَكَ لِيَقْضِيَ بِنِي الْفَرَسَ تَدْرُسُ فَمِنْهُمْ مَبْدُومٌ تَوَلَّاهُ خُودُكُمْ بَرَكْرَجَانِ خَنَافَا  
خودمان که در نیم کنه خواب **سپاس** الله پدر من بنیکه راضی بود که خواب فرزندش در مثل همچوی  
سنگینه شود و او قسم داده که بجای خود برگردد و نیمه چال بود و چه مسکد اگر حاضر بود و شکست که این فرزند از  
از صلابت ز سر خواب آرام و بقرار در رخت خواب خود مانده و گزیده با بنظر فاضل و میناططیده و اندیشه  
بدوش برادران و خواهران میرفت و فریاد و آنگاه بر میگشتند آنکه یکصد و هفتاد و یک جگرش در طشت ریخت  
حضرت امام حسن حسب فرمان نهولای مردوزن بجای خانه و مسکن خویش مراجعت فرمود و دید که خواب خروار

آنحضرت فرمود

عليك ثوابك

سجده و استغاثه

جلسه ششم  
در بیان فضیلت

ام کلثوم در غیب در بساده پس آنچه میباید انجناب پدر بزرگوارش گذشت بود بخت خواهرش بیان نمود پس بیست  
 بر دور یکدیگر حلقه ماتم زده سرهای غمناک و ای اندوه نهاده از شده تیر خواب بریشان غلبه کرد ابو مخنف گوید که در حال  
 دین و جان و خواب خود شدند و خواب نشدند تا رسیدند با نوح و ابراهیم و ادریس و هود و یونس و ایا که با الله مجابانند  
**در بیان حضرت خردن آنحضرت در صبح نوردهم بسمل** باز در روزمان  
 نوبت نام رسید صبحگاه حضرت و غمناک از مشرق دید کل کلکشن در سحر که جامه برتن کرد باد سرد مهر جان کلکشن که  
 اعمامت علی و آباء علوی نوحه کرد ناله از خلق زمین برکشید که درون رسید تا بدانان جبرئیل از غم گریان  
 چاک زد جان و سر و سکون روح الهی برین درید ساغر غنیمت ز کف خود ادرین با نعم فکند مریم از سر زین مصیبت  
 معجز طاق کشید صبح صادق را و چشمش بر سفید از بس که نیست تا چرا صبح دم از جانب مشرق میدید که  
 صبح از صبح که شاه اولیا شده بخون خوشن غلطان عجب دعا **عبدالله بن محمد از دی** گوید که در شب  
 در مسجد جامع کوفه با گروهی از اهل مصر بودیم و آنشب بعبادت احباب میکردیم که شاه و لایب داخل مسجد شدند و هر  
 نه ای نماز داد و فرمود **الصلاة الصلوة** و آمد بسوی محراب و مشغول نماز شد **مادی** چنانکه در نماز  
 از حد حجاب خود گذشت و همه معراج چه معراجی که غرضش و فرون بود و معراج خیال برون بود و از آن منظر  
 نشینش و ج غرضش و جاه مطلق در آن معراج شد انصاحب برید از خلق و با حق گشت مسا و چون خضر است از آن  
 فارغ شد بروین احوال مختلف هر احوال و قند بلها که خاموش شده بود بدست مبارک روشن فرمود انگاه بر بام  
 برآمد و اذان گفت بصوت جلی و هر وقت حضرت اذان میگفت بنماید خانه در کوفه مگر آنکه صدای آنحضرت داخل  
 حجرهای آنخانه میشد و بنماید خفته مگر آنکه از صدای مبارک انجناب لامحال پدید میشد **روایت** که در شب  
 خفت پس طم مرادی مرد و دستش از خواب در خانه و طام ملعونه افتاده بود چون صدای آن بزرگوار بگوشش  
 با کار رسید پس طم خدا را از خواب بیدار کرد و گفت ای مظهر و کسی که گشتن مثل علی که در نظر دارد و بخوابد بر خیز  
 علی مسجد و تعجیل کن که قبل از جماع خلایق کار او را بازی که نیک من از برای تو آماده ام **در بیان فضیلت**





بشکافد و کوهها منفصل گردد اگر بخواهم خبر میدهم که در زبرجها چه داری و از آن ملعون در گذشت بجای مجرب بود  
 فرمود و بنماز بنیاد **و لم** بحراب نماز است و قامت چو قامت گشت بر باشد قیامت اقامت در قیامت از هر  
 بست که نشین در جهان بهر اقامت و چون عادت حضرت آن بود که از نمازهای واجب و نافل رکوع و سجود را  
 طول میداد پس چون این نجم خنثی دانست که تعابد حقیقی مشغول پرستش خداوند است تعجیل از جای خود حبست و  
 بعقب تنوی که انجمن در پهلوی آن نماز میکرد رسانید و نقد و جگر که انجمن در پیش رکعت اول را تمام  
 و بر رکوع رفت و از رکوع سجده اول تشریف برده آه **و مستحبها** که آن بجای بی ایمان شش روز بود خود را  
 بلند کرد و چون حضرت مبارک از سجده برداشت آن حرامزاده بد نهاد چند حرکت داد و بدو سر خود گردانیده  
 فرود آورد **چو میری** چو دست شد سرش از ذکر سجده ال کشید تیغ همان بی پدر زکرو جیل بی پرستش  
 آن امام امیر زفر و او هم شد پشت طاق سجده خم بفرق تیغ خد تیغ او چو فرصت یافت جهان فلکند که از فرق با حق  
 قضایا همه و ابروی او دید و برید و بان شوق شد تیغ ظلم پدید بر و قفا دلیس عم سید لاک ولی نه شهر کا بست  
 چیه بنجاک چو شد سجده اول محاسنش زلکین برای سجده دویم نهاد سر زمین از قضا حضرت انحراف داده خنثی  
 بر موضع رسید که عمر بن عبدود زده **الحاصل** از فرق نورانی ناپشانی انحراف سجای که جای سجده و محاسنش  
 الکی بود شکافت تیغ صبر و سلیم رضا اصلا و مطلقا آه کشید باین کلمات رطب اللسان کردید که **بسم الله**  
**و بیا لله و علی علیه السلام** رسول الله **فترک** الکتبه و آواز خفیف صوت ضعیف صد الفقرا جاء امر الله  
**و صدق رسول الله** بر آورد و فریاد بر کشید که لعین لعین لعین بودی که شست از شما که زبرد پس هر که در مسجد بود برخواست  
 و از عقب املعون روان شد آن حرامزاده نامرد که از زن میزدن از مسجد بیرون رفت آه **و اولاه** که در آن  
 زمین لرزه درآمد و در باناموج برداشت و در های مسجد بر بخورد و آسمان بر خود طپید و خروش ملائکه بلند کردید و باید  
 طمانی وزید جبریل در کمال تجر و اضطراب در میان آسمان و زمین فریاد بر کشید که هر کس در کوفه پیدا بود شنید که  
 هرگز در هیچ شکست ارکان هدایت و بر طرف شد سنارهای عالم و بنوت کشید پس عمر رسول زوج قبول شهید

در آن شب  
در مسجد کوفه

سید و صیاد است بدخست ترین شقیها در آن شب است که حجر بن عدی در آن شب در مسجد کوفه بودند شنید  
اشعث بن قیس کندی به پسر طهم مردود میگوید که بجانب خود بردار که صبح شد حجر بر بدعای ایشانی و فک شدند در کمال شتاء  
بجانب خانه جناب ولایت تاب شتافت در عرض راه میدوید که حضرت اسد اللهی را از راه آن دو باید طلوع سوار  
از اتفاقا غمخیز حضرت از راه دیگر مسجد شریف برده بود حجر چون بدست حضرت رسید و دست که بجانب زبانه  
شرف مسجد برده بر عین گشت و بر کمال شده میدوید که بلکه خود را با حضرت رساند هنوز مسجد رسید شنید که  
نذکر دقت قتل امیر المؤمنین در حادثه غمزه است چون بن صدای گشت اهل کوفه رسید تمام صدای فغان و فغان  
بر شنید بیت دلها نام ز شجر حیرت کباب شد جانها بر سلسله اضطراب شد لب تشنه کان بادی شتایی  
در بای صبر و سلا مت سرب شد از آنکه اهل بیت طایفه که مستمع این آواز وحشت انباشته اندام کلثوم طایفه  
خود و در کربان طاقت را چاک فرمود و فریاد و آیتا و اعلیا و الحمد لله برورده آه که فغان و فغان  
مقصود را کسی آن خوشنیده بود مگر در صحای کر بلا در بیت کامیلا که آن وقت قتل الحسین بگوشت آن زکبه طاهر  
رسید و انوف و قی بود که چیریل این بدوانه وار در میان معرکه کر بلا میدید و فریاد بر میگشت و میگفت و احجاده  
و احسینا و اگر مرخص بود بهر تنه نعره میکشید که نامی خلق مملکت می شنیدند یا رسول الله خدای من را که بعد از  
تو باوصی و جانشین و امامت حیدر کرد که در دنیا تیغ بر سر آن زدند و بر بسینه این نشانند و اهل بیت طایفه تو بر سر سینه  
زنان در کوفه و کر بلا کربان و نالان بودند آه **موقوفه** نوحه که بود ذال مصطفی کاه اندر کوفه که در کر بلا کاه اندر نامش  
حنین کاه بر فتنه دلنبدت حسین سپر ام کلثوم بر بالین حسین و بدو ایشان را نیز بر سر سپه دید که صدای فغان شنیدند  
پس آن دوشان زده عظم الشان نالان و کربان روی مسجد روان شدند و عرض آمد دم کوفه را دیدند که نوحه و فریاد  
میکند و نعره و اماما و اعلیا از پرده جگر میکشیدند و از هر جانب بد و مسجد میروند و دیدند که آن گشتی بخت عالم  
در بحر خون شتاء و دست و خاک محراب بر میدارد و بر زخم جانان میریزد و میفرماید که **وَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ**  
**وَفَعَلْنَا لَعْنُتَهُ كَمَا نَفَعْنَا الْحَبْشَةَ فَإِذَا هُوَ الْأَعْرَابُ** از فریاد جانان حضرت جاری است و آن بزرگوار بپوشیده

مجلس ششمین  
در بیان فضیلت حضرت

بر سر صورت خود بمالد و میفرماید با نجات رسول خدا و فاطمه زهرا را یا جعفر و حمزه ملاقات نماجم چنین چون  
 پدر بزرگوار را با نجات دیدند فریاد و آتش و فغان و اعلیٰ گریه شنیدند و جامه سبکی با پا دریدند و دیدند که احاطه کرم  
 در اطراف محراب جمع شده و ابوجهده سلمی بخوابد که بختاب را برای نماز بخواند و غنیمت و انحضرت قدرت بر نماز کردن نیست  
 مصرع ای در کار دست جفاست برین باد **ایمرو لیهان** این همان امیر کبر و شجاع و لیس است که در آخر  
 در میان دو صف که صد هزار لشکر یکدیگر کشیدند و نماز ظهر را گذارشتند که از فضیلت بگذرد و این همان عابد حقیقی است  
 که در لیل الهی بر روضه رکعت نماز بجای آورده آه که انوقت قدرت تو انانی بر نماز داشت که پستاده نماز گذارد داشت  
 عبادت پروردگار قیام فرماید **چو سهری** الکر و عجز و در اوقات است آنکه صدمه حزن بخش بسمل است آنکه از دست  
 خدا خیر شناس است کی دلیل دست بر کس و است این چه ظلم است ای سپهر و آنکه کون این چه زقار است بگردون و آن  
 ای سپهر سفله کس نیست روبرو الابد بخون نیست چون توان دیدن بحراب غر و خون یا با بسر سربا کر تو  
 کرد احمد حجاب این عجب بین که چنین بتراب اشکار شد پس از خیر البشر از یهودی زاده بشق القمر آه این حجاب یا  
 پیدار نیست یارب این منی هست یا هوشیار است محض قول است بنیدیت که خیر مایان واقع است این **تخریب**  
 چنین آه سر دانه جگر پر در بر کشیدند و بر این طاقت دریدند و بر بر پای انحضرت نمودند و استفسار از ضارب  
 نمودند آن بر کزیده رتبه و دود فرمود که اندک تحمل نمایند که اینک هر که بکار کرده او را از باب کینه و دخل نمایند پس  
 بر الغیر باری طاری شد **چو سهری** هرگاه بر مثل حضرت امیر که سدا الله و سدر رسول الله بود بجهت بکرم جهان حالت  
 عارض شود که قدرت رکوع و سجود داشت بشا با و از شده زخم ضعف بر بختاب استولی کرد آبا بر فرزند از چندین سال  
 حسین با آن زخم و جرحت چه گذشت در انوقت که ذوالجناح بر روی خاک کرم کربلا غلطید و قدرتش را نشانی  
 و در آن یکسوی تنهائی قدری خاک کرم چسب کرده که سر مجروح خود را بر روی خاک گذارد گاهی راست میشد و گاهی بطرف  
 می افتاد و بهر کوی میفرمود و پشت مبارک با پهلوی نازنین بر زمین میکشید و نشستن بر پایشان در بدن لطف  
 از هر مظلومان می نشست و در نهایت سستی و کمال شده عطش میفرمود که **ایستغفر الله ربی** ایستغفر الله ربی ایستغفر الله ربی

از حال اهل کوفه در  
 محبت انحضرت

اشعار ابن ملجم  
اقول لنفسي بعد ما كنت  
مما كنت اسأها كنت اكيد  
ان نفسي عن حالها فاصبر  
ولا تطلب لها عليك بعد  
فما قلت نفسي وقد كنت  
ولو عدتها وليد لها  
كنصيح  
فما طلب الا غنائف  
فيا طول مكث في حبي







در این باب  
در حدیث خود

با اولاد اطهار و مختار آن کس که فرموده است یا امام زین العابدین چهار عالمه کردند و ایشان را بر بختیاری کران  
بند و آب و طعام از ایشان منع نمودند پس **بیدل** انشا الله باز کردند و ششین غصای مجروح در دام ششین  
دستش نهید و پایش را بر سر درگند و طوقش بگردن اعضا شکسته بازوی بسته در غم نشسته با آه و شیون  
تنی را دو سه جامه شکسته و روی جاری بدین برق فغانش افکنده شش ارض و سماره ششین  
اهل ناسا در شهر و غوغا صبح بزرگ بزرگ نالان زد و در شش کبر و مسلمان کران بجای ششین  
بخند فیه الی علی اهل ناهیل کوفه و ناکسان شام کاری کردند که اگر ناز و قیام هزار و یکت اعمال آن بد فرجام  
احدی خواهد در مقام خبر و تقریر آورد ممکن نباشد **الحاصل** سرور مومنان آقای هر سر و جوان نفرزند  
خود و صیت فرمود که این صرافه را نگه دار چون من از دنیا رحلت نمایم و یکضرب پشتر من زیر که او یکضرب  
زده و جسد او را با شش سوزان دست و پا و سایر اعضای او را قطع کن و اگر من شفا بایم من مرا و از نرم و بچه  
که ما اهل بیت کرم و رحمت از مکالمات حضرت خروش از مردوزن بلند شد و در آن وقت بگوشت چشم با طرب  
آسمان میگردد و میگفت **اسئلك بالقیع الاعلی** و چون با طراف خود ذکر سبب و چنین که در محال  
است که ایشان جبار است حضرت امام حسن فرمود که **ان تجزع علی ابیک و غلا تقتل بعدی موما**  
**مظلوما و یقتل اخوک بالسیف هكذا یلقان** تجللی فی فیروزند آبا خرج میکنی بر پدر خود و حال  
آنکه فرد است که گشته بشوی بعد از من بر هر جفا در حالی که مظلوم خواهی بود و گشته بشود برادر تو حسین  
در حق ضربت خوردن حضرت امیر حسین بر بالین پدر بزرگوار حضور داشتند و چون جناب امام حسن را مسموم کردند  
برادر بزرگوارش حضرت امام حسین و سایر برادران و هیلت و اصحاب و اقرار بجناب نبردند آه آه جگر میزد  
تنهایی و غریبی آقای شهید حسین در وقت شهادت در اطراف و جنوب بجناب بغیر از دشمنان خود بخوار گشته بود  
هر یک بر دیگری پستی میکردند کشتن آن حضرت آه ثم آه که تبرک می جسته بر قتل بجناب بطمع جانزه نیند علیه الله  
و هر چند در اطراف و جنوب نظر میفرمود بغیر از جسدی پاره پاره نوجوانان باقی و اصحاب با وفا کسیر از دست

و ابیکم و امکا

در این کتاب  
مباحثات  
مستوفی  
است

نمیدید و بسوی همین مقام شان فرمود اینجاب در روز عاشورا که کفر القوم دقلا ما رغبو  
 عزنا بالله رب الفلقین قتل القوم علیا و آئینه حسرت الخیر کیم الا یونین ثم ثاروا  
 و تو اوصوا **الحاصل** حضرت امیر کبیر امام حسن با امر فرمود که با خلاق غار صبح را بجای از محمد بن حنفیه گوید که بدرگز  
 فرمود که مرا بردار بدو بجایه برید و بر جای نماز من بجا بیاورد **مقبول** کنون من سجده ای بپسسان بجایه برید برای کریم  
 اهل حرم هیهات برید چون حدیث بیان کرد حدیث کرار در آمدند ز جاش اندر دای کبار **و در کتاب از شما**  
 است چون خواستند حضرت از مسجد بخانه زندان بجهان قار و آفتاب اوج امامت بکلمه وارد در کلمه می خواندند **سجده**  
 آفتاب اندر کلمه نهان خون فشان از دیده نهان بجهان جان شده نهان اندر کلمه جامه جان چاک زد  
 کلمه پس چنان با امام حسن و امام حسین آنکلی طور وفادار بر داشته از مسجد بیرون آوردند و چون بدر مسجد رسیدند  
 آفتاب طالع نشده بود حضرت فرمود که مرا و بمشرق بجا بیاور پس آن حدیث که آسمان خلافت را در بطرف مشرق  
 ان حضرت فرمود که **و الصبح اذا انتفست** یعنی صبح با بخالی که تو فرمان او بر آمدی و نفس کشیدی که در روز  
 از تو گواهی خواهم خواست چون با صدف موصوفی باید که برسی گواهی دهی که از آن روز که بار رسول خدا نماز گذارد  
 تا امروز تو مرا خسته نیافتی و هرگاه تو طالع شدی من عبادت مشغول دلم پس بترجیده گذشت و فرمود بار خدا باشا  
 شاهد باش که **یا الله شفیعی** پس فرمود که مرا بردارید محمد بن حنفیه گوید که چون آن حضرت را می بردیم بجانب خانه  
 در نهایت ضعف و قاحت بود صحاب در اطراف جوانب بدرگز کو ارم راه میفرستد در نهایت خزن اندر  
 و نزدیک بود که موالیان صحاب اینجاب از گریه هلاک شوند و صدای ناله و اما ما یکسیدند و نفر ما میزدند  
**شانزدیم در بیان آوردن حسین** ز کوار **ایستاد**  
**سعادت** که در قریش شاهی که دین زنج جوادش را جفت این ظلم پس گوی از تیغ ناج یافت  
 چون در رسید که فولاد بر سرش نافتد و ملک شهادت را جفت زخمیکه یافت جسمش ز کوفیان او بر  
 از گروه نفاق لجاجت این درد بعللاج کی لاشی کجا گز نام میباشیم دردی علاج نیست بر کند در زخیر و محنا

در این کتاب  
مباحثات  
مستوفی  
است

در این خطه  
افزون است

کشت نقش پارتین چه در و جنبای بافت غلطیدش کون چو محراب دید صرخ خود را غریقی لجه خواب دید صرخ  
 الشیخ چه زبان فقر بکنم و چه فلم تحریر بیایم شرح مصیبت امامی که لنگر زین آسمان و وسط ایجا کون و کجا  
 در جرم که چون آن امام عابد و آن موحّد را کعب و ساجد در دامن محراب غلطید چه سر رشته موجودات از هم بخت  
 او را قافلان از هم بخت اگر چه برکت وجود اما بین بهایین امام حسن و امام حسین علیهم السلام نظام عالم بر جا ماند  
 و لیکن چشم دنیا و اوصیا و سالکان ملا و علماء در مصیبت عظام ابد الابد گریان از دیده شکست زانند چنانچه در  
 کتاب مشطاب بجا را لا اله الا الله حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول فرمود که چون مرا بعد از  
 بردن آسمان بخیر رسیدم صورتی دیدم شبیه صورت برادر من علی بن ابی طالب از جبرئیل پرسیدم که با حقیقت  
 ماهذیه الصلوة ای حبیب من جبرئیل این چه صورتیست که مشاهد میکنم نیاید این کیست که دیده بشوئی  
 مگر نیست از حبیب که آرام دل رحمت جان است این نور تجلی است که سر بر زده از غیب با آتش موسی که در کربلا  
 عیان است جبرئیل عرض کرد که ای رسول مجیدی نبی بتجدد ملائکه مبعول شده بر درت علی بن ابی طالب در دل  
 و آتش شتیاق انجمال عظیم المثال کانون سینه چمکی مشعل گردید بدگاه علی اعلا استند عاگرد که آلهما  
 معبود اهل زمین صبح و شام از مشاهد جمال این بزرگوار عالیه مقام محفوظ و تمنع میگردند ما را نیز این  
 عظمای ارزانی دار و از مشاهد صورت علی بن ابی طالب که حبیب و خلیفه و ولی است را نیز بهره مند گردان  
 آورده کار و آفریننده لیل و نهار از قلم نور بر صفت ظهور صورت مبارک علی علیه السلام فرمود و ملائکه آسمانی  
 و روز نخست زیارت میکردند و از نظر کردن بآن صورت مبارک بهره و در میکردند حضرت صادق فرمود  
 که چون بسیر علم مرادی ضربت بر فرق بهایون حضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر الضرب ظاهر شد  
 خون بر صورت جاری گردید و ملائکه در صبح و شام که نظر به صورت حضرت میکنند و بیکر نیاید که بر سرش  
 و لعن میکنند بر قاتل آن جناب پس از آنکه امام و خرمایشان حضرت صادق علیه السلام را خطاب کردند که ملائکه آسمانی و انما الی الوعیام  
 امام نام گریان و نالانند پس اگر شیعیان نیز اقرار بملائکه نمایند در گریه کردن بر جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

مشاهده رسول خدا  
صورت او بر آسمان

فَهُوَ مِنْهُمْ اَجِبْ حَسَابَ دُرُومِ الْحَسَابِ اِنْ جَنَابُ بَابِ الْاَدْبَابِ خَوَانِهِد بَافَتْ چنان  
 حدیث شریفی است که در بیان احوال شاه ولایت کور شد مناسب بنماید و بیشتر حقیقتی که کور شود بنیاد علیه ذکر تقیه  
 حدیث شریفی است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون جدیم حسن بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد  
 مبارک آنحضرت را بهمان برزد و در پہلوی صورت امیر المومنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه ببارت صورت امیر المومنین  
 میروند و جسد پان حضرت امام حسین مشاهده نمایند بر فغان آنحضرت لغت میکنند و نجات مستمندان را و قیامت  
 راوی گوید که چون حضرت صادق این حدیث را بیان فرمود فرمود که این علم کنون مخزون است که باید رویت میکنند  
 مگر بیک اهل آن باشد آه و له من ممان صورت شیر خدا دید چون فرزند خود را سر جدا گفت آیا بوی از سوز درون  
 الغریب گشته غلطان بخون در میان خاک و خون حال تو چیست با خدنگ ظلم احوال تو چیست گفت آید در جواب  
 آن غریب یکسخت نصیب کای بد از حالت زارم مجوی از دل مجروح خونبارم مجوی ای پدر کرم چه از قوم دغا  
 آنچه بر من آمد اندر کربلا ای پدر گشتند اطفال مرا و ز جفا بردند اموال مرا ای پدر شد گشته از کین اکبرم قسم و عباس  
 عون و جعفرم ای پدر از تشنه گامی سوختم شعله از سوز درون من سوختیم اصغرم از تشنگی بچکان کبیرم تیرگی جلفوم  
 طفلم را در پیشگاه از شماع این حدیث شریفی است که در بیان احوال خود حاصل نمودی و لازمه معرفت محبت است  
 از لوازم محبت نیست دوست هرگاه مصیبت محبوب خود را بشنودی خیار گریبان شود و هر چند معرفت و محبت با  
 پدر اند و هتاک و مخزون میکرد و جفا آنچه معرفت و محبت ملائکه را فی الجمله نسبت به ولای مومنان خاتم بیان ذکر است  
 و بقلیبا از خزن و ملال اهل آسمانها پر دخت **محبان** رسم نغمه داری و شیوه گریه زاری بر سید و صاحب  
 از جناب سید احمد صاحب کبار آن بزرگوار که فی الجمله عارفین بحق آنجناب بودند بگویم و به ایشان فدا و  
 کنید جفا آنچه در حدیث معتبر است که چون حضرت امیر حکم فرمود که آنجناب را بخانه بزنند محمد حنفیه گوید که صحابا پریم  
 و چون آنجناب میرفتند حسین از در کوفین را برداشته راه میرفتند و در نهایت خزن اندوه بر سر میزدند و صحابا  
 و مومنان را زهره جگر میکشیدند و در حدیث است که فَقَدْ اشْفَوْعُ عَلَى آلِهِ لَا يَمْنُ شِدَّةَ



محمود بن اسحاق  
از کتب معتبره

البكاء والخيب يعني لم يخفق في اصحاب با وفاء تركت بهما كذا شئنا انشدت كبر و ناله و هبنا استقام  
حسين لصدای ضعیف عرض کرد که ای پدر بزرگوار که را اندر برای متوجه شدن گذشت **قدلی** که سروری  
اولاد اند از نور که ام دست به جلوه ذوالفقار تو را شکوه جلوه دلدل بروز کار چه شد سطوع برق جهار  
ذوالفقار چه شد با ابتاه **من اجلك نعلت** ای پدر ادا که رسترا از جسته اقامه غزای تو تعلیم گرفته ایم  
بر فرزندت حسین که است که ریش مبارک تو را از خون فرو نهانست خضاب به بند **سبحان الله**  
بر غلوم که با ناله و آوار بود که پدر بزرگوار خود را با یک خم به بند آه که پدر همران در روز عاشورا فرزند غریب خود  
با آن همه زخم و جرح میبید که برخاک و ریک بیابان گردلا از شدت حرارت آفتاب چون کوه خدانه پندیده بود  
چه احوال بهم میسازند در احادیث معتبره است که چون حضرت امیر نظر بر جناب سید الشهدا انداخت که بان  
مالان است فرمود که چنین نزدیک من ای چون آنحضرت نزدیک شد پدر بزرگوار و قد فرحت اجفان  
عینه میر البكاء و حال آنکه زخم شده بود پدای د چشم آنحضرت از بسیاری که جنت امیر در میان  
بر قلب مخزون و گذشت فرمود **لَظَّ اللَّهُ قَلْبَكَ بِالْصَّبْرِ** یعنی ای فرزند خداوند قلب تو را محکم فرماید  
اجر عظیم عنایت فرماید و برادران تو خداوند سکین دهد اضطراب قلب تو را آه آه یا علی کجا بودی در روز عاشورا  
که بجای اینک خون از دو چشم صورت نازنین فرزند مظلوم خود چسبانک نمائی آه ثم آه یا علی کجا بودی  
صحرای پر آشوب که با که بر همان قلب که بخورون بودن و راضی نبودی در روز عاشورا تیر و نیزه و خنجر زده بود  
و هر چند استغاثه مینمود کسی و جواب نمیداد **هرو لیسیت** که چون خبر وحشت اثر ضربت خوردن جسد  
صفر و آن شجاع عظیم کوشش و هیلت طایفه انسر و کردید تا می گریان و نالان بر سر و سینه زان  
در صحن خانه و جمعی در رستان حیران بریشان پهناده بودند از انجمله ام کلثوم و زینب خانوم در آن  
منظر پهناده و چشم بر آه میگری که چه خبر خواهد آمد که ناگاه آواز ناله و فریاد و فغان شعیبان و موالبان بلند  
و اصدای پوسته قریب میشد **مقیم** که ناگاه از عقب در صدای غوغا شد قیامت زخروش و فغان



از قیامت  
جایگاه نشانی

سوره یوسف

حزرات بسوی صدر روانه شدند بصد شتاب نزد یک تنه شدند که بی خلقی بصورت کناره میکردند که ناگهان نظر  
عزت شکن کوفین فادسوی کریان پانچنین که کرده چاک کریان جامه تادان سر برینه و پای برهنه کریان بدو  
کرده شمسندام است بجان گردیده بن شافع قیامت آه چون احم و احم حسین علیهم السلام بدر خانه رسیدند  
زینب و ام کلثوم در پشت در بسته اند و انتظار میکشیدند بخدمت که تصور حال زینب مخروبه و ام کلثوم مصیبت رسیده  
که بیکدیگر فاش میگرد و دوسر با هم را تش فرو میکرد که بگردد در پشت در خانه در کوفه ایستاده و شهادت میداد  
خود را می کشیدند و بگردد در پشت در بسته ایستاده در صحنای کربلا چشم برادر مظلوم خود حسین بودند که بالای آن  
مینمایید خجواب ملاقات مینمایند بانه اما انتظار می که در روز نوزدهم در کوفه میکشیدند پدر بزرگوار خود را با  
شکاف دید و اما انتظار میکرد در روز عاشورا امی کشید برادرش بر پشت سر برادر بالای نیزه دید و شکاف  
مشاهده نمود که با شمشیری آخته بجهت سبزی می انداخت **اصل** چون جناب امیر مومنان از امانت ضعف  
بخانه آوردند بهمین که دختران زهر را چشم بر بارک شکافه و محاسن پر خون پدر بزرگوار اقا دفر و شش آوردند  
و خود را بقدم حضرت انداختند و هر یک بنوائی نوحه و زاری کردند آه **وصال** از مسجد شش خانه چو بر  
اشکبار این زمین غم می شد و آن از لیسار زار پروانه وار کرد و ی طفلان یکش بر سر زنان واقعه جوان  
اشکبار آن گفت این بچه شکوه از چه فرزند و بن گفت کاین جهان قار از چه رفکار بکوش حس کام زده جان  
اشکبار بر یکدو حسین کرده بر خاک و پتقر کلثوم و زینب که چه کل از کلاب باب بودند از بتول علی را بیاد کار  
بست خون ریخ از چشم خورشان و شش و خن خم سر از سوی تابدار و ناله آن دیده زهتیم و اکبر  
و کریم این که سایه طفلان بر یار شیر خوار بهر نسل با کشود خون زین بیان ز دیده گریه بیان کشودم و **وصال**  
زبان از زبان خون اندوه و خزان امیر مومنان در شکافه عابیه است مخصوص در هیچ نوزدهم که چون  
حضرت امیر را از مسجد بخانه آوردند و خزان غریب و راز و طلی حضرت بر دور بالین وی نشستند و پناه داده  
بنوائی مینالیدند چو صبری میکشیدند زینب و کبابی زینب میر و حال چون هست از خون آن که روی

نصف  
از کتب معتبره

مبارک هر چه پادشاه گوناگون است کردی تو از خون حصاره کلگون مارا دل زخم لبر زخون است پادشاه  
در شهر غریب دروغی از حد فروست کلثوم غمناک با چشم نمناک میگفت یارب بچشم ز بولست بانی جود  
از دست رفت دیگر چه جای جگر شکونست **در روایت معتبره** که حضرت امام حسن مردم را منع  
فرمود که نزدیک خانه نیایند که بمبادا اهل بیت طاهره و دختران زهرا زکریه از شدت غم اندوه و اندوه  
در عقب خانه باشند **عقیده** از حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام میگوید که خالص صاحب جان  
و موالیان اهل و عیال ایشان را بنشیند یا صدای ایشان را بشنود در کی بود در عصر روز عاشورا که ملا خطیب  
خواهران و دختران خود را که در میان لشکرای چمدان سرو پای برهنه بر طرف میدویدند و بیگانه را  
دین و فانیان در پی سید المرسلین التاج میردند و کسی نپایان ایشان نمیرسید از مکالمات علما جناب بیست  
صدای شیون مرد و زن از درون بیرون جگر بلند شد امیر مومنان چشم مبارک کشود و نهنگ حسرت از  
حسین جاری ساخت و دختران محزون خود را بصبر شکبائی از نمود و چنینی در آغوش کشید و صورت  
ایشان را بوسید اما از اندیشه آن شمشیر که در بدن مبارک آنحضرت جاری شده بود کاهی به هوش نشید و گاهی  
بهوش می آمد **آورده اند** که جمیع طبای کوفه و جراحان صاحب قوف که در آن عصر بودند یکجا  
حضرت امام حسن و جملہ را حاضر ساختند ایشان چون بدقت نظر بر آن جرحت انداختند عمامه ها از سر بر گرفتند  
و بر سر و صورت خود زدند و فریاد برکشیدند که آه این زخم معالجه پذیر نیست این شمشیر را بر ما بردارند  
ابوالفرج جوزی گوید که چون طبای کوفه را حاضر ساختند در میان ایشان از شیرین عمرو بن ثانی سلونی  
نیز بود و از جمله چهل غلامی بود که خالد بن ولید از عین التمر ایشان را سیر کرده آورده بود و چون شیر بر جرح  
حضرت نظر کرد و امر نمود که بگو سقندی آوردند و روی از آن جدا کرده و در آن رک دم دمید و در آن  
جرحت دجل ساخت و بیرون آورد و دید بر آن سفیدی از زعفران مبارک آنحضرت نیست گفت آه که این حضرت  
را ام الدیلمه رسیده و عهده امیر المومنین با خراج رسیده **میل** گفت آن جراح بی شایسته غیبت زخم











مؤمنان  
و صلیت علیهم

بجی خدا که مثل همین کاسه که من شما میدم بآن سیر بخور آن چون مثل از دادند همه را هر مار کرد و چون او را  
روز پستم تر قلع شد از زهر قلع مای مبارکش رسید پس آنحضرت مشغول وصیت کردن بحضرت امام  
و امام حسین علیهم السلام و سایر فرزندان کرام خود شد با علی رو خفا ذاک باب مقدم هم در بیان  
**وصیت شاه ولایت بحضرت امام حسن و محمد حنفیه پس بفرموده کین چون پیر**  
النور دوران رسید اهل بیت مصطفی را ناله برگیوان رسید بهر آن که هر که از بحرین چشم اند نهادن اگر  
غم از آن کو هر غلطان رسید بر حسن و محمد من خواب دل ز سر گذشت بر حسین الشاه دین بس زخمها بر جا  
رسید زینب و کلثوم از غم پیرین گردن چاک چاکهای جامه شان یکبار نادانان رسید لرزه بر پشت  
افتاد از این بلایا خاکها از لرزه زاین غم بجا را رکان رسید بد آنکه بهترین مواعظ و نصایح و وصیتی است که رسید  
و مادی و لبا و نفس بد اندک جناب ولایت آب عالم رضا ارواحنا له الفداء که وقت ارتحال ایفر زیدار  
خود امام حسن نمود و آن وصیت اینست که در فضیول المهر از حضرت امام حسن روایت شده که چون پدر بزرگوار  
زمان ارتحال رسید شروع کرد بوصیت کردن فرمود اینست بخبری که وصیت میکند بآن برادر و عم  
مصاحب رسول خدا اول وصیت آنحضرت این بود که فرمود اقرار میکنم باینکه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** که خدا اینعالی بر آنکه انیده است هر که را که در قبور است و سؤال کننده است  
از اعمال ایشان و داناست آنچه در سینه های ایشان است پس بدرسیتکه من وصی خود را میدهم تو را احسن  
کافیست از برای من وصی مثل تو و وصیت میکنم تو را آنچه وصیت فرمودم بر من رسول خدا پس هرگاه واقع شود  
واقع شد نیست یعنی من از دنیا رخصت کنم **إِنِّي بَيْتُكَ وَأَكْبَرُكَ عَلَى خَلْقِي** یعنی مجاور خانه خود و بزرگ  
برگذاشتن خود و وصیت میکنم تو را احسن باینکه نباشد دنیا بزرگتر من تو ایفر زید و وصیت میکنم  
بنماز کردن در اول وقت و بزرگراه دادن بپهل آن و محل آن بر تو باد میانه روی کردن عدالت نمودن در وقت  
خوشحالی و غضب و نیکو رفتار کردن با همسایه و کرامی دشمنان و رعایت بنیان و قضاء حاجات آنها

اینجا بفرموده کین چون پیر  
النور دوران رسید اهل بیت مصطفی را ناله برگیوان رسید بهر آن که هر که از بحرین چشم اند نهادن اگر  
غم از آن کو هر غلطان رسید بر حسن و محمد من خواب دل ز سر گذشت بر حسین الشاه دین بس زخمها بر جا  
رسید زینب و کلثوم از غم پیرین گردن چاک چاکهای جامه شان یکبار نادانان رسید لرزه بر پشت  
افتاد از این بلایا خاکها از لرزه زاین غم بجا را رکان رسید بد آنکه بهترین مواعظ و نصایح و وصیتی است که رسید  
و مادی و لبا و نفس بد اندک جناب ولایت آب عالم رضا ارواحنا له الفداء که وقت ارتحال ایفر زیدار  
خود امام حسن نمود و آن وصیت اینست که در فضیول المهر از حضرت امام حسن روایت شده که چون پدر بزرگوار  
زمان ارتحال رسید شروع کرد بوصیت کردن فرمود اینست بخبری که وصیت میکند بآن برادر و عم  
مصاحب رسول خدا اول وصیت آنحضرت این بود که فرمود اقرار میکنم باینکه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** که خدا اینعالی بر آنکه انیده است هر که را که در قبور است و سؤال کننده است  
از اعمال ایشان و داناست آنچه در سینه های ایشان است پس بدرسیتکه من وصی خود را میدهم تو را احسن  
کافیست از برای من وصی مثل تو و وصیت میکنم تو را آنچه وصیت فرمودم بر من رسول خدا پس هرگاه واقع شود  
واقع شد نیست یعنی من از دنیا رخصت کنم **إِنِّي بَيْتُكَ وَأَكْبَرُكَ عَلَى خَلْقِي** یعنی مجاور خانه خود و بزرگ  
برگذاشتن خود و وصیت میکنم تو را احسن باینکه نباشد دنیا بزرگتر من تو ایفر زید و وصیت میکنم  
بنماز کردن در اول وقت و بزرگراه دادن بپهل آن و محل آن بر تو باد میانه روی کردن عدالت نمودن در وقت  
خوشحالی و غضب و نیکو رفتار کردن با همسایه و کرامی دشمنان و رعایت بنیان و قضاء حاجات آنها

بفرموده کین چون پیر  
النور دوران رسید اهل بیت مصطفی را ناله برگیوان رسید بهر آن که هر که از بحرین چشم اند نهادن اگر  
غم از آن کو هر غلطان رسید بر حسن و محمد من خواب دل ز سر گذشت بر حسین الشاه دین بس زخمها بر جا  
رسید زینب و کلثوم از غم پیرین گردن چاک چاکهای جامه شان یکبار نادانان رسید لرزه بر پشت  
افتاد از این بلایا خاکها از لرزه زاین غم بجا را رکان رسید بد آنکه بهترین مواعظ و نصایح و وصیتی است که رسید  
و مادی و لبا و نفس بد اندک جناب ولایت آب عالم رضا ارواحنا له الفداء که وقت ارتحال ایفر زیدار  
خود امام حسن نمود و آن وصیت اینست که در فضیول المهر از حضرت امام حسن روایت شده که چون پدر بزرگوار  
زمان ارتحال رسید شروع کرد بوصیت کردن فرمود اینست بخبری که وصیت میکند بآن برادر و عم  
مصاحب رسول خدا اول وصیت آنحضرت این بود که فرمود اقرار میکنم باینکه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** که خدا اینعالی بر آنکه انیده است هر که را که در قبور است و سؤال کننده است  
از اعمال ایشان و داناست آنچه در سینه های ایشان است پس بدرسیتکه من وصی خود را میدهم تو را احسن  
کافیست از برای من وصی مثل تو و وصیت میکنم تو را آنچه وصیت فرمودم بر من رسول خدا پس هرگاه واقع شود  
واقع شد نیست یعنی من از دنیا رخصت کنم **إِنِّي بَيْتُكَ وَأَكْبَرُكَ عَلَى خَلْقِي** یعنی مجاور خانه خود و بزرگ  
برگذاشتن خود و وصیت میکنم تو را احسن باینکه نباشد دنیا بزرگتر من تو ایفر زید و وصیت میکنم  
بنماز کردن در اول وقت و بزرگراه دادن بپهل آن و محل آن بر تو باد میانه روی کردن عدالت نمودن در وقت  
خوشحالی و غضب و نیکو رفتار کردن با همسایه و کرامی دشمنان و رعایت بنیان و قضاء حاجات آنها



در بیان حضرت

الانجيل  
المستحقوت لهما

اول بگردن گرسنگان و هم میراث نمودن تشنگان سیم پوشیدن برهنه گان چهارم جادادن مسافران پنجم  
 پریشان حال چهاران و همسایگان ششم رسانیدن ابرار هفتم دفن مردگان و نزدیکان حکام و جمیع  
 آسمانی از صحن و توبه و قرآن و زبور رسیده است و وصیت امیر مومنان بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام است  
 الله حکامیکه در میان اهل کتاب بخاری و مستحسن رسول خدا و علی مرتضای صاحب فرزندان بان وصیت  
 فرمود اهل اهل کوفه و شام و میان بد فرجام سیدانام بان عمل بگردانده آه چه حال است جناب سید الشهدا  
 صحیحی که بلا که نظر میفرمود که آن ناکان مردود بهیچ شریعتی عمل نمایند که گرسنگان آل رسول را سیر میکنند و شربت  
 آبی به تشنه لبان آن وادی میدهند بعوض آنکه بر بنیکان ایشان را پوشند آن بزرگوار را برهنه بینمایند و دراز آجا  
 دادن مسافران بنیکونی ایشان را بر روی خار و خاشاک و سنگهای عقید و ریکهای نامیده جامیدهند و  
 برابر رعایت و عبادت و نفقه چهار تا زبان و کعب نبره بر چهاران ایشان میزنند و به بند کران ایشان را مقید بلباس  
 و در عوض رسانیدن ایشان اسیر آل محمد را شهر شهر میزند و بجای دفن اموات تهر و ریترا جام طینه و  
 طاهره آل طه و یسین را بر روی خاک می اندازند **الغیر** ملاحظه نماید بان نالایات سید الشهدا  
 سید الشهدا بدین چهار چگونه صبر نموده **لهم** زبان سازگوت از این دهستان نیاید به پایان غم تشنگان  
 ز حال پسین سخن مخمیر بیان ساز انجام کار در **مجموع** ان اگر چه وصایای حضرت بسیار است و این مجموع  
 کنجایش ذکر تمام آنها را ندارد ولی بختیتمین و بزرگ بخت فقره دیگر در این دفتر ثبت افاد در حدیث است که  
 اصحاب کبار و عظمای کوفه حاضری کردند که حضرت در حضور ایشان فرمود که ایها الناس بر شما امام و مقتدر فرزندان  
 حسن بر شما و وصی و جانشین است **الغیر** آنکه خدا را یاد آورید در باب رعایت به طاهره رسول و باید که در حضور شما بکنید  
 و حال آنکه قادر باشید شما بر دفع ظلم از ایشان از خدا تعالی تبرک و در باب بختیتمین و رعایت نمایند آنها را  
 خدمت رسول کرده اند اگر بدعتی در دین خدا کرده باشند بر سبک رسول خدا و وصیت من نمود و بهین خالان بنی  
 صرمت اصحاب خود را **الغیر** بنیکو بجا آوردند و وصیت رسول خدا را اهل کوفه و در باب رعایت طاهره انحضرت که

وصیت حضرت  
امام حسن و امام حسین  
علیه السلام و اهل کوفه و غیره





جگر شد و از نان چون کار با حسین بدست ملک را نیز بود پناه در آن کبر و از نان در موفقی که یکن و چندین  
 هزار خشم بخشد خدایا دل پنهان را بی که تو شست و طاف خون بدیده است آنجا در رفیق و خدا باد با دنان  
 انجمن و دیده هم بر نهاد و گفت جانها ز صبر طاق شد و بالال جفت پس آن سید ز کوار و آن مقرب حضرت  
 کرد کار فرزند انداز حضرت امام حسن را و صحنی خلیفه و جانشین خویش فرمود و نصرت امامت حضرت نمود و کتابهای  
 و صحف انبیا و علوم کدشکان سلاح و زره رسول سایر و ادب امامت و خلافت بنو حضرت سپرد و فرمود چون  
 که بحسن خلف از جندار شدند تو بی خلیفه من بعد من بوجه حسن چو خلق ترک تو کنی ترک غوغا کن مگر مجادله با  
 مدار کن چو کرک مرگ درد جامه بپوش چو پاره پاره زالماس کن شود جگر بود و صحنی تو از قول سید کوهین  
 برادر با جان برابر تو حسین پس چینه نورانی سید نشانه لبان حضرت امام حسین بود و فرمود که ای عزیز پدر و ایزد  
 کرامی جدت فرموده که من در نه کام شهادت خود تو را خلیفه سازم بعد از برادر امام حسن و بعد از آن شهر  
 نواحی این شهر بلیات عظیم بر تو و خدیجه داد بلیه اول تو نسبت <sup>طلب نمایند</sup> که کانیکوم شتر طعمه و سوکند در کوفه تو را  
 ظلمی که بابت ایچک خون کردند و کنند با تو افزون سازند بکوفه امامیت از پنج برادر رشیدت عبا  
 من و برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت آتش زندان زمان بجانت کرد و بعد از جهاد باران  
 این جسم فیضی باران از چار طرف بقصد جانان اعدا گیر در میان تابر لغزش نور تو کیست و نشانی  
 خواهر تو ناخود کشیده شمر کافر بر خلق مبارک تو خجرت کن نصیبی خود و تحمیل نوباوه بوستان خجیل این طفل که زین  
 بعد از تو امام و منین است پس آنجناب روی مبارک بجانب فرزند زاده عزیز خود علی بن حسین امام زین العابدین  
 که ظاهر در شمار اطفال بود نمود و فرمود که ای فرزند از جندار رسول خدا مرا نموده که پدر ز کوار تو را مامور  
 سازم که تو را وصی خود سازم ای فرزند کرامی بدان که در دار دنیا مصیبت های بسیار و آلام بچد بر تو وارد خواهد  
 آمد و نه زکشت بدرت در زمین کربلا شود برای تو مار لاله بروی بلا تو را و اهل حرم را بر بند خوار و کربلا  
 بنوی شام غل و زنجیر نوک ناخن بر طاقی جبین محرابش هر بلیه رضا با فضا ی چون باش ز بعد حلت



خجسته هفتاد و هشت

جهد علی پس از چندی شود زسل تو ظاهر بیکانه فرزندی اما نمی که رسد از پدر زلف غمیم رسد چو عمر به  
 کن با آن سر تسلیم بفرزند رسول خدا پس فرمود که تو را بگویم که بپسر خود محمد را وصی خویش سازی و دایع امامت  
 بوی سلیم فرمائی و چون در ادبایی از جانب رسول خدا و از جانب من و اسلام برسان پس فرمود که اگر  
 اختیار فائز من باشد اگر خواهی و اگر عفو کن اگر خواهی و اگر بغل برسان پس متوجه سایر فرزندان خود که  
 اولاد فاطمه نبودند شد و فرمود که وصیت میکنم شما را که احترام اولاد فاطمه را بجا نینگی بجا آورید و نهنگ من از  
 میان شما منسوب میروم و منسوب است به عمر من است و طوی میشود بحسب خود محمد مصطفی الحسن الله  
 لکم الفیاء ایمو لهیان در شب عاشورا به مثال این کلمات نرسیدند و وصیت فرمود لکن فرق این بود  
 بعد از رحلت امیر مومنان اولاد حضرت همه در خانه خود مغرور و محترم بودند و فوج از دوستان محبان  
 و اصحاب و شیعیان از مردان و زنان بغیر داری ایشان می آمدند و احترام بسیار بپشت حضرت انجام می آوردند و غر  
 اولاد خجسته بجای خود بوده آه که بعد از شهادت غریب مظلوم که بلا اهل جور و جفا و کوفیان و شامیان بهجا  
 بسوی خیام ایشان با خنده از برای ایشان لباسی بکنده شدند و غرت و خرامی بپوشان منظور شد و شهادت  
 در عوض نقره و تسلیه ضربها و سیلیها بر سر و صورت و پشت و پهلوی ایشان زدند و حملگی را به سیری بردند  
 پس حضرت فرمود که بحسب تو خود غسل ده و کفن کن و حنوطهای بقیه کافور بهشت در حدیث دیگر است  
 که بدو کافور حضرت حنوط کردند پس فرمود بفرزند بحسب بگذار مرا در تابوت مقدم تابوت را بگرد که خود  
 بلند شود شما عقب آنرا بگردید و از عقب تابوت برید تا بکافی که پایای شما بر زمین فرود و مقدم تابوت برین  
 آید آن اول طور سینه است و آن موضع محل دفن خواهد بود **یغری مظلومی**  
 حسین که اهل و عیال انجذاب را ممکن شد که بدفن حضرت پرداختند و حال آنکه حضرت غسل و کفن  
 و کفر نبرد و **وصال** که که پیکر شاه شهید غسل نیافت که هم ز خون کلاه غسل و هم وضو دارد آه  
 غُسلُهُ دَمُهُ وَ الثَّرَابُ كَافُورُهُ وَ تَسْبِيحُ الرِّیَاحِ وَ عَمَلُكَ نِیَالُ الرِّیَاحِ نَقْشُهُ

در شب عاشورا حضرت  
 و صفت فرمود که  
 زنده شد بعد از شهادت  
 لا اله الا الله و محمد رسول الله  
 خلا از حال پدید

خدا را بگذارد عذاب را زیاد و مروان و بنی امیه را که آن بدن طیب و طاهر را دفن نکردند و اهل و عیال را  
 بحال خود واکنداشتند که بدن آن پاره پاره مجروح بردارنده آه آنحضرت را کردند و نگذاشتند که  
 برهنه بماند و اسباب بر بدنش نمی گذاشتند و آن کالبه لطیف ده روز و شب در صحرای انداختند چون امام  
 حسین <sup>علیه السلام</sup> آمدت می یافت که وصی آنحضرت و سایر پهلای طاهره را قدرت بر دفن و غسل و جوش آن  
 بزرگوار نیست از این صفت لب لبببت بعد از آن آنحضرت فرمود ای فرزندانم پس تو اول بجنازه من نماز کن بهیفت  
 بدانکه حلال نیست بر احدی غیر از من که بر هیفت بگذرد مگر بر مردی که در آخر الزمان خواهد آمد که هم او قائم است  
 اولاد برادر است حسین و چون بر من نماز کنی انگاه سر ترا از موضع خود دور کن و خاک را از آن موضع دور ساز  
 که در اینجا قبری کنده و لحدی آماده و هویدا خواهد شد و لحد چو مهر نور از آن خاک طیب و طاهر نوشته لوح فرو  
 شود ظاهر بود عبارت سر بانی از خطش بدینکه این خیره لوح هست بر سر خدا پس مراد آن لحد بخوابان و چون  
 از قبر من برائی نظر کن بجانب من و لیکن مرا نخواهی یافت زیرا که من ملحق بشیوم مجیدم رسولی از ای فرزندانم نیست پیغمبری  
 که میرود و من شود در مشرق و وصی او در مغرب که آنکه خدای تعالی روح و جسد ایشان بعد از آن از هم جدا شد  
 و برگردند بوضع قبر خود و بعد از آن بدست خود بخت خام قبر را پوش و خاک در آن ریخته مساوی شود باز من موضع  
 قبر را محو ساز و عرض آنحضرت آن بود که احدی از بنی امیه بر موضع قبر مقدس آنحضرت نشاند زیرا که اگر میداشتند محل دفن  
 آنحضرت را جسد طاهر آنجناب را بیرون می آوردند و میوختند چنانچه باز بدین علی بن کعبین کردند و آن سید  
 را بیرون آورده سوزانیدند بعد از آن آنحضرت فرمود که ای حسن چون جسد شود تا بوقت نماز استظهر کوفه بریدند و عصبه  
 همان کنند که شما اراده فرستادن جنازه مرا بدمینه طیبه درینا موضع قبر من بر فالق خلق مخفی ماند <sup>مطلب</sup> مجاہدین  
 در بیان علت شد و صیاد و سرور از قضی جناب علی مرتضی و اولاده و نیز  
 اوضاع و در کار چو شد مختلف درین شد آفتاب شرع نبی منکشف درین درگاه از شهادت اولیا از کعبه شریف  
 دین منصرف درین شد جای اعتکاف معاویه کالج و هر شد مرتضی بکسب لحد مختلف درین ناحق زمانه کرد و عصبه

در حق تعالی

در حق تعالی معرفت در حق خوف از خدا نکر و بقتل کسی که بود بر اکثر صفات خدا متصف در حق او و مصیبت  
 که چون شب است و یک شهر رمضان المبارک که رسیده که در بسیاری از روایات است که شب قدر است و در آن  
 موسی بن عمران فات کرد و بوضع بن فون صحنی بخت شهادت نوشتند شبی است که عیسی بن مریم با آسمان بالا  
 و شبی است که کلام الله بر رسول خدا نازل شد و در چنین شبی باید کلام الله نطق نیز قدم بر معارج قرب الهی گذاشت  
 شربت وصل تا در ازلی سمرقند و شیرین کام کرد اگر چه از شرح مصیبت ناخدا گشتی و بن و صهی با فصل جناب سید  
 حضرت امیر المومنین علیه السلام زبان حاضر است و لیکن چون در ضمن جلالت حضرت حکایات چند رو داده که ذکر  
 موجب بادی اخلاص و کثرت معرفت و محبت نسبت به حضرت میگردد و بدینکه چون شب جلالت سید اوصیا و  
 انبیا علی رضی الله عندهم شبی است که در آن شب سید اسرافیل شکیکه و بجان کرد مرشد جبریل و شب  
 شکیکه فکند آسمان را سر دهم در مدح جامه بیرون و روح ابراهیم و شب شکیکه در آن شب حمید پشت قبول و شب  
 در آن شب شکست قدر رسول و شب شکیکه چو ظلمات بزه شد حرمین و شب شکیکه در آن شب یتیم شد حنین و شب  
 کلثوم شد ابرغ و شب شکیکه یافت لعل ده بمنزل نریب آه آه در آن شب که شب خرب و وداع باز پس بود حضرت امیر  
 از آن همه سیده کار دل داری مباد و وداع میفرمود در حالتیکه اثر زهر لقمه های مبارک کش سیده بود  
 ای فرزندان گویایم که بعد از من بر شما فتنه بار و دود و دشت شرم از اطراف جوانب بر شما هجوم خواهند آورد  
 کنید تا خدا بیانه شما و شما حکم کنید و هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ثُمَّ قَالَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَنْتَ  
 شَهِيدٌ هَذِهِ الْأُمَّةَ فَمُودَكَ إِيَّاهُمْ قُوِي شَهِيدٌ مَتَّ بِرُتُوبًا بِتَقْوَى وَخُوفٍ زَخْرًا وَنَدَّ وَصِيرٌ بِلَاهَايَ أَوْ  
 چون گفت این خوف را خورشید و زحمت کربلا از هوش شد بادش آمد از زمان از صدر زین بانزالان حم افتد  
 زمین بادش آمد ساعت تپایش تشنه جان و دون تی آتش بادش آمد از زمان که قحط آب کودکانش را تشنه  
 ماند ناب کوشا سید زینب را امیر دختران پیش از سنای امیر لایان امیر مومنان در وداع آخرین زبان  
 پسین اولاد اجداد خود را خصوص جناب سید الشهدا را بصر فرمود و در واقع انجناب حسب الوصیبت بدر زور گوارا

فَعَلَيْكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ بَلَاءُهُ

صبری فرمود که احدی را ممکن نشد که تواند باین نوع صبرموده و نه آنکه در مدینه طهر اموال آن برگزیده ذوالجلال را بر باد  
 صبر فرمود با حضرت از او ذبت بحساب رسانیدند صبر نمودن استرا بان عزیز خدا و رسول گفتند و هتک محرم  
 آن وجه الاحترام و قبی کردند باز صبر نمود چون خواستند چون پاک انجناب برخاک دینند پناه بحرم خدا برد خواستند  
 که حرمت حرم الهی را در بهم شکند عیال و طفل خود را برداشته و بر عرق نهاد با آنکه عهود و موافق بی و  
 بعد با حضرت نوشته بودند در حوالی کوفه در زمین نهوا حضرت محاصره نمودند صبر کرد آب بر روی عیال و  
 سال انجناب بشد صبر نمود احوال و نصار و اقربا حضرت لکشتند صبر نمود برادرزاده مانند قاسم برادر بی  
 عباس و نوجوانی مانند علی اکبر و طفلی چون علی اصغر در پیش رو و بر سر دستش قبل رسانیدند با وجود نهج  
 و صبر و شکیبائی آن مقرب باری اما م صبور شکور بجائی رسید که حضرت قائم عجل الله فرجه منقر باد که قد  
 عَجَبَتْ مِنْ صَلَاتِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ وَاحِدٌ فَوْزِكُلِ الْجَمْعِ بَعْضُ حَقِيقٍ كَتَجَبُ كَرْدَنُ  
 صبر و ملائکه آسمانها بنوعیکه از همه طرف چشمهای خود را بجانب تو کردند و از روی جبر بر حضرت نظر  
 میکردند **الحاصل** امیر مومنان بعد از آنکه بهوش آمد فرمود ای فرزندان من یک بر عمر رسول خدا و عمر نزد  
 سید الشهدا و برادر م جعفر طیار بنزد من آمده و من میگویند یا ابا الحسن عَجَلِ الْيَنَانِ فَاِنَا مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ  
 یعنی تعجیل کن بسوی ما بدستیکه ما بسیار مشتاق بجانب تو شده ایم پس علامت خضار در آن جناب بهر تن  
 روی مبارک باطلعت خود فرمود که ای یکسان زمان رحلت من کام فرقت است و عَمَّ اللَّهُ وَ  
 اللَّهُ خَلِيفَتُهُ عَلَيْكُمْ رَتَبُوا لَوْ عَرَضَ كَرْدَ اِيْ بِدَرَجَاتِ تَوْلَا بِلَا فَاِيْ كَرِ بِنَا نَزَلْ شَوْ جِهَ كَسْرَ اِنَا هُوَ دَا كَرِ  
 ما که خواهد بود حضرت که رستگاری بشدیدی و کوبا این مضامین آن مخزن مخاطب ساحت فرمود که ابدشک حمید من  
 مصائب بزرگ تو خواهد رسید خصوص در این شهر و حوالی این شهر و که کویا که همان بلای جانسوز سید است و چشم  
 امروز می بینت آنکه دست گیری در دست مخالفان اسیری که در کوفه کشتی شامی کشتن غای خواص و عامی است  
 نیکو خصال در انحال تو را بنجر چهاره نسبت پس فرمود که ای یکسان شمارا بنجد می سپارم که او خلیفه من است

حاجت من است

پس روی توجع عالم بانی کرد و فرمود که السَّلامُ عَلَیْكَ یا رَسُلَ رَبِّی و بعد از آن فرمود که لَمَّا  
 هَذَا فَلْيَجْعَلِ الْعَامِلُونَ إِذَ انَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ و که کشید پاسبوی  
 قبله آن امام بحق بفسکه گشت مقابل و لایب مطلق بری شد از غم دنیا و با کمال سرور نمود روی توجع پاسبوی برزم  
 بپای دوست نهاد و چنین خون آلود شهادتین داد کرد و چنین فرمود که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس شپائی نورانی از زیر ربانی عرق کرد و مشغول فکر الهی و  
 شهادتین بود تا از این عاریت سرار روح پر فروختن شهبان قریب بال پر کشود راوی گوید که چون آن مقرب و دو  
 رحلت نمود زینب دام کلنوم و سایر دختران و زنان آنحضرت جامها در بند و سبلی پر خساره خود میزدند و  
 کوفه فریاد و افغان میگردید که امیر المؤمنان و سرور متقیان از این جهان رحلت فرمود و جمیع اهل کوفه از  
 وزن بنده و از دباغ و خوش و فریاد بر سر زمان فوج فوج بر در خانه آنحضرت جمع آمدند و از قبایل اطراف  
 ناله و فریاد بلند شدند و زمین بلرزید و انروز مانند روزی بود که سید بنیسا از دنیا رفت و چون شب شد در  
 آسمان تغییر هم برسد و صدای تسبیح و تقدیس و گریه ملائکه و نوحه جنیان شنیده میشد علی سزاوار بود که در آن  
 باشند زیرا که این ماتمی بود بزرگ که از زمان خلافت آدم تا خاتم علی بنیا و علیه السلام و صبی خلیفه مانند آنحضرت  
 نیامده بود و در نسب فخر و دمان خلیل و نسب اسناد جلیل در علم ثانی رسول نبل در حلم ستوده خداوند جلیل در  
 سخاوت بخشنده خاتم در نماز در شجاعت کشنده گردان کردن فرزند پر و مادرش کفیل رسول خدا با نوری  
 کلاخ جلالتش سیده انسداد خورش پرده نشین بری خدایت پیرانش زینب اقزای بساط شهادت در پیش  
 فروع بخش مهر در خشان رایش نور اقزای ماه نابان در سنش عقده کشای مهمات نام پایش مرحله بپای طریق  
 عبودیت ملک علام سینه اش صندوق علم ربانی دلش مخزن هزار سجای مادی یکدین خواهم بهر بنی  
 فلک ناکه گویم و صف آن رشک ملک یکقام خواهم چو آه عاشقان در درازی بر فراز لامکان تا نالویم  
 آن فخر بشیر دست یزدان بازوی خیر البشر دیده خواهم چو باران بحباب ناکه بریم در غم و بحباب کشف







در خطه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در جواب سئوالی که فرموده بود که در این عالم چه کسی است که در این عالم...

تر خود را جای اندر سینه داد چون جناب امام حسن عسکری علیه السلام رسایند پیش تا بون برین آمدند عقیبت  
تا بون برین نهادند و جناب امام حسن عسکری علیه السلام بر دشت و بر زمین که زمین شکافت و لوجی پیدا کرد که بر آن خط  
سیرانی نوشته بودند که این قبری است که لوح نبی و بجهت علی ابن طالب مهیا ساخته جناب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام  
دفن نمودند و در کیفیت دفن حضرت ابان بکر مست که در این عالم که بهیچ خضار شد **وصال** نهی  
چو در تاب شد آن کج بون تاب شد راست آنکه گشت بون تاب این بود خواب راحت و در در جهان چشم کج  
راحت چشم کج خواب جندان براه بندگی از صدق با فشره تا گشت خلق را بخداوندی شتاب خود مرکب خوا  
در نه خداوند مرکب بود کورا نامده بود بغیر از بدن حجاب بچشم او که گشت بچشم آنکه در رفت با چنین کسی چه کند در  
از انقلاب بدو وصل قباب کرد بر خاک شد نیکو کرد که با بچسخت قباب **القسم** حسب الوصیت آن بزرگوار جناب  
امام حسن عسکری علیه السلام در مطهر حضرت امیر صاحب بارین هموار نمود و بغیر از اهل بیت عصمت و طهارت کسی در آن شاه و  
مطالع نشد ابو مخنف گوید که چون جناب امام حسن عسکری علیه السلام از وفات پدر بزرگوار گمتر حجت نمود اکلثوم عرض کرد ای  
گرامی ساعتی این بچشم دیدی را در حیات بگذار و حضرت را سوگند داد و جناب امام حسن عسکری علیه السلام مقصود آن بود که  
سده روز متعرض آن لعین نشد بعد از آن او را قبل رسا ند چون اکلثوم حضرت قسم داد و حضرت ابا  
خواهر خود فرمود و در ساعت از بیت الشرف سعادت بیرون آمد و هلیت و صاحبان بصیرت از صحاب  
حضرت که عهد سید نیار در بافته بودند مانند صحنه صحن صوحان و خف بن قیس و مثال ایشان طلبه  
در قبل بر چشم مرادی مرده و دباشان مشورت نمود همگی متفق اکلثوم عرض کردند که او را باید امر و زکشت عید الله  
جعفر طیار که برادر زاده و ریب شاه ولایت بود عرض کرد که باید دست پای او را اول قطع کرد و زبان او را  
برید و پس از آن او را قبل رسا بند محمد بن خفیف که با او را نشانه تیر ساخت دیگری گفت باید او را بر درگاه  
انجا که دشت تا ملاک شود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که در بزرگوار خود نمینایم و آنچه امر فرمود  
بعل آدم پس حکم کرد که او را با دست بسته آوردند و در همان موضع که حضرت را ضربت زده بود و ملعونان با

در خطه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در جواب سئوالی که فرموده بود که در این عالم چه کسی است که در این عالم...

در خطه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در جواب سئوالی که فرموده بود که در این عالم چه کسی است که در این عالم...

داشته و مردم کوفه جمع بودند و آن ملعون را سرش میکشیدند و بر او لعن میخواندند و امر دود ساکت بود و صفا  
 بخاک آبی که کوفه کشیدند و بر سر او ریخته شده باشد و بالجامه از موضع ضربت زدن لعین بر او میزنند و علی السلام  
 که اصل سب کوفه بود طلاق کرده باشند و اگر نه بخت خون موافق قانون و شریعت مطهره سید السیدین در مسجد است  
 مگر آنکه گویند شاید حکم حضرت امام حسن در مسجد نبوی کرده باشند که خون پلید آن شقی بر زمین مسجد نریزد و شاید  
 سخنان بسیار میان حضرت امام حسن و آن بیکار گذشت پس آن بزرگوار شریف خود را از خلاف کشید و بسبب زحام  
 خلایق ممکن شد که حضرت حسن مبارک خود را چنانکه باید بکشد و پیش خود را بقدر درازی دست خویش بلند فرمود  
 و در فرق اندود و خود آورد و لعین بر وفا افتاد و در خون خود میخورد و سید السیدین امام حسین بنو حسن و به امام حسن عرض کرد  
 برادر بزرگوار پدر و مادر من و نوکی هستند مرا نیز از قتل این لعین حقیقت مرخص فرمایا من نیز ضری بر او زخم و شفای دل  
 دهم چنانکه امام حسن شریف را به امام حسین داد و حضرت ضری بر موضع ضربت امام حسن زد که ناپنی و رسید و از هر طرف  
 شمشیر بابران و دل الزام و داده او را پارچه پارچه نمودند و در سوختند و این پنج چنین کنند مکافات تا در  
 احوال ظالمان بصف حشر چون شود یا میدانست که شقی ترین خلق اولین خسران لعین است که قاتل امام و  
 امام واقع شد و بعد از انجام کار آن بیکار مردمان خمسند بسوی خانه طعام بگردار و اتفاقاً جیره فاسقه روزگار  
 بضر شمشیر و چوب سنگ بباران نموده کالبدش را سوختند و خانه او را تاراج نمودند و اینها **ایمویان** در قتل  
 قاتل پدر و برادر و قارب برای ورثه مقتول باز ماندگان کشته شده بکشتن سروری و شقی قلبی حاصل است  
 چه حال باشند سیدها جد بر زمین ام کلثوم که قاتل پدر و برادر و بی امام خود شمر و غولی و سنان و پسند مادر و  
 بی ایمان با آن سلطه و سلطنت میدهند و قاتل سیدها را هر خطه در صبح و شام میدیند که بازوی زنان  
 را سوزانند و سوزند و بطنا ب می نمایند تا باز ملاقات این جنیان بزرگ میسازان چه میگردد شفت قطع از این و  
 و از آن پاکه پیوسته از آن کافران لعین با آتش سوزیدگان اند و کین میسر سیدها را ملاقات این اجاعیت جهان  
 بدعا نیست که در صبا و عصر نامرغله و آن برادر و میداد و برین صواب شد و تر نیم آید و بود برای ایشان

و اینها را که در این شهر کوفه کشته شدند و اینها را که در این شهر کوفه کشته شدند و اینها را که در این شهر کوفه کشته شدند

و اینها را که در این شهر کوفه کشته شدند و اینها را که در این شهر کوفه کشته شدند و اینها را که در این شهر کوفه کشته شدند



## نوردهم در بیان و فایع بعد از دفن مولای منصیان

بسم الله شد چو در خاک نجف چون کج نهان بوزاب آسمان کشتی همی بپستی گشت تراب چون مریخ شرف  
خاک رخ نهفت اند آفتاب اندر کسوف غم ای یوم الحساب آفتاب اوج غمت از نظر چون شد نهان در بهشت  
عالم گشت پید انقلاب زایشش در جای بکتاب ملکی گشت در خون غوطه و در من غنای عباد الکتاب  
و فایع بعد از دفن السور را خیار بسیار است در این مانده بدگر اینجکانت اختصار رفت در کتاب  
اجتنان مسطور است که چون مولای مومنان پیشوای منقیان از ضرب لیلیم بی ایمان رخت بر وضه  
رضوان کشید و حضرت امام حسین با اتفاق برادر بزرگوار خود جهان بخت آلوده در نجف اشرف که همان  
طور سناست بجا که سپرد چو مریخی نهاد سر چو نجف لیل از اندر پاک نذر رسید که ارواح جن و انس پاک  
بن قرار گرفت طبعش برین زرقان شرف جبرئیل ز درین که شکای لیل آن فلکها بجا تر است  
کجا و ابوتراب کجا پس چون آن امام بهام و دود و دهم در محال سخن اندوه مالا کلام مر جنت نمودند چون کجا  
کوفه رسید صدای ضعیفی و ناله شوز ناک از شخص نجفی سماع بیا یون مذده محنت رسیده بزرگوار رسید بر ناله  
رفتند تا بخانه رسیدند پیر مردی را دیدند ضعیف و ناپیدا و شکسته بانی مشاهد نمودند خفیه و بی اختیار در محال  
خون اندوه و در نهان دل شکستی و رنجوری میگفت و له کایم و سر حلت غریبان ای محرم از غم نصیب  
ای روح ز تن رسیده من ای یار ستم رسیده من چون طفلکی من غریم بهارم و نیست طبعم ای پیشوای  
حلقه در گوش کردی ز غریب خود فراموش در این دوشه روزه که تو درم در کج خانه با جودم کس ناگهان  
ز من نشند احوال مرا گشتی پرسید که آن همه مریدی که در محنت نهانی تو از یار غریب دل غمینت رنجیده مزاج  
با از اثر شبان بچو چون من شد غلیل و به بوم احسین چون ناله و سرفاری آن پیشکش ناله را بدید و شنید  
فرمودند که ای مریض بلای جهان وای غریب و در از خانمان کیستی و در این برانه کرمان برای چیستی چون آن  
ناپیدا گوشش آن پنهان شناسا شود هر چند نمیداد اما از کلاز محبت بوی رفت می شنید عرض کرد که اینجا



این کتاب در کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

کریم و عزیزان دل رحیم من غریب و پشیم و مدت نیمه سال هست که ساکن این دیارم و از حوادث روزگار  
 این مکان خراب فرارگاه من شده دل نبوکلیاری نهاده و از همه کس دور افتاده نه پدر و نه مادر و نه خویشی و نه برادری  
 نه زنی و نه فرزندی و نه خواری نه پیوندی برای نیستن و شایه زاده بزرگوار فرمودند که پس غمخواری تو که میکند گفتی  
 که من در این غمی مبتلا و در غمبارم و دارم و یکس و بیست و پنج سال است با وجود یکس غمخواری دهم روزگار  
 خوش کرد و خوش روزگاری دهم بار من چون مردمان کوفه سنگین دل نبود یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود با  
 آن دو شایه زاده بزرگوار و آن دو کوب فلک عظمت و وقار بآن سکن کار فرمودند که آن شخص که پرسنا و غمخواری  
 بود هنام دهمت عرض کرد نمیدانم گفتند هیچ از او پرسیدی که نام تو چیست گفت چند مرتبه از نام و نسب وی شنیدم  
 و مود چه بنحوی از نام من و چه بچوئی از نسب من منم مانند تو غریب و فقیرم و پرسناری نورالجمه رضای باری تعالی  
 میکند حضرت امام حسن فرمود که رکعت و استسب و راحه ای که من چشم ندارم که جمال آری آن بزرگ مرتبه را مشاهده  
 پرسیدند که از کفاره و کردار و حرکات او ما را خبر ده عرض کرد که چون وارد این شهر شد از همه مشک و عطر از او بوی  
 بود و چون زبان بسج نهیل و کبر سبک و کوباکه جمیع سنگ بر پای نهاده و در دیوار این خانه در ذکر خداوند بکلی  
 میگردند و چون تکلم میفرمود و که گفتی از آن تکلم شیرین اما مسکین خال مسکین یا آنکه آن بزرگوار حفظ از حال  
 من غافل نبود و در تشریف روز است که بکشتی غریب خود غمی بد چون حسین این اوصاف را از آن کور مجبور شنیدند  
 که آن غمخواری پیکان شاه مردان آن سکن فزاید بر مهربان ایشان بوده فریاد برکشیدند که ای نامت  
 نشانهای تو از باب است و او بلا که نام وی علی مرتضی است و او یار تشریف ورز که از ضرب تیغ زهر آلود شهید  
 محراب تدبیر و کفایت کنون زوفا نام کبار می بینم از آن ریاض چو ابر بهار می بینم **همچنان** این نااهل کو  
 در بندت نهادی که جناب مرتضوی در کوفه سالار و صاحب اختیار بود دیدند و شنیدند که آن حضرت با  
 و مساکین ایشان چه نوع سلوک میفرمود و چه قدر در رعایت فقر و ضعیفان اهتمام میفرمود در عوض اینهمه جان و کمال  
 که شایه مردان به افتادگان ایشان کرد نسبت با و لا و اطهار و طفل غریب پی پرسنا را آن بزرگوار از ادبیت و آزار

این کتاب در کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاریخ ثبت ۱۳۰۲

کاری کردند که زبان از میان آن لال هشتهاد که چون سپهرن روم و مکتب را اولاد حیدر کرار را در کوچ و بازار کرد  
 در زبان طعن و توبیخ بر ایشان کشادند و نان خرما بر سر صدق بایشان میدادند طیب شاهی که این عمر رسول  
 این بود در رتبه نهم عشرین بود باشد که اگر عبادت کشاده رود در محفل عید نه باده لعین بود باشد  
 که از اولاد پکش یک کاروان بنم نبات بن بود **الغرض** چون نبرد غریب و آن علیل بر طیب آن سخنان  
 شنید آغاز تضرع و زاری نمود و خویش را زمین زد که آه آه مرا چه قدر و منزلت است که پدر امت و امیر سپهر  
 مرا خدایت به ستاری نماید پس قدم آن و نو نهال کلستان رشاد افتاد و زبان بجز و لاکش ادای  
 و مان محبت و ای نشسته کان مجلس تغرب مرالسوی شاما حاجتی بهت بخی آن یار و در افتاده که مرا بر سر  
 پدر خود بید که مرا با آن نزد کواری است مخافی آن دلیطان طریق نجات و سعادت و با و بان که فلان  
 و شفاعت آن پادشاه است بگری کرده تا سر حشمت نور رسانیدند و فرمودند تعجبی که این باض کلستان  
 بنال لیل اگر در دلت نوا باشد شنب کور و بصدر حشمت و فتاد ز پابان نرا ز سوز جو کشید صد که ای  
 دل بکسان سلام علیک شکوفه چمن باغ دین سلام علیک چو شد که بر سر بهار خود غمی آئی بسوی بلبل کله  
 خود غمی آئی جگر کردی و زنی نجات المادی بسوی کلشن است آیم کنون چه باد صبا بگفت ایری سری بر فراز خاک  
 نهاد کشید گویی بر تربت علی جان داد **الغرض** و سنی پادشاه مردان این نشان دارد و وفار این جنتی  
**الحاصل** چون روح آن کوهر مجبور بدار القاد قصودی قصود جهان بخدمت امیر مومنان بر فشان  
 شد حسین بر آن گریستند و او را بدست مبارک غسل داده نماز بر او کردند و در جوار حیدر کرار بجای  
 سپردند و بکوفه معادست نمودند **مواظبان** این بود حال خرابه شکر کوفه و چنین بود سلوک فرزند  
 علی مرتضی بالغریب یک آه آه غم آه آه از حال خرابه شینان شام که پیوسته بیقرار و آرام بود و غم  
 کرسکی و نشکینی غمی آسودند و چون خرم مظلومه محزون صغیره سید لشکر آوران خواب از دنیا برد  
 نبود و بگفت و دفن آن خسته برادر و بیان حال پر ملال از مظلوم شکسته

در این مجلس شریف از غم خواری و در درسی سر حلقه و صیبا و بنج خود و سخای پنهانی پدیدار نمود و زنان  
امیرالمومنین علیه السلام بیان مندرج را شنیدند و چون بدیدند که در این روایت دیگر در آثار بزرگوار نیست و این تأمل که  
افزاید در کتب اصحاب و اوست که روزی سرخیل مجدّدان شاه مردان و شیرزادان در بیابان کوه عبور میکرد  
که بناگاه بیره زنی را دید که مشک آبی برد و بس دشت و میدم آن مشک را میکشید و بر میداشت و پیوسته میگفت  
دادم از علی که بیره من در رکاب کجاست بجهاد مشرکان رفت و شهادت رسید و کودکی برک و نوا مانده اند  
آب نشان این شفت است یا در تحصیل ناسان چه چاره کنم آن زن هنوز بر سرکایت در کام دشت که شهادت  
قدم برداشت و پناه یمنان و غمخوار پیره زنان بر تو محبت بر او فرست چون سرور جوانمردان آن سخنان شنیدند  
استماع نمود و پیش آمد و فرمود ای زن از علی شکایت کن و مشک خود را بده تا من بجهاد تو بردارم پس آن نسائی حاضر گشت  
و قیام و سفران مشک را بدو بخشید و فرمود که **یادی** ای گرفتار بچکان ظلمات شادمان باش منم چنانچه  
آب بردوش بگویند و بهمت زانسانند و بجات پس آن بزرگوار بان پیره زن فرمود که من پیش میروم و نواز  
را بنمای کن بوی خانه و منزل خود و در این حکمی بود و الا نادی مضطرب و فایده لیل اولین و آخرین را بنمای منم که در  
آن سرور و پیش و آن زن در عقب آمدند تا بدرخانه پیره زن رسیدند مشک را بزرگوار نهاد و رفت و **والله** ای  
پیره زنی آب بر دهنم و غمخوار که یادگیر از او نور دیده پیش عباس آه که شاه مردان بجهاد پیره زنی برد بکام او رسید و  
که حضرت عباس بجهاد فرزندان برادر هر پیر و بزرگوار که بلا منصل گردید و حضرت انبیایی تاب دیدن طفلان را  
نیاورده پا از رکاب کشید و راضی نشادست خود کرد و **القصه** چون روز دیگر شد آن محمود سبای کرم و  
و شمر نخل خود و عطا قدری آورد و خرابه در زینبای عماره بنحاله پیره زن داده شد چون بدرخانه رسید او را  
اطفال آن را رسیدند که از بی برک و نوا بی نالان و از کرسنگی گریان بودند حضرت حق الباری فرمود پیره  
زن حاضر خوبست و بعقب در آمد و نمیدانست که صدای پسته و کوبنده در کسبست یا عقل میگفت **والله** در دین بجهاد  
که شاه مردان با فدا کاس و فضا وجود بر دوش زن پرسید که کسبست کوبنده در شوهر پیره زنان یا پدر بجهاد

فرمود که در را کتبی چون در را بکشود حضرت اهل خانه شد و آن را بنیل را بان زن دارد و فرمود که ای زن  
اطفال گرسنه اند و آورد را خمیر کن تا من را مشغول سازم که گریه نکنم و تو به تسلی اطفال مشغول شو  
عرض کرد که ای بنده خدا از نان در خمیر کردن تا هر نزد آمدن من آورد را خمیر میکنم و کودکانه مشغول سازد پس  
بزرگوار متوجه ساکت کردن طفل کردید و بدست مبارک رطب چند در دهان ایشان می نهاد و برسم و قاعده  
کودکان ایشان معامله میفرمود چون زمان پختن نان رسید آن زن گفت ای پدر دشمن در تنور بیفزوان قسم نور و نا  
نفس نفس خاکش را اخرج نموده مشغول آفر و ختن تنور شد **لله** حکایتی عجیب آمد مرا اکنون بنظر که از زبان  
وی افتد با سوا از وی تنور در برادم آمد ای مادر که سوخت از شر دشمن جان شایع با یکبیر برای که شود زمان پخته  
سناده نزد تنور این غم بخیر بران تنور که در دست خولی دون بود و رسید فاطمه همراه مریم و باجر از آن تنور بود  
بهر شعله آه عیان شران آتش از آن تنور در کرا **امیر المومنان** در شهر کوفان امیر مومنان حمید و رسید  
عالمیان از برای اطهر بر سر و شود ایستادند و نشسته شد و ابجدال بر سر تنور پرده ال ایستاد که نان بجهت  
گرسندی سرانجام شود و فاطمه زیر بار زمان بسیار و چنت الماوی در خانه خولی و ولد از آن بر سر تنور با خور  
نشسته که رسم نوحه کری بر فرزند مظلوم خود بعالمیان آموزند **امیر المومنان** در شهر کوفه بجهت عایشه  
بنیم ایشان در محبت بانه پوزنان بی باعث ایشان نان خرابد و شش میکشید و از کشیدن خاکستر  
و شعله آتش آن منادی میکرد دید که این لطف و احسان کوش ز در خواص و عام اهل آن بار شود نایند  
که بشود بنیم نوازی این قانون ضعیف پروری چنین است مع ذل اهل نا اهل آن بار در عوض آن احسان  
بسیار که آن امیر بزرگوار بصغار و کبار ایشان می نمود و اولاد و حفا و او را چون اهلی روم و زنجبار در  
و بازار آن بار میکرد و میداد و اگر کسی ایشان ترحم میکرد نان در خواص برسم نصف آن گرسنگان غریب  
**لله** در کوفه چون که آل علی را مقام شد صبح جهان طلعت اندوه شام شد شوری بیای خوشتر از فغان  
کودکان زانسان که عقل گفت قیامت قیامت شد خورند بهر لطف خون دل این نهاد را می غش

شد خرافان کند تصدق بود کان حرم کربال پیر حرام شد هر شب یکینه گفت با فغان که ای پدر امروز دیگر  
 بفرق تو شام شد شد عمر من تمام و ندیدم جمال نادیدن جمال لغرم تمام شد اینجا در این حکایت جان تو ز غم فرا در کشید  
 که موقع ختم کلام شد ای غیر مرگنی که علی در نور کوفه افروختن عیال پوه زنی را آماده ساخت و آتشی که فاطمه زهرا  
 خونی از شعله آتش شعل ساختش کون مکان مذخت خصوص آن زانکه آن سر غرقه بخون از میان نور در  
 خاکستر پشته و بسینه نهادیت می گفت که آه نور عظیم ای کشته شعله جبینم است مدد بنید کردند بچهرم تو را شهادت کرد  
 که اگر باز بر تو عجا سبب شد برادر تو کوفه سم و عول و عمارت کو حفر و سلم فکارت در دست نیست در سبک است  
 که جسمت فدا چاک چاک اندم که شست شمر کافر بسینه ات ایغریا در لعل و لقمه بابت کز آغیر فرار زین امر گشت خبر دار تا  
 رگشت مانند بر خشم تو آتشی فشانند **البصیر** چون نور بر جوان پناه یمنان پوه زنان بفرمان آن پوه زن بهیمه گنا  
 آماده ساخت پس از اخراج خاکستر بر لب تنور بسندادش در نور انداخت پیست چو آن سینه طوفان ستاد بر  
 از آن نور عیان گشت فرادی طور می ناکشد از آن نور خاکستر بود از سر مریم در آسمان معجزه بکجه بر پوشش افرا  
 گفت بال عظیم که این نور بود با مقام بر بهیم چو آتش شجر از آن نور کرده ظهور کلیم بسبب نظر از نور آتش طور چون  
 سببی آن قیسم نار و نور افروخته شد زنی از زنان همسایه را حجاب بپوشانند بطلب آتش قدم بر روی پوزن نهاد و دیده  
 مردان بر تنور بسنداده و عارض نور از نور آتش تنور چون کشتن خلیل بر فروخته و پیوسته با خود میگوید  
 نفس بخش حرارت آتش و بخاطر او را گرمی آتش دوزخ تا از حال ایمان پوه زنان غافل نباشی چون زن همسایه را  
 مایه را با حالت مشابه نمود بروی سلام داد و زبان به نای وی کشاد پس از آن بجانب پوه زن شتافت گفت  
 پنجره کو این سرور ز آتشی ناسی بخیرمت خانه خود فرمان میدی گفت که انبره کیست و نام و چیست گفت ای کو ردل  
**مادی** شاه احمد در عیسی پاهت حق بود خورشید و این شمسایه است این بود مرآت ذات کبریا جان شایسته  
 انبیا نور بخشیده پناه است این راست گویم شوهر زهر است این این بود زینت ده کاخ خلیل چاکری از جا کرد  
 جبریل بارگاه جاه او عرش خد است این عم و جانشین صطفاست آن پوه زن چون از همسایه خویش را



مفتوحه  
کتابخانه  
کتابخانه

شنید و دید و خود را بر قدم حضرت فکند و عرض کرد که ای سرور عباد فدایت کردم معذورم دار که تو را شناختم  
بشکر قدم است پر دهنم و در شش سرساری در زد تو که ختم آن پنج لطفی همان در جواب آن بوده حیران  
که من باید از تو عذر خواهی کنم زیرا که من از حال تو غافل بودم بعد از این از حال تو غافل نخواهم بود و کفالت امور شما  
بر من است **مجهان** خداوند عالمیان در قرآن جب الاذعان خود مبهر ماید **فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ** بزرگ  
ترجم نمودن بر این نام ضعیفان از تقوای قلب است آن مرست بی اصرار و هویدا که احتیاج بدلیل و براین ندارد  
حسن و قبح اشیا عقلی است و عقل باید حکم میکند که کودکی که پدر و مادر ندارد در رحم بر او نیکی است و بد نیست و اگر در  
بغایت قبح است علی الغریبه یتیم نوازی خاصه علی اولاد طهار علی است و طریقه نیست و ذین و از اینیم و  
صفت خیمه بی همه و دشمنان علی و اولاد مجاهد حضرت است آه از آن زمان که طفل یتیم امام حسن را در دامن غم  
دست بردند و بر جنا بر پشت نازنینش زدند و آن طفل در دامن غم مجروح خود دست پانیز و طلب اعانت از غم  
مجن خود میکرد و حضرت از شده اندوه دست بدست میسود و بحسرت بر آن کودک پیکناه نظر مبفرمود آه **ایست**  
میدید در او و نمیدید چنان بیچاره کیش بود هلاک دوباره لغت باد بر جماعت بدتر از فرعون و شداد باد که حاکم  
ایام رسول خدا کردند کاهی سر بریده تسبیح آید برای حضرت مظلومه شش و خورشام به تیر و نوک کاهی خراکان میر  
مؤمنان پسین سلم را با آنکه پناه ایشان برده بودند میکشید و آب می افکند و کاهی بعضی از اولاد امام حسن را از دین  
شالهای عمارت می نهادند و یتیم نوازی ایشان هلاکت انبام و ضعیفان آل علی بود سبحان الله عید انم چه عارفی  
این جماعت بدتر از کافر بی غیره شد که با انیمه پیدا که بگو چک و بزرگ ایشان میکردند و تش خیم و عیادت ایشان  
نسکین نیافت لغته الله علیه **مجلسیم در بیان تحقیقات چند که متعلق باین ماست**  
**و در این آن از جمله لوازم است اقوال** علماء امامیه چنین میدان که در این مسئله  
که با وجود علم و فضل حضرت ابرو منین علیه الصلوٰه و علیه السلام بانیکه پسیم لعین قاتل حضرت خواهد بود و  
انجناب یقین میدادند که در آن شب قبل وی قیام خواهد نمود چرا که حضرت از آن ولدا الزنا بقتلای فرمود

تقریر

بسم الله الرحمن الرحيم

بلکه او را از آمدن خود مسجد مطلع و با خبر ساخت و نفس شریف که جان همه عالم فدای او باد در معرض هلاکت  
از دخت و حال آنکه حضرت غرور علانی فرماید که **وَلَا تَلْقَوْا بِاللَّيْلِ إِلَى الْفَهْلِكَةِ** در میان علما، امامیه و مسکون و حکما  
انسانیه حتمی است هر چند ذکر این مباحثات مناسب بحال نظم این مجموعه نیست لیکن چون این سخن در باب  
از نهمه طهارت علیهم السلام وارد می آید مثل آنکه جناب امام حسن علیه السلام چرا از آن کوزه آب خورد و با امام حسین  
چرا کبریا رفت یا حضرت امام موسی و جناب امام رضا و طبرستان که مسموم چرا میل فرمودند بنا علیه سوختن و فتن  
شبه از دهن عام و خاص نموده زنک شبه از آئینه ضمیر اهل ایمان زدایدند که احوال و فرمایشاتیکه علما را در این باب  
پرداخت از آنجمله شیخ مفید رحمه الله علیه و علامه حلی روح الله و محقق مجلسی نور الله مضجعه **در بحار**  
نور این مسئله کلمات ثناییه و عبارات کافی بر یک فرموده اند که بسیاری از نکات در این مجلس مذکور  
شد و لیکن کلام متین و سخن دل نشین و حرف صواب در این باب فرمود صاحب حلل المناقب کتاب **بحار**  
طاب ثراه است و آن نیست که هدی از انبیا و اوصیای ایشان بجز از جناب خضر علیه السلام در چند مسئله  
از احکام شرعی و قواعد ملیه و کالیف خود مامور بعل کردن باطن نبوده اند بلکه تکلیف ایشان این بوده که در  
و شریع بلکه در جمیع امور بر ظاهر شریعت قیام کنند و چشم از علوم باطنی بپوشند و بدان جنبه بود که حضرت  
موسی علیه السلام با آنکه با الهی مامور که از خضر علیه السلام مسئله بیاموزد و بعد از آن معلوم بود که آنچه را  
خضر بعل آورده بزرگ حق و صواب بود و از خطا و غلط دور با وجود آن چون برخلاف ظاهر شریعت بود با  
اغراض بر خضر کشود و گفت چرا اقدام کردی بر اموری که خلاف ظاهر شریعت است و حضرت کلیم فی شبه  
علیم بود که آن سفینه را غاصبی در پیش است و آن طفل یتیم را در آن زمین دفین است و آن کودک برخلاف  
پدر خویش را ضلالت پیش خواهد گرفت زیرا که حضرت موسی که از پیغمبران اولوالعزم و بعنوان خرم اعلم  
امور از خضر بود اگر چه مامور بود که چند مسئله از خضر بیاموزد چون دید که آن اطفال از حضرت خضر از ظاهر  
شریعت دور و از طریق نبیا چه رسد از سبب آن اطفال سؤال نمود و جواب از بابت علم باطن شنود

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا  
والمؤمنين بهم يومئذ  
والعالمين

والتست که مثبت الحقی تعلق گرفته که حضرت کلمه باند که میزند که بعضی از بنیاد در بعضی از امور از ظاهر شرعیت گذشته  
عمل معلوم یعنی نمایند و اگر میسر است که عمل معلوم طین مراد را در دست کجا از حضرت سوال از آن اعمال را و با آنکه ما  
بموقف حضرت و چگونه باب اعتراض بر حضرت می شود و با وجود جواب جناب حضرت در مرحله اول که نور طاق موفقت  
نیت چمن از جانب حق تعالی ما ورم که بعلم خود عمل نماید و این کار خلاف طریقه انبیا است حضرت کلمه علیه السلام  
در مرتبه نانی باز به طاق کشته سوال دل را گفت و جواب دل شفت و همچنین جناب خاتم المرسلین شک غم  
و شقاق بود و عمر و معاویه بن ابی سفیان و امثال نهادت و میدادست که از ایشان چه ظهور خواهد رسید و بعلم  
خود عمل نمیزد و بظاهر شرعیت چگونه ایشان رفتار نمود و همچنین آنحضرت با آنکه حالات زوجات خویش را میداد  
و خداوند علام حال بعضی از ایشان حضرت علام فرموده بود چه ملاطف که با ایشان نمیکرد و اصلاً بعلم  
متمض ایشان نمیشد و اگر کوئی که سید نهیاد و فتنه که در آن خود را به عثمان میداد نمیدادست که عثمان ایشان را  
شبهه خواهد ساخت نه می سفاهت و خی بدیان و اگر کوئی که با علم آنکه میدادست که عثمان قائل ایشان خواهد بود  
آنحضرت بایستی که بعلم خود عمل نمود و با وجود این در آن نازنین خود را با آن بدین داد تا بقبل رساند پس آنحضرت  
نمود بانه شقای ماسر باشد و اگر کسی را چنین اعتقادی باشد از زمره سلام خارج و در سلک مرتدین خواهد بود  
علی ذلك القیاس حال سار بنیاد علیه السلام چه حضرت مسیح علیه السلام عالم بود که جماعت بهود قصد قتل آنحضرت  
خواهند نمود و با وجود این در میان ایشان توفیق فرمود و بجائی رفت تا رسید به آنحضرت آنچنان رسید  
**ولایت** حضرت امیر المؤمنین با آنکه بعلم باطن قطع بر این داشت که بسیر طمع ملعون مردود حضرت برفق همایون  
آنحضرت خواهد زد و ولیه مبارکش را از خون سرش خصاب خواهد کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که  
آن سرور را از این قضیه بایله خبر داده بود و ما موربان نبود که بعلم باطن خود عمل فرموده چون پوه زنان از  
سیم جان در خانه پنهان ماند و با آنکه از طریقه امانت و خلافت تجاوز نموده چون بقاعده و طریق سلیمان  
و امرا جور پاسبان با خود بکار نداده بلکه بایستی چشم از علم باطن پوشیده بجانب مسجد آید و خلافتی را

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا  
والمؤمنين بهم يومئذ  
والعالمين



شیرین  
کرمها

موضع که در آن مکان شهید خواهد شد میباشد چون مرغابیان بر روی آنحضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد  
کنند که آنکه از عیب آن نوحه کنند خواهند بود و علیا جناب ام کلثوم باحضرت عرض کرد که ای پدر من در خانه  
کن و ام فرمای تا دیگری بسجده رفته با مردم نماز کند از حضرت قبول فرمود در آن شب حجر از خانه بیرون برد و ام  
بر قدر حجر و لاله در تشریف بردن آنجناب میگردد و قبول بنمود و هر حجره و سلاح با آنکه یقین شهادت خود داشت برداشت  
چگونه خواهد بود این حال حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود  
خدا البته جاری شد **محقق محلی** حمزه علیه السلام بعد از ذکر آنحضرت میفرماید که اینها از اسرار فضا و قد  
و تفکر در آنها موجب لغزش است و کفایت اینها و اوصاف مانند کیف دیگران نیست و محملی نباید داشت که ایشان  
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد باید بود و الله اعلم بالصواب در دنیا  
**این شهر آشوب است** که ابن عباس گوید که چون امیر مومنان در زمین کوفه بدرجه شهادت رسید  
که از زمین بر می داشتند از زبان خون نماند بجوشید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است  
آنحضرت فرمود که شام بن عبد الملک مروان ز پدر بزرگوارم سؤال کرد که خبر ده مرا از آن شب که در آن شب  
سپاه علی علیه السلام تقبل رسید هر کس از کوفه دور بود بجه و ده و بجه علامت نیست که آنحضرت بدرجه شهادت  
رسیده پدرم فرمود که در آنشب تاج بر سر من بر می داشتند خون نماند بجوشید از زبان سنگ و چرخ  
شب که عیسی پسران بردند و جهان شد شب که در روز آن کشته شد حضرت امام حسین **محقق محلی**  
**بحار الانوار** از کتاب شارح الانوار شیخ زجب برسی روایت کرده که شیخ برسی از محدثین کوفه روایت  
کرده که چون حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام جناب امیر المومنین به نجف کوفه بردند سوار می شدند  
را بجه مشک و غیره از اوساط بود آن سوار بران دو بزرگوار سلام کرد و با امام حسن فرمود که توفی حسن  
که بنزد پستان وحی و تیرل خورده و صاحب علم و شرف جلیل و خلیفه امیر المومنین حضرت امام حسن  
آری پس آن سوار گفت که بخشید که بامیر المومنین سبط رحمت در ضیعت عصمت و تربیت یافته شده



تفسیر  
الحق

ووالده ائمه را سدیدین حضرت امام حسین گفت آری پس انوار علیت نظر کرد آن زمان سوی عماری  
گفت وی از روی یاری در این تابوت سرگرد کار است علی بر مرکب چو پی سوار است حسن کفایت شد داغ تازه علی  
بوتر است این جنازه انوار گفت و از این سپارید و در امان خدا بر گردید حضرت امام حسن فرمود که پدر و وصیت فرمود  
تسلیم کنیم انحضرت که بگریزد از دست جبرئیل این با جناب خضر پس تو که ام یک از ایشان انوار نقاب از صورت میبارد  
دور کرد بداند که پدر بزرگوار ایشان حضرت امیر المؤمنین است چنین تعجب کردند و گفتند عجب حالتی است بیت که چنین  
بر این شعله پاره تو خود می آئی از هامون سواره انحضرت فرمود که تعجب نکنید بنمید کسی مرا که حاضر شوم در نزد جنازه  
پس چگونه حاضر شوم جنازه خود را **محمّد مجتبی** گوید بعد از ذکر این حدیث که این وصیت اندیم مگر از طریق برسی و انچه راجع  
برسی نازل آن باشد منفر دیران عتقاد دارم و این خبر را در نمیکم بعلت اخبار کثیره که دلالت میکند بر ظهور ایشان بعد از  
در اجساد مثالی ایشان و شیخ برسی در مشارق الانوار بعد از ذکر این حدیث گفته که بعضی گفته اند که هر کس اعتقاد کند انحضرت  
انجیدیت اعتقاد و اعتقاد غلا نیست زیرا که چگونه شود که شخص میرد و بعد از آن سوار شود و بر سر جنازه خود آید و او  
عظمت خدا را بقدر عقول خود بافته اند و باز انجماعت گفته اند که از این حدیث لازم می آید خطای معصوم زیرا که در این حدیث  
که انحضرت شوال کرده شما کتبید و چنین شوال کردند انحضرت که تو گیتی اگر یکدیگر را می شناسختید نمی گفتید انچه گفتند و ما  
جواب ایشان گوئیم که حقیقی حضرت موسی خطاب فرمود که **مَا قُلْتُ بِمِثْلِكَ يَا مُوسَى** و بعضی بن مریم فرمود  
که **اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخَذْتُ دَاوُدَ عَلِيَّ الْعَزِيزِ** پس اگر شوال موقوف بر عدم علم و جهل باشد آن شوال از خدا  
منع ال چگونه تصور کرد آری خفاش در انکااض و نوحه ها معذور رود و در جهل انجماعت را که ساخته و فرقی میان  
روح و جسد گذشته اند و کتاب خدا شهادت میدهد بر اینکه ایشان زنده اند و مرزوق و در حدیث وارد است  
که **اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ** و امیر المؤمنین حقیقت او این جسد حادث نیست که ظاهر شده  
بارسول خدا بلکه امیر المؤمنین بلکه کبری است که واقع شده اشاره بان حضرت قول رسول خدا که با علی شناسد تو را مگر  
خدا و من و او است نور قدیم که منقلب شود در صورتی که خدا خواهد **اَلْحَمْدُ** کلام البری بنی انجیل شهر حجاب دی الال

اول از تحریر این مائمه فراغت یافت امبد از ناظران در این اوراق که این فقیر حقیر خاک را و این عاصی محرم تبه روزگار  
 که عمر در ناقرمانی پروردگار با خیر رسانیده بطلب مغفرت و دمای خیری باد فرماید و چشم از عیب این مسوده پو  
 در اصلاح آن کوشیده با عی من معترف که کار من بجا خطاست معذورم از آنکه بر بنی سهر و است  
 به عیب که دیدی نو با صلاحش کوش عیب منم که از آنکه عیب خداست التماس دعا از قاریان و ناظران  
 دارم که کاتب و مؤلف به دمای خیر باد فرماید **محاول اول از مائمه چهارم در بیان**  
**حال خیرت مال اربع ال عیال امام مسمی محمد و حشیم سولی راضی**  
**علیه و الله و قوه با صره عالم رضا و یاره جلیه منسنا ابو محمد خباب علم**  
**حسن صلوات الله علیه که الله الله الحسین الحمد لله ربین فلك الامامة**  
**والخلافة بالکواکب الامعة من الی سؤل و جعلهم تابعین لایمة و مطیعین**  
**فی الحركات و السکون و الطلوع و الاکوار مجوم سماء کما غاب کواکب**  
**بدا کواکب نافعی لیه کواکب و الصلوة و السلام علی شمس الضحی و بصر**  
**البحی محب الصطفی و علی ابناؤه الذین بقائهم بقية الارض و السماء من**  
**الظلم و ینابیع الحکم و جعلهم خلفاء فی ارض و بحجاء علی بیتة و انصار لایمة و حفظة**  
**لیة و خیرة لعلیه و انکانا لتوحید و اذهب عنکم الی حس و تطهروا و تطهروا**  
**و کفرت الله علی اعدائکم لعنا کثیر جدا و ند برسانش نراست که نمره است از چند و چون**  
 و در این اختصار بهی اشکار و عیان بنی دینی هر چه هست نیست بید قدرت و است و موت و حیات اموات  
 احیاء شیت و سپهر خلافت و وصایت بر خشنال کواکب اوج امامت زینت نجاست و قلوب مؤمنین را شمع  
 انوار فیوضات ایشان روشنی فرست کردست قدرتش یک از ایشانرا بحکم ازلی از دار فنا بعالم بقا برد دیگر را  
 دیگر را بجای او خلعت و بیای خلافت بخشید کانی بصلی کامل از در مصالحت با طغیان و عدالت در آیند و کانی



خلافت امام حسین

کسی که پس از ختم ایما در تنبیه است فخر به پیغمبر از همه رفت از جهان کسی که به پویش کشنده در ماتم ملایک بخت  
 همه است نیم گشت پس از قتل مرثا بعد از پدر منم پدر مهتاب همه من با هم بجای پدر و زنیانم مستحق جزایه و جزا  
 همه ای قوم منم از پیش پدر منم پس بر سراج منم از اهل بیت که خدا رحمت از ایشان دور ساخته و ایشان را طاهر کرده  
 بطهارتی بزرگ و تحقیق که خبر داد جد من رسول که مالک شود ام امامت را و از ده کس از اهل بیت و صفیاً  
 آنحضرت و نسبت کسی را مگر آنکه منقول شود یا منم پس بروی من بنشیند عبدالله بن عباس از جابر خوا  
 و در پیش روی آنحضرت بایستاد و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست که از شما بیعت میخواهد بدین سبب که  
 مناب حق خلافت و قائم مقام منم امامت و است پس مردم از خور و بزرگ بشوق تمام و سعی الاکلام در  
 بیعت آن سرور نامش اندوخته و چهل هزار کس که با حضرت امیر مروت بیعت کرده بودند با حضرت امام حسن بیعت کردند  
 از آن گروه معا و طینت پیشم که از خدا و پیغمبرند شد از مردم ای اطاعت بی طینت صغار کبار از زبان بدیع  
 جمعی بگیا که بهترین خلاق نزد ماست حسن تمام کم شد کاینم در نهماست حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت امیر  
 بروی دیده نهادند دست بیعت و خداوند قهار بعبادهای کونا کون بسیار مغضب فرماید اهل اهل کوفه را که چه  
 که در حق آن سید بزرگوار بجا نیایم و روز محشر شکستند و باد شمس آنحضرت و دشمن خاندان رسالت معا و بیعت  
 زمانیکه حضرت امام حسن در کوفه خطبه بخواند بزرگ و کوچک ایشان در پای منبر حضرت اظهار ارادت و خلاص میگردد  
 و گریهای طحله نمیدانند و زری که اهل بیت ظاهر رسول چون امیرای مردم و زکبار و وار و آن شهر نمودند  
 و پمار که بلا لای شهر خطبه بخواند که صدای گریه از زبان مردمان کوفیان بلند شد و از اراف جوانب صدا بلند  
 که از شواله مطیع و فرمان بردار توایم هر چه بخواهی بفرما که باد دشمنان تو خنک میکنیم طلب خونهای شما از ستمکاران مکار  
 عدا دشمنان نفس اماره جایل شده میان شما و خواستهای نفسانی شما و بکار باری شما محتاج نیستیم دروغهای  
 شما را باور نمیکشیم میخواهید با من چنان کنید که باید بدان من اهل بیت منم امام حسن و امام حسین علیهم السلام کردید هنوز جرات  
 دلگرا مانند من شده و خون پدر بزرگوارم در پهلوی شما هنوز جاری است تلخی این بیعت در کام من است و انش این

ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست که از شما بیعت میخواهد بدین سبب که مناب حق خلافت و قائم مقام منم امامت و است پس مردم از خور و بزرگ بشوق تمام و سعی الاکلام در بیعت آن سرور نامش اندوخته و چهل هزار کس که با حضرت امیر مروت بیعت کرده بودند با حضرت امام حسن بیعت کردند از آن گروه معا و طینت پیشم که از خدا و پیغمبرند شد از مردم ای اطاعت بی طینت صغار کبار از زبان بدیع جمعی بگیا که بهترین خلاق نزد ماست حسن تمام کم شد کاینم در نهماست حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت امیر بروی دیده نهادند دست بیعت و خداوند قهار بعبادهای کونا کون بسیار مغضب فرماید اهل اهل کوفه را که چه که در حق آن سید بزرگوار بجا نیایم و روز محشر شکستند و باد شمس آنحضرت و دشمن خاندان رسالت معا و بیعت زمانیکه حضرت امام حسن در کوفه خطبه بخواند بزرگ و کوچک ایشان در پای منبر حضرت اظهار ارادت و خلاص میگردد و گریهای طحله نمیدانند و زری که اهل بیت ظاهر رسول چون امیرای مردم و زکبار و وار و آن شهر نمودند و پمار که بلا لای شهر خطبه بخواند که صدای گریه از زبان مردمان کوفیان بلند شد و از اراف جوانب صدا بلند که از شواله مطیع و فرمان بردار توایم هر چه بخواهی بفرما که باد دشمنان تو خنک میکنیم طلب خونهای شما از ستمکاران مکار عدا دشمنان نفس اماره جایل شده میان شما و خواستهای نفسانی شما و بکار باری شما محتاج نیستیم دروغهای شما را باور نمیکشیم میخواهید با من چنان کنید که باید بدان من اهل بیت منم امام حسن و امام حسین علیهم السلام کردید هنوز جرات دلگرا مانند من شده و خون پدر بزرگوارم در پهلوی شما هنوز جاری است تلخی این بیعت در کام من است و انش این

در سینه ام مشتعل باز صدای گریه از حاضران بلند شد راجی از گفتار او عرش شد اشکبار جهان گشت از  
 ناله اش تپزار زغم قدسیان دست بر سر زدند ملائک بزاری بخون پر زدند همه آفرینش پراگه شد ز ماهی بر آفتاب  
 نامه شد جهان شورشی از کوچه و بزرگ برخواست که کو بار و روز شیخ نیست مردم دستهای خود را بدندان مسکینان  
 و بر سرهای خود میزدند لایوی گوید مردمی از اهل کوفه در پهلوی من پستاده بود و چندان گریست که ششتر  
 شده بود و بر سر خود میزد و میگفت پدر ما مردم فدای شما ای ال سول پیران شما بهترین پیران جوانان شما نیکو  
 ترین جوانان و زنان شما نیکوترین زنان سبحان الله چگونه حجابست قلوب اهل کوفه که مدتهای منمادی در  
 شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام بودند و فضیلت چنین از آن سرور چه در حضور چه در سفر مگر در سر و حلا  
 استماع نمودند سلوک انعم بد عاقبت جناب امام حسن بن بود که چهل هزار نفر با آنحضرت بیعت کردند و در آن  
 که تقبل امر در بشند و کردند آنچه کردند بی عجب غفلتی است قلوب فاسقین و فیا که جناب امام حسن را به سجده  
 میطلبند و اولاد آنحضرت را مانند اسیری روم و فرنگ در ملکبار بشهر و بار ایشان می آورند و اصلا آن  
 عاری از حجت و غیرت نمی آیند که اقلاد دختران علی مرتضی از قید سیری اعدا خاص سازند و با وجود  
 این خود را امت سید المرسلین و اهل اسلام و دین میدانند اولاد آنها را خارج خطاب میکنند و خود را از اهل بیت  
 میترسند چگونه شریستی است چه نوع طینتی لغت الله علیه جمیع **قطب وندی** گوید که اول کسی که از منزل  
 و سعادت دست بندگی و ارادت از زمین برآورده با حضرت امام حسن بیعت نمود قیس بن سعد بن عبادیه  
 بود و بعد از آن بزرگوار خلائق از وضع و شرف دست بیعت انور اخبار کشودند جمعی از معتبرین مثل ابن ابی یونس  
 و صاحب فصول السمر و صاحب روضه الاحباب و صاحب روضه ذکر نوده اند که چون معاویه علیه السلام و خیر شما و  
 مؤمنان را شنید و کس از تابعین خود را بگوفه و به و فرستاد که در آن جا سوسن باشند و اخبار آن حدود را بیاورند  
 باطلین رسانند و بقدریکه تویند مردم را از اطاعت حضرت امام حسن منحرف ساخته در امران سرور عباد افساد نمایند  
 چون حضرت امام حسن را از حمله معاویه آمد آن دو جا سوسن پیدا مصلح گردید و تقبل آن دو نفر نمود و نامه بمعاویه



درین باب الفکر فی فیض  
که در آنجا که از این باب  
درین باب الفکر فی فیض  
که در آنجا که از این باب  
درین باب الفکر فی فیض  
که در آنجا که از این باب

بمعاویه مرقوم فرمود در حال غناب که توجو ایس با بخرد و در میفرستی و جمله یامی انگیزی کمان من انکه اراده جنگ  
داری اگر چنین است من نیز مهبای محاربه و جنگ و باید تو از در اطاعت من در آمده دست معیت من کشانی چه  
خود میدانی که خلافت و امامت و ریاست من حق من است منم سرور ابدان چون خبر قتل آن دو نفر بمعاویه  
رسید و توجع بهما بون آن سرور را آن جناب کافر مطالع نمود بر شرف و مجمع آوری شکر امر کرد و با شصت  
کس از شمام برآمده رو بکوفه نهاد و کوفیان چون از حرکت معاویه بی ایمان مطلع شدند حضرت امام  
ترغیب بر جهاد با معاویه نمودند هر قدر حضرت فرمود که بریاری کردن شما اعتماد ندارم ایشان فهمهای  
خوردند که در نصرت تو گونااهی نیکیم حضرت امام حسن علیه السلام امر کرد که چهار نفر از کسین امارت مردی از  
کنده بانبار رفته در آنجا توقف کنند و هیچ وجه بکاری نپردازند تا از آن بزرگوار حکمی صادر شود پس چون  
انجماعت بانبار رسیدند معاویه یکس نزد امیر انجماعت فرستاد و پانصد هزار در سیم بانامه که در آن بعضی  
عمود و وعده های دروغ بود تا آن نامرد کندی بنده سیم و زر گشته از متابعت انس و را اختیار دست کشید  
با دوست کس از آن ناکسان که با آن نامرد خویش بودند معاویه علیه الهما و بی پوست چون خبر رسید  
انجماع رسید که انمرد و دکنیدی دین بدنی فروخت اهل کوفه را حضار فرمود و خطبه خواند و فرمود  
القوم کربشما کفکم که شما را وفائی نیست و شما بندگان دنیا نید و من بجهت تمام حجت دیگر بجای انمرد کندی روانم  
و میدانم که او نیز ظنی متابعت انمرد کندی را پس خواهد گرفت پس چهار نفر از کس دیگر را مامور و شخصی از طایفه مراد  
بر ایشان میفرمود که بانبار رود و آن نامرد مرادی را فهمهای مخطئه داد که مخالف از فرموده آنحضرت ننماید و انمرد  
چندان قسمها مخطئه یاد نمود که اگر کوههای کران با یکدیگر طاق کشید آن ندشند و چون روبراه نهاد  
امام حسن فرمود که زود باشد که او نیز مانند یار سابق راه سپاریا و بار شود چون آن نامرد مرادی بانبار رسید  
ما زنجیر از دریم نقد بجهت او فرستاد و او را وعده ابالتیکی از ولایت شام داده انمرد و نامرد و در اینم را گرفته با  
خود روی از طراط المستقیم دین قوم بر نافته بجانب سپید زانیه رفت ملول و ای برادر اکثر اهل جهان هر خط

معاویه مرقوم فرمود در حال غناب که توجو ایس با بخرد و در میفرستی و جمله یامی انگیزی کمان من انکه اراده جنگ  
داری اگر چنین است من نیز مهبای محاربه و جنگ و باید تو از در اطاعت من در آمده دست معیت من کشانی چه  
خود میدانی که خلافت و امامت و ریاست من حق من است منم سرور ابدان چون خبر قتل آن دو نفر بمعاویه  
رسید و توجع بهما بون آن سرور را آن جناب کافر مطالع نمود بر شرف و مجمع آوری شکر امر کرد و با شصت  
کس از شمام برآمده رو بکوفه نهاد و کوفیان چون از حرکت معاویه بی ایمان مطلع شدند حضرت امام  
ترغیب بر جهاد با معاویه نمودند هر قدر حضرت فرمود که بریاری کردن شما اعتماد ندارم ایشان فهمهای  
خوردند که در نصرت تو گونااهی نیکیم حضرت امام حسن علیه السلام امر کرد که چهار نفر از کسین امارت مردی از  
کنده بانبار رفته در آنجا توقف کنند و هیچ وجه بکاری نپردازند تا از آن بزرگوار حکمی صادر شود پس چون  
انجماعت بانبار رسیدند معاویه یکس نزد امیر انجماعت فرستاد و پانصد هزار در سیم بانامه که در آن بعضی  
عمود و وعده های دروغ بود تا آن نامرد کندی بنده سیم و زر گشته از متابعت انس و را اختیار دست کشید  
با دوست کس از آن ناکسان که با آن نامرد خویش بودند معاویه علیه الهما و بی پوست چون خبر رسید  
انجماع رسید که انمرد و دکنیدی دین بدنی فروخت اهل کوفه را حضار فرمود و خطبه خواند و فرمود  
القوم کربشما کفکم که شما را وفائی نیست و شما بندگان دنیا نید و من بجهت تمام حجت دیگر بجای انمرد کندی روانم  
و میدانم که او نیز ظنی متابعت انمرد کندی را پس خواهد گرفت پس چهار نفر از کس دیگر را مامور و شخصی از طایفه مراد  
بر ایشان میفرمود که بانبار رود و آن نامرد مرادی را فهمهای مخطئه داد که مخالف از فرموده آنحضرت ننماید و انمرد  
چندان قسمها مخطئه یاد نمود که اگر کوههای کران با یکدیگر طاق کشید آن ندشند و چون روبراه نهاد  
امام حسن فرمود که زود باشد که او نیز مانند یار سابق راه سپاریا و بار شود چون آن نامرد مرادی بانبار رسید  
ما زنجیر از دریم نقد بجهت او فرستاد و او را وعده ابالتیکی از ولایت شام داده انمرد و نامرد و در اینم را گرفته با  
خود روی از طراط المستقیم دین قوم بر نافته بجانب سپید زانیه رفت ملول و ای برادر اکثر اهل جهان هر خط

درین باب الفکر فی فیض  
که در آنجا که از این باب  
درین باب الفکر فی فیض  
که در آنجا که از این باب

عَلَّمَ اللَّهُ لَنَا  
مَجْلِسَ الْقُرْآنِ

بهر سیم و زردوان جان و بنده ایشان برای سیم و زرد و نبش از دین و ایمان با خیر و جمل از بهر زرد بود البغیر  
 انهم یا شیخ جنک دستگیر بهر زرد و کوفیان نشو و نشین / و ارد آمد البغیر از حسین / بهر سیم و زرد شدی در کربلا  
 دست عباس علی ازین جد / ارف اکر بهر سیم و زرد سگافت نیر بر جلقوم اصغر راه بافت شهر دون بر تو  
 مصطفی را ندختم بهر زرد و کربلا / البغیر تر جمیع مفاسد عظیمه که در دنیا از خلفت آدم الی یومنا هذا بر خلق رو  
 داده بجهنم درم و دنیا بود سبحان الله با وجود اینکه اهل کوفه کمال معرفت امام حسن مجتبی و سرور اصحاب را  
 کرده بودند و حضرت البرحق و معاویه را بر جل مبدل شد بطبع درم و دنیا و دست از آن سید نیر کواری برداشته  
 بان سرخیل کفار می پوشند آه که با وجود آنکه یکصد و بیست هزار نامه عجز و الحاح بحضرت امام حسین علیه السلام  
 نوشتند و بجناب ابی التماس و لایه بسامان کوفه آوردند و نندکی دنیا را بر نندکی و اطاعت خدا ترجیح دادند بطبع مال  
 بقتل آن برگزیده ذوالجلال بسند بارش کشند و اقرار بش اینچون غشند برادران و فرزندان عزیزش را  
 بخنجر و سنان باره باره نمودند باین گفتا کرده بگری را که سید انبیا در آغوش خود پرورده بود از ضرب  
 و شمشیر چون پیرایس با دام سوراخ سوراخ ساختند و ارد دست که چون شمشیر بر سینه مبارک آنحضرت که منج علو  
 ربانی بود نشست آنحضرت فرمود که میدانی که من کینم عرض کرد که نوبی حسین بن علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه  
 زهرا و جدت رسول خداست حضرت فرمود که ای مرد و چون بر حسب نسب من مطلق جرم ابر بقتل میرسانی  
 خنیت مردود مطرود عرض نمود که اگر من تو را نکشم جایزه از بزرگه خواهم گرفت طیت من زهر زرد تو را سا  
 شهید گفتند از دین و از ایمان کن / حب زرد و ارم بدل / از حسب / گوی اینجا عرف از این آن کن / این  
**طاول** / گوید که شمر چون بخواه بان جناب داد آنحضرت فرمود که ما احبب لک انما ائمة من یزید  
 او شفاعت جنگ <sup>الله</sup> یعنی الشیر با جایزه نیرید محبوب تر است در نزد تو یا شفاعت جدم رسول خدا <sup>علیه</sup> اعلو  
 بشمر و جمل کلامی در جواب مظلوم عرض کرد که تا قیامت دل محبان را سوخت لغت الله علیه  
 فعلى كلامه كفت دانق من جايزة اليريد احب الي منك ومن جلك آه آه **وامصيتنا**

مکالمات امام حسین  
 باشم  
 از سید محمد باقر  
 سید زین العابدین

کربلا

خلافت امام حسن

که آن خبیث ازل ابد عرض کرد که بگذرنگ که نشنیدیم که در سمت از جانب نبرد محبوب ترست در نزد من از نو و از چو  
 الی غیر منظره ذوق ملک که حب درم و دنیا و طمع ضیاع و غفار سر و کار را بیل روزگار را بجا میسرساند نعوذ بالله  
 من حب الدنيا از اینجا است که عقل کل و سید رسل فرمود که **حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ** بیت  
 ناکسی سخن از سخن سراییم هم بر سر مطلب داریم چون خبر تلخی شدن آن دو مرد و معاویه مطرود و حضرت امام حسن علیه السلام  
 رسید آن برگزیده معبود کوفیان را احضار نمود و به ایشان فرمود که بار خیر دادم شما را که بعد خود و فاجعه ایست  
 آن مرد مردی نبر عهد شکست و معاویه پیوست ایشان بیکبار عرض کردند که انقدر و مردی و آن بلند کنیدی اگر  
 عهد تو شکست از آن چه باک ما همگی که خدمت تو را در میان جان بسته و برادر و عیو دینت شنیدیم **فَرَدَّ بَيْنَهُمَا**  
 چه فرمای آن حضرت امام حسن فرمود که من با شما موافقت میکنم ولیکن بجز آن قسم که شما با من عهد خواستید کرد پس آن بزرگوار  
 میفرمود نوفل بن حرث بن عبدالمطلب بنیابن خویش در کوفه گذاشت و خود با اصحاب از کوفه برآمده و رو به مدینه  
 روان شدند و بر عبد الرحمن رسید این بابی اکتدید در شرح نهج البلاغه گفته که چون معاویه با آن کربان شام بخاک  
 عراق راه سپار آمد در عرض راه مها امل از در خنده و فریاد پیر برآمده آتش فساد و نفاق در میان ایشان  
 عراقی فروخت و خرمن آلوده را بنار حریق و عدد و عید و بدل زر و سیم میوخت و معاویه مرد و در کشتن  
 عمرو بن صریت مخرومی و شعث بن قیس کندی و شعث بن ربعی و جحر بن صرکه از امر او کوفه بودند فرستادند  
 ایشان پیغام داد که اگر حسن بن علی را بقتل رسانید و لیست هزار درهم و امارت طایفه از سپاه شام و  
 دختران خود را از هر کس بقتل او مبادرت نماید در بیخ نذارم چون نفوسم بر کشه بخت این مواعید کاذب از مفا  
 استماع نمودند شب و روز در کین اذیت و آزار آن بزرگوار نشستند و حضرت از عذر و جلال ایشان مطلع  
 گردید از بیم اثر در در بر لباس زره می پوشید تا آنکه روزی منافقی در انشاء نماز تیری بجانب آن مقرب حق  
 انداخت چون آنحضرت زره در برداشت آن تیر گر نیاید طلیت بجایا قومی که بکشت اند چون دست ستم برکشیدند  
 اول از کین نبر بصید حرم **الحاصل** حضرت امام حسن از و بر عبد الرحمن و از ده هزار کس سر داری و

غلام و نفاق کوفیان

خطبه خوانده در این خطبه از طرف  
امام حسن عسکری علیه السلام  
در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة  
در شهر مدینه منوره  
در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة  
در شهر مدینه منوره

خود عبد الله بن عباس در مقدمه لشکر خود فرستاد و خود با بقیه لشکر از دیر عبد الرحمن و آنکه مداین گردید چون  
بسا باطنین رسید مصلحت در آن دید که روزی چند در آنجا توقف فرماید تا از عبد الله خبری برسد و معاویه خدا  
ابن عباس را بوجهای سیم و زور پنباس فرستاد بن عباس شب لشکرگاه که کجایه بجانب معاویه رفت آه سبب پنباس  
که آفای کماله قاربتی اذاهم فلا نصح یعمی <sup>مخال</sup> در صورتیکه سپهر ابن عباس آن نزدیک و فرات و با اینکه شای  
دست پرورده امیر مومنان بودند عبد الله که جد خلفای بنی عباس است با امیر مومنان چنان کرد که بدعای آنحضرت  
گوشه عبد الله با حضرت امام حسن (ع) معامله نمود که از آن بزرگوار دست برداشت و بطرح درم و دینار بجانب معاویه بجا  
رفت از بنی امیه لعین چه توقع سبحان الله که از اولاد عباس من البدوالی اللهم چه طلب که بدتر از رسول که نرسید اگر بنی  
احبار زندگان ایشان در تنزیر بودند بنی عباس خدا شناسان با اموات و قبور مقدسه ایشان در آویز بنی امیه اراده قتل  
میکردند و بنی عباس اراده محو شدن نام مبارک ایشان و منجوش شدن که اسامی مبارک انصاحان نام را از صف  
ابا محموزند گاهی زنده اجساد طیب و لا دما و لا عجز را در شان الدعوات مینهادند و گاهی ایشان را در برکت  
می فکند و گاهی ایشان را سالهای دراز در حبس نگاه میدهند و بعد از آن به بدتر حالی بقتل میرسانند چنانکه الان که هر  
دولست و شصت و پنج سال است که از هجرت سید نبی گذشته هنوز صاحب ملک و سلطنت و رئیس دین و ملت ایما  
زمان علیه السلام از جور و ظلم آن گروه خبیث بی ایمان در محاب خفا و غیبت پنهان است **الحاصل** بعد از رفتن  
بن عباس نزد معاویه ضعف کلی در بنیان لشکر آنحضرت بهم رسید اما قیس بن سعد عباد انصاری که بسیار بزرگوار  
و جلیل القدر و شجاع بود در لشکر حضرت امام حسن علیه السلام بود گفت ای مردمان سپهر عباس رفت رفته باشم یا باری  
از حضرت باری جوئید و طریقه غلبه بردشمنان را بقدم سعی و جتهاد پویند پس بهرمان را مواعظ شافیه و حج  
کافیه نمود و آنجا محافل قیس را شنیدند و پسندیدند و بخت قبول بر دیده نهادند و در و سپاه معاویه را  
گشتند و در میان قیس و معاویه محاربات صعب اتفاق افتاد و هر قدر معاویه سعی کرد که بلکه قیس را بطرح  
امام حسن منصرف سازد نتوانست و قیس در کار محاربه سخت در برابر معاویه ایستاده بود و حضرت امام حسن (ع)

[illegible]







بود و بچو آن بگزیده حضرت معبود رسد **ایموال بیان** سید نبیام در حین ارتحال از این عاریت سراد و سبط  
 از چند و دو سلاله با جان و دل پیوند خود را بود در میان هست که اشتیاق خطا کار در عرض فرمایش رسول  
 مجاز لازم از نیت و آزار بآن دوستان برده بلند مقدار نمودند و مصایب و بلیای که بآن دو بزرگوار رسید  
 و نظیر بیکدیگر است لکن آنچه در این موضع بر امام حسن علیه السلام وارد شد پیشتر دل مجبان را بدر می آورد و آن  
 و مصایبی که بر سید مظلومان حضرت امام حسین و در کربلا رود و دلیل آنکه **چو بیری** که از ستم پناه میوم کرد  
 بلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشارت بردند اسیر وی بغارت اعدا دست ستم گشادند و در خیمه وی قدم نهادند  
 تا برین خسته جان داشت کس را بر اوقات نگذاشت از خیمه وی رسید خاری از اصحاب نه بد غیر یاری  
 اصحاب حسین عاشقی چند اصحاب منافی چند اصحاب مختلفه در کوشش اصحاب کفر بهر دوش اصحاب حسین  
 جان فشانش اصحاب بقصد جانش اصحاب حسین گذشته از جان اصحاب حسن شکسته پیمان کربلا  
 حسین رفت برباد این واقعه بعد قتل روداد شد و در حسن بدوستان شب نشینده کسی هیچ مذمب کائنات  
 بجزات و جبارت در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش شمرنده کسی نشد زرویش از  
 حسن بدو کشیدند سجاده زیر بر پاکشیدند خداوند منتقم مبدوم و لحظه لحظه و ساعت بساعت بر عذاب اهل  
 کوفه بفرایند که روزگار بزرگان ایشان بزرگ اولاد حضرت امیر خباب امام حسن نوعی سلوک نمودند که تا قیام قیامت بد  
 انجماعت تبه کار از خواطر اهل روزگار نخواهد رفت آه که تابعین ایشان در روز عاشورا با جناب سید الشهدا امیر  
 بدتر از زوای خود نمودند در آنای غارت برای زهر آلود بران مظلوم و اصحاب پنجاب زدند و بعد از آنکه بظلم و ستم کشیدند  
 ایشان را از کوچه و بزرگ بقتل رسانیدند جام سپهر خشم ایشان را سوختند و آنچه در آن جنمها دیدند بغارت  
 حتی چادر و معجزات سر زنان و طفلان کشیدند و کوسوار و خلیل از کوشش و دست و پای ایشان ربودند و **مضمر**  
 که جناب سید استا جدین از شدت بیماری بر روی پوست کوسفندی افتاده بود که شمر شمر بر آن پوست را چنان کشیدند  
 آن علیل تب دار برو غلصه و صورت مبارکش بر زمین رسید و آن مظلوم ناتوان توانست که صورت مبارکش

خلافت اسلام

از روی خاک بردارد ما دامیکه زینب خاتون از بیابان و بجهت جمع آوری احوال برگشته بر سر آن چهار آمده و  
 را با نخل مشاهده نمود زیر باروی آن علیل و کار را گرفته و او را بر خیزانید و در بقلگاه آورد و عرض نمود که  
 ای برادر شهید بیعت ناکی تو چه پیشگی ای پناه ما از هلیت خویش شکیده مانده ما پسک ان ضعیفه  
 خواریم و دستگیر غافل ز غیور و سپاسی مانده این خلق مخالفی نظار متفق بر سوخته بر غماشا  
 چه مانده بخیر قسم که زبان از بیان حال آن آوارگان و ستم سیدکان عاجز است اللهم العین اقل  
 ظالم ظلم حق محمد و آله و اخبرنا به علیه علی ذلک عجبا **دوم در بیان زخم خوردن**  
**انحضرت در سابط مداین از یوفالی اهل کوفه پرتفاق** **الحمد لله**  
 الحمد لله راض عباد المصطفین بعواصف محیه بلاءه وجعل تفاوت در جانیتم  
 بحسب تفاوتیم فی لیس ثوب الباقی فی مجاهده اعدائه والصلاه والسنة  
 علی اکرم انبیائه محمد المصطفی المنجی بحیل حبائه و جمیل عطائه و آله  
 و عترته سیم المظلوم و الشهداء المصوم امام السیر والعلین قدوة اهل  
 الزمن ابی محمد الحسن علیه و علی حبه و آیه و امه و اخیه المظلوم سلام  
**وصال** ایدل مگو که موسم اندوه شد بر ماه محرم البدر آمد مه صفر فارغ نشد هنوز دل از بار آید  
 کلبه روی ماتم نو نام و کرسالی دوازده موی روز می ای هر روز از آن دلم بجز نیست نو که کرم نیست لاف طمعه که چشم  
 خلق بس اندکند و خوار و حقیرند و مختصر این قوم برگزیده خلاف دارند از چشم کم بجانب این قوم کم نکرد که چشم کافه  
 پهلوش کشته اند که چه که آخته بگرد و بریده سر هر گوشه آفانی از ایشان غروب کرد که خاور زمین نگری نابا ختر  
 طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا شاهی بهر ولایت ماهی بهر کجا **محقق مجلسی رحمه الله در بحار الانوار**  
 از زکریا الائمه بند خود از عاقله دخترانی بکر و ابیت کرده که وقتی سید پیا کر نشسته بود و انحضرت را قدرت بر کوفه  
 بنود پس بن فرمود که ردای مرا بیاور علیش که بیکه من عرض کردم بار رسول الله فدایت شوم اراده کی دارم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

فرمود بجانب فاطمه دختر خود میروم تا نظر جن و جنم و کرم و کسکی من بکین باشد پس آنحضرت بحضرت فاطمه شریف آورد و فرمود  
که ای دختر من کجا بنده پس من فاطمه عرض کرد که ای پدر من کوار ایشان از شدت کسکی از خانه بیرون رفتند و میگریستند  
آنجا بطلب ایشان از خانه بیرون آمدند عرض راه بود در راه رسیدند از او پرسید که دو لیتر از نذیری عرض کرد که یا رسول الله  
در سایه دیوار نبی خدعان خواسته اند پس آنحضرت با نجارت و ایشان را برگرفت و آن دو شانه زده بلند قدر متبرک  
و آنحضرت شک چشم ایشان را پاک میکرد پس او در راه عرض کرد که واکند از ایشان که نام ایشان را بردارم حضرت فرمود که ای  
ابو دردا ای که از که اشک چشم ایشان را پاک کنم قسم بآن کسب که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فطره از شک  
چشم ایشان بر زمین بریزد هر آینه کسکی در امت من تا روز قیامت باقی بماند بعد از آن آنحضرت از آنجا  
و بگریست پس حیریل نازل شد و عرض کرد که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ پروردگار تو تو را سلام  
و میفرماید که این خرج چیست حضرت فرمود که از کسکی که میبخشم بلکه از نذیرت دنیا میگیرم حیریل عرض کرد که  
حق تعالی میفرماید که یا مسرور و رب از دورا اینکه کوه اُحُد را از برای تو طلا سازم و از ثوابهای تو چیزی کم  
نشود آنحضرت فرمود که فی حیریل عرض کرد که چرا سید نبیاء فرمود زیرا که حق تعالی دنیا را دوست نمیدارد و دوست  
دنیا را دوست داشتهی هر آینه او را بر کفار کامل نساختمی پس حیریل عرض کرد که یا رسول الله آن فدحی را که در  
خانه و از کون است طلب کن چون آن فسخ را برگرفتند آنحضرت دید که در آن شریک و گوشت بسیار است حیریل  
عرض کرد که با محمد تناول فرما و پس آن پولیت خود را از آن بخوران پس ایشان از آن شریکهای خوردند و سیر  
و به همسایگان خود فرستادند و چیزی از آن کاسته کم نشد پس یک گفت من کاسه بابرکت ترا از این کاسته ندیدم  
این سخن گفتند آن کاسته ناپدید شد حضرت رسول فرمود که بخورم که هیچ نمیکشند هر کسب فقرای مهت از آن  
بخوردند تا قیامت از این قسم احادیث از طریق محافلین در مدح آن دو برگزیده رب العالمین بسیار است  
و از طریق شیعیه که لا تعدوا التحصین است باز از طریق محافلین روایت شده که روزی سید المرسلین را حرم  
امام حسین علیهم السلام را بر سینه خود چسبانید و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار ای ای اَقَائِمَهُ هَما

و این حدیث از کتب معتبره است  
و در کتب معتبره است

مصابی

حیوانی حیوانیها یعنی بدستیکه من دوست میدارم اینکه عمر خود را در میان این دو فرزند خود تقسیم کنم  
که نصف از آن حسن باشد و نصف از حسین یعنی بزرگواری و علو مرتبه و جلالت قدر آن دو نشان داده عاقلان  
فی الجمله از این دو حدیث شریف ظاهر شد که مقام دوستی سید نه پناه با ایشان بر تنه بود که عمر گرامی خود را در میان  
ایشان منصفه نمود و راضی نبود که تنگ چشم نازنین ایشان بر زمین ریزد و با خود این مرتبه بلند است شرم و حیا  
بتر از یهود و نصاری در باره آن دو و چشم رسول خدا چه معاملات کردند هرگاه در ریختن تنگ حسن و حسین قمار حیا  
بخشیم پس در ریختن خون طایفه ایشان چه خواهد فرمود لعنت خدا برنا اهلان کوفه که نگذاشتند عمر عزیزان دو  
باشهارسد و با جل خود از دنیا رحلت فرمایند یکی را بر خیمهای شدید و در آخر بر سر شمشیر کردند و دیگری را با قار  
اصحاب پاره پا ساختند و مرتبه بلند و بایه قدر ایشان از نزد خدا و رسول منظور شد سبحان الله بزرگواری و مطلوب  
اولاد رسول درک کردن و پی برتنه جلالت ایشان بردن در خور کسی نیست **وصال** هر یک بر تنه باعث ایجاد  
از مردوزن بپای بسیج و میری بر هر یکی زرنه و دانش چو نیکری کوئی نه غطی نه از این نه علمی اما در لغ و در در کتب  
نذیر نام از جور روزگار و جفا بشنید علی از بهر نی هر یک از ایشان جدا دلی و زهر دلی زهرین از ایشان  
از زخمهای هر یک از ایشان بهر دلی زخمی بدید کسی ندید است مهربی در بهر دلی غمی و بهر سینه اندهی هر خانه  
هر کشته مانی در تار شمع این غم کوفی و روضه الا حجاب است که چون نامردان کوفه اتفاق چمن خود را در سنا  
بدین ظاهر ساختند و بجهت رضا جوئی بر سر زنا کار معاویه عدا چشم خدا و رسول مختار را اختیار نمود و طبع  
و دنیا را این عاریت بر چشم از نعم بانی جنت آموای پوشیدند و در سر پرده انحضرت بخشند و اموال آن بر کردند  
ذو بحسالات غارت کرده متفرق شدند جماعت بیجه و بهر آن که از اخلاص کشیان الله و در دوران بود  
انجذاب از آن نیکامه و غوغا پیر و آوردند و از سنا باط و بهر این نهادند و در کمال استعجال میفرستند چون  
بحوالی ماین رسیدند ملعونی از قبیل بنی سدی که او را قراح بن سنان میگفتند و سر و پایی قراح بن قبیله  
دشت از کین گاه پیروان تاجت بیکدست عثمان شهر انحضرت را گرفت و زبان بی ادبی کشود و عرض کرد که

کتاب فی الحقیقه  
جلد اول

پسر او تراب کاشیدی همچنانکه بدرت کاشیدی و بدست دیگری خنجر بران مبارک آن حضرت زد که تا استخوان  
شکافت و بروانی بر پهلوی مبارک آن سرور که جناب الله المکین بود زد **الحاصل** آنحضرت از اثر زخم آن خنجر  
بر بدن اطهرش رسید و از اثر آن خنجر آن پی ایمان بر قلب و جگر آن مولای مومنان واقع گردید تا  
عظیم از دل بردر کشید و مدیهوش شده از مرکب در غلطیه پلست در آنکه نخل قامت سلطان جلتی از تنباید  
حادثه افتاد بر زمین و در آنکه جسم آل علی را نشان کرد و بر او کفضا که کمان داشت در کین آنغم بسکه خون دل  
دید با کتاد جن و ملک گرفت بچشم تیر تیر پس چون آن سرور دنیا و دین از حد فتنه خنجر آن لعین بر زمین افتاد عبد  
حنظل طائی و طبیبان بن عمان آن ناپاک را گرفته در ساعت بضر شمشیر خنجر پان سافتند و خون بسیار از جگر  
آن بزرگوار رفته دوباره مدیهوش گردید و چون بهوش آمد عرض کرد الهی در راه رضای تو اینجاست سهل است پس  
سینه بزرگوار را مجروح و نالان در عماری نشاندند بعضی بر این رسانیدند و با هم را که قریب چهار هزار کس  
بودند فرو آمدند و سعد بن مسعودی که حاکم مدائن بود از جانب آنحضرت بجزایات بختاب و هم را که بجا بود حقیه قیام  
نمود و جراحان صاحب وقوف حاضر ساخته بمعالجه آنحضرت پرداخت تا آنکه جرح آنحضرت کم کم روی به بهبودی گذاشت  
و حدوث این حادثه عظمی و داهیه گری در ماه ربیع الاول سنه چهل و یکت هجری اتفاق افتاد آه هزار جان شیعیان  
بفدای مظلومی رایج آل عبا جناب امام حسن مجتبا باد که از دست منافقین بر کین کوفه چاره از روایت پاکشید و  
مظلومی حسین کجا و غریبی و پستی امام حسن کجا ظلمهایی که بر مظلوم کر بلا واقع شد چون بخاطر محبان میگذرد داند و ده  
الیشان پی پایان و ضرن و کلال آنها بیکر آن میگرد و مخصوص قایم روز عاشورا که چندین هزار تیر و نیزه و شمشیر  
خنجر و غم و برفر مبارک و بدن نازنین آنحضرت زدند و آنغریب یکس را بار و مددکاری نبود که بکنفر از آن لعینان  
را بخنجر رساند و بدن مجروح قطعه قطعه آنغریب مظلوم را از خاک برداشته اگر چه بمعالجه پذیر نبود و اقلا آنحضرت را  
غایت ناقله های شیعیان اندک آنسلی بهر سان آه آه که کدام مصیبت مظلوم را ذکر نمایم و کدام قضیه آن سگس مجروح  
را بخاطر آوریم و بکنیم و **وصال** ای بیکرت بکوفه سرانور تباشام کم شربت در دای تو کبریم بکدام برک



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم



کوفیان با من خلاف کردند و لشکری که با او بودند فوج فوج کرشمه بجای پیوسته اند و این معنی از شما ابراهیم  
 غریب نسبت بی نفی دده امام صادق مؤتمن جناب امام حسن علیهما السلام پیوفائی از ابراهیم کوفه غریب نبود بلکه  
 وفادار و درست عهدی و ارادت بخاندان نبوت از ایشان غریب بود و لیکن هر چیزی شدت و ضعیفی دارد  
 پیوفائی که بحضرت امام حسن کردند این بود که آن سرور نام را با هر تمام از کوفه برای حرب با معاویه بدر  
 پیرون آوردند و بعد از داده کردند که حضرت اقبال رسانند یا انجناب را دست بسنه معاویه بسیار ندان  
 بزرگوار ناچار برای حفظ شریعت و حفظ دماء شیعیان و احبای خود با معاویه مردود صلح نمود با وجود  
 آب فرات برایش نه بسند و انجناب را در صحرائی بی آب محاصره نمودند و نوجوانانش را نکشتند و برادرش را  
 پاره پاره نمودند و خیمه و کاه او را سوختند و عیالش را شهر شمر بگری بنزدید و بعد از قتل دستش را بریدند  
 و سب بر سیکرانش نهادند آه آه ثم آه **یغرای مظلومی سید محمد** که آنچه ذکر شد از  
 کوفیان دون آن پی حمیدان ملعون بحضرت در روزی با نصف وزی رسید که اگر نه از یک آن ظاهر  
 روز نشور مذکور کرد و باز از یک آن تنه به بیان نیاید همین قدر بدان ای شیعه که **وصال چون**  
 سوی کوفه سید طحا کشید رخت شد عهد و پیمانست دل روزگار سخت آب فرات بست بر اولاد مصطفی  
 از بهر زمان ری سپهر شد مبحث دست قضا سنگت در خانه علی تاراده ز نار سدا ز شعله شبنم  
 دوران مگر که آل علی را برهنه کرد تا دوده معاویه رنگین کند رخت غلطان بخون زال سپهر بدشت کین  
 چاک چاک و بدنه های ملتفت آن سر که کینه بی داشت که بدوش که زینب نیره گشت و که آوینده درخت  
 جوی سباه روز ز فوجی سباه دل برنجی سباه پوشش فوجی سباه بخت ابکاشکی رهت نه قادی بکر بلا  
 یا هادی الخصال فیما لیت ما الفخت آخر جالان نزل سخت سنگت نه سخت ایچرخ کرم این  
 سنگ نبود سخت **محاصل حضرت امام حسن** فرمود ای ابراهیم کوفی یقین دانم که با من بنزد از آنچه کردید و گویا  
 پس از روی خطم از یاد اندر مصالحه در آیم در انحال جناب ایام بن علیهما السلام برخواست و عرض کرد که ای

خداوند تعالی

ازینهار که این کار را کنی جناب امام حسن فرمود که ای برادر چگونه چنین کنی و حال آنکه میدانم که ایشان  
مرا کوفه معاویه بسیار نند و خون من شیعیان بدر من تمام ریخته شود و صرمت با کجی ضایع گردد در آن اثنا نامه از معاویه  
پلید با جناب رسید که از آن بزرگوار طلب صلح نموده بود و سوگند های مغلطه یاد کرده که اگر با من از در مصالحه درانی آید  
رای مبارک قرار گیرد و تجاوز نکنم و نامه های اهل کوفه که معاویه نوشته بود ندکه ما حضرت امام حسن را بقتل رسانیم با او  
دست بسته نبرد و فرستیم امر تو حسب این نامه را از بنبراه فرستاده خود بخیر مت حضرت رسالت داشت چون لشرو  
افاق اهل عراق را برای اعرین دید و بریقین جناب فرو که غریب وی را دست بسته معاویه خواهند سپرد با بقتل خواهند  
رسانید و بعد از غلبه بر جناب معاویه کذاب شیعیان ابو تراب را در هر کجا باشند بقتل خواهند رسانید و از خون برادر  
و قارب حضرت و سایر بنی هاشم کشتن چار از روی اضطراب با آنکه میدانست که معاویه با بچه شتر ط کند و فاش خواهد  
نمود رضا بمصالحه داد و با عی کفتم فلک چو کشت مغیوم من مقول شود حسین و سومین مظلوم نیز ازین  
کسی بدی گفت مظلوم نیز از حسین مظلوم من **فدای قلب مجروح حیدر کرار و اولاد امجاد آن بزرگوار**  
باد جانهای شیعیان که از اهل روزگار خصوص از منافقین عراق چه کشیدند **الغیر** ملاحظه نمایی که  
حالی داشت حضرت امام حسن در میان ناکان کوفه و بچه قسم حضرت را لجا و مضطر ساختند که تن مصالحه با  
فاجری داد و چگونه دلنی بخود فرار داد که شیعیان پدر بزرگوارش آسوده باشند **در چار الا نوار**  
حمران بن عیین رویت شده که او حضرت امام محمد باقر عرض کرد که فدای تو کردم چگونه بود امر حضرت امام حسن و امام  
حسن و امام حسین علیهم السلام که خروج کردند و اهل ظلم بر ایشان غالب شدند حضرت فرمود که در عالم خدا چنین  
بود و اگر ایشان از حق تعالی زوال ملک و سلطنت انظالمان طاعی بر شملت میکردند و هلاک آن فساد  
فاجری را می طلبیدند هر آنی حق تعالی اجابت میفرمود و آن ظالمان را هلاک مینمود و زودتر از آن که شکسته  
بکسلان و دانه های آن رشته از هم بریزد و لیکن ایشان در مقام تسلیم و رضا بودند و آنچه حکیم میخواست  
نمیخواستند و آنچه با ایشان رسید برای گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند و لیکن برای آن بود که خدا

[illegible][illegible]



باز از راهی که در این کتاب مذکور است  
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

مجلس

و در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب  
 و در این کتاب مذکور است که در این کتاب

بقوة امامت معاویه جهاد کند شیعیان و مجاهدی که در اصل باب ایشان بودند معدوم الاثر می  
 گشتند و در صحیفه اسمانی دستور العمل آن بزرگوار صلح با معاویه بود لهذا انجذاب نامه در جواب معاویه نوشت  
 که من پنجو هستم حق را زنده کنم و طبل را بمیرم و کتابت سید بنیاد را ظاهر کردم مردم هم برای نکردند لابد و یا جا  
 با تو صلح میکنم بشرطی چند که میدانم و فایده آن خواهی کرد و لیکن به این پادشاهی شاد میباش که غصه پیش پیمان  
 شد مثل دیگران که غصه حق باطلست را کردند و احوال ایشان شده و پشیمانی سودی برای ایشان ندارد و السلام  
**و سَعَى الظَّالِمُ لِيُفْلِتَ مِنْكَ يُفْلِتُ مِنْكَ وَيُفْلِتُ مِنْكَ**  
**یا معاویه یه یه فرجام سیم در بیان مصالحه جناب احسن**  
 جبهه راه نفاق نموده همه بر نفاق اتفاق کردند و نهی شفته ریخت بمقراض غم رفته جان سخت زین فتنه  
 خیز فلک فتنه را ز غوغای مردم جهان بر صدای چون شده از هر طرف بسته صف شده مشغله و رکنه از هر طرف  
 همه پیش ظلم فروخته همه دیده بر سیم و زرد و خسته نه پروای دین و نه شرم از خدا نه بیم از حساب و نه خوف  
 از خدا نکفتی کسی کاین امام هدی بود نور چشم رسول خدا ز نزد خدا خلق را بر نهماست علی باب من منفر  
 اولیا است بقای جهان از وجود وی است همه بود کینی به بود وی است نکفتند کاین سرور را و جان  
 طفیل وجود وی آمد جهان ز هر سو که افکند الله نظر بجز برق عصیان نشد جلوه کر چنان مشعل دید  
 کار خویش ره صلح با دشمن جو رکیش بناچار بگذشت از سخت و تاج که شاید تواند دید دین رواج  
**در کتاب عوالم و بحار الانوار از عقیدین عامر روایت شده که حضرت رسول که بهشت فردوس**  
 سبحی تعالی نالید که ای پسر کار من و صده دادی مرا که ساکن گردانی در من رکنی از ارکان خود را پس و می  
 که آبار خنثی بی که زینت دارم نور احسن حسین بهشت شجره کرد در قمار خود مانند شجره غرس و میوه چون شجره  
 از حد تو اتر خارج و متفق جلوه شجره و تنی است شجره شجره عقل نظر کن و بدیده طعن ملاحظه فرمای  
 بزرگوار که بهشت برین فخر به میکند بدخول ایشان در او و سید جوانان اهل بهشت و زمین و عرش الهی باشند

برسید و اکبر ایشان جناب امام حسن چنان کوفیان بر لطف و انجاعت عاری از حسیت و وفای تنگ نمودند که  
بمصالحه با مثل معاویه فاجری بن در داد و حال که آنحضرت بعلوم امامت مبدانست که معاویه مردود بشرط و  
عمل نخواهد نمود و اگر در این مملکت حکمت مصالحه آنحضرت ذکر میشد از مقصد که در نظر است باز میماند لهذا حکمت  
مصالحه آنجناب حواله کنایه اصحاب است بدانکه چون سید مرتضی و سرور مؤمن جناب امام حسن علیه السلام از در  
اضطرار و مصالح اخذ که عقولنا قصه زد و در آن فاضل ترین مصالحه با آن فاجر مردود و کافر مطیع  
در داد و صلح با معاویه نمودند و قلم آنکه الله اعلم بالصواب صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با  
ابن ابوسفیان علیه اللغة و التبرک من تعرض و نکرد بشرط آنکه عمل کند بکتاب خدا و سنت رسول و طریقه خلفا  
و آنکه وصی برای خود در این مرتبه بکشد و خلق در هر جای حاکم باشند از او من بشنود و آنکه حسن بن علی و برادرش خیر  
علیهم السلام و سایر پهلپست و خوشان ایشان از مکر اذیت ظاهر و باطن این کردند و احدی را نرساند و ضرایح  
و دارا بجز و ستمنان و فساد هر ساله با آنحضرت برسانند و ست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بکنند و در قوت بای نام  
نامش با آنحضرت و شیعاناش بگویند و بر این صلح نامه خدا و رسول و جمعی را از خلق کواه گرفتند و شیخ صدوق  
کرده که یکی از شروط مصالحه این بود که معاویه بخود را امیر المؤمنین نام بگذارد و حضرت امام حسن علیه السلام در  
معاویه با فائده شهادت نکند و چون صلح معاویه رسید بر دشمن روانه کوفه گردید و در روز جمعه در نزد یکی کوفه  
خطبه خواند و گفت ایها الناس من بانما جهاد بکرم که شما با ما را کنید باروزه گیرید یا نه کوه بدید بلکه برای  
جهاد کردم که بر شما امیر باشیم و خدا من داد امارت را اگر چه شما نمیخواستید و مشروطی که حسن بن علی کرده امام  
بای من است و با شما عمل نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روزی حضرت امام حسن علیه السلام آمد که بمنبر فیه  
اقرار به بیعت و نماید آنحضرت بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که امیر دین  
بدانید که بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین امور حماقت است و نافرمانی خدا ایها الناس اگر ضلعه کنید در میان  
جانب رسا و جالبه قوام دین که بدش رسول خدا و پدرش علی مرتضی شایع از من و برادر خیمین نخواهد یافت و خداوند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن  
مدرسا للمؤمنين  
وهدى للناس  
الطريق المستقيم

به محمد پادشاه کرد و شما دست از سلطنت برداشته پادشاه اول از قدم پادشاه یافتند آنرا از اسلام رو  
برفتند این کسی که شیخ دارد اثناع کرد با من بر حق من نزاع غصب حق ما با حق میکنند شرح را برکت  
رواق میکنند چند نوبت حرف دین کردم بیان چون ندیدم باری از اسلام بیان کردم نمیکند لابد و انا  
صلح چاره کار است از هر کار صلح این لواکر این خلافت گشت راست فتنه پسر سلمان با پادشاه  
معاویه مردود نکلمات حق از آن امام بر حق شنیدم عسای پلید آن چپست عسای متعش گردید و فوراً برخواست  
حضرت امیر المومنین گفت حضرت امام حسین علیه السلام از شما کلمات کفر آمیز آن روسباه دارین چون خبر  
برخواست اراده کرد که جواب آن منافی را بگوید و له که بر خشمناک از جای جست با حسن گفت بجز  
نشین پس حضرت امام حسن برادر برادر خود جناب امام حسین را نشانید و خود برخواست و گفت ای  
منعم و پدرم علی است تویی معاویه و پدر تو صفیه است مادر تو هند جد من رسول خداست و جد  
نوح است جد من خدیجه است و جد تو فاطمه است بعثت خدا تعالی بهر یک از ما تو که کم نام برایشیم پس هر که  
در مسجد بود گفت این شیعه چو میری اگر حسین شانه زخم زید گشت کی نوبت بنا کامی شید روز خدین با شما  
و بن جن بود راضی بر بهلاک خوشتن میکشید از پیکرش هر طوط پوسمت ناسرای دشمن و تشیع دوست  
شد فغان بردل کرده آری حوال حسن ناگفته چون فرامصلح استوار نیست حضرت امام حسن فیسین سعیدین عباد  
را طلب فرمود که دست از ضرب برداشته ملک را معاویه بسیار فیس چون بفرموده آنحضرت عمل فرمود و وارد  
شد در آنوقت معاویه و حضرت امام حسن در کوفه بودند و در آن مکان نور و ظلمت جمع آمده بود معاویه کس نزد حضرت  
امام حسن فرستاد که آنحضرت تشریف برده با نمرد و دعوت نماید جناب امام حسن فرمود باین شرط با تو بیعت میکنم  
که مردمان از تو بمن باشند آن مراده گفت که همه خلائی از من در مانند مگر فیس بن سعید بن عباد آنجا  
که او را نزد من بمانی نیست حضرت امام حسن در جواب فرمود که پس سعید بن با تو صورت پذیر نیست بیعت من مقبول  
به امان فیس است امان جسیع مسلمانان چون معاویه دانست که بیعت امام حسن بدون فیس فیصل پذیر نیست امان

۴  
مصلحت  
حسین

دادش را بفرزبان **لمولف** سپید بفرستاد مومن سرور و روان پناه دین حسن بکفر را صاحب خود را اجتناب  
 گشت حامی در حضور و در غیاب در امانش انبیا صراحت داشت برخلافش صراحت انکار داشت تا امانش  
 بوسفیان ندادن بیعت زاده سفیان نداد من فدای غیرت تقید در کجا بودی تو در کرب بلا طفل معصوم تو  
 چون بجم خوشتر حبیبی پناه دست آن کو در کشید خفا محلی از روی کبر کردی جدا انقدر او را نذاستی  
 که بعش حال خود سازد بیا **سبحان الله** اما حسن با غیرت مامت در روز عاشورا نبود که باری  
 با طفل صغار خود نمایه خصوص شکامی که عبدالله در دامن غم خود با دست مقطوع دست پامیر و پوسید  
 که یا خدایا آذر کف منظلوم غیب آن طفل را در غموش کشید و فرمود چه بسیار کران هست بر من که تو فرست  
 خود بخوانی و من توانم تو را حمایت کنم صبر کن ایفره العین که میهن خطه در روضات جنان به آبای خود ملحق از دست  
 جد خود شیر بخوابی شد و مکافات بظلم را جریر بل خوابی بفت **لمولف** القلم شرح غم کرب بلا بسیار است دیده  
 ملک بهر حسین خونبار است لیکن اندک حسین یک منظلوم کماست که بصلح پسند لعین ناچار است و صداه  
 حسن خون کفی من الظلم و جفا باش که من مقدار سنا **القصة** چون در بیعت حضرت مام حسن انقضا یافت معاویه  
 که با ایاام حسن نیز دست به باعفت مر کشاید پس کجایان سر در عباد فرستاد و حضرت به بیعت خویش دعوت نمود  
 نامشایی از آمدن بنزد الفاسق فاجر با فرمود قدم بمنزل آمد و در آنجا فرمود معاویه بر شفت حضرت مام حسن معاویه  
 نسکین داد و فرمود ای با کار خدا دست از حسین بردار و او را بحال خویش گذار و او بر بیعت خود اکراد کن چه برادر من  
 با تو بیعت نخواهد کرد و او را بقتل رسانی و او را بقتل نتوانی رسانند تا بهلپت در کشی و اهل بیت و ائمه کشت تا اینکه  
 شیعان وی کشته نشوند و جمعی شیعان وی کشته نشوند مگر آنکه آن فتنه افروخته شود و با تمام شکرای شام بقتل  
 معاویه چون فرمایش میداد امیر آنحضرت را استماع نمود بغایت خوف و بهر پس برساننده دست از بیعت سید  
 جناب مام حسین علیه السلام کشید و چون بنای ابن ماکده بر خیمه صراحت کلمات منطوقه در خود ذکر در این کتاب نبود  
 از حکمت مصلحت نکردن حضرت مام حسین بنوالتبت جنتم پوشید لهند اندک قول سید مرتضی علم الهدی بردا



کتاب  
تاریخ  
امیر

و آن نسبت که سید بزرگوار علیه الرحمه میفرماید که حکمت مصالحه و بیعت نکردن جناب امیر علی عبا بسیار است  
و آنچه بعقل فایز میسر نیست که هر یک از ائمه را شهادت علیه السلام مامور بامری بودند و طوماری سر میزدند  
این متعلق به هر یک از ایشان نیز رسید المرسلین آورده بود و آن بزرگواران هم طومار خود را کشوده آنچه در آن  
نیکو دند دستور العمل حضرت امام حسن مصالحت و مسالمت و وظیفه امام حسین علیه السلام و شهادت  
عالم اهل کشته فرق در میان حالات آن بزرگواران چهار حالت عده در کمال وضوح است اول آنکه معاویه  
بر دست بخون حضرت امام حسن نمی آلود و الا بعد از واقعه ساطع در کمال آسانی قبول نسبت که بر جناب تسلط یابد  
و آنرا قبول سازد لیکن چون غرض شش بکاری بر خلق احمق بود از در مصالحه درآمد و آن بزرگواران رب العالمین را  
و نسبت بیخفت و در سلطنت معصوم خود چون استقلال کلی میسر نمایند ده سال از حکومت میخوانند آن بزرگواران  
و خواست که بزرگواران و عهد خود سازد و انتخاب اهل کار بدید در پنجاه قبل از حضرت یحیی نمود تا بعد از رسیدن و اما بزرگواران  
فرط جهالت و غرور در رنج خون حضرت امام حسین بیای بود از حضرت را در هر جا و هر حال بود و اما حال دست از حضرت  
بر نمیداشت و اگر چنانچه حضرت امام حسین نه یکبار بلکه صد بار مصالحه باینده می نمود حاشا که آن ملعون از رنج خون  
امام مظلوم دست بر میداشت پس چون آن بزرگواران دید که ناچار گشته شود آنچه لازم است امام محبت بود بر آنجا  
و بهر حال که با ایشان سخن گفت موثر نیفتاد پس چنانکه در نایب شهادت رسید و آن دست که چون مظلوم سپارد  
صحنای کربلا تنها و یکسان ماند **مادی** از سقیه پروری جوهر آسمان بلند شاه دین برادر کشتن فرزندان  
شوکت آن شهزاد بی بر شد غریب و پس بی بار و بی برادر شد سموم حادثه بر محل و بری نکند است قضایا  
برادری نکند است بهیچ دامن کلکون و دیده نداشت برادر دشمن خود بخوار در برابر داشت از حضرت بصورت جلی  
تمام سپاه کوفه و شام شنیدند فرمود که ای قوم اگر برای ملک با من جنگ میکنید حجاز و عراق و سراسر عراق را  
شما دست از من بردارید تا بقیه اطفال خود در سال و زمان داغیده شکند یا لوجه کم بجز این بجزم خدا  
رسول و در اینجا مقیم و عبادت می قدم بردارم گفتند محال است که چنین کار کنیم زیرا که چون بجز آن



فقد انکبری حضرت فرمود که بسیار کفر میروم گفتند این نیز مانند خواستش اول سمع و سمعت حضرت فرمود را  
میروم بنزد بزرگوار گفتند تو مرد فصیح زبانی بزرگوار و پسر خواهی داد پس من مظلوم بزرگوار خواستی از جماعت  
نمود که تا قیامت از این تنادیده ارض و سماء شکبار است حضرت فرمود که چون اینها را قبول نمیکند استغفر  
بشریقه میرالماء بیدل بطلب دیگر من است گزشتنی آهیم نشین است بالله که زشتی کی باجم از خبر خدا  
دهید اجم بر پوطان کرم ثواب است هر چند بقطره آب است کافر شد از چه دشمنان را لب نشسته است  
هر چند زخیل دشمنانم اما بحساب مباحتم گفتند ای پسر او تراب اگر تمام روی زمین را آب گیرد و در ظرف باشد  
قطره نبودیم تا باینکه بیعت کنی یا کشته شوی اینجا فرمود که هیچک از اینها را قبول نمیکند پس بیک  
من آید هر که من بکفرم و شما جماعت بسیار و لشکر شما را مرد از نامرد و شجاع از جبان ممتاز شود پس  
و سایر پاه مرد و داین خواستش حضرت قبول کردند و با فاصله بسیار قلیلی از کشته خود پشیمان شدند  
و بیک دفعه بر آن امام وحید و غریب پس از هر طرف حمله ور شدند و هر نوع حربه از چوب و سنگ و کلج و غیره  
و بیشتر بریدن نازنین نجباب بکار بردند **الغیر** ملاحظه فرمای که ایشان پنجوش جزوی و مطلب سهل را  
از حضرت نمی پذیرفتند چگونه با مورد کلی تن در میدادند پس واضح است که بهر قسم از اقسام که بود اینجا را لا محاله  
بقبل می رسانید پس بیعت کردن باینکه چه شمره داشت و بیم آنکه از وجود مصالحه نکردن حضرت امام حسین  
این بود که سید مرتضی علم الهدی گوید که چون زمان حضرت امام حسن و زمان حضرت سید بنیامه قریب بود و خلافت  
و شریعت مصطفوی بر چندان فراموش ننوده بودند که بعد از مصالحه حضرت امام حسن بکلی دین از میان برود و چون  
معاوییه بیست سال نهاد یافت و رسوم بخوار عالم شایع گشت چنانکه لعن بر حضرت امیر مطلب السلام خبر خطب میسر شد  
مساجد و منابر از حضرت را علی و اهل و اسل الا شهدا لعن میکرد و در حالی ذلک القبا س مردم رسوم شریعت را بکار فراموش  
نموده بودند پس اگر جناب امام حسین دست به بیعت بزد و میکشود الی ایوم فرمود ای واهی از شریعت محمد  
و طریقه رضوی و مذمت شیع و سنن اثنا عشری باقی نماند پس حضرت امام حسین تا آنکه دین بکلی ضایع نشود

بدانند که مذہب بکرستین شهادت در داد و دست بجا نکشاد سیم که حضرت امام حسین اگر بیعت میکرد  
بر اکثر خلائی جهان معلوم میشد که معاویه و یزید و یحیی یک بر باطل نبوده اند و انجای ایشان میکردند از شر لعین حق  
بوده و حضرت امام حسین چون چاره نجات بطلان ایشان را بجز از تسلیم بر بلاکت خود و صحاب که را نمید  
پس ناچار بجز نصرت بن پروردگارین شهادت در داد و در بعضی از روایات ناگفته از معصوم است که در  
منظورم خطاب شده که **السلام علیک یا ناصی الدین** چهارم از وجه بیعت نکردن حضرت امام حسین با  
بلید سید مرتضی کو بدین بود که چون اهل کوفه و سایر مردم در اول کار که با حضرت امام حسین بیعت کردند  
تفاق خود را آشکار ساخته و خواستند که حضرت را دست بسته معاویه سپارند آن بزرگوار از روی  
ناچار بیعت آن غدار راضی شد ولیکن حضرت امام حسین را اهل کوفه بجانب خود خواندند و نامها  
نخواستند که ما را امامی نیست بزودی بدین صوب توجه فرمای که جمعی با تو بیعت میکنند و برخلاف بنی امیه  
می نمایند و اینحال تکلیف ظاهری حضرت حرکت بجانب ایشان بود و یحیی که از ایشان و بنی امیه و سوره علم با  
بنوده اند چنانکه اینجانب در ضمن احوال حضرت امیر علیه السلام بوضوح پیوست **حاصل** چون حضرت  
حسین بجانب کوفه آمد کثرت کربای پسر زیاد با حضرت رسیده ننگه شدند که حضرت مراجعت نماید و بر فرضی که  
سعاودت میکرد بهر جا که توجه میفرمود بود بوظیفه ضلالت و بسط شوکت بنی امیه حضرت را قبل مسانید  
چنانکه پسر زیاد در اصل حرم کشند و حال آنکه جمعی او را خلیفه میدانستند و همچنین اگر حضرت امام حسین  
دلت فرسیداد و با پسر زیاد و افراد که رزل ترین نامس بودند بیعت نموده اشاکه آن ولد الزنای  
ولد الزناد دست از حضرت بر میداشت چون آنحضرت دید که اگر کشند بنی امیه بیعت با چار با معاد  
قلیل مردانه باسی هزار نامرد بچار به پرداخت نماید در رقیه شهادت رسید **نقص** حضرت امام حسین را  
طلب فرمود و او فرمود قیس را که با معاویه بیعت نماید آن نومرد پاک دین عرض کرد که فدائی تو شوم باین  
ر بقیه بیعت تو در رقبه من است و سر طوق طاعت تو را از گردن نتوانم برگرفت حضرت قیس را رضای

اما در حدیث  
مصلحت در جفا

نمود و فرمود ای قیس مصلحت وقت نیست که اطاعت معاویه بخانی و من تو را از بیعت خود بخل کردم چون  
قیس اتمام محضر را در آن باب دید ناچار بفرموده آنحضرت بنزد معاویه رفت تا با او بیعت نماید چون معاویه قیس را گفت  
راضی بودم که این امر بر من قرار گیرد و تو زنده باشی قیس گفت قسم بخدا که من راضی نبودم که زنده باشم و تو را خلافت رسد  
بود که تهنیت مستعمل شود خلافت از حجب و راست بر تو رسد و به نصیحت آن تهنیت و تهنیت رسد و از آنکه قیس  
اگر آه آن که بیعت کرد باي خلافت نشان بگریزد و از دست نشان با نام و تنگ در حضور مخالفان لعین و منافقان  
پرکین در اجراء کلمات حق بی ترس و بیم اند و اصلا از گشته شدن پروا نمی کنند و از این قسم سوال جواب در دارال  
کوفه از شیعیان پاک عقاد و مخلصان نیک نهاد با معاویه مردود و اتباع آن مطرود بسیار روی نمود چنان  
معارضات مانی بن عروه و مبسم تمار و رشید بجزی با پسر زیاد که در کوفه اتفاق افتاد در کتب اصحاب مشهور است که  
خویشند در فضایل علی و آل علی و مطاعن و مسائب بنی امیه و منافقان ایشان گفته و از گشته شدن بخیر  
نگرند مانند ابو بزره عامری و عبدالله بن عقیف که با پسر زیاد معارضات شدید نمودند و از شوکت آن حاکم  
ترسیدند و از دست که چون بر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام بنزد پسر زیاد در دارالامار ذکوفه آوردند  
انگهون قضیب چوبی در دست داشت و بر لب دندان آنحضرت میزد و دیدن آن که در مجلس حاضر  
بود برخواست و گفت ای پسر جانی شرمی ای فتنه گرا و در روز عرصات تا کی ظلم بر این شیعه  
آید فرات چوب پیدا و من بر لب این نشسته جگر زانکه دیدم همین چشم بنی را گرات که میکیدی از سر آ  
بنی شکر هم میکیدی بنی از آن لب نوش آب حیات بچنه رنج کنی لعل لبی را که بود فخر کوهرش را  
پرون از جهات پسر زیاد بر شفت و گفت ننگ ای ای الله عینک یا عدو الله که میگویی  
ای دشمن خدا که حق تعالی بیا فح داده است اگر نه این بود که پرو عرف شده بهر آئینه کردن نور امیر دم زید گفته  
ای پسر جانی خبر دهم تو را از حدیثی که شنیدم آن بر تو دشوار آید و زنی رسول خدا حسن را بر آن  
و صاحب این سر را بر آن چوب خود نشاند و دوست مبارک بر سر و صورت ایشان میگذاشت

معاذ الله از خطاهای من

بسم الله الرحمن الرحيم

همینون را میفرمود که بیدار ای ای این پسر که علی را کشف کرد و عالی گزینند و گرامی صدق این و  
 نه پاره که پیدا شده از یکو رشید فلک قرب تو را تیرج شرفند این دو خبر که برآورده سر از یک منزل هر دو  
 در برج امانت و موی کشفند کو هر برج شه کو کشفند این دو پسر یعنی یواوه بستان شه من عرفند می سپارم  
 از من خود ایشان را هر دو ایشان کشفند من نا کشفند ای پسر زیاد بنیکو محافظت کردی امانت را  
 پس گریان از سرای آن بی ایمان پروان آمد و گفت ای اهل کوفه لعنت خدا بر شما باد و لاله بدشت نار فیه  
 پسر را برای خواطر زبانه کشید بدون جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پسر خد کشید و می بد  
 انصاف بنکریدی قوم که از برای که در کربلا که کشید و از انهم قوله صحاب جان نثار بودند که از کشید  
 نرسیدند و کف و ضلالت شیمان و بن علانیه بگوشت خاص و عام می رسانیدند و زره از کشتن و زوال دولت و مال  
 و بر طرف شدن اهل و عیال و ضیاع و عقار و درم و دینار و پزنی کردند اللهم اجعلنا من اولیاءک  
 فان اولیاءک لا یخونون **چهارم از ماکره چهارم در بیان آنکه در موصول**  
**از منافقین چه کشید و لا هم یخونون** بسم الله الرحمن الرحیم و صل الله علی مظهر السیر  
 النبوة و الإمامة الاحمدية و مقصد انوار الفتوة و الشها صة العلوية الذی هو  
 افضل الخلق جدا و ابدا و اما فی افراد البشیرية و الذی حج عتبت حجته علی قدسیه  
 طلبا لمرضا الالهية و خرج من ماله فلانا فاصلا للمؤمنین و ابانیه حجته الله علی كافة البریه  
 مؤید مصابیح العیلم و السنین و محمد بنان الشیر و الفتن و الضایع بالحق السیر و العین المطهر  
 من التلب و الحسین و **صال** شرط محبت است بجز غم ندشتن آرام جان و خواطر ضم ندشتن از غم و  
 روی نمودن بسوی دوست الاخلائی در همه عالم ندشتن جانی برای خدمت جانان تن بسن اما چون  
 انهم ندشتن معنوق اگر دودیده پراز خون پسندوش عاشق غیر سرشکند مادم ندشتن کرسر یک اشاره ابرو  
 سر دادن و درابروی خود غم ندشتن در راه او اگر همه بار د خد نک کین شرط است بیده بر غم ندشتن که کام بخش

الحسن صلوات الله علیه  
 و السلام  
 اللهم اجعلنا من اولیاءک

جگر خواهد از کسی در کاسه جای نهند بخر ستم دشمن زان سان که خورده سوده الماس مجتبا در هم نکرده وی خود  
 در مجتبا نیکوترین جدی که مخصوصان بارگاه قرب الهی بود و حسن و طریقی استجیلان نمایند مخصوص ذات پاک  
 الخالق بیست که چمن به سالت را به سبزی وجود و بجزد سعادت نمود سبطلی زینت داد که ابیار چمن به سالت  
 و نبوت از زلال چشمه رافاعت او بهت و خرمی سر و جو بار امانت و لایب از نسیم مکرمت وی کل  
 الوده الماس نمرود قام کردید و زهر ستم بقصد با قوت جگرش بکام رسید غنی به جائه حدیقه مصطفوی  
 و کل کلان بر قضوی حسن المجتبی و امام الراشدین رابع اصحاب کجانب امام حسن مجتبا صلوات الله  
 پنج صد و پنجاه در امالی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که حضرت فرمود روزی من فاطمه  
 خدمت بلند رفعت پیدا به سالت نشسته بودیم که در انوقت حضرت شروع نمود بکربس من عرض کردم  
 چه خبر تو را میگوید حضرت رسالت تاب فرمودند که میگوید مرا آنچه بر شما بعد از من وارد میشود عرض کرد  
 که فدای تو شوم آن چیست حضرت فرمود که با علی کریم میگویم بواسطه خبری که بر سر تو رسیده و سبیل  
 فاطمه زنند و زخمی که بر ران حسن واقع شود و ستمی که بر او خوانند و اذیت و آزاره بحساب که بحسب سبیل حضرت  
 امیر علیه السلام فرمود که پس نه به سالت بگریزند بعد از آن من عرض کردم که بار رسول الله خدا نیا فریده  
 مگر از برای بلا از حضرت فرمود بشارت باد تو را ای پیغمبر که خداوند عالم عهد بسته با من که دوست ندارد  
 مگر منافق و غیره و واضح است که سبک طهارت مولد داشته باشد پای در میدان عداوت علی و آل علی  
 بنیکد از دو اذیت و آزار این بزرگواران بجز از منافقان خبیث فطرت و بید نیان فی مرتب نسبت خلق  
 از کسی دیگر نرسد آه **بفدای مظلومی آن سول** که از دنیا پرستان پدید و نفاق پی  
 بر کین درد دارد دنیا چه کشیدند از انجمله حضرت امام حسن لفظه از مکر و غدر منافقان فارغ نبود و بشی بر سر  
 لغت و نا انکه بجز از جد بزرگوار خود تشریف برد و در احادیث معتبره است که چون امر بهت و مصداق است  
 جناب امام حسن علیه السلام و معاویه علیه السلام و معاویه با شکریان خود بجانب شام رفت



عبدالله بن عباس

شد و آنحضرت بابرادران و قلیبی از خواص اصحاب و ملازمان سعادت نشان که در خدمت هر امری  
آنحضرت باقی بودند روانه مدینه طیبه شدند و در راه و بیعت مشغول عبادت حضرت غوث گردیدند و بعد از زمانی قلیل معاویه  
بر آنحضرت که برگردی از شعیان شیخون آورده چهل نفر از ایشان را بقبول رسانید چون این عمل قبیح و نقض عهد صحیح  
از آن شقی بطور رسیده حضرت امام حسن بسیار ملول و اندوهناک گردید و از آن پلید عنبر شکایتها کرد که نقض عهد  
و صلح را بر مردمی آن کار غدار و سر حلقه شرار و فجار خدای دروغ آورد و قسمتهای خلاف خود که مرا از این کجای  
اطلاعی حاصل نشده است خاصه که مکتب این فعل زشت شده اند و انشا الله میسر است آنحضرت از غایت حیا ساکت ماندند  
چند روز توقف در شام از راه موصل روانه مدینه طیبه گردید و در خانه شخصی که ظاهر دوست باطن دشمن خانواده آن  
بود نزول جلال فرمود چون معاویه قذر و فحش آنحضرت را بجا میبرد و قطع داشت که بهوشمندان است  
حضرت رسالت را باطن امیل تمام بان مقرر نام است از بیم آنکه رفته رفته خلق دست از آن خاصه خلافت بردارند  
پوسته در مقام آن بود که بتزویر و ملغی که متضمن بروز و قیامت نباشد آنحضرت را بقبول رساند نظر بآنکه میدادند  
که آنحضرت در موصل در خانه انور و منافق تملک خواهد کرد قبل از تشریف بردن آنجناب آن مهربان مردود را بدرد  
و و حدای بسیار فرقی بود که آنحضرت در خانه خود مهوم سازد و منافق مردود در خانه خود سه مرتبه آن همان  
زهر خوراند و لقمه مهربان بزل کند در دهان همان جائز بر سر سفره خود گذشت و همانرا کرد و همانی زهر آن سنگ  
پلید خواست گریای در آرد و شجره با نرا و هر مرتبه که آن حضرت را زهر میداد آن طبیب علتهای جهان بخور میشد و میگفت  
نقی زهری داشت ساقی دوران بجام چرخ کار از نرخیست دست فضا در کلوی من خطا روزگار در بجا  
که خلعتی بر قد من نه و خست که آخرت کفن از جام و هر در همه جاشم را حتی بنود نصیب من چه بغیرت چه  
وطن **الغرض** پس بزرگوار بعد از پنج بسیار از حضرت ثانی الامراض طلب شفا می نمود و عاقبت شفایت  
آن جنیت پلید نامه بمعاویه نوشت که سه مرتبه فرزند زهر دادم کار کردی باید نمیدانم چه کنم آن کافری کای  
قدری در هر سال این عجب او فرستاد و نوشت که هادی ای که پوسته دل را بیل پیدا کند قتل محال

مارا بجهان شاد کند این بود زهر پهلایل که چه بگوید زنی سنگ بر سینه زن آن اید و فریاد کند سعی های نافه را  
از این زهر با حضرت چشتانی زیرا که اگر ذره ازین زهر به بجز طرسد همه جانوان بجز پهلایل شوند از اتفاقا  
حسنة آن سگی که حامل آن از زهر بود در فترتی از منازل عرض راه بیانی درختی رسیده فرود آمد و طبقا  
داشت زهر مار کرد فوراً در شکمی شدید بر او ستولی شد و در آن هنگام کرکی کرشنه بآن موضع رسید  
سنگ مردود را طعمه خود ساخته پاره پاره نمود شتر آن خپشت خواست بگیرد مهارش بدو ریخت  
در آنجا ماند و در آنجا یکی از موالیان حضرت مام حسن با نجار رسید و آنجا حالت را دید شتر را از دست کشید  
و آنچه در بار شتر بود تفحص نمود آن شیشه و نامه معاویه را دید فی الفور او را برد شسته بخدمت ستمان سعادت  
حضرت مام حسن آورد و آنحضرت در موصل در منزل آن میربان غذا نشسته بود که احادیث مشغول حصا  
مجلس استغاضه نمودند حضرت چون نامه را مطالعه فرمود رنگ مبارکش بر فروخت و تا کسی بر آن <sup>مطلع</sup> <sup>مجلس</sup>  
نگردد که موجب خلعت میربان شود آن نامه را در زیر مصلی خود گذاشت و باز مشغول آن احادیث  
و له انکه جان عالمی بادش بنار مهر و مه از نو و بیش شمسار حالم او را پس که نزد و سنان شد  
بنیک و دشکار هر چند حصا در مقام سفسار آن نامه برآمد حضرت بر و زنداد سعد بن مسعود <sup>ثقی</sup> <sup>کیم</sup>  
مختار و حاکم موصل و از جمله اخلاص کشبان آنحضرت بود در مجلس حضور داشت پسته دست  
مصالی آنحضرت برده آن نامه را پیرون آورد و مطالعه کرد و بر خود لرزید و بر قدم آنحضرت افتاد و عرض  
کرد که فدای تو شوم اجازه ده تا از میربان تو این واقعه استوال کنم اجمع لطف و احسان و آن <sup>صورت</sup>  
و رفت پیکران فرمود که من نمی پسندم که وی پس از چندین رحمت و خدمت شرمند شود پس  
بی اجازه آنحضرت میربان را طلبیده گفت که منافع حضرت رسول ص با تو چه بد کرده وی گفت که بخدا  
آنحضرت زرسیده ام حاشا که از آن بزرگوار جفائی بمن رسیده باشد سعد گفت از امیر المؤمنین <sup>ع</sup> <sup>علیه السلام</sup>  
گشیده گفت چندی ملازم رکاب است طالب پنجاب بودم و از آن برگزیده ذوالجلال غباری

در این کتاب  
مجموعه است

از ملال برز طهر من نشست سعد گفت پس چرا باور نزد مصطفی و جگر گوشه عالم نه می آید چنان قصه با اندیشه است  
جواب خط و مشینه زهر ملاهل که معاویه بجانب فرستاده آن شقی مناقب انکار بلخ نموده قسمهای دروغ خورد ملازما  
سعد چند آن چوب و سنگ بر آن مردود زدند که روح از کالبد بخشش برپا کرد روی تپش نیران روان شد و  
چند روزی متصل مانده توجه بدین طایفه نمود چون آن امام عادل را در موصل رنجهای زیاد روی داد مناسبت  
که جمیع و فایع موصل را در ضمن یک مجلس کوشش زد شیعیان نمایند با آنکه چون حضرت امام حسن علیه السلام را در  
چند مرتبه مسموم ساختند و آن بزرگوار هر مرتبه از شفا خانه غیب شفا یافته روزی برادران را طلبید و فرمود که  
سال است که من در مدینه ام و پوسنه جلیل و رنجورم **با تلف** هر زهر را که ساقی دوران بجام کرد زان عجب  
بجام من بجام کرد خرم حلال خواست بر لعلای دوان از آن بر من سپهر راحت گیتی حرام کرد میخواهم بحیث  
چندی در اینجا توقف نمایم پس با این عباس و بعضی از خدام کرباس کردون هماسن بموصل تشریف بردند  
الوقت در دمشق شخصی دبظا هر و بطن کور و از شیوه دین و شریعت مجبور و از لباس مروت و الصا  
کمال حدوت با خاندان رسالت داشت چون خبر وصول آن فرزند رسول را بموصل شنید با خود اندیشه  
اینک پسر دشمن من بموصل آمده و کسی در حق من بجان بدیده نرود و اگر آنست که بموصل رفته در وقت فرصت  
کار او را بازم پس عصفائی که در دست داشت بزمیر آوده کور کورانه بجانب موصل رفته از راه مسجد رفت  
و در خدمت پسر سعادت حضرت امام علیه السلام اظهار خلاص زیاده نمود **مولوی** در درویش مارا زباز  
ظاهرش کلار و باطن خارا تا املحون پچیا در اوقات نماز اقدابان سرور افاق میزد و چون آنحضرت احادیث  
میفرمود انمردود صد بکره بیلند کرده آوار کرده ابو بکر دون میرسد و پوسنه شظاز فرصت میبکشد که با آن عصفائی  
کار آن سید ظلم را ساختن بر او خویش رسد روزی آنحضرت نماز با دعا گذارده از مسجد تشریف برد و  
وبر در کانی که در حوالی مسجد بود نشست و پای راست را بر بالای پای چپ نهاده یاران سخن میگفت که آن کور  
بی بصیرت از حالت خبردار گشته از مسجد بیرون آمد و بر آن حضرت عاوشنا میبکفت و سر عصارا از اطمینان

و فایع آن که در موصل  
اتفاق افتاد

مقام محصل

مقام محصل از کتب معتبره

از کتاب الاموال

در بیان فضیلت

و کرامت

و جلال

و کبریا

بانصره بر زمین می نهاد از فضا سنان عصای آن کور پدید بر پشت پای مبارک آنحضرت رسید انهدود  
 ازل ابد انست که نوک عصا بجای آن بقوت هر چه تمامتر انحصار بر پشت پای آن سالار دین و دنیا فرو برد  
 که جراحت عظیمی بر پای مبارکش رسید انمظلوم آه از جگر کشید و مدیوش کردیده بر زمین غلطید لقی ای فلک ای  
 از جلال ال احمد پخیر از بلال بدر تا کی می کشی تیغ و سپر تا کی خون در دماغ پهلپست می تیزی ز هر چینی  
 هر لحظه ای پیدا کرد میری گاه از غسل آتش تو بر هیوب دین میری گاه از رطب گلشن جبر در شرع می  
 که دلالت کور را از راه ظلم در غصا شس میری بر گلشن ایمان بر آفری بر حم تا کی تیغ زهر آلود خود میری کاهی  
 کاهی بیای که بر جگر **محاصل** پای مبارک آنحضرت در ساعت ورم کرد و خون بسندی از آن زخم جاری  
 شد چون آن بزرگوار بهوش آمد فرمود آه آه هر جا که میروم کید و مکر دشمنان قرین من است و له شدیم  
 ز مدینه بناله جان سوز که بی اذیت اعدا بسر برم دوسه روز شود نزول بلا بر کجا فرود آیم کجا رویم  
 بلا بیا سایم **مولیان** خوش شد آن کور ملعون را بر برای خود رسانند آن معدن حلم عفو فرمود که  
 از وی بدارید که در ظاهر و باطن هر دو کور است و در آخرت با ظالمان محشور خواهد شد پس با منظر رحمت و سعادت  
 شقی را بر کار زد و چون آن بد بخت خلاص یافت کر بخت و در گوشه پنهان شد پس جراحی از برای معالجه آن زخم  
 نظر جراح که بر آن جراحت افتاده گفت این آلتی را که بکار برده اند بنهر آب داده اند و این زخم را بهر ازده  
 اصحاب عرض کردند باین رسول الله کد اشنی با غل او را با و برسانیم آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار بد که جراحی  
 با خواهد رسید پس بجای برداخت و آن زهر را از عروق و عصاب آنحضرت کشید و آنخطر عظیم از آنجا منبت  
**ایمویان** بکرم کجا و بکرم او نصد و پنجاه زخم کجا برای حضرت امام حسن بردان و صحابی بودند که جراح حاضر  
 و معالجه زخم آن سرور افتم برد از ده آه **بهدای** بدن مجروح چاک چاک حبس که اصحابی داشتند که او را انصر  
 نمایند بر درمی برای آنحضرت سپهر عدل داشت اگر چه زخمهای آنحضرت محم پذیر نبود اما بدن شریفش از آفتاب آید  
 حضرت امام حسن بکرم بر پای مبارکش رسیدن نشسته و شکمش کرسنه نبود پیش از مرگ بر دران نشسته و زانو

از کتاب الاموال در بیان فضیلت و کرامت و جلال و کبریا

جلالیه

در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة  
در روز دوازدهم ماه ذی القعدة

نوجوانی مثل علی اکبر سوراخ ننگش صدای ناله لعش عباس را می شنید و آل رسول و دختران زهرای مرتضی تبار  
مخصوصا جمعی از اهل جنتی نمیدیدند و با وجود اینکه از برای مظلوم داشتند کربلا حسین با آنکه انیمه مصیبت با حضرت رسید  
بود و با انیمه رحمت که اگر یکی از آن جراحت بر کسی وارد میشد البته باعث هلاک او بود باز دست از حضرت  
نمیداشتند و بجنب راد فیه بحال خود و اینک شد و دم بدم از چار طرف مکرر بر مظلوم خسته حکم حمله و  
بیت از چار طرف سپاه بدین پرچم چو شکر شایطین چون کرک بقصد وی دویدند آن یوسف را  
دریند افکند یکی بروی خاکش زد تیغ یکی بحکم باکش بکفره بقصد او پیاده شمشیر برهنه پیاده نه دو  
شنیده این دشمن بکش و خصم جان بکین در دهری نمیدیدند یک کشته و صد نفر از جلا داد احصا  
آن کور شقی النفس چهارده روز از نظر پنهان بود و صحاب و برادران آنجناب تا سف میخوردند و پیوسته  
بر دست میبویند که چنانچه آن طرد کور را پاک کردند اما آن کور ملعون روز پانزدهم طهمانی بهم رسانید از میان  
پنهان شده بود بیرون آمد و رو بجنب شام روان شد از اتفاقات حسیه نور دیده امیر المومنین و برادر نام و در آن  
وزیرین قدوه و زبده ناس خباب عباس رضی در آن وقت بخانه سعد حاکم موصل تشریف پیر در غرض راه آن  
خامرو باطن کور را ملاقات کرد که همان عصا را در دست دارد و شتاب میرود و راده خروج از موصل دارد  
فرزانه عصا را از دست آن طرد کور کشید و چندان بر سر و صورت او زد که عصا ریز بر شد پس غلامان خود را  
امر نمود که سر نمرد و در از کالبد بخشش جدا ساختند چون آوازه قبل او منتشر شد سعد بن مسعود بابر در زاده خود محمدا  
بن ابوعبیده خبردار شده و همی به بیار جمع نموده کالبد بخش آن بلید را سوختند و شعله خباب عباس نتوانست  
برادر بزرگوار خود را ببیند آه کجا بود حضرت امام علی علیه السلام در روز عاشورا که دستهای بریده عباس را مشاهده  
جوهری چون پشرو معاشره کس سفای سپاه نشسته عباس افتاد چو دشت از چپ و راست از خصم  
شوق برخاست شد کبر و سرش سپردان بگرفت چو مشک را بدندان آن مشک چو جان بروی سپینه بگر  
ز خجلت سبکینه ناکا لعنی از کین ناخوت نبری سوی مشک آب انداخت آتش چو مشک بجفت بز خاک رود

جلالیه حسین آن کو شمل



له داده و از فرموده بگویم از آن (و)  
 عظیم نموده اول دان که از آن (و)  
 عظیم خوانده و منسوب و هو العظیم  
 عظیم است و عظیم خوانده که در کتاب  
 العظیم است من یغفر الذنوب  
 عظیم شده که اینک علی خلق عظیم  
 چه نام از روزگار است عظیم  
 عظیم شده که عظیم است و عظیم  
 است و عظیم است عظیم است و عظیم  
 عظیم شده که اینک علی خلق عظیم  
 عظیم شده که عظیم است و عظیم

[illegible]



عشق بن سجاد

و حضرت هرون است لیکن اخبار بسیار در مدح ایشان رسیده چنانکه حکیم متعال در زبان خود میفرماید که  
 فَيَهِنُ خَيْرُ حَسَنٍ و بسیاری از مفسران در ذیل تفسیر کرده و بنا اتینا فی الدنیا حسنة و فی  
 فی الاخرة حسنة را آنکه استند شایسته بر این دو آیه شریفه بخدایت است که در مقابل این سخن  
 از ابن عباس مرویست که روزی در خدمت بلند رفعت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودیم که ناگاه عجز کرد  
 و نالان وارد شد و عرض کرد که ای سیدی من که عجبی بن مریم از صفت حبیب باقیه عورتی هستم بی یار و  
 جوانی خود را در ولای شما به پیری رسانیده و عمر غریز خود را در خلاص کشی آباء کرام و جداد و الاما مقام شما گذرانیده  
 در دوستی شما از دشمنان جفا یادیده و در بنحما کشیده ام احوال مصیبتی بمن رسیده که لا علاج و نظر  
 مرتضی از تو محتاجم انصاحب خلق حسن فرمود که مصیبت تو چیست عرض کرد که فدای تو شوم پسری دادم  
 که مایه شادی روزگار و قرار دل میداد و از او زاده و زده و زده است که از دنیا رفته با او را از انفاش  
 دم زنده فرما و یاد عاکن که من نیز با او ملحق شوم که زندگانی بوجودش بر من ناکوار و حیات من در این عاقبت  
 دشوار است حضرت فرمود که ملول از زده میباش که انشاء الله العزیز مرادت حاصل و فرزندت بزود  
 نبود و صل کرد پس انمظهر ضعیف و ذوالجلال با بغاف پره زلال بر سر قبر انجوان آمده و در رکعت نماز گذارده  
 نهاده لب دعا و مناجات با فاضل حاجات شود پس بر پانی بر آن فرزده و بکلامی تکلم فرمود که حاضران  
 نفهمیدند فوراً آن قبر شکافته شد و آن جوان کفن از قبر بیرون آمد و خود را بر قدم جناب امام حسن  
 و عرض کرد که السلام علیک یا حجة الله و صلوات بر پیغمبر فرستاد و عرض کرد که یا بن رسول الله الان  
 شنیدم که روح انجوان بقالبش برگردانیده که امام زمان امام حسن انجوان را از زنده خواسته و فرار انجوان از  
 قدم مبینت از دم خود آورده است پس ملاحظه کن که زنی با وجود نقصان عقل تو سل و انجای بقبره انجوان  
 جناب امام همام و بدر تمام حضرت امام حسن را مایه سرور و نشاط خود و سبب حیات و زندگی فرزند مرده خویش  
 می شمارد و مطلب میبرد و زن ملعونه عماله دیگر که سالهای دراز مصاحبت و انجوان کی السور را فرار از

شیخ حسن عسکری علیه السلام

کتاب

به پیشه پاد و بدست جلال فامت السرو و جبار امامت از پای در می آورد بهین تفاوت ره از کمال  
با یکی چون بهشت قتل نوردیده رسول خدا جناب امام حسن مجتبی جعده ملعونه که مشهوره با سما بود شد اگر چه به  
و حمله چهار نفر و مرد و زن ایونیه نام و جعده دختر شعث که مشهوره با سما و از جمله زوجات حضرت  
لیکن عده سبب شهادت حضرت معاویه بشد چنانچه شیخ مفید در ارشاد روایت کرده که یکی از شروط مصداق  
این بود که معاویه پیشور جناب امام حسن خلیفه تعیین نکند و چون امر سلطنت با نبرد و در قرار گرفت  
که یکبار در رسوم سید المرسلین و شریعت خانم لنین با منسوخ ساخته بنانی جدید و هاسی از حق شناسایی  
بعید بر پانامیذا سلطنت ابد الیدر در خاندان او باقی ماند خلایق را خواخواه از جاده پری منحرف  
بودی خدایا لکن شایسته از بسیاری از شعبیان حضرت امیر علیه السلام را تقبل رسانید چون خواست که بزیارت  
ولی عهد خود سازد و وجود حضرت امام حسن را محفل از برای بدست آمدن مطلوب بدو در صد و قتل آنحضرت معلوم  
جناب در پنهان آمدن حضرت معاویه علیه السواویه با که با وجود آن همه بدست و از آنکه در مدت ده سال  
باطله آن پلید حضرت امام حسن رسید آن پلید دست از حضرت بر نمیداشت که شبی یارو زی فارغ البال عباد  
حضرت و احوال قیام فرماید و آنچه در کتب اخبار و آثار مسطور است است که سمریه آنحضرت را در موصیل منوم  
ساختند و چهار مرتبه در مدینه طیبه و در جمیع اینها که آنحضرت را منوم ساختند با معاویه پلید بود **احسان**  
انحراف از خدا پیغمبر کفر قتل السور را بست قدری از هر بنده صرافه مروان حکم که والی مدینه بود و بهر نحو که تواند  
در کام آن امام بهام ریزد و مروان بی ایمان در این فکر بود تا روزی زنی ایونیه نام که در مدینه شغل دلالی مشغول  
بخانه او آمد مروان از ایونیه پرسید که بخانه حضرت امام حسن میروی و با جعده دختر شعث زوجة حضرت امامی  
گفت آری مادی شاهزادگان را آب و گل بهشت جان من بجانش متصل کرده اند و نزد مروان بازیم  
اندر راه ایمان مازینم مروان بی ایمان شده و گفت یا نوسری در میان می آورم اگر شکار کنی نزارد  
ز رو پنجاه دق مهربی بنود هم و نهک صد دینار نقد بنویسم ایونیه بوعدهای مروان و طمع سیم و زر

سازند چنانچه مشهور است  
جناب دولت

العلوه



شده فتنه های مغالطه یادر که آنچه مروان گوید اطاعت ننموده افشای سرور را نماید چون مروان میدانست  
 است و دختر شش نفری است شوخ و شنگ و بابل لعین و عشرت و از کثرت زهد و عبادت حضرت متبادی  
 مروان با یونیه گفت میخواهم که شما و دختر شش نفره حضرت امام حسن با کاذب و تبلیغات چند فریب دهنی  
 پسروالی شام آواره حسن و جمال تو را شنیده در سودای عشق تو نزد یک بهلاکت است تقی هر که می شناسد  
 کند با دل بعلت ای دلارام کند القصه بگریز زلف و نیت شب روز تاج وصال گریه در شام کند  
 الیونیه را گفت که اگر دیدی که دل او بابل ملک و مال است مرا خبر دار ساز الیونیه ملعونه از دارالفر و مروان  
 بدالسرور امام زمان جناب امام حسن علیه السلام روان شد از بقضا انصاحب قصر مروی جهان  
 عقیق تشرف برده و جوده در خانه تنها مانده الیونیه درآمد و از هر جا سخن در میان آورد تا آنکه غنا سخن را  
 بسپرد و مطلوب رسانید و لکه زمان از مکر چون کردند برهن شود چند مرد در دم مسدود بکنز نیران  
 با قوت و مرجان تو را از زن دهرستان به از زن چون آن زن را از آن آغاز سخن و اظهار مطلوب  
 با نایام خوب با آن ملعونه نمود و خواطرش مایل دنیا گردید و از حسن معاشرت امام حسن عظیم پوشید دل نیر  
 است و در کین زینت و آزار از آنکه زایره مروت نیست جوهری زینت و پسرو دخترش بر آل رسول زیاده دارد  
 روی داد و ظلم و ستم تقبل حیدر صفدر شریک شد بحث دمی که خون علی ریخت زاده علم شهید زهر شد از ظلم  
 است و حسن که محرم او بود بهر ستم بگریه و بجز محبت فکند تیر بروی حسین اهل حرم مگر چنین دیگر کند خدا ایجاد که هر  
 شقی نیست بخت و وزخ کم قصه بعد از آمد و شد بسیار و مکر و فریب بسیار از زن مکاره طبع سبقت میند صورت  
 اساس قبل حکم کرده حضرت رسول گردید مروان چون فتنه که جوده را طره محبت بزد بکردن بچند دیگر با پیام داد  
 اینده ها در حیات حضرت امام محمدی بشیرت تمام ملعونه گفت من جمله دفع بخت با بنیام مروان قدری زهر بهلا  
 انالونه فرستاد که بهر مکر ممکن نشود این ستم قائل با آن امام عادل بخوران در دهن بکر معاویه بهر از در هم و ضیا  
 و عفار بسیار در حمله و کوفه ضامن بنده که با و در مکاره خدا ره بطریق عدای بسیار معاویه آن زهر را موافق بکروا



بسم الله الرحمن الرحيم

در مقام داخل ساخته با حضرت خورشید حضرت از سر شام تا صبح از درد سنگینی آرام بود و ناله میکرد چون صبح شد  
 الشفای درد مندان یعنی روضه مقدسه خاتم پیغمبران رفت و طلب نفا کرد و از آن مرض ملک حافیت یافت  
 مکان خماله نادم شده مرتبه دیگر قدری از آن زهر را در طب داخل ساخته بآن سید زبر کوار داد و نیمه شب  
 در زیاده از مرتبه اول کردید و در بخوری آن سرور کو بن لبس قدح محال رسید باز بر سر تربت سید کاینات شکر  
 منافقان رفته غرض کرد که و له شهید ظلم شد چون حیدر کرار با جداه نیم نکل خطی آزار یا جداه غریب مصرط  
 تو بودم بوسف خود را بهین در چنگ این کرکال آدم خوار یا جداه که از سها ستم بستم که از مت که از کردون  
 نیم امین نه از بار و نه از غبار یا جداه **پروا بلیان** چون جناب امام حسن در مدینه طیبه آسمان مکاره در  
 نمود و انظوم در وطن خود بود خواهان برادران و زوجان و اولاد حضرت حاضر بودند که متوجه بر سر  
 و احوال پرسی حضرت شوند نمیدانم در زندان بغداد حضرت امام موسی کاظم را که در طب بهر دادند در آن  
 غریب بر حضرت چک داشت چگونه برخاک زندان میغلطید ناجی میدانی اغیر بر آن شده چه میکردت جسمش  
 دیده او بود شکبار ساقی بزم او پیر شاکل لعین مبدو شمع بخشش آه شعله بار بالین او نه خواهری نه برادر  
 نه دختری که تا شودش یار و همکار چون کار از معالجه گذشت بجهت رفع مظنه مار و ملعون طبعی بالینش  
 چون طبیب بر سر حضرت آمد تا دم بر پدیدش که احوال تو چو هست بکفتش اندرونم پرزخوست بکفتش آسمان  
 چرا کرد بکفتا از عزیزانم جدا کرد بکفتش گسب اکنون با تو همدم بکفتا بهدم بود بچرخم بکفتش چیست در مان دل زار  
 بکفتا دین رخسار و لدار بکفتش چاره خود جوی از من بکفتا چاره نبود غیر مردن **الحاصل** دو امام را بر طب  
 کردند حضرت امام حسن و حضرت امام موسی حضرت امام حسن را در غریبه که بر طب جفا مسموم نمودند بر سر تربت جد زبر کوار  
 و شفا یافت و حضرت امام موسی علیه السلام در زندان بغداد بر روی خاک جان داد **چو بیری چون موسی**  
 از جهان رحلت کرد مانند ارش نجربال نبود تا نوشت اگر چار کشت بدوش جسمش نهین کوفه پامال نبود چون  
 شهید کربلا کشته ظلم یک پهل دلش با خوار حال نبود **پندای غیری** مظلومی تو با حسین چون در صحای کربلا

بیان غمت جناب امام موسی کاظم علیه السلام

تو را بر جبهه شهادت رسانیدند در عوض کفن بدن مبارکت را برهنه نمودند و بجای دفن جسم بانه پاره پاره  
 پاچا مال ستم سوار ساختند آه که ده روز و ده شب جسم لطیف آن زینت کون مکان را بر روی خاک کرم  
 انداخته عمارت دفن آن بزرگوارانه پرده خند که طعمه سباع درندگان شود بی احترامی که با آن جسم زینت کردند این بود  
 که اول طبع کشتی بقطع نخست مبارکش پرده خند و بتنهائی بند ازاری دو دست آن دستگیر عالمباز  
 از بند جدا ساختند **هادی** هرگز بکوی جلوه انجلوه که گذشت اول نظر که دید خوش از سر گذشت  
 هرگز بکوی او قدمی پیش نگذاشت هر چه بود غش از او پیش نگذاشت در راه جنبش مجبور نه پس بخواهید  
 حد و مرز گذشت آو که در طریق نیازش چه جور با بر افتاد و ده خبر التیکر گذشت سلطان دین حسین که در گذشت  
 کر بلا بر او چهار زمین سپاد گذشت با آنکه از غمش دل حسنه در داشت شادم که خونهای چنین گشته  
**یا تارا لله و آبرو تارا** انجان جان نثاری که دید و کشید اگر نه مددکاری شوق لقای رب العالمین  
 یک ممکن است تحمل انهم بهار مصائب و نزول نوب کجا و حب میشد که خلیل آسا با شش نمودی غم در آید و هیچ  
 طریق قریب نگاه الم بچاید یعقوب شمال بفراق مبتلا شود و یوسف خصال رنگینان وطن جدا کرد و محمد  
 دل بکار زار نمود و علی کردار تن بقبال شمرده و در میان تش هرب شد شکر زبان آورد و در کنار حلقه  
 آب شسته جان دهد و با قتال دشمنان فردوست نکوید و از خدای جهان آنچه غیر دوست بخوبید و **ولم یترک**  
 میدان جنگ بیکر و معرکه نام و ننگ و ارث بهیم رسول خدا بش فرام صفر آله فایده صحاب  
 حسین آنکه بود که بر او فرض عین کشته هر که دید ز ر حلیل گشت روان جانب او جبرئیل کی سرگردان  
 وفا کشته شمشیر جهام جاسم و فایده کف دشتی بیکره در دشت جفا کاشنی آنچه تمنای تو با تمام صبر و  
 حضرت ماسلام گفت بصد عمر و نیازای دود از تو بغیر از تو تمنای بود چیست تمنای تو اند ختم جان تنهای تو  
 هر که بود سالک راه با غیر خدا کی طلب از خدا با معشر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**  
**مجلس ششم بیان هر دادن سماء در مرتبه خبر جباب ال عبا امام**

وَرَبِّ الْعَالَمِينَ  
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

**وصال** زان سان که خورده سوده المسمومی در هم نکرده روی خود اهل و مرجا از خواب بختنه  
لب آن سبط سحاب بر کوزه برد لب که بر نش فشانند آب ابی که دشت سوده الماس در کشید چون جعد  
رفت هماندم بهیچ و تاب بر بستر افتاد و کشیده آه در دناک پیدا کرد زینب و کلثوم را از خواب زینب شنید  
چو تشنه را بخواند آمد حبیب و دید بیکبار شد ز ناب گفت ای برادر این چه عطش این چه آب بود که کشش تو سوز خسته  
و ما کباب میخواست تا بنوشد از آن آب تشنه سازد بنای عالم ایجاد را خراب بگرفت آبر از برادر بخاک ریخت  
خسکه خاک از اثر آب چون سرب و آنکه چو جان پاک برادر بهر کشید گفت اینجندیت فانه زار از جگر کشید  
**شهر آشوب** روایت کرده است که حضرت امام حسن و ولایت پنجاه زن و بیوه بی سبب زن در شهر  
خود در آورد تا آنکه حضرت امیر المومنین بر بستر فرمود که فرزندان من مطلق نیستی حسن بسیار طلاق میگوید و دختر  
شمار را با و تزویج کند و مردم عرض میکردند که با امیر المومنین اگر کشید دختر ما را تزویج نماید از برای شرف و نصرت  
کافی است و هیچ زانی که الشبان را طلاق گفته بود چون آن بزرگوار وفات یافت در شیع جنازه آنحضرت بای بر  
ایلیخیر ملاحظه کن که زنی چند در مصاحبت آنحضرت دو سه روزی بودند بعد از طلاق و رغبت و یا بل و هم  
احدی نشدند و ماندند در خانه تا زمان مرگ و خبیثه دیگر تا آنکه در خانه آنحضرت بود و بشرف مصحبتی آن بزرگوار  
مشرف و متعجب قبل آنحضرت شدند و قیامت خون از چشمش گریه و بان شود **مخفی نماید** که چون چند مرتبه به سماء  
زهر پیدا بان سرور عباد خود را بند و آنحضرت در هر مرتبه بخور میشد و بعد از ای حکیم علی الاطلاق شفا یافت  
چون پیمانی و ظلم پیدا و مکان ملعونه از حد گذشت حضرت از او دوری جست و بجهت تغییر آب و هوا به **صل**  
تشریف بردند و در موصل نزل آن وقته بزرگ گور شد بر آن بزرگوار روی داد بان آنحضرت بهینه طیبه مرحمت  
و وجود مسعود آن مایه هیتی بود از اثر زهر سماء و آنچه در موصل بانحضرت رسید بود همچنان علیل و در بخور  
لغی زهر چشمی که نهان کرد قضا در کارش بود پیدا اثر آن زردل پمارش غدا لینی ز کاستان شد  
باز آمد ایشان بهست فضا بار در کارش معاویه پلید عطا بای بسیار و متاعهای بسیار بجهت



کتابخانه  
مخطوطات  
شماره ۱۰۰

آه آنکه آنکه کوزه ای دید که سران بکر با سینه و مهر نموده اند کوزه را برداشت و سعادت جاوید را از دست  
گذاشت آنرا بر سر بکر با سینه و مهر نموده و از هر باب که میخواست و از هر چه میخواست و از هر چه میخواست و از هر چه میخواست  
بود که صدای شب و آل علی بلند خواهد شد و پان قضا آن را رخا را مخاطب ساخته و میگفت که **و له العجیل** مکن  
کار خود را کردی بگذشته فرون بدله مادر دی بمان حسن شکستی از بهر نرید عهدی که با بسته بجا آوردی  
که زنی میباشی ای دست قضا اگر چه حسن از او کشیدی مردی بعد از زمان دیگر که آن شاه پیدا دل سر از  
بستر برداشت و او را آورد چون صدای حضرت بکوش علیا جناب زینب خاتون رسید برخواست و دست  
خودت حضرت فرمود که ایخوا هر هر و ای باد کار مادر من بدانکه **الآن** **و له** بخواب دولت اقبال در کنارم بود  
محمد عربی بار و عنک ارم بود نشسته بود پدر از وفای بر من این و مونس می گشته بود مادر من قدری آب بپا  
تا بگوید وضو کنم و بروایتی دیگر آنحضرت فرمود که ایخوا هر مادر من فاطمه زکریا رضیه من فرمود که ایفرزند ملا خطه کن  
چگونه جد و پدر و جد تو در شطار تواند و این قهر زمردی را چنه تو زینت داده اند ایجان مادر سعی نما که  
فردا شب در نزد ما باشی **ایشی** جناب زینب خاتون با آنکه در خانه عزت و احترام و وطن صلی خود  
داشت از استماع خواب برادرش حضرت امام حسن بغایت پریشان گردید **سبحان الله** حال  
داشت در شب عاثر که برادر مظلوم وی امام حسین علیه السلام فرمود که ایخوا هر **الآن** در واقعه دیدم که کسی چند  
حمله میکردند و در میان آنها سکت ابلقی بود که زباده از آن سکان دیگر بر من حمله میکرد و کمان میکشید که قابل  
برض برض نبلا باشد در آن حال جد خود را دیدم که **پیست** مرا فرمود ای بکس حسنینم زکریا باش ای هنرم  
بیالین تو یک پر کشاده ملک پیشینه بنهاده که بعد از کشتن ای آرام جانمها بزد خون تو را تا آسمانها زینب خاتون از شنیدن  
این کلام فریادی زد و مدی بهوش افتاد در حقیقت حق با آن محذره بود و محقق بود بکجا غم غمت بکجا خیال قتل برادری مثل امام حسین  
عباس تصور شهادت برادر زاده مانند قسم و علی اکبر و از طرفی تصور رفتن بمکه و شام اگر چه با شیعیان تفرقه  
ملاحظه فرمایند می دانند که زینب خاتون از استماع خواب امام حسن در شب پیست و هم صفر تاشنیدن خوابی که سپید شد در

و عن انک بطرف



امام حسین  
شهادت

دید چه در فرق است <sup>۵۰</sup> و چون کربلای حضرت را زهر داده بودند حرارت مغرطی بر قلب ایشان بنشاند و  
گویند باین سبب بود که شب کوزه آبی بر بالین آن امام سپیدی نهادند که هر وقت از خواب بیدار شود حرارت  
از روی خود را بچرخاند از آب فرو نشاند پس سرور اهل را ز دست میباید در آن کوزه را بر داشت  
نظر بر کوزه فرمود و دید خلایق هم رسانیده آن پیمان زهر حصار را بر سر کشید چون جرعه از آن آب کوزه میل فرمود  
مضطرب حال گردید و کوزه را از دست بگذاشت و فرمود آه این آبی بود که آتش نجر من جیاتم زد و از حلق  
تا بنافم پاره پاره گردید و جمیع بدن مرا سوخت و لکه چو آب بود که مرا و ناگلو نمودم و کلوی خشک مرا پاره کرد  
ناجگر چو آب بود که آتش به سیکرم انداخت چو آب بود که از یکد و قطره کار مرا ساخت چو آب بود که افرود  
شعله بر جانم چو آب بود که زهر برف در کستانم پس خواهران دختران آنحضرت در اطراف تنه آنجناب جمع شدند  
و فریاد بر کشیدند زینب خواهر ائمه بر دو دست بر سر زد و گفت ای برادر این چه حالت است که تو را دست داد  
و چه مصیبت است که دیگر بار وی نهاد هنوز ماتم مادر مستمیده ام بر پاست و هنوز شهادت نداده  
کشیده بجاست مصیبت خد بزرگوار هنوز ما را اشکبار دارد ای برادر تو دیگر چه خیال داری و چه نظر و  
در کینه وری چه در سردار و پس از جوش و فریادش کوشش بکنان آنحضرت دادند دیدند که با خود میبکفت  
اِنَّ اللَّهَ عَلٰمُ الْغُیُوْبِ <sup>۵۱</sup> میگویند که در ملاقات خدیم محمد مصطفی که سید انبیاست ملاقات پدرم که سید  
اوصیاست ملاقات دارم که سیده زنان عالمیاست و عم جعفر طیار و ملاقات حمزه سید الشهدا  
پس فرمود این آنحضرت را در محراب کجاست پس کس طلب آن بزرگوار فرستاد که <sup>۵۲</sup> **لقد**  
مهربانی و غمخواری آقای مظلومان سید الشهدا هزار هزار جان شیعیه که هر یک از برادران که بلیت و  
برایشان رسیدند مظلوم را طلب نمودند و لیکن انگریز شهید زمانی که در میدان قتلگاه پی یار و  
نی برادر و فرزند باین مجروح بر زمین افتاده بود از هر طرف که نظر میفرمود کسی نبود که بفریاد آنحضرت رسید  
آه آه فریاد پس آنحضرت لشکر کوفه و شام و منافقان خون آشام بود که در اطراف و جوانب آنجناب جمع

امام حسین  
شهادت

شده بودند و هر یک ضربتی بر آن نبرد کوار حواله می نمودند و بعد یکی از ضربت بشیر بر دستها بولش یک  
مالید بر خاک سیه رخسار کلکوش یکی نیز برضات شامت جنگ بدینی یکی می گفت باوی ناسر در عین سیکه  
یکی چون ریح خولی در شکست قدموز و نش یکی چون خنجر شمر سکر تشنه خوش یکی نیز تیر و ظالم دیگر بشیر  
ندام زاده نه به راه بود اندر زلفش حاصل چون حضرت امام بنی در مهر پرورد طلبید و جمعی شتابان  
نسر و تشنه لبان دویدند **هادی** گفتند برادر کاه است یا در بستر غم زار و نراست یا ای آنکه تویی و  
بخش دل او در کش زهر پیر است یا جناب امام حسین پتایب شد و بخیل خود را بنزد برادر رسانید دید که با  
و محسنی لعل شیرین که چون الماس آبدار میدرخشید از حدت زهر زردی رنگ گشته و کار از چاره گذشته  
شد درد بر روی بستر سلطان و از شور فغان زمان شور قیامت در خانه نمایان و فرغ اکبر و تخریر محسن  
و عیانست جهان در نظر سرور مظلومان تیره شد برادر مسوم را در بر کشید و عرض کرد ای برادر این چه حال  
حضرت امام حسن صورت خود را بر سینه برادر میزد و فرمود و لعل جد تو ز قتل ما خبر داد نخست از آن پدر  
شیر خدا گفت در سنت کشتم را بر برادر اهل نفاق از من بگذشت و بعد از این نوبت است ای برادر آنچه  
رسول خدا در بان شهادت من فرموده بوقع پیوست یقین دارم که بعد از من شهادت تو نیز واقع خواهد  
شد ای برادر **یاعلی** ای آنکه کنی از غم من پتایی مانند تو نیست کوهر نایابی از آب مر از دندانش بکمر تابرد  
توجه آید از پی آبی الحال جد و پدر و مادر را بخواب بیدم که در فضات جنان خرامانند و حدیقه های فرد  
تفرج کنان جدم می گفت ای فرزند دلشاد باش و از قید غصه و کدورت آزاد که از دشمنان خلاص  
یافت و باین زودی بجانب خواهی شناخت و مادر نبرد کوار هم می فرمود که ای فرزند این قصر زردی فام گنه  
تو زبنت داده اند شتاب که فردا شب نبرد ما باشی پدرم را دیدم که می گفت القیة العین وصال بود  
ما نصیب شتاب غای که خواطر من از دوری تو شکست است چون از خواب بیدار شدم از تشنگی پر خود  
کردم بعضی آب از این کون می شامیدم عالم دگر کون و اوضاع زندگانی من و ارون شد لقی زده

تفصیل است

ابن برجام شمران زلبت دل نمودم با پان ز دور من نهاده پیشانی بیک جام زبا افکند ساقی نموده  
چشم بد جنت حرام مستی لب کرده جام سبک پانه احد ساخت کارم از این است افغانی که دارم در بسیار  
کتاب علما نقل شده که جناب امام حسین دست مبارک دراز کرد و آن کوزه را برداشت و فرمود که من از این آب شام  
به بنم که چه خبر است باین آب مخلوط شده زین خواتون از مشاهد بیحال بجانب امام حسین دیدند و عجز کردند و بر زمین  
و فریاد کردند که هنوز موسم اسیری من نرسیده و شکر دشمن در برابر صف بسته و سوز نشسته لبی بیک زین راه نیافته  
و عون و جعفر در خون نه افتاده و علی اکبر و علی اصغر هنوز از پادرنیاده ناله و عظمت از اکرم نوم و سینه بلند نگرددیده و هنوز  
صدای واقعه حاضر از کدکان سینه بلند آوازشسته احوال نوبت در فاسم است امام سوم چون آن کوزه را برد  
خود امام حسین دید و ناله و ضطرب خواهرش زینب مشاهده نمود با آن احوالی از جای خود حرکت فرمود و کوزه را از  
خود گرفت و بر زمین زد و فرمود **وصال** کی نشانه کام جرحه من نیست باید تو را بدشت بلارفت نشسته  
آب تو را ز چشمه فوادمید بند الماس در خور کلوئی نازک تو نیست ما بر دو پان جگر دریم لبک از ما در این میان  
پاره اشک نیست خواهی بیای آب روان داد نشسته سر خواهند کدکان تو گفت آب و خون کر سبت خواهد کرد  
تو نیز انقدر نماند تعجیل حسیت سالک صد ماند و نه دولبت ما اهل بیت از بی قربانی حقیق از کویک و بزرگ چه بچه چه  
چه نیست فرمان سید الشهدائی ز حق برست خود میری قیمت خود این شتاب حسیت پس آن دو نور دیده خو  
یش خواهند قربانیان دشت بلار به بر شاد حضرت امام حسین علیه السلام آن کوزه را بر زمین زد که سنگشت  
آب کوزه بر زمین رسید از شدت صلابت نه بر زمین بشوق شد و اطراف آن شکافت **موسیان**  
ملاحظه نمایند آبی که زمین شکافت آبا با جگر نازک من ظلم منم چه کرد و چگونه آن قلب لطیف پاره یار  
و قطعه قطعه نموده آه **و مصیبت** ماه در مظلوم ماه در کشف الغم نیست که انجناب از شده درد و کثرت رنج و ضلالت  
زهر کاهی بر زمین مغلطید و ز مانی ناله میکرد و بکیه باغوشش خواهران و زوجات میفرمود **مستقبل** کسی  
جگر می نشسته بر زانو کسی بخاک چو ماهی فنا در بر پناه کسی چو طفل باغوشش خواهران میرفت کسی نه در بدو

احوال

برادران میرفت کسی نه قاسم و کشته راه می طلبید کسی نه مادر قاسم پناه می طلبید کسی نه درد چو عفر بگریه گریه  
 خودش کسی نه ضعف نه خود رفتی و شدی از هوش **الغیر** آن نه ظلم و آن نه هر دادند در وطن خود  
 تشریف داشتند و خواهران و برادران از وجات و بنات آنحضرت حاضر بودند که متوجه احوالشان شوند و  
 آنحضرت کما یبغی برادران **جامع الهدای** غریب خراسان امام ضامن نامن بود که در دیار غربت پیش  
 در حجره تنهایی و زانو یکسپی سر بر دیوار نهاده بودند و ماهری و نه ماری نه فرزندی نه پستی نه موسیقی نه  
 نبود فاطمه خواهرش که زینب و از تن برادر خود را چون جان کشد بکنار بغیر و دنیا و دگرسان با و روی بغیر  
 بند در زمانه دلجوئی نبود غیر پستار غصه بخوارش نبود غیر غم یکسپی پستارش آه آه که آن بزرگوار نگاه بر راه یاران  
 و فرزندان وطن داشت که سر دراز بگریه کشید و بادل بر بلال رو ب عالم تقا گذاشت پس چون آفتاب از روز طالع  
 شد که بروی قیامت متصل شده بود اثر زبر بر سبزی در بدن را بخور آن امام تمام ظاهر کردید حضرت امام حسین  
 کرد که ای برادر بزرگوار چه از نک مبارکت بخیری مایل شده آنحضرت دست بگردن برادر مهربان خود امام حسین خود و فرمود  
 ای برادر صدق حدیث شریف معراج گردید پس گریه شدیدی کرد که آنکس بشنید میگوید که آنکس به آنحضرت هیچ صحبت چاره  
 بلند کردند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای برادر جدم رسول خدا فرمود که در لیلۃ المعراج چون در پشت عیسی  
 داخل شدم و بقصود عاکفان غلبه بمان که زگردم و دو قصر عالی دیدم که محاذی یکدیگر بودند بر صفت واحد یک از  
 سبز و دیگری از بافت سرخ **فَقُلْتُ يَا جِبْرِيلُ هَٰذَا لَيْسَ بِكَ** جبرئیل عرض کرد که یکی از برای نور دیده و حسن  
 و دیگری از برای سیوه و جناب جبرئیل گفت این دو قصر یک است جبرئیل کرد و هیچ جواب نکفت پس  
 جبرئیل جواب نیکوئی عرض کرد بار رسول الله شرمندم که چه عرض کرده ام **عَلَيْهِ السَّلَام** چه بسان حدیث کنم قصر  
 حکایت الم بشمار و محنت نشان جهان بیان کنم ایندیشان شورانگیر که دیده آئینه زان همچو طوفان خضر سنگ  
 من از جنه حبای تست من کفتم و آنچند قسم میدهم که مرا خبر ده جبرئیل عرض کرد که بار رسول الله انا سبزی قصر **عَلَيْهِ السَّلَام**  
 که او را نیز جبرئیل شهادت سازند و نک مبارکش همین احوال بنماید و دو قصر جناب امام حسین از آن سبج

که او را در زمین کر بلا بدترین است به تیغ پدید آید چون کشند و کوی نازکش را بچرخ خفا از قفا برند و سرخ رو را بر  
جهان پابرون گذارند **طیبت** طبعان بچرخ شودن چاش سنان بدین خود بنهند سرش نشن زخم پدید  
پاره پاره شود فرون جراحت کاریش از ساره شود و پیر ز تشنه بی جان کنار سهر فرات بجالتی که بگریزد  
بنات چون جناب امام حسن علیه السلام کلمات جانسوز بیان فرمود هر کس شنید ثبوت کربست و آواز گریه بلند  
شد پس آنجناب فرمود که حسین صبر کن و نهیمه بسوز و بیانی کن تا بشه آغوش کرد که چگونه صبر کن و آرا  
گیرم که این مصیبت عظیم که بر من وارد شده مرا بفغان آورده حضرت امام حسن علیه السلام فرمود ای عزیز برادر من  
سهل است و چندان بزرگ نیست در پنهان مرا زهر داده اند و شهید خواهیم شد **لَکِنَّ لَا یَوْمَ کَیَوْمَکَ**  
**یَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ** روزی در مصیبت مثل روز تو نیست که در اطراف تو جمع شوند بهشتاد هزار نامرد که همیشه آن  
ادعا کنند که از امت جدا نمایند و بدین اسلام مندرین اند و حال آنکه همیشه آن جمع شده باشند برای کشن تو  
و ریختن خون تو و در هم دریدن حق و حرمت تو و سیر کردن اولاد و زنان تو و بغارت بردن اموال تو و سلب  
تو پس در آنوقت لعنت خدا وارد میشود بر بنی امیه و قهتان مصیبت تو خون خواهد کربست و جمیع مخلوقات  
حنی و شبیهان صحر و ماهیان دریا و مرغای تو خواهند کربست پس فرمود ای برادر من لا محاله من از تو جدا  
شد و میانه من و تو مفارقت افتد خواهد شد آه ای برادر من در دست فرمود حضرت امام حسن علیه السلام که هر کس مظلوم  
به ظلم و کربلا کسی در عالم ندیده و ستم کشی چون این محنت نصیب در بنی آدم نشنیده که ام یک از مظلومی  
آن شهید توان گفت چه واقعه از ستم کشی آن نا امید توان گفت **طیبت** بحال انفرجه شک فدرسیا  
خون شد سرشک لاله کون از دیده افلاک بیرون شد فلک ساکن زمین کرد آن بگردون مهر سرگردان  
تو کفنی کار عالم از زمین چرخ وارون شد **قصه** جناب امام حسن علیه السلام را چون مکر زهر دانه  
بودند بگریه بار کش خون شده بود در این مرتبه رشتن قلب آنحضرت از صلابت زهر سخت و آنجناب را فی عا  
شد پس طشت طلب نمود و در آن طشت بگری که در واقع بگری بود قطعه قطعه و لخت لخت زینت



به فتاد پاره جگر مبارکش در طشت ریخت آه هشتاد و نه افغان از کردش گردون و آه از کینه دنیا فروش  
از بازی ستاره داد از کینه دنیا دو فرزند علی و کو شوار عرش شکسته یکی از ضربت شمشیر و یکی از شربت سما همی زدند  
دشت و طشت را چون دامن گلچین حسن از روزن خلق حسین از رخنه عصا حسن از سوده الماس حلقش گشت لعل افشان حسین  
از ناوک پند چشمش گشت خون بالا و دود بود دندنداری از خونریزی خونخواری حسن به خون که خورد و از ریخت اندر زنبه  
چو خوش کردند جان بازی به بهر ملت نازی که هر دم باد از ایزد بر روانشان مرحبا ایلا بسوگ آن دو کو بهر نه صدف  
خون کرد چو افلاک پنهان که بیدار نم خاک چون کرد این **شجر شوب** کو بد که بخت جوی در دست داشت و آن بار  
جگر را حرکت میدهد و بارهای جگر آنحضرت مانند ماهی که بر خاک افتد در میان طشت حرکت میکند پس آنجناب فرمود که رسید  
که مرا زهر داده اند و از کجا بر سر این من آمده و آنکه دام راه برشته و در روز قیامت در محاکمه الهی با او محاصره خواهم کرد چنان  
امام حسین و زینب خاتون فروش راوردند **پنهان** آنچه از اخبار و آثار رسیده ظاهر در بیط خاک مینویسند  
طاهره پادشاه لولا که رسید با جدی از انبیا، مسلمان و یهودی از افراد متفرقین از اولین و آخرین رسیده و در قریه  
طاهره آنحضرت از مصائب و نوائب آنچه از مردان بسور و مظلومان امام حسین رسیده به احدی نرسیده و از زنان  
به علما جناب زینب خاتون وارد آمد بهیچیک از خاندان رسالت وارد دنیا نیست زان عم که دل حسین  
پرخون بود زانغم که قرین زینب محزون بود گردندی اگر ز صدیکی قسمت و هر ز اندازه طاقت جهان بیرون  
آه آه که چون بارهای جگر از سرور و اهل بیت خسته جگر و طشت دیدند بر سر زدند و بدور آنحضرت جمع شدند زینب خوا  
بد و دست بر سر زد و صیحه زد که زمین و آسمان بزلزل در آمد و گویا بگفت **سحاب** چند با من کینه هیچ سنگر مسکین  
هر زمانه خالی از سپه ابر بر سر مسکینی در در میان بدر سحران مادر بس نبود این زمان محروم از روی برادر مسکین  
مرهمی ننهادند بر زخم زویر جان دل داغ دیگر میگذاری جوید دیگر میبکنی پس حضرت امام حسین عرض کرد که ای  
بیکه جان داری که نور از هر داده هست آنحضرت فرمود که از برای این سؤال میکنی که ویران نقل رسانی امام حسین  
کرد که آری آنجناب فرمود که نکس که من بجان دارم اگر و باشد غضب و خال قمار جبار غنیمت و است

والا و نباشد دوست مندارم که بکناهی گشته شود بعد از آن حضرت است اما پجبار اطلبید و بروای چو ن  
غدا دانست که کار خود را کرده به بهانه احوال پرسی محفل آنحضرت آمد انجباب امر نمود که خلوت کردند و اهل  
حرم و حاضران بکناری رفتند پس آن منبع لطف پنهان را و به آن محله پر جفا نمود و فرمود ای پسر ناعنا  
ای بار پوفار یا عی ای بار کسی بی سببی یار کشد و آنکه چو منی یار و فادار کشد تو دوست بگو دشمن خود  
کبر مرا کس دشمن خود بچنین زار کشد ای ناسازگار و ای بانوی جفا کار از من چه بد دیدی که غری را  
گزیدی و فرزندان مرا یتم کردیدی و حق دیرینه معاشرت پیشینه مرا فراموش نمودی من در بار تو کرم کردم  
فرزندان و برادران خود را از عمل قبیح و مطلق نساختم و محکمه نورانی قیامت انداختم اعلیٰ و نه بر جفا  
از چه گشتی حجت شیطان در جیم از چه اطفال مرا کردی یتم بکنه هرگز کسی یاری کشد به من یار و فاداری  
کشند دارم مهد از خدای ذوالنهن که نیای تو مرا در خوشن پس آنحضرت عای بد گفت و صورت مبارک  
خود را اندا و گردنید و فرمود که از نزد من دور شو و بدعای آنحضرت بدترین احوال رو دنیا زندگانی کردند  
و صل شد گویند بعد از رحلت حضرت امام حسن علیه السلام مروان حکم با خود اندیشید که چون حسین بن علی  
از تفریر برادرش فارغ گردد و شمس قاتل برادر بزرگوار خود برگردد و اگر اسلاما بدست آورد البته او را عقوبت نماید  
اسما را رسوا سازد و حضرت امام حسین جو اموش نشیند از من بی فایده کشد پس مروان لعین ملعون بر  
غلام و کنیز و معاویه فرستاد چون هموار شد معاویه بد گفت تو با فرزند رسول خدا چه کردی  
من بیدینی زنی که صلاحیت نداشته باشد از برای حسن بن علی البته صلاحیت ندارد از برای پس من بیدینی  
از فرزندان طلحه و زبیر و ج کرد و از او فرزندان بهم رسید و اگر میان ایشان و قریش سخنی میفتد قریش  
ایشان را سرزنش میدادند و میگفتند که ای پسرن زهر و دهنده شوهران و آنچه مذکور شد در مقام کلام  
عامیه است که کلا اتفاق دارند بر این بعضی از محدثین شیعه را نیز اعتقاد چنین است و لیکن در کتاب سیر در  
روایت شده که چون هماء کنیز معاویه بر دند معاویه او را زجر کردند که تو حسن بن علی را کشتی لایق به من

در جوار کعبه

بر یزیدی آن ملعونه تا سه شبانه روز زار زار گریست و یاد از ابا محسن را با حسرت میگرد و زبان او  
 میخورد و پوسیده میگفت ای بر من که روی خود را در دنیا سپاه کرده ای خود را در عقاب تابه کردم و پست نش بود دست  
 بر خرم خویش من خود زده ام چه نام از دشمن خویش در روز چهارم معاویه امر کرد که چهار نفر را بر دشته بخیزد  
 بردند و دست و پای او را بسته در دریا انداختند چون بیک فرسخی مجریه رسید طوفان شدیدی و باد بسیار شدی  
 وزید و ملعونه را در روده در آن مجریه فکند و دیگر کسی از آن نشان نیافت در بسیاری از روایات است که چون  
 نزد معاویه آوردند گفت یکان برای خاطر بکاه شناسی به من برای ای یهوفاکه را کشی و امر کرد تا او را بقبول  
 دَالِكْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْعَظِيمُ وَ تَبِعَا الَّذِي ظَلَمُوا قَلْبِي فَقِيلَتْ **محضر در بیان**  
**وصایای آنحضرت و مواظبت آنحضرت با دی** این چه مانم که بنی لوحه گریست دست  
 علی را بگریست این چه مانم که در کافطه زار زار جانور بگردون شمر است اینچه مانم که حسین بن علی غمش از خلق  
 بیشتر غم شمر محرم شد و در لبیک نزد یک بشهر صفر است ای تلکامان زهر پهلایل نامرادی و بیکر کشتان با ده غم  
 ناشادی کافی است از برای فضیلت حضرت امام حسن علیه السلام و فضیلت نغمه داری و ثواب گریستن بر آنحضرت  
 که در کتاب مالک بن انس صدوق علیه السلام از ابن عباس روایت شده که او گفت روزی سید بن ابی موسی در مسجد مدینه نشسته بود  
 که ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام بر آنحضرت داخل شد چون نظر سید کانیات بر آنحضرت افتاد گریست و مکرر فرمود بجا  
 اینفرزند کرامی و او را بران راست خود نشاند و در حق آن سرور فضایل بسیار بیان کرد تا آنکه فرمود بدینیک  
 حسن از من است و نور چشم منست و در شنائی قلب منست پس فرمود که ای اصحاب من بدانید که این فرزند من گشته بود  
 بر هر جفا از روی دشمنی و ستم پس در مصیبت او جمیع ملائکه آسمانها گریه میکنند بلکه از برای او جمیع مخلوقات حزین  
 گریست حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر کس که بر او گریه کند گور و ناپا نشود چشم او روزی که دید با کوز و  
 نشود چشم او روزی که دید با گریستن کسیکه بجهت شنیدن مظلومیت و مصیبت او قلبش محزون و غمگین شود و غمگین  
 قلب و در آن روزی که قلبها محزون است و کسیکه برود در بقیع و قبر مطهر او را زیارت کند قدم او تابست

حالات اسما و ملحق

فضیلت گریستن بر آنحضرت  
اما حسن علیه السلام

بر صراط در روزی که قدمها بسیار خواهد لغزید **ای عزیز** ترا با وجود این احادیث معتبره که در فضیلت کربین بر خجابه  
 شرف صدور یافته نباید که مومنان و شیعیه آن را گریه کردن بر آن سید شباب اهل جهان خوداری نمایند  
**حکیم** فریاد زجر و سپهر و سفیان از زاده بنده نامسلان فغان از هر جفای آن لعین کشت شهید  
 که زنده لطف و زنده جهان در کتاب بجا را از انوار از جناده بنده به ویت شده که او گفت اخل شد  
 بر مولای خود حسن بن علی بن هلال علیه السلام در مرض حضرت در مرضی که در آن وفات یافت در نزد خجابه  
 طشی بود که خونی که از حلق مبارک آنحضرت میریخت در آن طشت میریخت و جگر سبزه آنحضرت بار چیده  
 بیرون می آمد بواسطه سحی که بامر معاویه با حضرت خوراندند من عرض کردم که مولای من چه شده است تو را  
 که معالجه منفیر مائی خود را حضرت فرمود که ای بنده خدا بچه خیر معالجه کنم مگر را بدستیکه عمر بسته بامان  
 که امر امامت را مالک شوند و زاده امام از اولاد علی و فاطمه و نباشد احدی از ما که آنکه مسموم شود  
 رسد بسطیست بر دشت من عرض کردم که ایفرزند رسول خدا مرا موعظه فرمای آنحضرت فرمود بجناده  
 از برای سفر خود و تحصیل کن نوشته سفر خود را پیش حلول اجل بجناده تو طلب میکنی دنیا را و مرگ طلب میکنی  
 تو را بداند که در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب و در شبهات آن عتاب است پس دنیا را مانند  
 و از او بقدر کفاف بردار پس اگر آنچه برداشته از آن حلال است بدو زبریده و اگر حرام است از برای تو  
 و زری در آن نخواهد بود زیرا که اخذ کرده مثل اخذ کردن از مردار و اگر عتایی در آن با عتایی کم خواهد بود و  
 از برای دنیای خود که همیشه زنده خواهی بود یعنی کاری که داری و نیایی که میگذاری سعی در انجام آن کن  
 محتاج تعمیر آن نشوی تا عمر غریز تو در تعمیر آن صرف نشود و عمل کن از برای آخرت خود که گویا فردا خواهی مرد و کلمات  
 حکمت آیات خجابه بسیار است که همین قدر اکتفا نمودیم پس نفس خجابه منقطع شد و رنگ آنحضرت بخونی  
 شد که من پرسیدم که آن آنحضرت وفات کند و در کشف الغم از عمر بن سحی رویت شده که گفت من بامری  
 بعبادت حضرت امام حسن رفتم و حضرت بر روی من بغلط لبس فرمود که ای پسر سحی هر چه میخواهی از من بخواه

جواب سوال

کن من عرض کردم که اگر در بحال از جناب شما سوال کنم بی ادبی است و باعث اذیت است چنانچه فرمود  
 هر چه میخواهی پرسش کن از من عرض کردم که من از میان شما با مردم من عرض کردم که صبر میکنم تا خداوند عالم شما را عافیت عطا فرماید  
 هر چه خواهم با سحر است سوال خواهم کرد و انجناب فرمود که هر چه بگویم بگو و داده اند لکن هیچ چیز مثیل این دفعه که حکم باره پا  
 و شوق شده است حکم در میان طشت بخت بعد از این مبدء عافیت از من بدار و آوی گوید که من رفیقم از سخن حضرت  
 گریان شدم و مسائل خود را عرض کرده از خدمت حضرت بیرون آمدم و چون فردا عبادت حضرت آمدم دیدم که  
 خواب خود بمنحطید و ناله های بی اختیار میگفتید و در مظلومیت جناب امام حسین بر بالین نهاده و گریه می کردید  
 و گریه میکرد و سایر برادران و بنی هاشم سینه داده و نشسته بودند <sup>لا حظ کن</sup> حضرت امام حسین چون از دنیا می رفت برادرش با  
 امام حسین و سایر برادران دیگر در اطراف و جوانب حضرت نشسته و گریان بودند آه چگونیم از برادر بزرگوارش را  
 که باین مخرج بر روی خاک میغلطید و جوانان بنی هاشم و برادران برادرزادگان مهربان در اطراف حضرت <sup>قطعه</sup> قطع  
 و پاره پاره اعضا افتاده و با بنجال صدای ناله عیال که از تشنگی و بکشی خود میباید بکوشش می رسید و از چهار  
 باز انقوم بدفطرت و آن گروه کافر خالی از غیرت بر حضرت حمله میکردند و هر نوع از حریم بر بدن لطیف شریف مظلوم کما  
 و در بحال خود بمیکشیدند و بیچاره بک جسم هزار تیغ فولاد بیک کردن و صد هزار جلا داد بکشتن و کجماں بر حنجره  
 هزار تیغ پیدا نشد کسی باین زمانه در دهر کسی نمیدید با هیچ صدوف در کتاب مالی روایت کرده است که چون حضرت  
 امام حسین را زمان وفات رسید حضرت میگردید یکی از حاضران عرض کرد که باین رسول الله آتشهای خمره مردن گریه  
 و حال لکه منته و مقام عزت تو در نزد ملک علامه بود است و تحقیق که سید نبی است در مدح و وصف تو فرموده است و  
 بر آن مطلع شده اند بلا و آنکه نیست چپاده بعمل آورده و سینه دفعه جمیع اموال خود را با فقر تقسیم کرده حتی آنکه یک لعل را  
 خود نگاه داشتی و دیگر را بفرزادای پس چنین صاحب بنعمی و چنین مقرب درگاه خداوندی باید از مرگ نرسان با و رفت  
 مرگ کرد که حضرت فرمود که ابکی فی ضلالتین هوالاطلع و فراق الاحیة یعنی گریه میکنم از جنه دو  
 یکی از جنه خوف آن عقبه که خداوند در قیامت تسلط میکند بر عمل بندگان در زمان محاسبه و یکی دیگر از جنه غم

بک سینه و صد هزار گریه  
 بک صبر و دو صد هزار صبر

کتاب امام حسن  
 در بحال انجناب



فصیلت امامی  
حسین ع

دوستان ایچتر که گاه منزل حضرت امام حسن بزرگوار می نمود و می خواستند که از ایشان محاسبه اعمال  
خالف و ترسان باشند و گریه و ناله می کردند و می گفتند که ما بچارگان می چسبیم و چه چاره نماییم و اما گریه  
از جهت مفارقت دوستان در حقیقت جهان است که آنحضرت فرمود خصوص دوستی با امام حسین علیه السلام  
**القصه حضرت امام حسن از شدت درد پشوشند و چون بهوش آمد طشت طلب فرمود و صال**  
در تاب فست طشت طلب کرد و ناله کرد آن طشت از خون جگر باغ لاله کرد و خونیکه خورد در پیر عمر از کلو بخت خود  
تسلی نه خون دل چند ساله کرد بنوعی که خون جگر بخت در قلع عمرش و در کارهای در پیاله کرد خون خورد  
عدوت خلق و جفای دهر یعنی آتش برادر حواله کرد توان نوشت قصه درد دلش خام ورنه توان  
هزاران رساله کرد زینب کبری و آه از جگر کشید کلام زبانه و از در ناله کرد هر خواهری که بود در  
گردیل خون هر دختری که بود برایشان کلامه کرد آه از دینه بهفت سیهان گذشت از روز شد عیان که رسول  
خدا گذشت پس آن دو نونمال بوسنان خلافت و دو سعد سپهر امامت مانند دو پیکر دست بیکر  
یکدیگر در آورده اند و درون سینه سوزان آتش برکشیدند و جامه طاقت برتن دریدند شور نشور و شکار  
و نیکامه ضعیف قیامت پدیدار از گریه آن دوستانه از در کوار در و دیوار بگریست پس حضرت امام حسن ع  
الوصیت جد عالمقدار هم عظم و برادر امامت و دایع اندیشه بجناب امام حسین علیه السلام فرمود  
و بحکم محکم الهی حضرت امی و خلیفه خود نمود **کلید** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که چون زمان  
حضرت امام حسن رسید آنحضرت جناب امام حسین علیه السلام طلبید و فرمود که ای برادر گرامی تو را وصیت میکنم تو  
چند پس بوجو حفظ کن و صایای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و به برنزد جد من رسول خدا  
تا آنحضرت را زیارت کنیم بعد از آن بر گردان جهان مرا بر قبرستان بقیع و مرا در آنجا دفن کن و بدانکه من خوا  
رسید از عالیه ملعونه چری چند که ظاهر شود بر مردم دشمنی او نسبت بخدا و رسول شما اهل بیت محمد و آل  
فقره اشاره و معجزه بود از آنحضرت که اخبار از غیب فرمود چنانکه گفته شد صریح است در نیکه مقصود آنحضرت از

و صیبت که فرموده بر فضا خدای تعالی که او را چنانچه ظهور ضلال و شقاق اجتماع بوده و در روایتی نیز میفید است که  
 آنحضرت صیبت فرموده بود که او را در نزد جد بر کوارش دفن سازند مگر که صیبت ظاهر آنحضرت بوده و بر خلاف کفر و نفاق اهل  
 شقاق که کارشود و صیبت حقیقی آنحضرت دفن در قبیع بود و بنا بر آن آنحضرت بوجوب صیبت پنجاب بنابر روایت سابقین خود  
 فرموده که از آن بالغ شود از دفن در بهلولی جدم رسول پس با وجود علم آنحضرت بمنع حلیت و نهی فرمودن پنجاب از بخون  
 مسلمانان چگونه منصوب است که آن بر کوار و صیبت فرماید که باید مراد از نزد جدم دفن کند **حاصل** بعد از صیبت پنجاب  
 برادر از جنود خود حضرت امام حسین عطفال خورشید سال خود فاسم و عبدالله را طلب فرمود تا از آن خوش گشتند و فرمود  
 ای جان پدری ای بیکان در بدر دوری از شما گران است پس بکن از فضای آبی چاره نیست چه بر مگر راه عدم  
 است و بر ذی روحی از تیغ اجل دل ریش این ره همه ریش پوشش ای نور دیده کان من بعد از من چه بکنند و دلش  
 دارد که غم پرورشما جناب امام حسین ع بر شما بجای پدر غموار است و شما را در غم غمکار پس و بار صورت چون ماه تاب  
 بوسید و فرمود که **وصال** ای نور دیده کان خوشا و در کارانان با دایک بکلیله قدمی ستوارانان بنید چون میان عدو  
 غم خویش باری او کنید که خیابان بارانان در موقعی که محرم حج شهادت است قریبان او شود که بهشت فجارانان غم در  
 غمزه غلطند چون بخون جانان من مباد صبوری شحاتان چون نوح در میان عرقاب غم فتنه زنهان که جان بود در کنار  
 بنید چون که یوسف زهر خنک کرک چون صید کرک دیده مباد و از انان یاسید چون بدار بهودان مسج را بر کز مباد صبر  
 پس دست آن دد نور دیده از جنود گرفته برادر مهر پر خود سپرد و گفت ای برادر **بسیل** باین کوکان خرس یار باش  
 با ایشان پس از من تو غمخوار باش پس از من نذر اند غمخوار تو کس نذر اند غیر از تو فریاد رس غمخوار ندی یار در این دای  
 نه پای فرار و نه جای قرار از احوال فاسم خبر دار باش به شهادت عبد الله یار باش که ایشان مرا همچو جان در تن اند  
 ناز پرورد و دشمن اند **پایان** کو باین سفارشات جناب امام حسین ع که در باره طفل خود پنجاب امام حسین  
 که باید از بیت و آزاری از دشمنان ایشان سر در روز عاشورا هنگام وداع فاسم خود را بنحو اطراورد که غش کرد و  
 خون و کثرت هم و غم آنحضرت واضح است که بر جمعی از اطراف کراه بر تنه رسیده بود که طفلی که پای مبارکش هنوز بر کتاب بنید

از مرحله نیکو کافی نکرده و به ایشان میرفت و حضرت میدادست که از طفل را ضربت بزند و به پاره پاره خواهند کرد  
 بر این که جناب سید الشهدا غفرل فرمود بجا نبود **الحاصل** بعد از آنکه آن مسموم متحن سفارشش فرزندان و خواهر  
 مظلومش را با برادران جناب سید الشهدا فرمود گفت ای برادر **روشن** که همین فدای تو گشتن همین که چاه  
 که فرمان حق دهن من است بدشت را بر طفل نیم قاسم اگر فدای تو جان میکند بجای من است مرا کنون تو کفین بپوشی  
 برادر جان ولی بدشت بلا بگر تو بکفین است تن مرا تو دمی غسل ز آب دیده ولی فغان که غسل تو از خون جگر خون  
 از بعد من بستان من فدایش کن علی اخصوص تقاسم که نور عین من است کنون عیال من از در پناه تست بین  
 ولی عیال تو نظار کان نجست پس دست فرزندان خود را با برادران گرفت و یکیک را بحضرت اما حسین  
 و بابا یکیک از سینه پست و دایه فرمودند در انوقت فریاد و ناله و افغان بلبست سالت سپهر برین رسید و هر  
 مینوای نوای بردشت که غلغل در چرخ بر این افتاد تو کفشی **سپهر** سیریل صورت قیامت دمید بخلق جهان شد  
 زمان ماتم دار کشو کشادند و از تند باد آه تشن من مهر و ماه را بر باد فنا دادند **لبست** زد و داه بسیار  
 خورشید تار آمد میخ از چرخ چارم باد و چشم شکبار آمد زینب خواتون ام کلثوم با دیده گریان و سینه سوزان  
 یک سر بر پای السور میزد و آن یک چنین بر قدم السور و معظم میالید وینا لید و میگفت که کز دلت مباد  
 ز دور سپهر پس از تو جانان از خنده مهر جهان بپتو باد اسر اسر خراب بر تش دل چرخ باد اکباب ز بعد تو  
 و کل باغ دین مباد اگر سیر روی زمین مخواناد بعد از تو دیگر نزار مباد اجماز اگر نو بهار در انوقت حضرت  
 امام حسین علیه السلام چشم مبارک را کشود و بگسرت نظری بلبست خود کرد و دیده حق من را بر بهم نهاد و  
 و بعد از زمانی که دو مرتبه چشم کشود بدید که خواهران برادران و فرزندان سرور مظلومان گریان و ناله اند  
 فرمود که استقوی عکم الله و اقصر علیکم السلام یعنی شما را بخدا می سپارم و سلام من بر شما  
 ای برادر ای حسین توقع من از جناب تو نیست که اگر از اهل و عیال برادران فرزندان و طفلان تقصیری  
 بظهور رسد پیش از عفو نمائی و بخاطر من از ایشان در گذری و مقام از ایشان نکشی پس روی خود را بر

بهرمان گذشت و گفت ای برادر احوال از تو مفارقت میکنم پس روی بخواب و برادران دیگر گرد و فرمود که  
 سحاب وقت است که جان دور شود از تن بکم وقت است که چون کعبه سازند بجا کم باز سر خاکم کشید و مسندید  
 منظر آن چشم بر بعد ملاکم این طایفه و دیگران روایت کرده اند که چون آثار از حال بر حضرت شام چاه شد جناب سید  
 سر خود را به نزدیک برادر آورد و عرض کرد که ای برادر میخواهم انوقت که موت بر تو وارد میشود از احوال تو مطلع بشم اینجاب فرمود  
 که ای برادر شنیدم از پدر خود رسوخدا که ناروح در بدن ما مثل شمشیر عقیل یا زایل نمیکرد دست خود را بدست من بگذارد چون  
 فایض ارواح ملاقات کنیم دست تو را میبغشتم پس آن دو برادر دست یکدیگر گرفته دست از ناله برداشته و آرامی داشتند  
 جوهری حسین دست بدست حسین بگذاشت بدست بیعت و دست داشت جان داشت که ناگهان نظرش  
 سقف خانه فدا کشید ای برادر دست می فشاری داد و مظلومم کرد بلا کوشش خود را به نزدیک پادشاه فرمود و برادر بر دست  
 که میفرمود که چنانکه ملک الموت بر من میگوید آتش فانی الله عنک یا حسین جفاک مشافع  
 یعنی شاد تو را که ملک جلیل از تو را میبخت و چند روز که او را شمع روز خراست پس فرمود که اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ فِي حَقِّهِ خَلِيفَةٌ وَرَسُولٌ مَبْرُكٌ  
 زبیر زد شده بود و پایای خود را بجانب قبله کشید و بدست مبارک بجانب آسمان اشاره فرمود و بر زبان فصیح گفت  
 بِالْوَقْفِ الْأَعْلَى كَالشُّوْقِ وَذَوِ الْوَجْهِ بِرَفْعِ الْخَضِرِ كَسَلِ الْجَنَانِ دَرِشِمَانِ فِدَسِ حَایِ كَرْتِ مَقْبَلِ خَوَانِ  
 مشاهده کردند آن بلاکشان نماز معجز و عمامه بر سر ایشان تمام و حسنا و احمد گوایان زدند چاک گریبان صبرنا و ان  
 خصوص حضرت زینب که دل بخون تریود ز خواهران همه پلایشش فرو ن تریود دستا و بر سر آن شش سیدان را فکند و  
 کردن بچشم خونپالا که قیامتی عجیب در خانه آنحضرت برپا شد ناله الوداع و الفراق و وحسنا و از باقی زو جات  
 عزم محرم بلند شد و دوستان بنی هاشم خبر داد که دیدند همه بر سر زنان و و اما ماه کوایان بعضی و مهموما و جماعتی باین  
 می گفتند و روانه آنها می شدند آه که سید الشهدا فریاد و آوازه برداشت عباس علیهم السلام با آسمان افراشت و چو  
 اندوه بر سر گذار داشت قاسم و عروس از جهات می پوسیدند و دختران فرین هزار گونه فکوس صاحب اقامت می گفتند

حضرت امام حسین  
رضی الله عنه

سال غلبه کردن از فتنه **موا لیمان** جناب امام حسین علیه السلام چون رحلت نمود از اطراف جوانان و  
افراد به صحابه انصار و جناب بودند بکف و دفن نمودند و کشته شده که از مصیبت جناب امام حسین  
نا اندوه و بلیات امام حسن و امام حسین بسیار است چنانچه خوردن آب از جگر تپان حسین شنبه از قحط  
سینه کباب حسن طشت اگر ریخت پاره های جگر حسین کشته می شد و بر طشت می ریختند و بر سر حسین می ریختند  
حسین زینب پیش خود بر سر گرفت رکاب حسن که زینب و کثرت در غار ادرش حسین ماتم او خوش و طیر کشید  
حسن که قاتل از خون کف خنایا لید حسین کرده محاسن بخون حلق خضاب حسن که زینب کشته شد از سنگ  
سماک حسین با تن صد چاک افتاده خاک **الْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ لِلَّهِ الْعَظِيمِ** **مجلس ششم**  
**بیان در سیر و معجزات حضرت امام حسن و امام حسین** پس از آن کشته شد بر تن اید بنیال  
کر بنیان ماتم او ناطقه مانده است لال در کمالش هر چه هر کس گفت فرون بود از آن که کرد و در آن سینه  
افت عین الکمال بود در باغ امامت و نهال بارور بد بکلا از خلافت کلینی با اعداال تیشه بیداد سر و قیل  
پاکند شد کل و دیش تا راجع حوادث پامال در رخايش چهره از ناخن غم بر ز ریش مهر را در تمش بر جا  
مخزون صد ملال ماه رویش آفتابی بود در اوج شرف ایدر یغا کا مدش از گردش کرد و در وال  
**صاحب** فصول المهمه که یکی از محدثین جامع است از عبد الله بن شداد روایت کرده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله  
آمد و حضرت امام حسن را برد و در ش مبارک خود گرفته بود پس آنجناب را بر زمین گذاشت و مشغول فرمود عسایر  
چون بسجده رفت حضرت امام حسن بر پشت مبارک آنحضرت نشست و آنحضرت سجده را طول داد من سوار  
بر دوشتم دیدم که حضرت امام حسن بر پشت آنحضرت نشست و آن بزرگوار در سجود دست من را بسجده دوشتم  
آنحضرت از نماز فارغ شد مردم عرض کردند که یا رسول الله تو چون بسجده رفتی چند آن سجده را طول دادی  
که ما گمان کردیم که امری حادث شده و یا بر تو وحی نازل گشته آنحضرت فرمود که کلّکم لیکن تعجب  
از آنها واقع شده و لیکن بسیر من بر پشت من سوار شدن مکرر و مبد ششم که تعجب نمود و او را فرود



پس کرسیده را طول آدمها و خوشبختی خود از نسبت من فرود آید **موالیان** ملاحظه نمایند که  
 محبت میل رسول خدا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود که شدت علاقه با جناب در حال نماز و فریضه می نیاید ملاحظه خواهد بود  
 میفرمود و آنرا بشو و از فریضه میباید نسبت و کرامت خواطر و ملال آن نور دیده اولوالعصار را دوست نمیدارند  
 مردود و منافقان بدتر از نصاری و یهود آن برگزیده معبود را از دخول حریم محرم جدا میگردانند و منکر میگردانند  
 و حبس طبع طایفه حضرت تبر باران نموده و مردود لعین و کافر بدین را که مغضوب خدا و سید عالم سلب بودند در  
 رسول را آگاهی دادند و ابدال آباد اخلاصه بچادر آزرده و لول از پنجه ای آن دو منافق ساختند امروز کار از او  
 تو داد بتین غیال خلاصه این اجمال آنست که صاحب فخر مردی جهان جناب امام حسن رخت از این عاریت ممکن  
 روضه رضوان کشید صدای شیون و افغان از ذریه لامکان گذشت جناب امام حسین با آنکه خود از یکی غین تر بود و با  
 مبارک بستن از نان و ابل میگوشت و فرمود ای پسر من صبر کن و صبر خود را از خدا طلبید و غم ندارد  
 برادر من امام حسن در روضات جهان در خدمت جد پدری و مرغان خویش بی تشویش نشسته و ابواب محبت و غم بر روی  
 بسته است پس علیا جناب زینب ام کلثوم را به شکستیانی امر فرمود و تهیه تخمیر و تکفیل حضرت مشعل کردید **مقتبل** سلسله  
 غنیمت داد و حور العین حضرت زهرا را در حجر میل این نماز کرد و حضرت امام حسین زدند صف برای نماز و تقییل تمام  
 قوم نبی از انما و ذکر بی فریضه او یافتند فیض حضور پس از نماز خلایق بخشش و همراه روان شدند سوی تربت  
 چون جهان آن سید شریف بر داشتند حسب الوصیت آنحضرت بنای تجدید عمارت و بروضه مقدس سیدانها انداختند  
 در اطراف آنجا زاده و امامه کو بان قاسم و عبدالله با گریبان دریده بر سر زنان حضرت امام حسین با کمر شکسته یا ناله و  
 مردیست کنزانی که بشرف مزاج و صاحب آنحضرت شرف شده بودند و آن بزرگوار ایشان را طلاق گفته بود که هر  
 سجد نفرودند در آنروز از عقیبت جهان آنحضرت بپای برهنه بر سر زنان و و اسنیده کو بان میفرستاده ثم آه آری  
 خامس آل عبا و غریب نشینان که بر روی خاکهای گرم صحرای کربلا افتاده در بستر در زیر پا و نه در زیر پایش  
 بلکه مظلوم ریکیهای از آفتاب تابنده انصهار اجمع فرمود و سر یکپس خود را بر دامن خاک هلاک نهاد تا بوی ندا

دفعه اول

مگر چوب نیر باغی نداشت مگر خون اعضا آهنگا فوری نداشت مگر خاک کربلا غزاداری برای او بود مگر مرغان هوا بجز  
 بجز قسم که مصیبت آن شهید مظلوم مصیبتی نیست که از خواطر بارود یا آنکه چنین حادثه بر احدی دیبا الی یومنا آید  
 داده باشد هر ششم در کربلا است و قیامت عیان هنوز خون بار دهمان زکران ناگران هنوز بر سینه زخم نهاده  
 و بر دوش داغ برادر و پسر نوجوان هنوز بر سر و جگر و طبر و سلیمان کربلا از قطرات آب نمشاشانند در میان هنوز  
 یعقوب اهل بیت نبی تبار بشکوه داغ بوسف خود ناتوان هنوز در تاب آفتاب تن نازنین او دارد ز تیر و نیزه  
 هنوز زینب بروی نعش بر سجده و باب دارد شکایت ستم کوفیان هنوز در کتاب عیون المعجزات سید مرتضی  
 علم الهدی روایت کرده که چون مروان بن الحکم طرد رسول خدا مطلع شد که حضرت امام حسن و امام حسین در روضه  
 نعش در جبهه جبر کواکبش دفن نمایند بر سر خود سوار شده و بجای عایشه دختر ابی بکر رفت و گفت بدرستی که حسین  
 بنحو آنکه برادر خود را دفن نماید با رسولی آنچه قسم که اگر چنین کند البته زایل گردد آن معاخری که از برای پدر نیست و ابر  
 رفیق و که عمر بن خطاب است عایشه گفت ای مروان ندیدم پسر مروان گفت نه یک نفر حاضر است که بر او سوار  
 از شهر فرود آمد و عایشه را سوار کرد و اول زنی که در سلام بر زمین سوار شد عایشه بود و حال آنکه رسول خدا  
 منع فرموده بود زنان را سوار شدن بر زمین **الحاصل** آنکه عایشه را سوار نمود و روانه شد و مردم را تحریک  
 بر مقابلت با حضرت امام حسین و تحریک مینمودند آنرا که گذرانند جنازه آنحضرت در آن موضع دفن نمایند  
 عباس کوید که چون جنازه امام حسن را بجای فرستادند بنامه رسانیدند فرزندان عثمان و سایر بنی امیه را و بیا  
 که میگویند که ما را رضی نشویم که عثمان مظلوم بدترین حالی در بقیع مدفون شود و حسن بن علی در پهلوی رسول خدا  
 این سخن را شنیدند تا نیر با سنگ نشسته بود ابن عباس کوید که با ایشان در گفتگو بودیم که ناگاه صدای نعره شنیدیم  
 نظر کردیم عایشه را دیدیم که عیش آخرت را بر خود حرام ساخته و حجاب جبار از صورت برانداخته بر زمین  
 سوار کجائی در دست دارد و یاری همچو سمار ستم شرموخته پیش عدوان بدل فروخته جمله ناچهارمان  
 سنگ پیدا و ستم در پیش مردمان را تحریک بقتال نمیداد چون نزدیک جنازه حضرت امام حسن رسیدند

شیخ عایشه از فیض امام  
 حسن مجتبی



حرف اصح

این زمان ایالت هم نیست در زمان موقوف باشد در این کمال

استحباب علی خلیفه امام حسین  
در مصیبت و کربلا

بنی هاشم را کرد و فرمود که شمار بخند هشتم میبندیم که صحبت با مردم را ضایع نکند که خون ریخته شود احوال و جوانان هاشمی در روز  
عاشورا در مدینه و مردانگی دادند و هر یک بعد از دیگری بی ترس و بیم در شب و پنهان میفرستادند مخصوصاً ماهی ششم و هفتم و چهارشنبه  
و پنجشنبه و شرف و اعظم حضرت عباس و سایر برادران اسیر و سربازان و زاری برادر و برادران با دشمنان و بی کاری کردند  
نمودند که تا بوم اقیام مردانگیهای آن بزرگواران و در زبان خاص و عام است و لکن بگویند که این بخت صدف  
اولاد عزیز و امانی مضرب مانند پدرت شجاعت کردند تا کشف شود معنی فرزند خلف است و شبی که در روز شهادت حضرت  
حکیم سر و شهادت در غلاف نموده بودند از نیام کشیدند و با جان در بدن و روان در تن داشتند و فقیه از رسوم جان بازی  
نگاشتند چو سری یکی از آن سروران قهر من بود ضیاء چشم حق بن حسن بود پنهان امامت سرور از دشمنان کربلا را  
و امام با وجود غلبه آن امام زاده جلیل در روز عاشورا شجاعتی از آن شایسته از اظهاری رسید که روزگار از دلبری  
استغفار فراموش کرد و احکام حجاب امام حسین بخانه برادر بزرگوار خود را بفرستاد و بقیع آورد و در انجامه فون  
ایکاش در کربلا میفرمود برای آن امام مظلوم و شهید مسموم امام حسین مایه بود که بعد از شهادت حضرت متوجه  
انجذاب میکرد و در روز و شب باده روزه شب چشم مظلوم چشمه بگرد آفتاب کرم کربلا نموده و از دست  
آن پی رحمان آن سکرناز بن جوان نمیداد و کتاب بجا را لاوارست که چون حضرت امام حسین  
را در بقیع مدفون ساختند بسم الله تعالی طهر برادر مهر پرور را در لحد خوابانید و این شعار را نهاد فرمود که  
اَدَّهْن رَأْسِي اَحْمَ اطِيبُ حُاسِنِي وَرَأْسُكَ مَعْقُورٌ وَانْتَ سَلِيبٌ لِعَنِي يَا بَعْدَاز  
این روغن بجالم بر سر خود تا خوشبوی شود محاسن و حال آنکه تو سر در بر خاک برده و بی لباس  
زیر خاک خفته اید و **وستان** با وجود آنکه بر سر مظهر حضرت امام حسن علیه السلام صدمه و جراحتی رسید  
بود برادر و برادران مظلومش امام حسین علیه السلام میفرماید که بعد از این سر خود را روغن نخواهم مالید و ریش  
خود را معطر نخواهم کرد و آینه آه نمیدانم که با وجود جناب امام حسن علیه السلام نه اینکه تیرید و پاره بدان مبارک بر  
حسین زدند و از ضرب عود فرق بهما بوشش را شکافتند و بر مظهرش را از بدن جدا ساختند و بر سره خفا

در بیان حال

بجای نصب نمودند که باد شمال جنوب محاسن خون الوه حضرت را به بین و بار حرکت میداد فلاذلت  
ابکی ما تعنت حمامه عليك وما هبت صبا وجوب یعنی ای برادر من همیشه بر تو باد که  
ماد همیکه در عالم مرغی بخواند و اد همیکه باد صبا و جنوب بوزد آه همچان شک چشم حضرت ماحم خنک نمیشد هرگاه می  
که مرغان هوا بر بالای جسد پاره پاره برادر بزرگوار <sup>چنین</sup> مظلوم بالهای خود را سایه بان کرده اند و صدای بنوعی  
و لغمه برداری بلند نموده اند و بر مظلومی و غریبی او توجه میکنند و باد صبا و جنوب بر آن بدن بجاک و خون آلوده  
بر آن جسم پاره برهنه در چشم خنک کر بلا می افتانند بکای طویل و الدوخ خیره و وانت بعید  
و المزار قریب یعنی گریه من برای تو طولای هست و شک مانند باران جاری و تو از من دوری و تری  
من نزدیک است غیب و اطراف البیوت تحوطه الاکل من تحت التراب غیب یعنی ای برادر تو غریبی و حال  
آنکه در اطراف تو خانه های ماست زیرا که هر کس در بر خاک منزل کرد غیب است همچان بدنیکه جناب سید الشهدا  
و اهل مدینه قلبای اند و هنگام خود را می میدادند در مفارقت حضرت ماحم عزیزت قبر مقدس انجیل جاکه  
قرب الاسناد از حضرت ماحم یاق علیه السلام روایت شده که حضرت ماحم حسین پوسنه زیارت قبر برادر  
خود تشریف می برد مخصوص در پسین روز جمعه آه و مصیبتا که گریه و ناله و غم و اندوه اهل مدینه و بنی هاشم  
همچرا مظلوم کر بلا و حضرت عباس و عون و جعفر و سایر شهدا گاهی از جزیه محرومی از فیض حضور ایشان بود و بجای  
مظلومی و مشاهدات آن بزرگواران بود و زمانی از جنه دوری فراز کثیر الانوار آن بزرگوار و سایرین و محرومی از  
قبور ایشان بود باین سبب بود و بادی گریه و زاری و ناله و پیقرای ایشان فلک غیب من اصیب عیالنا  
ولکن لکن طریحی آه چش یعنی جراحت دیده نسبت یکمال و صدمه و ضرری رسیده با بلکه چرا  
آنکسی دارد که برادرش را بر خاک کرده و خود زنده است همچان با وجود آنکه جناب ماحم حسین برادر مظلوم  
خود را با اعضا و جوارح هیچ در قبر خوابانیدیم کلمات جانسوز و ناله های غم اندوز از آن حضرت سر میزد که دوست  
استماع آن لشکرا و از شنیدن آن شعار رانده آثار آشنای و پیکان پیقرار بودند و مصیبتا نمیدانم که حضرت

در بیان



اگر در حیات میبود و منجوست که بدن پاره پاره و سیدست و سر و استخوان در هم شکسته برادر مظلوم خود حسین را بی غسل و  
 کفن جهان قسم کنم بخون خاک غشته بود در میان کربلا دفن نمایند یا چگونه نوحه و ناله میکرد اگر چه بظاهر حضرت با احترام  
 ولیکن تبار و ز قیامت با جد بلند مرتب و بهر عالی منقبت خود بر مظلومی مخفرت کریان نالان است ابوالمکارم  
 در جهان زمین ضعف تر بر کز خفا کی گسندید دل شکن تر از این بلام کربلائی کس ندید در سری دینا شد رسم ماتم  
 بهجو دشت کربلا ماتم سرتی گسندید جیسم کردون چون نگرید خون در دوران او چون بلای کربلا کرب بلای کشید  
 احاصل پس از خواندن آن شعار جا نکند از ان شاه سر باز جناب امام حسین علیه السلام با اصحاب و اقا  
 برادران نالان کریان روانه خانه بصاحب برادر مظلوم خود جناب امام حسین علیه السلام شدند و خواهر  
 و سایر عیال بیت بکریه و ناله پرداخت و در آن روز در مدینه طبعه غریحانه و ماتم سر انصحر بخانه حضرت امام حسین بودند و  
 و اکثرا از آن روز یک سید استاجدین با عیله و خواهران غمین وارد مدینه شدند جمعی در خانه سلطان و کروی  
 در منزل عباس و رفقا جماعتی در مظلومی قسم و عبدالله در خانه امام حسن نالان طایفه در منزل علی اکبر  
 نوحه خوان خلقی برای مسلم بر سر زنان در خانه عبدالله بن جعفر طیار قیامت بکار در منزل ابر شهیدی ناله های زار بریدند  
 از هر گوشه و کناره و از روز فریاد و فغان بر فلک و وار میرفت در حدیث معصیه است که هرگز ندیده را بان حال کسی مشاهده  
 نیست نه همین دیده اولاد نبی زار کر گریست بلکه از گریه ایشان در دیوار کر گریست در کتاب سبع الابرار از عیسی  
 از ابن عبید ربیع روایت کرده که چون خبر شهادت حضرت امام حسن عیجاویه مردود رسید بیهوده رفت و تکیه گفت و بهر که با  
 به عیله رفت و تکیه گفت ای ایسان اینجا که معاویه بپسید چون خبر شهادت جناب امام حسن شنید از غایت سرور  
 فرج تکیه گفت و مناعان آن بی پایان تکیه گفتند در ظهر روز عاشورا که شمر ولد الزنا سر مطهر جناب سید الشهدا  
 از بدن جدا کرد و ملعون تکیه گفت بیک دفعه تمام کمر کوفه و شام صدایه بکشد کردند بیدل و اس شده بن جو  
 برسان شد آواز تکیه بر سهان شد خورشید خاور از شرم آن که اندر نقاب ظلمت نهان شد لرزید بر خود و  
 آسمانی زان آن که کشتی غمخیزان شد جاوید آساک یاب نیست محک میر ملا به مایه تر میلا

وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ

وَيَكْفُرُ بَيْنَ يَدَيْ قُلُوبِهِ فَإِنَّمَا قَتَلَكَ التَّكْبِيرُ وَالتَّحْلِيلُ <sup>يعني الفريزند پسر ابراهیم</sup>  
 سر تو را از بدن طهرت جدا ساختند در حالی که غرقه بخون بودی و الله اکبر میگفتند که تو را املاک گشته اند و حال  
 بسبب شهادت تو بکبر و تکبر گشته و او را بوحانیت الهی از میان بر طرف شد چون در میان عرب ستم است که امری عظیم  
 پس بزرگ که رو میبندد البته اکبر میگنیزد و بنب خوانون چون صدای بکبر شنید سر سیمه از حاجت لموقعه دستی بر کمر  
 دستی برخ نقاب چون فغان بل صرم از میان بلند نگوی دیده ستاده است آن سپاه آواز کونس شادی از آن کمر  
 بلند شای بجای کشفه و از پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایه بان بلند جسم حسین غرقه بخون بر زمین طپان زدن  
 نبره مردان بلند از مشاهد آن حالت انچه بیکان مخدوم رود از زبان از بیان آن انچه قصور معترف است بی انتفاع  
 در ستم ناپسندیده که در آن روز از آن قوم مردود و برود نمود از رسوم قبیله الهام بود که در شهادت حضرت امام  
 عزت کرد و نگرفت و سجده نمود سپاه کمره بر طریقه قبیله آمد و در و سپاه عمل کرد <sup>بعد از آنکه</sup> القصه ابن عباس بر جای  
 داخل شد معاویه گفت ای پسر عباس ای محمد حسن بن علی وفات کرد ابر عباس گفت آری خدا رحمت کند او را و حسن از  
 خبر بگریختن و سجده کردن تو قسم بخدا که جسده امام حسن بسته است نخنه های قبر تو را و زباده نکرده تقضای  
 اجل آنحضرت در عمر معاویه گفت شنیده ام که طفل خود در سال گذشته و مایه معای سجنه ایشان <sup>مکنه</sup>  
 است ابن عباس گفت که حضرت امام حسین باقیست و عرض حاوی آن بود که بخشش و عطای نسبت اولاد  
 آنحضرت باید همو <sup>پس</sup> الیایان اگر چه معاویه مؤسس سیاسی قتل سرور ناس یعنی جناب امام حسن بود و لیکن  
 برای دفع مظنه خلایق اظهار محبت نسبت با ولاد آنحضرت میکرد و میخواست که عطا و صلح نسبت با ایشان بعمل آید  
 بنابر این خدا و رسول ملائکه مقرب بر زاده ناپاک معاویه بکثیر العداوه بیزید بلبید باد که با عیال و طفلان شکسته  
 حضرت امام حسین بهر طریقه و نهی و تشویق ملنی از ایشان و طریقه کفار و فجاری روزگار عمل ننموده سهیل است  
 قانون پدر خبیثت کافر خود را بنابر از دست داده بعد از شهادت سید الشهداء در عوض صلح و عطای که نسبت  
 ستم سیده کان بعمل آورد این بود که آب نان که مایه حیات بنی نوع انسان است از آن کرسن کان پنجاهان

وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ  
 وَمَا كُنَّا بِمَعْبُودِينَ إِلَّا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ

منع نمود و آن غریبان آورده و مظلومان پچاره را با آن مصایب عظیمه در مهر و بلا چون اسرای کفار کوچیدند  
 و بازار به بازار میکردانیدند تا آنکه حکم نامحکم آن بدو جام آب از دروازه شام مقام دادند **میدل** چو شد و برانه ما وای  
 فرون کردید در درونج ایشان یکی بنهاد سر بر سر خاک یکی تپش رسیده سر بر فلک یکی میکفت آه ای نور عظیم بای شاه  
 حسینم یکی میکفت عباسم بچو انم بیا بر باد بکشتیایم یکی کرده حوادث بایامش علی اکبر علی اکبر مقاش یکی میکفت  
 مادر کجائی فاسم داماد مادر کاشن همین قدر اکتفا از ظلم و ستم میکردند و ایشان را از وی بسته در مجلس عام در برابر آن  
 بی تنگ و نام غمی بردند و در مجلس شراب و قمار آن ستم سیدکان ابام رواهی دشتند و در برابر ایشان چوب برکوه  
 رسول خیزدند و غرض که آن برگزیدگان سیدکانات از بنیر و نبات از زبان ولادت تا روز حیات روزی از اندو  
 و غم و جور و ستم عادی فارغ نبودند و **سید علی بن ابی طالب** **المنقلب** **مقبل** شهادت توئی که  
 جگر خرداری هنوز سوزش الماس بر جگر داری منم که خون دلم از غم تو در جوشش کمان کن که نهایت فراموش  
 تو از برای شفاعت کنایه منجواهی ز عاصیان همه روی سپاه منجواهی مرا برای شفاعت کنایه آوردم بی رضائی  
 تو روی سپاه آوردم سحر لطف تو از بس مبدارم کرد کنایه کار نمودم کنایه کارم کرد اللهم انقنا **عنه**  
**الحسن و الحسن بن محقق سید الکونین و یوسف بن النقیل** **امیر الکلمین** **مجلس** **در بیان**  
**فیما از مناقب و فضایل امام حسن** **حضرت امام حسن** بدانکه فضایل و مناقب امام حسن  
 و بذلک امامت جناب امام حسن زیاد است که شرح آن در قوه احدی از احاد الناس نشد و معجزات و خوار  
 عاداتیکه از حضرت ظهور رسید از تعداد هزار فزون است رباعی رومی چکنی وصف کرامات حسن نابینا  
 خرف عادات حسن نابوده بدهر سبک که نشسته به معجزه یک نفس اوفات حسن در این مانعکه بهجتیم و نیز که چند  
 معتبره صحیح که متفق علیه و یقین است ذکر می نماید در کتاب مناقب از سلمان فارسی که روایت شده که گفت  
 رسول خدا فرمود که حسن و حسین دو هم اند از اسامی هشت و در دنیا این دو هم نبودند و از حسین بن سبأ به روایت  
 حق تعالی نام حسن و حسین را محبوب کرد این از خلق و چون آن دو پس از فاطمه متولد شدند ایشان را این دو نام موسوم



پیاده روید و ما با سوار بشیم کاش شما نیز سوار میشدید جناب امام حسن فرمود که ما سوار میشویم و بر خود را  
داده ایم که پیاده بخانه خدا رویم و لیکن از راه دور میشویم نام دم بر ما گذراند **مولا** **پایان** ملاحظه نمایند  
سعد را با بخشش که سعد در راه که احترام سیدان سندان دفر دیده رسول الله و جان را بخیع منظور  
که او را نبود بر او و هم بران او که ایشان پیاده و سعد و دیگران سوار باشند و حکم نا حکم بشیر و شش عشر  
خورد سالی ایشان از در میان خار و خاشاک با پای برهنه میدویند و کعب نیزه و نازبان بکثرت و  
بملای ایشان میزدند و حضرت امام زین العابدین را بام مرض شدید غل و زنجیر نموده در اگر سنازل عرض را کوفه  
شام پیاده می بردند معلوم شد که هیچ بهره از حالت بدین منافق خود سعد نداشت و اگر از لطف سعد بن  
البنی فحوی الکلام **سید** فی اینجا اطوار پد مرد و دوش در آن ضرورت نبوده شک نیست در اینکه در  
سعد نبود و حرام زاده و ولد الزنا بود و کسیکه طهارت مولود داشته باشد که در کتاب این نوع حرکات شیعیه که  
یهود و نصاری غی شود خصوصاً شرف مخلوقات و سید سادات در بنی طاهره رسول خدا صلی الله علیه  
و آله و سلم که حرکات ناپسندی که از سیر حرام زاده سعد بن ابی وقاص به بدین نسبت بذریه طاهره رسول  
رسید در هیچ عصری بر احدی روی نداد **شیخ طبری** اگر تو را سیر یا نسبت بر همه آل بدار گوش کن من  
بگویم و تو بنال اگر گفتی من نیز دل غمگین نشوی نه بنسبت کسی بر تو راه فکر و خیال خیال کن که چا حال دا  
مظلوم در آن زمین بر اهل ضلال و مشیت عیال و همه در کار خویش حیران گناه و دهر پیران  
ز اهل ضلال خیال کن که چه بودت حالت زارش چو نسبت زاده سعدش بروی آب لال برادران  
همه جوانش ز خون خود همیشه نریا بگوئه آل خیال کن هر کس به بنزه اعدایش نشستم ستوران کوفیان با مال  
الحاصل جو در گرم و سنا و بخشش سید محترم دسر و بنی آدم حضرت امام حسن علیه السلام مینا بود که سینه  
جیع اموال خود را با فقر قسمت نمود حتی نعلینی که بر پا داشت یکی را با فقر داد و یکی را برای خود نگاه داشت و  
اگر عمری ببارا بیم بخش را نشاید نظم لغت حسن را سخن گریه که خبر در عدل نیست سنای و صفت اخلاق حسن



تجلیات حضرت علی

سخن که بگذرد از تسبیح خضر بنو زار و صف و شایسته و نرد و کیتی را و وجود شریف و زین است نظیر و اگر چه  
حسین است در مناقب این شهر شوب را و جعفر مدینه را و ابی بنده که او گفت حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر  
سالی سچ میفرستد در عرض راه بارهای ایشان مفعود شد آن بزرگواران نشسته و گریه می کردند پس در راه گویی خیمه بسیار کردند و  
آن خیمه رفتند بره زنی را دیدند که در آن صورت شسته بود از آن عجز آن طلبیدند گفت این کو سفیدی که در کنار خیمه است و  
دوشیده بشیر و ابی بنامید آن بزرگواران چنان کردند نگاه از آن پره زال طعام طلبیدند گفت مرا چیزی نیست بجز این که سفید  
یکی از شمار خوشه و از کج کبیده نام طعامی برای شما معیاسازم یکی از آن بلند قدران آن کو سفید را از جیب خود و آن را  
بر بانی سجنه ایشان آماده کرد و آن سینه بزرگواران را که کشت بریان تناول فرموده و خیمه را نیزه قیلو که کرده خواب رفتند چون  
شدند گفتند که ما طایفه از قریبیم و بجهت میرویم چون باز گردیم بجانب مکه که در حق تو نیکی بجای آوریم این بگفتند و فرستند  
چیزی برای این که نشانی آن عجز شوهر و از آنکه کسی روی داده بدیده رفت که طلب معاشی کند که ناکاه حضرت امام حسین علیه السلام  
نظر بر آن عجز افتاد که دیگرین حیوانات را جمع میکرد و آنحضرت را نشاخت جناب امام حسن و امام حسین فرمودند تا بزرگواران کو سفید  
دادند شخصی را که آمد که او را نزد امام حسین علیه السلام ببرد آنحضرت نیز مثل برادر بزرگوار خود عطا فرمود و او را نیز و عبد الله  
جعفر فرستاد و نیز مانند آن دو بزرگواران انعام فرمود و شایسته این سینه بزرگواران که شمره از مراتب جود و عطای ایشان  
شد که در باره ضعف و فقر این همه لطفهای زیاد از این بلند قدران بطور میرسد بر اهل و عیال ایشان از بنی فقیه تا  
بنی امیه ظلمهای بی حد و ستمهای بی حد روی داد و آنچه در کربلا و کوفه و شام بر بنین و بنات این سینه بزرگواران رسید اگر  
بوم اقبال نام بر یک آنرا خواهد در طی خیر آورد و ممکن نیست اگر چه جناب امام حسن و عبد الله بن جعفر در محنت گری و در سختی  
روزها شور حاضر بودند و لیکن اهل و عیال آن دو بزرگواران در خدمت سید الشهدا حضور داشتند و جوانان ایشان  
کشتند زمان و در خان ایشان اسیر کردند و سید بنیاد علی مرضا و ذریه طایفه آنحضرت در دنیا بجز عایت حال  
و ضعف بعد از وظیفه بندگی الهی بامری قیام میفرمودند و شب و روز بجهت تشریف آفر خود حرام میشدند  
است بهر مرم و بنی امیه چه از نرم و در عرض محنتهای بسیار رسول اولاد آنجناب آنجناب خوب بلانی کردند محرم

مناقب امام

تعلیم خود را از ادب و فضیلت  
حسنین علیهم السلام  
عبدالله

هر دم ز ما سلام بشاه شهید زان پس مدام لعنت حق بریزید باد نفرین بر مردی ز خدا و پیمبرش بر این ستمگرش  
 پلید باد بهر عذاب داعی زاده بزیاد و نوح همی بغره بل من مزید باد بر دوشش لطف بانی مدام وعد بر دوشش و فرما  
 و عید باد یارب بدستگیری طفلان نورش فردا بدستگیری ما را و بید باد آن نامه پاک گشته ز گرد بار بسپاه  
 فردا چون شک کره کنانش سفید باد آن فرما که در ده او رفت آفتاب فردا بر سپاه عرش مجید باد ای عزیز ملاحظه  
 که عجز هرگاه بیک شربت شیر که با آن دو امام بشیر و نذیر بخوراند همه جهان در باره او مبدول دارد پس خوشا  
 بحال کریمندگان بر ایشان که از اول عمر تا آخر عمر از چشمه سار دیده آب را لب خشکیده انبیا و اولاد ایشانند  
**صاحب** اید و ستان بخیریش کریم بکنند در کریم زین غلامدی بیکد گر کنند از بهر بانه جگر مجتبی مدام زور  
 آه و ناله ز سوز جگر کنند همگی روان ز دیده خصلت گرفت شجر نهان بجاک برای بکنند باد آورد از لب خشکیده  
 حسین بکر ز تشنگی لبی از آب بکنند بر حال زار لبلا اگر رحمت آورد امداد و زکریم برای بکنند در کشتی  
 عبود الحاسن و این شده که روزی حسین بکنند بر مرد پیری که وضو می ساخت افعال حضور را  
 بجای آورد آن دو بزرگوار خوش شد که او را وضو بیا موند پس بظاهر بیکدیگر نزاع کردند و هر یک می گفتند  
 که من وضو را از تو بهتر میسازم پس بجانب آن بره مرد نمودند که پیش خاتم میان ما که کدام یک بهتر وضو می سازد  
 پس وضو خستند آن شیخ گفت شما هر دو بنیکو وضو خستید و آن پیر نادان وضو را ضایع میکرد حال آنکه  
 که چگونه باید وضو خست و تو بیکم در نزد شما بیکت و شفقت شما بر منت جد خود **مولا** ایمان رسم ادب و فائز  
 مروت و زیادتى حیای آن دو شاهزاده را بنهار ملاحظه نمایند که پیر مردی را که خلاف شرع بنوی از اوصاف  
 او را بچهار شاد فرمودند که اگر چنانچه با و میفرمودند که تو وضو را خوب نمیسازی با بود که عشت از رده  
 خواطر آن پیر پیش لعنت خدا بر آن جماعت ادب قوم بری از عار و حسب که در عوض آنکه بای مبارک آن حضرت  
 بوسه دهند و خاک قدش را بر سر آسای چنگش نهان بران مبارک کش زدند و عصای زهر آلود بر پشت  
 ناخنش فرود آوردند و چندین مرتبه ظلم و ستم و ستمی و خلاف ادب که در آخر کار آن قوم

بظهور رسید که تا قیام قیامت از خواطر بسیار و اولیا و شیعیان نخواهد رفت آن بود که جزاره اینجا برادر  
 دفن در بهلوی جدر بر کوارش منع کردند بلکه در عوض شیعیان جزاره که انهم رسول خدا در ثواب آن ناکید فرمود جزاره  
 آنحضرت را تیر باران کرده آه از حالت برادر بر کوارش حضرت امام حسین که محرم هزار و نه صد و پنجاه زخم بر پیش  
 خورده آب چو کله شکفت از پیش شکفته می نمود تا کالی بنید آب شکفت چون کل سرب خمهایش مکوید کرد و سبب  
 آن کرکان به پسر انجوز جاکهای پیشش نشان کلش ایمان نماد و کلش بن که کرد تیشه پیداد کفر ریشه  
 ز بوسه گاه پیمبر کرد شرم چو که زد بر دلبین چو برب و پیشش بدان ایغز که منافق و فضایل جناب امام حسین  
 و عداوتون است لیکن بدگر این یکدیگر این یوراف را زینت میدید که خالی از معجزات حضرت ناید مجلسی در سجاده  
 شیخ زجب برسی در مشارق الانوار و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل کرمه فی توفی الجنه  
 و فی توفی السعید از حسین بن عبدالله سکین از عبد الملک بن ثارون از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت  
 فرمود که چون در میان حضرت امیر مومنان علیه السلام و معاویه بنی فزجام محاربات صحبت وی را در خبر سپاد شاه روم  
 رسید که دو مرد در طلب ملک بر یکدیگر خروج کرده اند قیصر روم پرسید که از کجا آمده اند گفت مردی از کوفه و مردی از شام  
 سلطان روم گفت و صف کنی بدان دو مرد را از برای من چون وصف کردند جناب امیر مومنان و معاویه بنی فزج  
 سلطان روم گفت مرد شامی بر باطل است و مردی که از کوفه آمده بر حق است پس نامه بجایه نوشت که علم اهل بیت  
 نزد من بفرست تا با او سخن گویم و عرض من خدمت سلطان سیر ولایت عرض داشت نمود که علم اهل بیت نزد من  
 فرست تا با او سخن گویم و سخن فرستاده او و معاویه را بشنوم و بعد از آن نظر کنم در پخیل و بعد از آن خبر دهم که احوال این  
 کسبت سلطان روم در آن هنگام خوف بر ملک خود داشت پس برید سپر خود را بجانب سلطان روم فرستاده و  
 امیر علیه السلام جناب امام حسین را روانه فرمود چون هر دو حق و باطل و نور و ظلمت بر سلطان روم وارد شدند ندیدند  
 در انوقت لبی ز زاری در برداشت و ارد بشد و سر سلطان را بوسید و بر سلطان سلام کرد و در طرف یار  
 نشست و حضرت امام حسین علیه السلام لباس سفید پوشیده و خجل شد و گفت حمد خداوندی را که نکرند مرا یهودی و نصرانی

منافقین

و نه مجوسی و نه عبادت کنند اقبال و نه بت پرست و نه پرستیده کا و کردانید و نه بت پرست و نه کردانید از مشرکین  
 تبارک الله رب العالمین و الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بر طرفین قیصر روم در کا  
 وقار و تمکین نشست چشم مبارک خود را بلند فرمود و بر سر طاقی نظر کرد سلطان از مشاهدۀ هر دو فهمید که تمکین است  
 ایشان از رخصت انصراف بکمان خود داد و میان ایشان جلالی انداخت و بعد از آن برید را طلبید و امر کرد که آن  
 سید صده و سیزده صندوق آورند که در آنها هیاهو و تماثيل بسیار عظام بود و یکبار از آن را برید نمود و  
 مردود نشاخت پس سوال کرد از برید از رزاق خلایق و از ارواح مومنان که در کجا جمع اند و از ارواح کفار  
 که در کجا آیند چون برید پس برید از جواب لب بست و هیچک از رسوالات قیصر را نتوانست جواب گوید بغیر برید  
 چیزی که بر سر حد کمال رسیده بود ظلم و جور و عتاف و فحش و در حرکات خلاف بود کجا از دشمن خری و از  
 و عرفان اثری داشت و اگر آن پلید را بهره از علم بخدا و رسول میبردست بترتیب طاهره آنحضرت این معاملات  
 نمیکرد و خود را در سوای خواص و عام میساخت و جمعی صرافه مثل خود را به ابالت کوفه و ری و طبرستان  
 سر بلند نمیکرد که با فرزندان رسول و دختران بول این معامله کنند و دولت باد کامی فرزند بنده را  
 بنده بنده باز وی دختران بول برای زینت بزم برید اندر طشت سری نهند که بد زینت کنار رسول  
 ز سخی و وصفی چند خاتم شاهی بدست بود و سلیمان کر بلا مغرول همه صفت احمد نموده مجوز باد بنده  
 خداوند کار کرده عدول به بزم لهو و لعب داده زنا مسرور بچاک کرب و بلا بسط مصطفی مقتول تر و لشا  
 همگی در ضرابی سف بر آن گروه که میکرد جبریل نزول یکی ز غارت کوفش با و سرعوبان یکی ز کینه شایع  
 یا مقتول بغیر ناله بنده شان کسی تکیه بغیر کریم نمیکرد شان کسی مشغول آنجا حاصل چون سلطان  
 عجز برید را در جواب مسائل فهمید و نادانی او را دید حضرت امام حسن علیه السلام را بخواند و بخدمت آنحضرت عرض  
 کرد که بنده اگر دم به برید لبس معاویه بچنه انکه او بداند که تو میدانی آنچه را او میداند و بداند که پدر تو میداند و بداند  
 که وصف کردند از برای من پدر تو را و پدر او را و من نظر کردم در بخیل و دیدم در آنجا که محمد رسول خداست و پدر او

کماله سلطان محمد بن سلطان  
 امیر حسن علی

حاجت

علی است نظر کردم در او صیاد دیدم پدر تو وصی محمد است پس جناب امام حسن علیه السلام سلطان روم فرمود  
که به پرسش از من هر چه خواهی از آنچه یافته در تورات و انجیل و از آنچه در قرآن تا تو را خبر دهم بشناخته و تعالی سلطان روم  
آن هیچکس را تمایل را طلبید و اول هیچکس را نظر نکرد و سرور رسانید که بر صفت ماه بود حضرت امام حسن علیه السلام  
که این مثال بر صفت آدم ابوالبشر است پس هیچکس را نپذیرفت و عرض کرد که مانند خورشید تابان بود و چنانچه  
فرمود که این هیچکس را تمایل نخواهد داد میان است و چنانچه کل شیء نوح و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف و  
و داود و شعیب و یحیی و حضرت عیسی علیه السلام حضرت امام حسن بنمود و العالم ربانی عارف به هزار نهانی بیکدیگر را سلطان  
به سلطان گفت مدت عمر ایشان را آنچه در دنیا برایشان گذشته بود جمعی را به سلطان روم تصدیق کرد  
هیچکس را و صیاد ایشان را با حضرت نمود و حضرت امام حسن بیکدیگر را بیان فرمود پس سلطان روم تمایل نمود  
سبارک آن بزرگوار را رسانید حضرت فرمود دنیا فم وصف اینها را در توره و انجیل و زبور و در صحف ابراهیم  
نه در قرآن و شاید بر صفت ملوک باشند پس سلطان گفت شهادت میدهم برای شما اهل بیت محمد ص  
به شما عطا شده اولین و آخرین علم توره و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و الواح موسی پس سلطان روم هیچکس را  
نمود که در خشت نیکو چشم مبارک حضرت بر آن هیچکس افتاد بگریست گریستی شدیدی سلطان گفت که چه خبر تو را  
بگریه انداخت حضرت فرمود که من صورت بر صفت جد من رسول خداست که بسیار بود موسی محسن حضرت و خوب  
بود سینه مبارک او و طول بود گردن او و عروق و عروق کبیره کشیده بطنی در خشنه دندان و حسن او و چهره  
موسی و خوش بوی و نیکو کلام و فصیح لسان بود که از میفرمود معروف و منتهی میفرمود از سنکر و رسید عمر  
به شصت و سه سال و مخالف نشد از حضرت بشیر ذو الفقار و نیره و جبهه از چشم و کسانی پیشین که مانند لنگ  
خود می بست برید آنرا و نه دوخت آنرا اما آنکه طاعت بخدا تعالی سلطان روم چنین است و بدستیکه با چشم  
انجیل که حضرت صدقه دارد از برای دو پسر خودی ملکی بخیرات و دو پسر خود که دارد و با آیین است حضرت امام حسن  
که بختی که بود چنین سلطان روم گفت آنکه از برای شما نیست حضرت فرمود که فی سلطان روم عرض کرد که



اول فتنه بن است که غالب شده آن فتنه بر پدرش و خنیا را بن است دیگر بر پدرش پیغمبر خود و از شما است که سبک فام شود  
 و امر نماید بمعروف و نهی نماید از منکر الغیر در کلمات سلطان روم نیکو نامی که بالکلیه حق بر او ظاهر و طریق هدایت بر او  
 روشن شده بود در حضور یزید غراف سجالات قدر و رفعت نشان امیر المومنین و اولاد و امجاد پنجاب نمود که انکار  
 از معاویه و تابعان نمود و کرد که بر آفتاب علم و دانش حضرت امام حسن بسید و کمالات صوری و معنوی آنحضرت را برای  
 مع ندای بی مبارزه اسلام نکند داشت و چنانکه در باب شهادت حضرت امام حسن علیه السلام مذکور شد و معاویه و او را بر سر  
 که حضرت امام حسن را ده ملک روم دارد و شریقی از تنیم بجهت آن ولد الزنا فرستاد که بهمان هم کشنده حضرت امام حسن را  
 رسانند با حجب دنیا است که راس هر لغزش و خطاست محبت درم و دنیا است که سبب خشم خداست حجاب او  
 در چاه می افکند و از جاده مستقیم هدایت که راه بسازد اگر بطبع دنیا نبود چه اهل بی نبول غدار را می شکند و بسیار  
 بگردن جبل المتین دین می بسند معاویه و یزید فرجام بطبع سلطنت تمام و حب باست بر خواص و عام با امام امام  
 بلا فصل سید سید علیه الصلوٰه و السلام نهیم خلاف را نمک بشد و خود را ابد الابد لعذاب جحیم مبتلا ساخت و چون  
 معاویه و یزید و معاویه می رفت با آنکه سپهر امرا ده خود یزید را بموافت خدمت گذاری نور دیده نقلین و شفا کوفه  
 حضرت امام حسین صلیت نمود و اندر دو باز بوسیله حب دنیا چشم از خدا و سید نیاپوشید و در اندام  
 و شریعت سید المرسلین کوشید و کاری بسید جوانان اهل خبان سرور و مظلومان حضرت امام حسین کرد  
 که شرح آن در بیان پنجم سحاب در کرد بلاز فعل نرید بلید دون گفتن غیثوان که چهارفت بر سرش باران  
 تیرترین کشتن بار و است آنرا که حفظ کرد در باران هم بر سرش یعنی حسین که زینت خدا بود سازند پاره پا  
 زبکان و خنجرش جبینش خاک کوفه عیالش شهرشاکر نیم برده در بخود یا بخوابش آنرا بدل خیال غلامی  
 دوده اش وین را بسروای کنیز زد خنجرش بکذا شرح حال حسین انقل کنون از روم کوی فیصر و حال  
 الغرض سلطان روم حضرت امام حسن عرض کرد که خبر ده مرا از بهشت چه که حق تعالی آفرید آنها را و در  
 قرآن گرفته اند حضرت فرمود اول حضرت آدم است دوم نوح است سوم اسحاق است چهارم یوسف است پنجم داود است  
 ششم سلیمان است هفتم ابراهیم است هشتم اسماعیل است نهم هابیل است دهم نوح است یازدهم آدم است

بیان دلالت که در حجاب است

جواب سوال

۱۸۹۲

موسیٰ ششمین پسر حبیب بن مفضل است که فاضل را بدین دلیل دلائل کرد بعد سلطان روم سوال کرد از ازارق  
خلایق در آسمان چهارم که فرود می آید بتقدیر و پس بشود بداند پس سوال کرد از ارواح مومنین در وقتیکه بمیرند  
کجا باشند حضرت فرمود که در نزد صخره بیت المقدس در هر شب جمعه و نهمت عرش اولی که از آنجا پس میکنند خدا زمین را  
و آنجا می میرد زمین را و از آنجا است محل حشر و از آنجا است بی شد خدا بر آسمان ملائکه بعد از آن سوال کرد از ارواح  
کفار که در کجا جمع میشوند حضرت فرمود که در وادی حضرت موت در عقب شهر من بعد از آن خدا بر آئیند آتش را  
و آتشی از مغرب در عقب آن دوش و باد شدید پیدا آب محسوس شوند و در نزد صخره بیت المقدس پس  
شوند اهل بهشت از طرف راست صخره و اهل جهنم از جانب چپ صخره و در تخوم و عمارت زمینهای بهشت  
و بحین بعد از آن متفرق شوند خلایق از نزد صخره پس هر که و حبیب باشد بر او بهشت بر او داخل بهشت شود و  
و حبیب باشد بر او آتش داخل شود و حجیم را و این است معنی قول حق تعالی که فرموده است فَيُثَقِّلُ فِي الْجَنَّةِ وَ  
فَيُثَقِّلُ فِي السَّعِيرِ پس سلطان روم بجانب یزد بلید نظر کرد و گفت ای کسی که این علمی است که نمیدانند  
مگر بنی رسول با و صی او پس جایزه و هدیه بسیار بحضرت امام حسن داد و حضرت اکرامی داشت و عریضه نوشت  
مؤمنان نوشت که خلافت از برای نیست و پست نبوت از آن نیست و اولاد پس قال کن بایر که مخالفت تو کند  
و هر کس یا تو قال کند بر او سنت لعنت خدا و ملائکه و ماسر ج و استعلم الذین ظلموا ای متقلبین یثقلون  
ختم الصغیر الخواجه و تمت الكتاب القمه الثامه المسماة بامکده اتمه علیهم السلام بالیف عبد الشیف السمر المیر  
المرحوم المجدد رشت و صاف غیر قنای متفرق رحمت الهی منقح و مبالغ فنون سخندان ملا محمد ضریانی  
المشهور بفرشته غفر الله ذنوبه و بصواب دید صنادید عجم بمراتب موفقیه الناس من حب المال الحشم و براه غامه  
زبده الامناء الاکرم و بمنبره علیک بالامراء الاعظم و بآداب عمده انجار الصادقین و بمصداق من التجار  
والله خیر الرازقین بلا ذولیا لفقرا المستکین و بمقام و بطعمه الطعام علی وجهه و بر روی ابرائیم و فر  
و مشعل کوی مومنان هندوستان الذی شهرت بنحوه و العامر البذلک الانعام بنده کمال

مکان سرکار کربلای محمد خان صاحب لاله ملک المنان بهی اتمام بند و خالی بمقام الانسانی  
 بما فيه و بانجام و استتمام عبد الخاطی العاصی لشروط البشری اعم طاعی احقر الافل اجمالی محمد حسن الطهرانی  
 بندر کلکته در مطبع امامیه حیدر علی الطبع مالا یحصل مثله در محله فوج

داری بالاخانه با وج مطبوع محشوم گردیده از صحنه

و کلمات و حرف من تاریخ سبعین مائت بعد

الف از اربابان پیش و پیش

استدعا و خواهش است که از

بصیرت بین لیس بود خط

این کلمات مینویسند

البته بمقام لایق

المجربین ضایع

تخلف نشد



|  |                      |          |       |
|--|----------------------|----------|-------|
| CALL No.   | { ۲۹۷۵۹              | ACC. No. | ۱۳.۳۳ |
| AUTHOR   | میر تقی محمد خراسانی |          |       |
| TITLE  | ماہنامہ کائنات       |          |       |
| <p>THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE</p> |                      |          |       |



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

